اودادن چقان فرسی کتابدر مصطفی روضه

کتاب روضة الشهداء علت ١٥

I

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واستفاد وانا الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين الشريفين عفي عنهما







من مصنفات افضل المتأخرين
واكمل الواعظين مولانا حسين الواعظ
عليه الرحمة والغفران والمغفرة والرضوان
ومن متملكات بابا اخي علي قلندر
ادام ظلال ارشاده



ای شربت درد تو دوای دل ما ✱ آشوب بلای تو عطای دل ما
از نامهٔ حمد تو شفای دل ما ✱ وز نام حبیب تو صفای دل ما
حضرت صبور بی ملال و شکور بی زوال عمت عطایاه وطابت
خوشها و بلیاتهٔ در کتاب کریم و کلام لازم التکریم زمرهٔ بلا رسید
گان میدان محبت و محنت چشیدگان معرکهٔ مشقت را بدین خطاب دلنواز
معزز و سرافراز ساخته که وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ و هر آینه ما می آزمائیم شما را
یعنی با شما معاملهٔ آزمایندگان میکنیم چه حال شما بر ما پوشیده نیست
اما میخواهیم که عیار کار بار هر کس بر محک امتحان ظاهر گردد و عالمیان
بدانند که کدام نقد اخلاص از بوتهٔ بلا پاک و بیغش بیرون می آید بیت
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ✱ تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
و آزمایش حضرت الهی درین آیت بچند نوع واقع شده بِشَيْءٍ مِنَ
الْخَوْفِ بچیزی از ترس که آن خوف الهی باشد یا بیم دشمنان وَالْجُوعِ

و بگرسنگی که آن قحط است تا تنگی یا روزه داشتن وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ
و نقصان بعضی مالها بتاراج حادثات یا اخراج زکوة و صدقات ✱
و بنقصان در نفسها که آن بیماری باشد و ضعف و عجز یا احتیاج و بی نوایی
وَالْأَنْفُسِ و بنقصان میوه‌ها و تلف شدن محصولات بآفات ارضی
و سماوی یا مرگ فرزندان که میوهٔ باغ دلند و روشنی چراغ بصر و ثمرهٔ
نهال پدر و مادر وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ و بشارت ده صبر کنندگان را که درین
بلیات طریقهٔ شکیبایی پیش آرند و رسوم جزع و فزع و شکایت فرو
گذارند بیت جام محنت خورند و دم نزنند ✱ جز براه وفا قدم نزنند
خویش بسوزند در بلا چون عود ✱ که از ایشان برون نیاید دود ✱ و این
صابران که استحقاق بشارت دارند آنانند که بحکم الهی و فرمان پادشاهی
چون برسد ایشان را إِذَا أَصَابَتْهُمْ آفتی و بلیتی و نکبتی و اذیتی مُصِيبَةٌ
گویند از روی اخلاص بطریق اختصاص قَالُوا بدرستی که ما از آن خداوندیم
و بحکم بندگی او در بندیم پس هر چه از خواجه به بنده و از مالک به مملوک واقع
گردد جز تسلیم و رضا و انقیاد حکم قضا چاره نباشد إِنَّا لِلَّهِ و ما بسوی
مجازات و مکافات او وَإِنَّا إِلَيْهِ بازگردندگانیم یعنی رجوع ما بحضرت

او خواهد بود و او جزا افزا خور کردار ما بجا خواهد رسانید اگر بحکم او خرسند
باشیم مستوجب ثواب ابد گردیم و اگر از آنچه مراد اوست سر بپیچیم
مستحق عذاب مخلد شویم **بیت** سر قبول بباید نهاد و گردن طوع ::
که هرچه حاکم عادل کند همه داد است **::** مضمون این آیه وافی هدایت مشعر است
بآنکه بلا محک نقد عالمیان و معیار تجربه احوال آدمیان است تا هر که دعوی
محبت کند نقد حال او را در بوته بلا و کوره عنا بآتش محنت و ابتلا بگدازند
اگر از غش هوای نفس دنی و غل آرزوی طبع خسیس پاک و پاکیزه است
از خلاص آزمایش پاکیزه بیرون می آید و ضراب عنایت چهره او را
در دار الضرب هدایت بسکه قبول بیاراید و اگر مغشوش و معیوب است در
نیران فراق بسمت احتراق موسوم شده مردود ابد گردد و در یکی از
کتب سماوی مذکور است **من احب واحب تصبب علیه بلایا** یعنی هر که دعوی
دوستی خدا کند و بدست ارادت حلقه در محبت زند حضرت حق ::
سبحانه او را خلعت محبوبیت بپوشانند یا جرعه مقبولیت نوشانند باران
بلا از ابر محنت و عنا بپایی بر فرق او ریزان گردد و شادی و بهجت بهجت صح
و آسایش و راحت تمامی از وی گریزان شود که **البلاء للولاء کاللهب**

للذهب ترجمه این کلام در مثنوی برین منوال آورده ::
بیت دوستی چون زر بلا چون آتش است زر خالص در دل آتش خوش است
و از فحوای کلمات سابقه چنان بحیطه فهم در می آید که بلا متوجه اهل ولایت
و محنت متعلق بارباب محبت هر جا که بنای محبت نهاده اند دری از محنت
در وی گشاده اند و در هر میدان که لوای ولا برافراخته اند فوج بلا را
ملازم آن ساخته اند هر که را حق سبحانه دوست دارد ببلا مبتلا سازد و بمحن
ممتحن گرداند و مؤید این معنی حدیث حضرت رسالت پناه است علیه صلوات
الله و سلامه آنجا که فرموده **ان الله اذا احب قوما ابتلاهم** بدرستی
که خداوند تعالی چون قومی را دوست دارد لشکر اندوه و بلا را بر ایشان گمارد
و مقرر است که محنت باندازه محبت بود و بلا بمقدار ولا نازل شود هر
که در راه دوستی حق از همه رهروان در پیش بود هر آینه مشقت و بلیت
او از همه بیش بود **نظم** هر کرا ذوق محبت بیشتر سینه اش از زخم محنت ریش تر
و از حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات سوال کردند
ای الناس اشد بلاء کدام طایفه از مردمان سخت تراند از روی
بلا یعنی بلای کدام گروه از آدمیان سخت تر بود و دلسوزتر محنت

کدام زمره از اصناف انسان صعبتر و غم اندوزتر فرمود که الانبیاء
پیغمبران که محرم حرم رسالت و محرم حریم جلال اند بلای ایشان سختتر از
بلای همه بشر است و محنتی که متوجه روزگار ایشان باشد از همه محنتها بیشتر
ثم الامثل پس از ایشان بلای جمعی که مانندهتر باشند بدیشان در سلوک
سبیل محبت و وقوف بر سرایر معرفت نیز صعبتر باشد فالامثل
پس آنها که اشبه باشند بدین جماعت و بر همین قیاس هر که بدرگاه قرب
اقرب بود بلا و عنای او اشد و اصعب باشد نظم

هر که درین بزم مقربتر است ** جام بلا بیشترش میدهند
وانکه ز دلبر نظری خاص یافت ** داغ عنا بر جگرش می نهند

بلا نه شربت شیرینست که اطفال طریقت را دهند بلکه قدحی زهر بلا اهل آنست
که بر دست بالغان راه نهند یکی از مشایخ طریقت فرمود بیت

دردی خوردن بمیکده عادت ماست ** رطلی که گرانتر است آن بابت ماست

وازینجاست که هر بار بلا که گرانتر است بر دل مبارک انبیا نهاده اند
و هر تحفهٔ محنتی که قویتر است برای اولیا و اصفیا فرستاده اند در روح
الارواح آورده که هر کرا جاه صدیقان و قدمگاه محبان می باید یک قدم

بمراد خود بر نباید گرفت و یکدم با آرزوی دل بر نباید آورد بیت

عاشق باشی ترا زبون باید بود ** ورنه ز ره عشق برون باید بود

در راه ابتلای او هزار هزار دل خرابست و از کشش محبت و
بلای او هزاران هزار دل کبابست و دیده پر آب در هر بادیه او را
کشته ایست بحسرت افتاده و در هر زاویه سوخته ایست از سطوت
کبریا جان داده تن کدام ولی است که نه گداختهٔ زبانهٔ آتش کبریای
اوست و دل کدام نبی است که نه گداختهٔ نشانهٔ تیر ابتلای اوست آخر
نظری کن بحسرت آدم صفی و نوحهٔ نوح نجی و در آتش انداختن ابرهیم خلیل
جلیل و قربان ساختن اسمعیل نبیل و گریهٔ یعقوب در بیت الاحزان
و بلیهٔ یوسف در چاه و زندان و شبانی و سرگردانی موسی کلیم و بیماری
و بی تیماری ایوب سقیم و اره شکافتن فرق زکریا مظلوم و تیغ زهرآب
داده بر حلق یحیی معصوم و الم لب و دندان سرور انبیا و جگر پاره
پارهٔ حمزه سید الشهدا و محنت اهل بیت رسالت و مصیبت خانوا
دهٔ بتول عذرا و فرق خون آلودهٔ عصمت و طهارت و سرشک درد آلودهٔ
بتول غذا و فرق خون آلودهٔ علی مرتضی و لب زهر چشیدهٔ نور دیدهٔ زهرا

ورخسان بخون آغشتهٔ شهید کربلا و دیگر احوال بلاکشان امت و محنت
رسیدگان عالی همت همه با جان غم اندوخته در کانون غم والم سرتا پا
سوخته **رباعیه** عالم ز بلاهای تو محنت کده ایست وین محنت وغم نصیب هر دل
شده ایست هرجا که نگاه میکنم در ره تو دل خون شدهٔ سوخته غم زده ایست
ای عزیز در راه هیچ نبی آن مقدار خار بلا نریختند که در راه سید بشر و بر
فرق هیچ پیغمبر آن مقدار کرد محنت نه بیختند که بر سر آن سرور چنانچه
درین معنی فرمود که **ما اوذی نبی مثل ما اوذیت** یعنی رنج رسانیده نشد
هیچ پیغمبر مانند آنکه من رنجانیده شوم و بهمین نسبت با اهل بیت هیچ
پیغمبر این جفا نکردند که با اهل و بیت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم وازجمله
واقعهٔ شهید کربلاست که هیچ دیده بدان گونه مصیبتی در خاکدان دنیی
ندیده و هیچ گوشی بدان نوع بلیتی در هیچ زمانی از هیچ زبانی نشنیده
نظم نادر هست واقعهٔ زین صعبتر ندید هرکین خبر شنید کسش با خبر ندید
چشم زمانه بر ورق چرخ قصهٔ **ها** پرسوزتر ز حال شهید شبر ندید
امام یافعی رحمه الله در کتاب مرآة الجنان آورده که ابن عبد البر از
از حسن بصری قدس سره نقل کرده که در واقعهٔ کربلا شانزده کس از اهل

بیت با ابی عبد الله الحسین شربت شهادت چشیدند که در ان
روز در روی زمین ایشانرا شبیه و نظیر نبوده و در مصابیح القلوب
مذکور است که کعب الاحبار روزی اهل مدینه را از ملاحم و فتنها
که در کتابها خوانده بوده خبر میداد در اثنای سخن گفت عظیم ترین
واقعهٔ و بزرگترین ملحمهٔ کشتن حسین خواهد بود و چنین خوانده ایم که
آنروز که حسین را شهید کنند هفت آسمان خون بگریند گفتند یا ابا اسحق
نشنیده ایم که آسمان برای کسی خون گریسته باشد گفت **ویلکم ان
قتل الحسین امر عظیم** وای بر شما که کشتن حسین بزرگ کاری و صعب
امریست ریحانهٔ سید رسولانست پسر سید اوصیاست پنجم آل عباست
نور دیدهٔ فاطمهٔ زهراست بدان خدایی که جان کعب بدست اوست
که چنین خوانده ام که آنروز که ویرا شهید کنند گروه فرشتگان بر سر روضهٔ
وی باشند و میگریند تا قیامت قیام که هرگز از گریه باز نایستند
و در هر شب آدینه هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر سر قبر وی زاری
میکنند و چون بامداد شود بصوامع طاعت خود باز روند اهل آسمان
اورا ابو عبد الله المقتول خوانند و فرشتگان زمین ابو عبد الله مذبوح

گویند و فرشتگان دریا حسین مظلوم خوانند ملائکه سما حسین مقتول
شهید گویند **رباعیه** بر قتل حسین ارض و سما میگریند
از عرش علی تا بثریا میگریند ماهی در آب و مرغ در روی هوا
در ماتم شاه کربلا میگریند و گریه درین ماتم موجب حصول ر
ضای ربانی و سبب وصول ریاض جاودانی است چنانچه در آثار آمده
من بکی علی الحسین وجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین بگرید یا بتکلف خودرا
بر گریه دارد سزاوار باشد که او را بهشت برند شیخ جار الله میگوید
که هر که بر حسین علیه السلم بگرید بهشت مر او را واجب شود و هر که خودرا
گریان فرا نماید بحکم **تشبه بقوم فهو منهم** در وعده **وجبت له الجنة**
داخل است امام رضی بخاری آورده که ای عزیز خاک کربلا خاکیست
که دران تخم شهادت کشته اند و آب از دیدهٔ دوستان و هواداران
میطلبد که من بکا علی الحسین جویبار دیده آبی بخاک فرستد هر آینه تخم
محبت که در زمین سعادت اهل شهادت کاشته اند در مزرعهٔ رضا
بآب دیدهٔ وی پرورش یابد و چون از منزل **الدنیا مزرعة الآخرة**
بیرون رود محصول او نعیم جنت و نسیم بهجت خواهد بود **وجبت له الجنة**

و برای اینست که جمعی از محبان اهل بیت هر سال که ماه محرم در آید
مصیبت شهدا را تازه سازند و تعزیت اولاد حضرت رسالت
پردازند همه را دلها پر آتش حسرت بریان گردد و دیدها از غایت
حیرت گریان شود **بیت** زاندوه این ماتم جان گسل
روان گردد از دیدها خون دل و اخبار مقتل شهدا را که در کتب
مذکور و مسطور است تکرار نمایند و بآب دیده غبار ملال از صفحهٔ سینه
بزدایند و هر کتابی که درین باب نوشته اند اگرچه بزیور حکایتها
شهدا حالی است اما از سمت جامعیت فضایل سبطین و تفاصیل
احوال ایشان خالی است و بدین جهت اشارت عالی از اعالی حضرت
سلطنت رتبت نقابت منقبت ولایت مرتبت شاهزادهٔ اعظم
نقاوهٔ ملوک الامم آفتاب تابان فلک بختیاری ماه درخشان سپهر
شهریاری شرف العترة النبویة غرة الفرقة العلویة المخصوص بالنسب
الحسنی والمختص بالحسب الحسینی دارای جمشید مخبر فریدون فرخور
شید منظر خلاصهٔ سلاطین نامدار نقاوهٔ احفاد خواقین مقدار **شعر**
ذو همة یرقی علی مرقی العلی و بنوره انکشف دیاجیر الوری

بیت گلبن نه روضهٔ مینونشان ⁘ شاه ملک خوی فلک آستان ⁘
سرور مه رایت بهرام جاه ⁘ صفدر مهرآیت گردون پناه ⁘
داور عادل دل عالی نسب ⁘ والی والاکف صافی حسب ⁘
رفیع قدری که ارتفاع سدهٔ مناقب و اعتلای عتبهٔ مناصب و مراتبش
در مرتبه‌ایست که نه سیاح وهم دوراندیش پیرامن سرادقات شرح
آن تواند گشت و نه سیاح عقل روشن‌رای گرد ساحل دریای بیان
شمهٔ ازان تواند گشت نظم پایهٔ قدر تو ازان بیش است
که توانم ادای آن کردن ⁘ بلکه نتوان بصد هزار زبان
عشر اوصاف آن بیان کردن قرهٔ باصرهٔ سیادت و نقابت طرهٔ
ناصیهٔ سلطنت و نجابت بیت سرو گلزار سید الثقلین
قرة العین خواجهٔ کونین ⁘ المستفیض من مفاتح فضل الاله مرشد
الدولة والملة والدین عبد الله المشتهر بسید میرزا لازالت سماء
سلطنته بکواکب العظمة والجلال مزینة وآیات علی صحایف الکاینات
بالدولة والکمال متبینة که با وجود علو نسب در سیادت چنانچه شمهٔ
ازان در آخر کتاب مسطور خواهد شد بمرتبت سلطنت نیز آراسته

مصراع هم سیادت در نسب هم شهریاری در حسب ⁘ شرف صدور یافت
که افقر الحقیر حسین الواعظ الکاشفی امده الله باللطف الخفی بتالیف
نسخهٔ جامع که حالات اهل بلا از انبیا و اصفیا و شهدا و سایر ارباب
ابتلا و احوال آل عبا بر سبیل اجمال در وی مذکور و مسطور بود اشتغال
نماید و از ابیات عربی آنچه ضروری الذکر باشد مع ترجمه ایراد کند
و از منظومات فارسی آنچه مناسب اذهان اهل زمان بود در رشتهٔ
بیان کشد نظم ⁘ در آیین سخن رانی بکوشد
سخن را کسوتی از نو بپوشد ⁘ زر سکه نو کند نقد کهن را
زیورها بیاراید سخن را ⁘ اگرچه این کمینهٔ بی‌بضاعت استحقاق
این معنی نداشت و بواسطهٔ کبر سن و موانع دیگر رایت فصاحت
در میدان بلاغت بر نمی‌توانست افراشت اما چون امتثال عظیم
الشان آنحضرت از لوازم بود بترتیب این نسخه که بروضة الشهدا
موسوم است اشتغال نمود و بر ده باب و خاتمه مرتب گردانید
و فهرست ابواب این است باب اول باب اول دوم
در ابتلای بعضی انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام

باب سیوم
در جفای قریش با حضرت رسالت و شهادت حمزه و جعفر طیار رضی الله عنهما

باب چهارم
در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوة المصلین

باب پنجم
در حالات حضرت فاطمهٔ زهرا از وقت ولادت تا زمان وفات

باب ششم
در اخبار مرتضی علی از زمان ولادت تا هنگام شهادت

باب هفتم
در بیان فضایل امام حسن و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت

باب هشتم
در مناقب امام حسین و ولادت وی و احوالش بعد از وفات برادر

باب نهم
در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی از فرزندان او

باب دهم
در رسیدن حسین به کربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا

خاتمه
در وقایعی که بعد از حرب کربلا مر اهل بیت را واقع شد و عقوبات مخالفان
در ذکر اولاد سبطین و سلسلهٔ بعضی ایشان امید بعنایت

ربانی واثق است که در تمام این رساله مدد توفیق بارزانی دارد و برکات این حکایات بروزگار دولت انجام شاهزادهٔ عالی مقدار ادام الله تعالی الی یوم الساعة والساعة القیام واصل گرداند و عامهٔ مسلمانان و کافهٔ اهل ایمان را از خواندن و نوشتن این کتاب بمثوبت بیحساب کرامت کند و هو الکریم الوهاب

باب اول در ابتلاء بعضی انبیا علیهم الصلوة والسلام نخست خبر ابو البشر آدم علیه السلام

رباعیة
آن روز که خاک و آب برهم زده اند
بر طینت آدم رقم غم زده اند عالم
خالی نبود آدمی از درد و بلا
کین ضربت اولین بر آدم زده اند

قصهٔ آدم علیه السلام هنوز آدم صفی از کتم عدم بصحرای وجود نیامده بود ملائکه زبان طعن بر آدمیان بگشادند و بفساد و خونریزی ایشان گواهی دادند و بعد از آنکه عزرائیل بحکم ملک جلیل از همه اعضای زمین یک مشت خاک برداشت در بطن نعمان برحمت حق سبحانه قطعهٔ ابر پاک را بر بالای آن قبضهٔ خاک بداشت و چنان تعیین فرمود که چهل روز باران خاک ببارد و بهیچ نوع سایهٔ ابر از سر آن برندارد آن سحاب بفرمان رب الارباب

سی و نه صباح از دریای اندوه آب برداشته بر خاک آدمی
بارید تا آن خاک به آب غم و عنا گل شد بیت
خاک آدم را به آب غم مخمر ساختند ، پس درو درد و بلا را جا مقرر ساختند
و روز چهلم از بحر شادی آب برگرفته قطرهٔ چند بران خاک افشانید گوییا
کثرت هموم و غموم آدمیان و قلت نشاط و انبساط ایشان بدین
سبب است چنانکه فرموده اند بیت بی حکمتی عجیب و حدیث غریب نیست
شادی یکزمان و غم جاودانها ، و چون روح در قالب آدم دمیدند
و از روی تعظیم مسجود ملایکه گشت و حوا را از پهلوی وی بیافریده مونس
روزگار وی ساختند فرمان در رسید که ای آدم افرارا منا
یا آدم ساکن شو تو و زوجهٔ تو در بهشت و بخورید از میوه های اسکن انت وزوجک الجنة
وی خوردن بسیار و از هر گونه لباس بپوشید و از هر نوع طعام
بنوشید و گرد درخت گندم یا کافور یا انگور یا شجرة العلم مگردید شجرة
العلم درختی بوده است در وسط فردوس جامع ثمرات لطیفه و مطعو
مات طیبه و هر که ازان بخوردی نیک و بد بدانستی پس آدم و حوا
در بهشت قرار گرفتند و ابلیس بر حال ایشان رشک برده بوسیلهٔ

طاوس و مار در بهشت درآمد و انواع حیله و وسوسه پیش آورد و
بسوگند دروغ آدم و حوا را فریب داد تا از شجرهٔ منهیه تناول نمو
دند و لشکر بلا روی بدیشان نهاد آدم سلطان دار الملک بهشت
بود متوج بتاج عزت و ملبس بحلیهٔ کرامت غلمان و ولدان پیش
آدم در مقام خدمت رضوان و حوران بنسبت آدم حوا در پایهٔ ملازمت
بعد از اکل ثمرهٔ آن شجره فی الحال تاج عزت و افسر جلال از فرق ایشان
در افتاد و حلل و حلی بهشت از بدن ایشان بریخت برهنه مانده بحال خو(د)
نگریستند و از غایت حسرت نامرادی زار زار بگریستند بجانب هر
درختی که می شتافتند از ایشان دور میشد و از هیچ برگ نوای نمی یافتند
آدم از خجالت برهنگی بهر طرفی گریخت و در پس هر درخت پنهان میشد
خطاب در رسید که افرارا منا یا آدم از ما میگریزی ای آدم در جواب
گفت بل حیاء منک از شرم گناه خود سرگردان شده ام و چگونه
گریزم که گریختن از حضرت تو ممکن نیست یحبهم و یحبونه
کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم بجز آستانهٔ لطف گریزگاه ندارم
عاقبت برگ انجیر خود را بپوشید و فرمان در رسید که از بهشت بیرون

رو بد آدم دست حوا گرفته از بهشت روی به بیرون نهادند و هر
دم آدم در عقب می نگریست که شاید شب غم را مصباحی و آن در بسته
را مفتاحی پدید آید از هیچ جانب رایحهٔ مرادی بمشام امید شان نرسید
و چون آدم و حوا است که از بهشت بیرون آید کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم
بر زبانش جاری شد جبرئیل علیه السلم گفت ای آدم بکلمهٔ بزرگ گفتی
زمانی باش شاید که از افق غیب لمعهٔ تجلی رخشان گردد و از کرم
کوکب خلاص طلوع کند خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا برود
جبرئیل گفت الهی ترا باسم رحمن و رحیم خواند چه شود که بروی رحمت
کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحمت کم نیست و از رحمت کردن ملال و ندم
نی اما امروز گوی رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم باش تا فر
دا قیامت آدم روی به بهشت نهد و هزاران عاصی از فرزندان وی
باشند آنگاه بر ایشان رحمت کنم تا سعت رحمت آشکارا گردد در بحر
الحقایق فرموده که آدم را بدان سبب از بهشت عذر خواستند که
با عشق در آویخت و عشق را دار الملام باید نه دار السلام عشق
خواستار اهل ملامتست و عقل جویای راحت و سلامت

بیت ای مرد ره عشق بکش بار ملامت ؞ یا درگذر از عشق برو خیر و سلامت
یکی از اکابر از روی تاویل فرموده که آن شجره که آدم ممنوع شد از خور
د و پاک شدن بآن نهال محبت بود و فی نفس الامر آنرا برای آدم
کاشته بودند یحبهم و یحبونه و سبب نهی از آن باغرت و دلال محبوبی
بود که حسن و جمال بدان کمال می یابد یا تحریص و ترغیب بدان الا
نسان حریص بما منع طبیعت آدمی اقتضا کند که از هر چه او را نهی کنند
حرصش بر طلب آن بیفزاید و ممکن که اگر نهی متعلق نشدی آدم را
از استیفای مرادات نفس و استکمال لذات آن پروای میوهٔ
محبت نبودی چه محبت غذای روحانیست و آنکه بتربیت جسم
اشتغال کند فراغت پرورش روح ندارد حکم شد که ای آدم
اگر آسایش مطلبی اینک بهشت بخور و بیاشام و گرد شجرهٔ محبت
مگرد تا باستجلاب محنت محبت از جملهٔ ستمکاری نباشی بر نفس خود
زیرا که نوش محبت بی نیش بلیت نیست محنت و محبت توامانند
بلا و ملا مبتلا زمانند نظم عاشقانرا از بلا صد راحتست
که محبت همنشین محنت است ؞ عشق چون دعوی جفا دیدن گواه

چون گواهت نیست دعوی شد تباه ٭٭ هر که دعوی محبت ساز کرد
صد در از غم بر رخ خود باز کرد ٭٭ از سلطان العارفین قدس سره
منقولست که پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهری میجست و چون
ملائکه را استحقاق مظهریت آن نبود در کنج خلوت و گوشهٔ فراغت
می غنود تا دید به طاعت و طنطنهٔ عبادت ابلیس در ملک و ملکوت
افتاد عشق خواست تا دست در کمر مواصلت وی زند سلطان غیرت
بانگ برزد که حریف شناس باش عشق دیگر بار در حجرهٔ غیب نشست
و در بر روی جن و ملک دربست تا وقتی که آدم از کتم عدم خیمه بصحرای
وجود زد عشق را در صورت شجرهٔ منهیه با آدم نمودند واله جمال او شد
خواست که همانجا با او عقد وصال بندد گفتند این معنی در سرای خلد راست
نیاید منزل این کارخانه دل محنت زدگانست و در بهشت متاع محنت
لعنت نیست از راحت بهشت کاری نگشاید گریه و زاری زندا
نیان مضیق دنیا بکار آید ٭٭ ای برادر عاشق را درد باید درد کو ٭٭
بر سر کوی محبت مرد باید مرد کو ٭٭ چند ازین فکر فسرده چند ازین فکر دراز
نعرهای آتشین و چهرهای زرد کو ٭٭ پس آدم بهوای محبت از فضای بهشت

بتنگنای دنیی آمد و از ساحل سلامت روی بگرداب ملامت
نهاد و از گلشن فرح متوجه گلخن ترح شد گلزار نعمت را بخار
ستان محنت مبدل ساخت و از ذروهٔ منحت بحضیض محنت
افتاد و از مرتبهٔ قربت روی ببادیهٔ غربت آورد درکات
کلفت را بر درجات انس و الفت اختیار کرد قدم از صومعهٔ شاد
کامی بیرون نهاده ساکن غمکدهٔ بدنامی شد زیرا که عشق و نیک
نامی با یکدیگر راست نیاید بیت رها کنید که تن در دهم ببدنامی
که نام نیک در آیین عاشقی ننگست ٭٭ القصه چون صدای اهبطوا
برآمد حکم شد که فرود آیند از بهشت بدنیا در آن محل آدم دست
حوا گرفته گفت بیا تا برویم که نوبت معزولی رسید و زمان محنت
و غریبی و بیکسی پیش آمد رباعیه برخیز که وقت افتراقست امروز
با محنت و درد اتفاقست امروز ٭٭ ای دیده رخ وصال دیدی یکچند
خونبار که نوبت فراقست امروز ٭٭ همین که آدم و حوا با یکدیگر روان
شدند جبرئیل آمد که ای آدم حکم چنین است که دست از حوا بداری
و دامن مواصلت او از دست بگذاری که هر یک را بجانب دیگری

بايد رفت پس آدم دست حوا بگذاشت و هر يکی وی بطرفی
آوردند آدم میگریست و میگفت داغ بیاه حوا فریاد میکرد و میگفت وا
فرقتاه ملائکه بتعجب ایستاده می نگریستند و برغربت آدم و حوا می گر
بستند و ایشان یکدیگر را گم کردند نه این را از آن خبر که کجا میروند نه
آنرا ازین وقوف کجا میبرند آدم بسر کوه سراندیب افتاد و حوا بر
ساحل دریای هند در موضعی که آنرا جده گویند فرود آمد آدم دویست
سال بر سر کوه سراندیب میگریست ابن عباس رضی الله عنه گفت
که هرگاه آدم بهشت را یاد کردی بیهوش شدی نه از بهر بهشت بلکه
برای خداوند بهشت جبرایل بیامدی و دست بر سر آدم فرود آوردی
ندا رسید که ای جبرئیل آدم را مونسی کن که غریبست و چون جبرئیل خواستی
که برود آدم گفتی زمانی بباش تا غم دل با تو بگویم و دفتر اندوه خود
بر تو خوانم و چون جبرئیل عزم رفتن کردی از چشم آدم ناپیدا شدی
چنان بنالیدی که مرغان هوا را بروی رحم آمدی و چنان بگریستی که
جویها از آب چشم وی روان شدی بیت روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود
چندانکه چشم کار کند اشک ما بود و حوا نیز بر ساحل جده میگریست

و ناله زاری میکرد روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای برادر
حوا کجاست گفت بر کناره دریا در فراق تو میگرید و از حال
تو هیچ خبر ندارد که حوا بر کنار دریا نشسته میگرید و میگوید منا
حَبِیبِی یَا آدَمَ ای دوست من آدم و ای مونس و همدم أَجَائِعٌ انتَ
اَمْ شَبْعَانُ آیا تو گرسنه یا سیری اَلَابِسٌ اَنْتَ اَمْ عُرْیَانُ
آیا برهنه یا پوشیده اَنَائِمٌ اَنْتَ اَمْ یَقْظَانُ آیا در خوابی یا بیداری
آدم خواست که خوابش دید ناگاه با هوش آمد و خروش و فغان
در گرفت جبرئیل گفت ای آدم ترا چه شد آدم صورت واقعه
باز نمود و چنان از روی درد بخروشید که جبرئیل بناله درآمد و منا
جات کرد که بربن الهی دو غریب فرومانده رحم کن ندا رسید
که آدم را بشارت ده که نزدیک رسید که شب فراق بسر آید
و ماه مراد از مشرق امید برآید بیت نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد
که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد آنکه حق سبحانه و تعالی توبه آدم
را قبول کرد و علما را دران باب سخن بسیار است یکی از محققان
فرموده که سبب قبول توبه آدم سه چیز بوده حیا و بکا و دعا اما

اما حیا بمثابه بر آدم غالب بوده که شهر بن حوشب گفت که چون
آدم بزمین آمد سیصد سال سر بالا نکرد و در آسمان ننگریست از شر
مساری و اما بکای وی بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند گریه
تمامی اهل دنیا و نسبت دهند ببکای داود پیغمبر هنوز گریه داود بیشتر
باشد و اگر بکای اهل عالم و بکای داود را بنسبت گریه نوح نگرند
بکای نوح از انها زیاده بود و اگر گریه جمیع عالمیان را با گریه داود
و نوح جمع کنند بکای آدم از همه بیش باشد در عیون الرضا آورده که
آب دیده آدم علیه السلام چون سیلی بیرون می آمد از دیده راست
او مانند دجله و از چشم چپ او مثل آب فرات و مرویست که آدم
در مدت دویست سال چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین
ندامت بارید که در رخسار مبارکش دو جوی بدید آمد و از آب چشم
وی چشمها روان شد مرغان هوا از آب دیده او میخوردند و با یکد
یگر میگفتند این چه خوش آبیست که ما خوشتر ازین آب نخورده ایم
آدم گمان برد که مرغان این سخن از روی طنز و افسوس میگویند
آهی سرد از دل پر درد بر آورد و زار زار بگریست و بنالید

وگفت

وگفت بار خدایا کار من بدینجا رسید و حال من بدان مرتبه انجامید
که مرغان هوا با آب دیده من سخریت میکنند آخر آب چشم گناهکا
ران چه مزه خواهد بود خطاب رسید که ای صفی دل خوش دار که مر
غان راست میگویند ما هیچ جوهری نفیس تر از آب دیده نیازمندان
نیافریده ایم نظم گوهری بس گرانبها اشکست ،، مانانا
سبب آبروی ما اشکست ،، گریه میکن گران ثمر باشی ،،
اشک ریزی کنی گهر باشی ،، ابر تا گریه بر چمن نکنند ،،
غنچه هم خنده بر سمن نکنند ،، اما دعای او آن بود که تشفع کرد
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و گفت یارب بحق محمد و اهل
بیت محمد که توبه مرا شرف قبول برسان حق سبحانه فرمود که ای آدم
تو محمد را چگونه شناختی گفت الهی بر ساق عرش نام نامی اورا با اسم
سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی ترین آفریدگان بحضرت تو او
می تواند بود پس چون آدم بحضرت خاتم صلی الله علیه وسلم استشفاع
نمود و توبه او بمحل قبول رسید نظم چو آدم کرد روی دل بسویش ،،
شفیع آدم آمد آبرویش ،، گر او دل بسته بند گلشنش بود

به آخر خوشه چینی خرمنش بود **ذکر آدم در بلیّه فراق فرزند یعنی هابیل**
ذکر غم آدم علیه السلام آن بود که قابیل هابیل را بکشت و صورت این قصه
بر سبیل اجمال چنانست که بعد از اتصال آدم بحوّا و مجالست ایشان
با یکدیگر حوا بیست نوبت حامله گشت و بهر بطنی پسری و دختری می‌
آورد و چون بزرگ می‌شدند آدم جاریهٔ یک بطن را بغلام بطن دیگر
می‌داد و دختری که با قابیل زاده بود اقلیمیا نام داشت در غایت
حسن بود روی درخشان داشت و موی مشک افشان **نظم**
رویی چگونه رویی رویی چو آفتابی :: مویی چگونه مویی سر حلقه و تابی
و توأم هابیل را لیوذا میگفتند و چندان جمالی نداشت و چون
بحد بلوغ رسیدند آدم لیوذا را بقابیل نامزد کرد و اقلیمیا را
بهابیل اختصاص داد قابیل ازین حکم ابا نموده گفت خواهر من
اجملست و با من در رحم بوده او بمن اولیست آدم فرمود که حکم
الهی برینجمله عز صدور یافته و مرا درین هیچ اختیاری نیست
مصرع حکم حکم او و ما محکوم فرمان وییم :: قابیل مسلّم نداشت و گفت تو هابیل
را از من دوستر میداری لاجرم آنچه خوبروی ترست بدو میدهی

آدم

آدم فرمود که اگر این سخن من باور نمیکنی هر یک از شما قربانی
کنید بآنچه میتوانید قربان هر که قبول کرد اقلیمیا ازان او باشد
هابیل گوسفنددار بود برّهٔ فربه که بغایت دوست میداشت بیا
بیاورد و بکشت و بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربان من قبو
ل نگردد ترک اقلیمیا کنم و قابیل صاحب زرع بود دستهٔ گندم
ضعیف کم دانه بیاورد و در همان موضع بنهاد و با خود گفت اگر
این قربان مقبول گردد و اگر نه من دست از خواهر خود باز ندارم
پس آتش سفید بی دود از آسمان فرود آمد گوسفند را بخورد و از قربانی
قربان درگذشت و بخورد آن ملتفت قابیل را آتش خشم باشتعال در
آمد و دود حسرت دیدهٔ بصیرت او را تیره کرد کمر بر قتل برادر ببست
و در کمینگاه انتقام بنشست همین که آدم عزیمت زیارت بیت المعمور
کرد قابیل فرصت یافت و بر سر رمه آمد هابیل آنجا در خواب بود
سنگی برداشت و سر هابیل را فرو کوفت چنانکه مغزش پریشان شد
بیت خود برادر با برادر این کند :: کافرم گر هیچ کافر این کند
و چون هابیل کشته شد قابیل ندانست که با وی چکند او را در

جای بچید و بر پشت کشیده روی به بیابان نهاد و چهل روز در پشت
گرفته بهر طرف میرفت و نمیدانست که چه چاره سازد آخر الامر روزی
دید که زاغی بمنقار و چنگال خود حفره کرد در خاک و زاغی مرده را
بیاورد و دران حفره نهاد و خاک بران می پاشید تا آن زاغ پوشیده
گشت قابیل نیز بهمان طریق هابیل را در خاک کرد و بمیان قوم آمد
اما چون آدم علیه السلام از زیارت حرم مراجعت نمود فرزندان همه
باستقبال وی آمدند مگر هابیل و آدم هابیل را بسیار دوست داشتی
چه جوانی بود با روی چون ماه و دو گیسوی سیاه داشت و حق سبحانه
اورا صورت خوش و سیرت دلکش ارزانی داشته بود و هیچ یک از
اولاد آدم بجمال و کمال وی نبودند بیت
پیش روی تو همه صورت دیوارند ** نه چنین صورت و معنی که تو دارد (دارند)
وهنوز شیث علیه السلام متولد نشده بود و در خبر آمده که اجمل اولاد
آدم شیث بود و چه لمعه نور محمدی صلوات الله و سلامه علیه از بشره
او لامع و در جبین مبین او ساطع بود القصه چون آدم هابیل را ندید
بجست و جوی اشتغال فرمود و از هر که خبری او پرسیدی هیچ نشان ندا

دندی و گفتندی روزی چند است که پیدا نیست ندانیم که کجا رفته
است و بچه کار مشغولست آدم هفت شبانروز کوه و صحرا بقدم طلب
می پیمود و در بحر تحقیق هابیل جدی تمام و جهدی لاکلام مینمود و
زبان حالش بدین مقال مترنم می بود بیت
شب من تیره شد از غم مه من کجا است جویم ** بشبی از هجران مکرر از خدات جویم
شب هشتم در واقعه دید که هابیل جایی ایستاده و میگوید یا ابتاه الغیاث
ای پدر بزرگوار بفریاد من رس آدم از آن هول از خواب در آمد و خروش
در گرفته بیهوش شد چون با خود آمد جبرئیل را دید که بر سر بالین وی
نشسته گفت ای برادر از حال هابیل من هیچ خبری داری که خیالی
او را در خواب دیدم که چون مظلومان استغاثه میکرد و چون بیچارگان
فریاد رس می طلبید جبرئیل گفت یا آدم حضرت عزت میفرماید که عظم اجرک
بزرگ باد مزد تو درین مصیبت بدانکه قابیل هابیل را بکشت و او فر
یاد میکرد و الغیاث می گفت و کس بفریاد او نرسید اکنون همان فر
یاد است که از زیر زمین ظاهر میشود و فردای قیامت نیز فریاد کنان بعرصه
گاه در آید آدم فریاد در گرفت و گریه آغاز کرد و گفت ای برادر خاک در برا

پس نمای جبرئیل آدم را بسر قبر هابیل برد و آدم خاک از وی دور کرد
هابیل را دید سر کوفته و تمام اعضای وی بخون وی آغشته روی
مبارک در روی وی می مالید و می گفت وا حسرتاه وا ابتاه و اکرباه
نظم آن شکل و آن شمایل زیبای او دریغ ها در زیر خاک قامت و بالای
او دریغ ها سرتا بپای چابک و نغز و لطیف بود ها زیر زمین نهفته سرا
پای او دریغ ها آدم چندان بگریست فرشتگان هفت آسمان بگریه در
آمدند و گفتند بار خدایا دو سه روزی آدم از گریستن آسوده بود اکنون
باز گریان شد ما را طاقت گریستن وی نیست خطاب رسید که ای
آدم صبر کن درین مصیبت که مزد صابران بی نهایتست و ما حکم کردم
که نصف عذاب دوزخ تنها مر قابیل را باشد از بزرگی استماع افتاد

وعید قاتل حسین علیه السلام و علی قاتله اللعنة

که همه اهل اسلام متفق اند که برانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از آدم صفی افضل و اشرفست هرگاه که قاتل فرزند آدم را این مقدار
عذاب مقرر شده باشد با قاتل فرزند مصطفی و جگر گوشهٔ
سرور انبیا را حال چگونه خواهد بود و در صحیفهٔ رضویه که احادیث
آن مسند بحضرت سلطان خراسان علی بن موسی الرضی علیه التحیة والدعاست

و انحضرت از آبا و عظام کرام خود نقل فرموده که قاتل حسین در تا
بوتی باشد از آتش و دست و پای او بزنجیرهای آتشین بربسته و از
و نتنی می آید که هیچ شامه را قوت شنیدن آن نباشد اهل دوزخ بخدای
پناه می برند از شدت آن نتن و چگونه چنین نباشد سزای ظالمی که تیغ
آبداده بر حلق ناآب داده شاهزاده نهد و حلقی که بوسه گاه حضرت
مصطفی صلعم بخنجر کین آزرده گرداند در کتاب کنز الغرایب آورده که
روزی فاطمهٔ زهرا جهت شاهزادگان پیراهن دوخته بود و بدیشان پوشید
ایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستاد چون بخدمت رسیدند
ایشان را در کنار گرفت دید که گریبان پیراهن حسین تنگست و گردن وی را
خسته دارد در حال تکمه را بگشاد و خطی دید گرداگرد گردن وی پدید آمده بر
دل مبارک وی گران آمد فی الحال جبرئیل حاضر شد و گفت یا رسول الله
بدین مقدار خط که بر گردن حسین دیدی دل مبارک تو متألم شد روزی
باشد که بضرب خنجر ستم همین موضع را بریده سر مبارکش را از تن جدا
کنند این سخن خواجهٔ عالم را در گریه آورد و چگونه کسی درین مصیبت نگرید
و درین واقعه بسوز دل آه و ناله نکند   نظم   ها

در جهان زین صعبتر هرگز بلایی کس ندید ∴ دل شکن تر زین عزا هرگز عزای کس ندید ∴

تا زبی آبی گل باغ نبی پژمرده شد ∴ در سر ابستان دین برگ و نوایی کس ندید ∴

ابتلای انبیاء و اولیا بسیار بود ∴ لیک در عالم از این سان ابتلایی کس ندید

ذکر نوح نبی علیه السلام

چشم گردون چون نگردید چونکه در دوران او ∴ چون بلای کربلا کرب و بلای کس ندید

در سرای دهر تا شد رسم ماتم آشکار ∴ همچو دشت کربلا ماتم سرای کس ندید

و از جمله انبیا حضرت نوح را علی نبینا و علیه السلام نهصد و پنجاه سال جفای قوم می کشید و شربت زهرآلود بلا از جام محنت و عنای چشید یکدم نایرهٔ بلاغتش در ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت و لحظهٔ از راه دعوت ربانی عنان بر نتافت در تکمله آورده که سه قرن خلق را بخدای میخواند و اهل قرنی قریب بسیصد سال بقا داشتند چون ایشان از مرگ آمدی فرزندان ایشان را دعوت کردی و حق تعالی اورا آوازی داده بود که هرگاه آغاز دعوت نمودی هرکه از امت او بودی آواز او را بشنودی هم در خلوت نصیحت می فرمودی و هم آشکارا ملامت مینمود ایشان سنگ بروی زدندی و استخوانهای پهلوی مبارکش درهم شکستندی و گاه بودی که چندان سنگ بروی افکندندی که در میان سنگ پنهان گشتی و قوم گفتندی که او کشته شد و خلق جمع کردندی شب جبرئیل علیه السلام بیامدی و سنگها را از روی دور کردی و پر با فر خود بر وی مالیدی همه جراحتهای او درست گشتی و صباح با انجمن قوم در آمدی و گفتی قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی بگوئید لا اله الا الله تا رستگاری یابید باز آن سنگدلان دست جفا بروی گشودندی و تیر آزار جهت تألم دل آن بزرگوار برکمان انکار و استکبار نهادندی آن حضرت قضا را برضا استقبال نموده سپر صبر بر دوش کشیدی و در میدان بلاهای گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی چو بیقین میدانست که بلیه عین عطیه است از آن بدوستان داده و نعمت و راحت و سبب طرد و غفلتست جهة آن بدشمنان فرستاده

نظم

دستی که آستین همه ذوق و راحت است ∴ کز دامن تنعم دنیی جدا بود ∴

آنجا که غفلتست همه ذوق و راحتست ∴ و آنجا که عشق اوست بلا در بلا بود ∴

آورده اند که پدران کودکان خود را بر گردن گرفته بیاوردندی و نوح را بوی نمودندی و گفتندی ای پسر این مرد دیوانه است نگر تا هرگز فرمان او نبری و این سخن بیهوده میگوید گوش بر او ننهی و پدران ما هم برا جفا کردندی ما هم خوار

داشت وی میکنیم تو نیز باید که بر همین طریق عمل کنی و بهیچ وجه بد و
نکر دی و سخن اورا بسمع قبول نشنوی روزی مردی پسر خودرا بر
دوش گرفته و نزد نوح آمده همین وصیت میکرد پسر گفت ای پدر
شاید مرا پیش ازانکه این وصیت بجای آرم مرگ دریابد و از دولت
ازای او محروم مانم مرا بر زمین نه پدر وی را بر زمین نهاد پسر سنگی بر
داشت و بجانب نوح افگند سر مبارکش بشکست و خون بر روی وی
فرود آمد نوح علیه السلام آن خون پاک کرد و گفت رَبِّ اِنّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِر
ای پروردگار من بدین گونه مغلوب قوم شدم و بچنگال قهر اعدا گرفتار
گردیدم یاری کن و مرا دریاب مصراع رحمی کن ای رحیم که وقت ترحمست
بعد ازین صورت حق سبحانه و تعالی فرمود تا نوح کشتی بساخت و اهل
خودرا بکشتی درآورد و طوفان عذاب پدید آمده قوم هلاک گشتند
و کشتی شش ماه بر روی آب بماند و در طوفان گرفت تمام روی زمین
طواف کرد در کنز الغرایب آورده که کشتی نوح بر روی آب گرد عالم می
گشت چون نوبت بریان او بزمین کربلا رسید کشتی از رفتار فرو ما
نده همانجا توقف نمود نوح مناجات کرد الهی این چه جایست و حکمت

در توقف کشتی چیست خطاب رسید که این جاییست که کشتی مَثَلُ اَهْلِ
بَیْتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نُوحٍ اینجا در گرداب خون غرق خواهد شد در اخبار آمده
که چون شاهزاده حسین از مدینه بیرون آمده عزیمت کوفه نمود اورا
دختری بود هفت ساله بجهت رنجوری که اورا عارض شده بود نتوانست
اورا با خود همراه برد و در خانهٔ ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها بگذا
شت و آن دختر دران خانه می بود و دایم تفحص حال پدر مینمود اما دران
ساعت که شاهزاده را شهید کردند کلاغی بیامد و پر و بال خودرا در خون
امام حسین مالید و پرواز کنان میرفت تا بمدینه رسید و بر دیوار
خانهٔ ام سلمه نشست قضارا دختر امام حسین از خانه بباغچه درآمد
و نظرش بران کلاغ خون آلود افتاد دست کرد و مقنعهٔ عصمت
از فرق مبارک درکشید و فریاد برآورد که واابتاه واحسیناه وا
مصیبتاه مخدرات حجرات رسالت بروی گرد آمدند و گفتند
ای دختر ترا چه دیوار کرد و گفت بدین کلاغ خون آلود نگرید کلاغ
صاحب خبر کشتی نوح بوده اینجا خبر کشتی اهل بیت آورده چنان
مینماید که سفینهٔ مَثَلُ اَهْلِ بَیْتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نُوحٍ تشبیه کشتی نوح با اهل بیتی کمثل سفینه نوح الحدیث

امروز در گرداب خون فرو رفته است فریاد از عورات اهل بیت و
برآمد خبر بام سلمه رسید برخاست و نزدیک دختر حسین آمد و او
را تسلی میداد و می گفت ای دختر این واقعه را که تو میگویی نشانها
ست قدری خاک کربلا پیش من است و در شیشهٔ مضبوط ساخته‌ام
و جد بزرگوارت صلوات الله و سلامه علیه فرموده که هر گاه خون فرز
ندم حسین برین خاک که تو داری برنگ خون گردد و درین خبر
علما را اقوالست قاضی عیاض در شفا آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم خبر داد بکشتن حسین در طف و طف زمین کربلا را گویند و بدست
مبارک خاک بیرون آورد و فرمود که فیه مضجعه خوابگاه حسین
درین خاک خواهد بود و امام یافعی در مرآت الجنان آورده که امام
احمد در مسند خود از انس بن مالک رضی الله عنه نقل میکند که ملکی بر
سحاب موکلست بدر حجرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و
اجازت در آمدن طلبید سید عالم او را شرف اجازت ارزانی
فرمود و ام سلمه رضی الله عنها را گفت که در خانه را در بند دیلی بر ما در
نیاید ام سلمه خواست که در به بندد حسین برسید و خواست که بحجره

در آید ام سلمه او را منع کرد حسین برخاست و خود را درون حجره
افکند و نزدیک جد بزرگوار آمده دست بگردن وی در آورد
و بر دوش و گردن آنحضرت بر میرفت و فرود می آمد ملک السحاب
گفت یا رسول الله این پسر را دوست میداری گفت نعم آری او را
دوست میدارم آن ملک گفت ای سید زود باشد که جمعی
از امت تو او را بقتل رسانند و شربت شهادت بچشانند و اگر
میخواهی بنمایم بتو آن مکانی را که وی آنجا مقتول خواهد شد
پس دست بیازید و مقدار گل سرخ بحضرت رسالت نمود ام
سلمه از آن فرا گرفت و در شیشه کرده میداشت چون قتل حسین
واقع شد و خون مبارکش بران خاک ریختند آن گل در آن شیشه بخون
مستحیل گشته بود در شواهد النبوة آورده که ام سلمه رضی الله عنها
گفت شبی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از خانهٔ من بیرون رفت
و بعد از زمانی باز آمد ژولیده موی و غبار آلوده چیزی در
دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالست که بر تو مشاهده
چیزی میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا

کربلا گویند و جای قتل حسین و جمعی از فرزندان من نمودند و من
خونهای ایشانرا برچیدم و این است در دست من پس دست
مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار من آنرا بستدم
خاکی بود سرخ در شیشه کردم و سر آنرا محکم بر بستم و چون حسین
بسفر عراق رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه
می کردم و می گریستم روز دهم محرّم بود که آنرا نگاه کردم
آن خاک دران شیشه خون پاره گشته بود دانستم که آنرا
شهید کرده اند راوی سخن اوّل گوید که چون دختر حسین
اضطراب میکرد امّ سلمه را بیرون آورد و آن خاک را که خون گشته
بود مشاهده کردند خروش از اهل بیت برآمد دختر حسین می
گفت یا ابتاه مرا غریب و تنها گذاشتی و درین مفارقت رایت
مصیبت برافراشتی نظم آه این چه حالتست که عالم خراب شد
بحر زلال آل محمد سراب شد ؛؛ سرو ز بوستان ولایت ز پا فتاد
برجی ز آسمان هدایت خراب شد ؛؛ چون ذرّه بیقرارم ازانکه کربلا
بیت الوبال کوکبهٔ آفتاب شد ؛؛ از یاد کربلا دل ما بیقرار گشت

وز داغ ابتلا جگر ما کباب شد ؛؛ روی جهان که بود که مصطفی بدی
در خاک شد فتاده و از خون خضاب شد ؛؛ دیگر از پیغمبران ابراهیم خلیل صلوات
الله علیه بچندان بلا مبتلا شد زیرا که نام دوستی داشت و درین
کارخانه شور محبت بی سوز محنت نباشد حق سبحانه هرگاه که بندهٔ
را بتحفهٔ بلایی بنوازد دل او را منظور نظر عنایت بی نهایت خود
سازد تا در کشیدن بلا و محنت چنان شادمان گردد که دیگران بخشش
نعمت و راحت یکی از اکابر دین فرموده که نَحنُ نَفرَحُ بِالبَلاءِ
ما فرحناک و مسرور میشویم ببلا کَما یَفرَحُ اَهلُ الدُّنیا بِالنِّعَم
همچنان که اهل دنیا بنعمت شادمان و مبتهج میگردند زیرا که بلا صیقلی
است که آیینهٔ دل را از غبار هوا مصفّی و از زنگار شهود ما سوی مجلّی
میگرداند و محنت کحل الجواهریست که دیدهٔ بصیرت بدو روشنی
می یابد بحیثیتی که مبتلا بمشاهدهٔ جمال حضرت مبلی بینائی شود و معاینه
می بینند که بلا از دوست و میدانند که هرچه از دوست بغایت زیبا و نیکوست
طریق عشق جانان جز بلا نیست بیت زمانی بی بلا بودن روا نیست
اگر صد زخم او بر جانم آید ؛؛ چو تیر از شست او آید خطا نیست

وازجمله ابتلای خلیل یکی آن بود که اورا در آتش انداختند در اخبار آمده
که چون آتش نمرود بالا گرفت و ابراهیم را بر منجنیق نهادند خواستند
که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخاست زمین و آسمان و طیور
و وحوش بگریه در آمدند جملهٔ عرش و سکنهٔ کرسی آغاز گریستن کر
دند ملائکه گفتند بارخدایا از شرق تا غرب عالم همین یک آدمی
است که ترا بوحدانیت می شناسد اکنون میخواهند که اورا بسوزانند
مارا دستوری ده تا اورا مددکاری کنیم خطاب رسید که بنزدیک
وی روید اگر از شما مدد طلبد مدد و معاون وی باشید اول ملک
الریاح بیامد و بر خلیل سلام کرد ابراهیم جواب داد و گفت توچه
کسی که بر بیکسان و بیچارگان سلام میکنی گفت من فرشته ام موکل
بر بادها آمدم تا ترا مدد کنم و اگر فرمایی لشکر باد را امر کنم تا تمام
جمرات آتش بردارند و در خانهای نمرودیان افکنند و ابدان و امتعهٔ
ایشانرا بدان جمرات محترق سازند ابراهیم گفت نمیخواهم که درین
حال پناه جز بملک تعالی برم ملک السحاب بیامد که ای خلیل همه ابرها
محکوم فرمان منند اگر امری کنی بگویم تا قطرات بران جمرات افشانند

وباز

وباندک زمانی آن آتش افروخته را فرونشانند ابراهیم
فرمود که مهم خود را بحق واگذاشته ام و چشم از مددکاری این و
آن برداشته ملک الجبال برسید که ای پدر ملت و صاحب
خلت حکم فرمای تا کوههای بابل را بر سر نمرودیان فرود آرم
و همه را در زیر کوههای بلند پست گردانم ابراهیم گفت نمیخواهم که غیر
حق را در مهم من مدخلی باشد ملک الارض پیش آمد که ای خلیل جلیل
طبقات ارض مأمور منند اجازت فرمای تا زمین بابل را بگویم که
همهٔ نمرودیان را فرو برد ابراهیم فرمود که خَلُّوا بَيْنِي وَبَيْنَ حَبِيبِي
بگذارید مرا با دوست من تا هرچه خواهد با من کند بیت
ما کار خود بیار گرامی گذاشتیم ٭ گر زنده دار دار بکشد رای رای اوست
در آخر همه جبرئیل بیامد بوقتی که ابراهیم از منجنیق جدا شده بود و بحظیرهٔ
آتش نزدیک رسیده و نعره زد که ای خلیل هل لک حاجة هیچ حاجت
داری ابراهیم فرمود که حاجت دارم اَمّا اِلَیکَ اما بتو ندارم جبرئیل
فرمود که بدانکس که داری بخواه ابراهیم جواب داد عِلمُهُ بِحالی
حَسبی مِن سُؤالی دانستن او حال مرا از سوال بازمیداری یعنی

چون او میداند چگویم و چون نی خواستن مراد میدهد چه جویم ۞

بیت ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست ۞ در حضرت کریم تمنا چه حاجتست

آورده اند که چون جبرئیل گفت که چرا بانکس که حاجت داری نمیخواهی

گفت چون دوست را سوال خواهد زیستن روا نیست همان

ساعت خطاب رسید که چون دوست مراد دوست را خواهد سوختن

و بعضی گفته اند که دوستی ابراهیم در جواب جبرئیل گفت مرا هیچ

حاجتی نمانده و نفس را حکایتی نی از تمار رمز و شکایتی نی ارادت

ارادت اوست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید از حق تعالی

خطاب مستطاب در رسید که ای آتش چون خلیل از طبیعت خود بیرون

آمد تو هم طبع خود را بگذار یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم بر ابراهیم

سرد با سلامت شو هر که در بلای دوست بطریق تسلیم در آید هر آینه

از کوره محنت خالص و سلیم بر آید رباعیه از خنجر دوست هر که قربان گردد

تنگ نیست که پای تا بسر جان گردد ۞ در آتش اگر قدم نهد از سر صدق

آن آتش سوزنده گلستان گردد ۞ و ابتلائی ابراهیم خلیل بذبح اسمعیل

علیهما السلام اسمعیل بود حق سبحانه و تعالی در نص تنزیل از قصه ذبح

ابتلاء ابراهیم خلیل بذبح اسمعیل علیهما السلام

اسمعیل

اسمعیل و فرمان برداری خلیل خبر میدهد و میفرماید ان هذا لهو البلاء

المبین این بلایی بود هویدا و آزمایشی پیدا تا مقربان درگاه و محبان

راه ما دانند که دعوی محبت بی ترک جاه و جلال و در باختن فرزند و مال

مقرر و میسر نیست رباعیه خونریز بود همیشه در کشور ما ۞

خونابه بود مدام در ساغر ما ۞ داری سر ما وگرنه دور از بر ما

ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ۞ اخبر آمده که روزی اسمعیل از شکار

باز آمده بود و از آثار غبار شکارگاه گرد بر گل رخسارش نشسته و از تاب

آفتاب طناب سنبل پر تابش آشفته حضرت خلیل بر سر راه بود چون نظر

بر اسمعیل افتاد رخساری دید چون گل شکفته و عذاری مشاهده کرد تابنده

تر از ماه و مهر صفت نظم رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان ساخت

خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان ساخت ۞ مهر پدری از طبع بشری در حرکت آمد غیرت

الهی سلسله محنت نیز متحرک ساخت • چون محبت رخ نمود

اسباب محنت ساز کرد ع چون شب در آمد و ابراهیم بعد از وظایف

عبادت بطریق عادت سر بر بالین نهاد در خواب شد بسر او

ندا کردند که ای خلیل دعوی محبت ما میکنی و مهر فرزند در دل خود راه

میدهی آخر نداشته که بیت گر عاشق ما بغیر ما در نگرد ۞
بر جملهٔ کاینات آتش بارم ۞ ای خلیل اگر تشنهٔ وصال مائی
برخیز و جوی گلوی فرزند دلبند خود را بآب دشنهٔ تیز غرقهٔ خون ساز
بیت داری سر یوسف پسر از سر چه عزیزست ۞ کین تحفه بس از دست بریدن نتوان یافت
ابراهیم از سطوت آن خواب و هیبت آن خطاب بیدار شد و علی الصباح
هاجر را که مادر اسمعیل بود گفت برخیز و فرزندت را کسوت فاخر و حلیهٔ
طاهر بپوشان که او را بمهمانی دوستی می برم خانهٔ چشمش را بسرمه سیاه کن
که جوار دعوت سرای دوست برای غبار قدم بزرگوارش کحل الجواهر
دیدهای اولوالابصارست چشم انتظار بر راه دارند که گیسوی مشکینش را
تاب ده که خدام ضیافت خانهٔ دوست حلقه حلقه ایستاده بسودای
تماشای آن سنبل عنبرین رعنائی سر ارادت بر خط تمنا نهاده اند نظم
شانه کن مرغول زلفش از گلاب ۞ گرد بنشان از رخ چون آفتاب ۞
اندک آرایش مکن بسیار کن ۞ هر چه بتوانی همه در کار کن
هاجر جامهٔ نو در بر فرزند ارجمند پوشید و روی و مویش شسته و
شانه کرده ببوسید و ببوئید و گفت ای جان مادر نمیدانم که ترا بکدام

بجمع می برند اما من از گیسوی تو بوی پریشانی فراق میشنوم معلوم
ندارم که ترا بکدام مهمان خانه دعوت می کنند امّا در دل بریان خود
خوناب جگر کبابی بینم نظم جان من لطفی بکن زین دیدهٔ گریان مرو
دل کباب تست برخوان کسان مهمان مرو ۞ چون کمر کردی بعزم رفتن از تنم جان میرود
از تنم تا بر نیاید جان من ای جان مرو ۞ ابراهیم هاجر را گفت کاردی و رسنی
بیاور تا با خود ببرم هاجر گفت یا خلیل الله پیوسته مهمانی واسطهٔ پیوند و
مواصلت دوستان باشد و کارد آلت قطیعت و هجرانست آنجا بچه کار
آید و همواره ضیافت رابطهٔ دلگشائی و وسیلهٔ رهائی مستمندان بود و رسن
سبب تعب بند و زندانست از بردن او چه بند و چه گشاید خلیل فرمود
شاید قربانی باید کرد و بی کارد و رسن قربانی کردن مشکل است
پس خلیل و اسمعیل هاجر را وداع کردند از خانه بیرون آمدند ابلیس
را خبر شد با خود گفت وقت آنست که مکری سازم که بنیاد خانه
دان خلت براندازم پس با خود تأمل کرد که زنان را قوت شکیبائی
کمترست و دل مادران بجانب فرزندان مایل اول بوسوسهٔ او پردازم
شاید توانم که کاری بسازم بر صورت پیری نزد هاجر آمد و گفت ای

هاجر هیچ میدانی که خلیل اسمعیل را کجا می برد گفت مهمان دوستی می برد
ابلیس گفت ای غافل او را می برد تا گلنار رخسار او را بزخم خار خنجر آبدار
خون بار گرداند و سنبل تابدار او را در دم تیغ سینه دریغ بخون خضاب
کند هاجر گفت ای پیر خرف شده عجب اگر تو ابلیس نباشی پدری چون خلیل
و پسری چون اسمعیل چگونه دلش دهد که میوهٔ رسیدهٔ نهال خود را که
نوباوهٔ باغ خلت و گلدستهٔ بوستان ملت است بر خاک هلاک اندازد گفت
ای هاجر مدعای او آنست که خوابی دیده و حضرت عزت او را چنین
فرموده که فرزند را در راه ما قربان کن و از روی رضا امتثال فرمان
ما کن هاجر گفت خلیل دروغ نگوید و چون فرمان رب العالمین برین صورت
صادر شده باشد هزار جان هاجر و فرزندش فدای حضرت خلیل باد

نظم
ما هیم و یک جان در جهان آن هم فدای دوست باد * و ز هر چه هست اندر جهان ما را رضای دوست به

ابلیس از هاجر نومید شده بنزد خلیل آمد و گفت ای ابراهیم هزار جان مقدس
قربان کمان ابروی اسمعیل میسزد تو میخواهی که او را چون تیر پرتاب
بالب خون آلوده بر خاک افکنی و شمع تابان این چراغ دودهٔ نبوت و روشنی
اهل فتوت را که هزار مرغ روح مطهر پروانهٔ جمال اویند بتیغ سر برداری

درین باب تاملی کن و درین کار تفکری فرمای

بیت
باغبانا کز سرو خویشتن خواهی برید * اول از بی رونقی جویبار اندیشه کن

ابراهیم دانست که این سخن شیطانست تیر استعاذه بر کمان لا
حول نهاده بجانب وی افکند ابلیس بدان منزجر نشد و گفت ای
ابراهیم خوابی که تو دیده شیطانی است و اگر نه حق تعالی چون کسی را بقتل ناحق
فرماید ابراهیم گفت تو شیطانی و ترا بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانی
نیست و امری که دوست فرموده مشتمل بر حکمتهای نهانی است و من جز
بفرمان برداری چاره ندارم ابلیس گفت ابراهیم آخر دلت میدهد که بدست
خود چنین فرزندی را هلاک کنی ابراهیم را آتش غضب در اشتعال آمد
گفت ای مطرود مردود دران دم که مرا در آتش می افکندند جبرئیل که بدرقهٔ
مقربان درگاه است بآزمایش خواست که عنان توکل و زمام توسل مرا از
طریق توجه بحضرت دوست بگرداند سخن او در دل من اثر نکرد تو که واپس
ترین راندگان این راهی خواهی که بافروختن آتش سرکش فراق فرزند مرا
از راه ببری نتوانی بجلال ذو الجلال که اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزند
باشد و فرمان الهی در رسد که همه را بدست خود بکش فی الحال آستین

بر عالم و همه را تیغ نه‌ای دریغ بکشم و هیچ باک ندارم زیرا که جز رضای دوست
مرادی در دل و خاطر من نیست نظم در ضمیر ما نگنجد بغیر دوست کس ..
هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس .. ابلیس خسیس از وسوسهٔ خلیل جلیل
محروم مانده پیش اسمعیل آمد و گفت ای غنچهٔ گلستان رسالت و ای مروت
و ای میوهٔ بوستان عزت و جلالت هیچ میدانی که پدرت ترا کجا می برد
بمهمانی دوستی می برد گفت غلط کردهٔ بقربانی می برد بدوستی بدن نمی برد
بسر بریدن می برد میگوید که خداوندی که فرزند ندارد و خواب گرد سرا
پردهٔ کبریای او گردیدن نیارد مرا در خواب گفت که فرزند را قربان
کن اسمعیل گفت ای پیر بی تدبیر اگر فرمان حضرت قدیر و حکم مالک الملک
علی کبیر است که سر ما را ببرند هزار جان اسمعیل نثار امر جلیل و فدای تیغ خلیل باد
نظم جان شیرین گر قبول جو تیغ جانی بود .. کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود
الهی پسر ترا تحمل تیغ تیز نباشد ستیزه کن و از پیش پدر بگریز اسمعیل گفت
ازین سخن درگذر که من سر از فرمان حق نمی پیچم و رخ را از امر پدر نمی تابم
نظم نتابم سر ز فرمانش بتیغم گر زند صد دم .. مرا عید آن زمان باشد که قربانش کردم
ای پسر نابالغ ندانسته که حکم جلیل راحت روح من است و فرمان خلیل

سرمایهٔ فتح و فتوح من رباعیه دلدار بمن گفت که خونت ریزم ..
گفتم شرف منست از آن نگریزم .. یک جان چه بود هزار جان بایستی
تا می کشتی و بار دگر برخیزم .. ابلیس دگر باره مبالغه آغاز کرد و
ابراهیم مقداری راه در پیش بود اسمعیل نعرهٔ زد ای پدر این پیر گمراه مرا
رنجه میدارد خلیل گفت ای فرزند آن ابلیس روسیاه و بدترین سگان
این درگاه است سنگی چند در کار او کن که سگ مایهٔ آشوب و جنگ است
و سزای او ضربت حربه و سنگ است اسمعیل سنگی چند بران خاک انداخت و گفت
ای لعین ترا درین که حضرت گفت سر بنه گردن کشید لاجرم طوق وَاِنَّ عَلَیکَ لَعنَتِی
در گردنت افتاد و مرا میگویند سر بنه اگر گردن ننهم مبادا که گردن جان
من از شوق طوق اِنَّهُ کَانَ صَادِقَ الوَعدِ محروم ماند لاجرم ع ما سر تسلیم نهادیم
تا تقدیر چیست اما چون پدر و پسر بمنا رسید ندا براهیم بنشست و اسمعیل را
در پیش خویش بنشاند و کارد و رسن از آستین بیرون آورده بر زمین نهاده
گفت ای فرزند تو میدانی که تحمل قربت الهی بی تحمل بلا و کربت نامتناهی
میسر نشود تناول شهد لقا بی تجرع زهر بلا دست ندهد و من مدتیست
که مکر مقاسات بلیات بربسته ام و بر مرصد صبر و شکیبایی مترصد ورود

دفود محنت و اذیت نشسته اما هیچ بلا بدین ابتلا نمی رسد که در
خوابم نموده اند که داغ فراق چون تو فرزندی بر دل بریان نهم و ترا
بزخم تیغ بی درمان قربان کنم نظم چگونه صبر کسی بر فراق یار کشد
ز جان خویشتن بریدن که احتیاج کند اسمعیل از وی دلجوئی در طواعیت
گفت یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر بزرگوار بکن آنچه ترا فرموده اند و بجای
آر آنچه ترا در خواب نموده اند ای پدر اسمعیل را بدل باشد و حضرت
خلیل را بدل نیست فرزند را عوض ممکنست و حضرت را عوض نی از حضرت
فرمان کردن و از اسمعیل امتثال آن کردن و از تو که خلیل تیغ کشیدن
و قربان کردن ای پدر اگر بعد ازین گویند که ابراهیم برای فرمان حق
پسر را در باخت این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه و رضای او سر درباخت
بیت مرا سریست که خواهم فدای پای تو کردن قبول کن که جز این مایه دستگاه ندارم
ابراهیم گفت ای فرزند هیچ وصیتی داری که بجای آرم گفت آری سه وصیت
دارم از من قبول کن اول آنکه بوقت کشتن دست و پای مرا به بندی
ابراهیم گفت ای پسر نزد ملک حق خدای میبردی جزع میکنی گفت ای پدر جزع
نمی کنم اما این وصیت بجهت دو معنی است یکی آنکه زخم کارد خونریز چون بدن

نحیف و جسم ضعیف من رسد مبادا که دست و پای زنم و صورت
اضطراب از من در وجود آید و بدین حرکت نام من از جریدهٔ صابران
بیرون کنند دوم آنکه الزمان حرمت تو بر من واجبست شاید که در وقت
اضطراب دست و جامهٔ تو بخون من آلوده شود و بدین بی ادبی از جملهٔ ارباب
عقوق و عصیان گردم بیت گفتی که بریزم از تو خون باکی نیست
زان می ترسم که دستت آلوده شود ابراهیم این وصیت را قبول کرد
و گفت دیگر چه وصیت داری اسمعیل گفت وصیت دیگر آنست که در
وقت قربان کردن روی من بر خاک نیاز نهی و درین وصیت دو
خیر ملاحظه کرده ام یکی آنکه حضرت عزت خواری و زاری بنده
کان دوست میدارد و رویهای گرد آلود و جبینهای خاک فرسوده را
بنزدیک وی قدری هست چون مرا بدین حال به بیند بر من رحمت
فرماید دیگر آنکه تعلق خاطر پدران بمحبت فرزندان بسیارست میترسم
که در وقت تیغ راندن نظر تو بر روی من و موی افتد و سلسلهٔ مهر و
شفقت پدری در حرکت آید در فرمان حضرت عزت تأخیر رود
و آن تأخیر عین تقصیر باشد ابراهیم را درین حال رفت آمد و گفت

این وصیت را نیز قبول کردم وصیت سوم کدام است اسمعیل گفت
ای خلیل الله میدانم که چون بخانه باز روی مادر فراق دیده و با هجران
کشیده چون مرا با تو نه بیند سر آینه بجوشد و از غصه بخروشد و بدرد
دل زاری آغاز کند و از سوز سینه و حرارت جگر نعره زند در
خواست من آنست که با وی درشتی نکنی و سخن سخت نگویی
که فراق فرزندان بر مادران بسیار دشوار و صعب باشد او را
بتلطف دلداری فرمایی و ابواب تسکین و تسلی بر روی دل
وی بگشایی و سلام من بوی رسانی و بگویی اسمعیل گفت ای مادر مرا
بحل کن و در فراق من صبور باش که خدای تعالی صابران را دوست
میدارد ای مادر در سر گل زمین که جوانی تازه روی بینی از گل
زمین که جوانی تازه روی بینی از گل رخسار خون آلوده من بدعا
یاد کنی و بر سر راه گذار که دلبر خرامنده مشاهده نمایی از سرو قامت
من در جای راستان براندیشی ای مادر این فرزند مستمند بدیدار تو
خو کرده بود و بخدمت و ملازمت تو انس گرفته از سر خاکم قدم باز
مدار و زیارت مرا از خاطر عاطر فرو مگذار نظم

بر سر خاکم نشین ای شمع و درد من ببین ** در فراقت اشک گرم و آه سرد من ببین
جام حسرت خورده و از خشت بالین کرده‌ام ** نازنینا در فراقت خواب و خورد من ببین
ای پدر همصحبت آن محله و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگو
اسمعیل از شما توقع نموده که هر گاه جمع شوید از پریشانی و تنهایی این غریب
منزل خاک بدعای خیر فراموش مکنید و در هر مجلس و محفل که شمع طرب
افروزید از این کشته تیغ بلا و خون ریخته میدان ابتلا با اشکی گرم و آه
سرد یاد آرید نظم
بر شما باد که چون باد بهاری گذرد ** تازگی این گل خندان مرا یاد کنید
چون قد سرو روان جلوه کند در بستان ** نازش سرو خرامان مرا یاد کنید
ابراهیم این وصیت را نیز قبول
فرموده بدل قوی دست و پای اسمعیل را بربست خروش از ملأ
اعلی بر آمد فغان از ملائکه عالم بالا برخواست نظم
غلغل در گنبد خضرا افتاد ** ولوله در عالم بالا افتاد
فرشتگان بنظاره ایستاده می نگریستند و بر حالت پدر و پسر
تفویض تسلیم ایشان میگریستند و میگفتند یارب چه بزرگوار بنده
ایست ابراهیم که او را برای تو در آتش افکندند و باک نداشت

واکنون برای تو و در راه رضای تو فرزند را قربان میکند و هیچ
غم ندارد حق سبحانه با ایشان خطاب کرد که ما او را خلعت خلت
پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده و راه گلستان محبت از خار
ابتلای محنت خالی نیست **نظم** هر که با عشق ما در آمیزد ✿
از غم و ابتلا نپرهیزد ✿ در بود صد هزار تیغ کشیم ✿ بکند سر فدا و نگریزد ✿
آورده اند که ابراهیم تیغ تیز بر حلق اسمعیل نهاد و هفتاد بار بکشید
ذره از گوشت و پوست و رگ و پی نبرید ابراهیم در غضب
شده کارد از دست بیفکند و بقدرت باری تعالی آن کارد با وی
در سخن آمد که ای پیغمبر خدای خشم مگیر **الخلیل یامرنی بالقطع**
خلیل من ببریدن میفرماید و ملک جبار مرا از بریدن باز میدارد من
آن میکنم که خدای تعالی میخواهد **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرد رگی تا نخواهد خدای ✿ در اخبار آمده که فرشتگان درین کار متعجب
بودند و ازین واقعه تحیری نمودند و میگفتند آیا ابراهیم سخی ترست که
فرزند را فدا میکند یا اسمعیل جوانمردترست که برضای خود جان در
می بازد و بزبان عبارت خلیل گفت میگفت جوانمردی مرا سزد که

فرزند عزیزی دارم و برای دوست قربان میسازم و بلسان
اشارت اسمعیل میفرمود که من سخی ترم که جان عزیزی دارم و در
راه رضای وی میبازم ای پدر ترا دیگر فرزندیست اگر من بروم بد
بدیگر پردازی و با مهر و محبت او در سازی مرا همین جانیست و بس
بتحفه پیش وی آرم باک ندارم اما جبار جلیل هر دو عالم هر دو را معزول
کرده گفت من از هر دو جوانمردترم که ناکشته را از ابراهیم بحساب کشته
بر میدارم و ناخواسته از برای اسمعیل فدا میفرستم ای جبرئیل برو و فدا
ببر و ابراهیم را بگو **قد صدقت الرؤیا** بدرستی که خواب خود را راست
کردی و شرط فرمان برداری بجای آوردی ابراهیم کارد از دست
نهاده و متحیر وار ایستاده که جبرئیل در رسید و گوسفندی از بهشت
بیاورد و گفت ای خلیل بزرگوار و ای صاحب قدم وفادار حضرت
عزت سلام میرساند و میگوید که بر دعوی خلت بی علت قربان
فرزند ارجمند را گواه گذرانیدی دست و پای فرزند دلبند را از بند
بگشای که دست دعوی داران تسلیم را برجوب عجز بستی ابراهیم
پای گوسفند بیست و دست دعوی فرزند برگشاد و گفت ای فرزند

ارجمند جبرئیل سلام جلیل بتو آورده میکوید که دوست فرموده که ای
اسمعیل بر تیغ بلای ما صبر کردی و رسم تسلیم و اطاعت بجای آوردی
دست دعا بردار و هرچه مراد تست بر زبان آر تا صلهٔ
عطا در دامن تو نهیم اسمعیل دست برداشت و بنیاز تمام کفت بار
خدایا هر کرا از امت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه در حالت
رفتن جان تیغ زبان بر شهادت توحید تو روان باشد کناه او را
بمن بخش جواب آمد که اسمعیل وای پسندیدهٔ جلیل وای نور دیدهٔ
خلیل مراد ترا بر آوردم و کنه کاران امت محمد را صلی الله علیه و سلم
در کار تو جسم تو کردم **نظم** چون شدی از جان و دل قربان ما
پس نه بخشیدی تو از فرمان ما شد دعاهای تو در دم مستجاب
عاصیان را از تو باشد فتح باب   از امام علی بن موسی الرضا علیه
التحیة و الدعا منقولست که چون حق تعالی کوسفندی برای فدای
اسمعیل فرستاد و ابراهیم انرا ذبح کرد بخاطر مبارکش خطور کرد که
اکر بدست خود فرزند خود را قربان کردمی عجب ثواب عظیمی یافتمی
و بعدم حرمت بر درجهٔ رفیع شتافتمی حق سبحانه بوی وحی فرستاد

که از جمله خلقان کرا دوست تر میداری خلیل فرمود که محمد را صلی الله
علیه و سلم که حبیب و صفی تست خطاب آمد که او را دوستر میداری
یا خود را ابراهیم کفت حقا که او را از خود دوست تر میدارم باز فر
مان رسید که فرزندان او را دوستر میداری یا فرزندان خود را خلیل جواب
داد که فرزندان امجاد او نزد من دوستر اند از اولاد من او را بخواری
و زاری از روی جور و ستم کاری غریب و تنها و کرسنه و تشنه
در دشت کربلا شربت شهادت بچشانند ابراهیم علیه السلام چون
شمهٔ ازین واقعه شنید قطرات حسرت از چشمه سار چشم بر صفحات رخسار
فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم ثواب کریستن تو بر حسین و الم
که بدل تو رسیده برابر آن مثوبت هست که بدست خود فرزند خود
را قربان میکردی عزیزان تامل فرمایند که ثواب کریستن در مصیبت
حسین چه مقدار ست از ائمه اهل بیت نقل کرده اند که هر قطرهٔ آب که در ماتم
حسین از دیدهٔ کریان کسی فرو بارد آنرا در صدف شرف در می
سازند و در قلادهٔ عمل آنکس میکشند و قیمت آن در روز بازار
قیامت ظاهر خواهد شد **نظم** هر قطرهٔ آب دیده که در ماتم حسین

ریزی ز دیدهٔ دانهٔ دربست شاهوار ٭ آنرا برشتهٔ عملت درکشد ملک ٭
پس روز حشر پیش تو آرند آشکار ٭ ومزد ادای هرکه جوهری فضل ٭
بر تو هزار جوهر رحمت کند نثار ٭ شیخ سهل بن عبد الله تستری رحمه الله
فرموده که روز عاشورا میگریستم و با خود میگفتم اگر آنروز حاضر نبودم
که در پیش آن شاه شهید خونم بریزند امروز باری در حسرت آن قطرهٔ
چند از آب دیده بریزم شبانه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
در واقعه دیدم که مرا گفت ای سهل بجلال حضرت ذی الجلال که یک قطره آب
دیدهٔ تو در مصیبت فرزند دلبند من ضایع نیست و بدان گریه که امروز
کردی فردا از چندان ثواب دهند که محاسبان تختهٔ خاک و مستو
فیان دفترخانهٔ افلاک از عهدهٔ حصر و ثواب آن بیرون نتوانند آمد
بیا و حسین علی گریه کن ٭ کزین گریه پیدا شود آبروی ٭ هر آن نامه کز خطا شد سیاه
بدین آب گردان توان شست و شوی ٭ در آثار آمده که حسین روز قیامت بعر
صات درآید با چهرهٔ خون آلود و گوید رَبِّ شَفِّعْنِي فِيمَنْ بَكَى عَلَى مُصِيبَتِي
خدایا مرا شفاعت ده در حق کسی که بر من بگریسته است الهی هر که در دنیا
بر شهیدی و غریبی و محرومی و مظلومی و بیکسی و بی برگی و تشنگی و گر

فضیلت گریه بر حضرت امام حسین علیه السلام

سنگی من گریه کرده گناه کردهٔ او را ببخش شفاعت آنحضرت بمحل قبول
رسیده گریندگان حسین را برات قبول ارزانی دارند بیت
گر آب زنی بگریه راه شهدا ٭ بخشند گناه تو بشاه شهدا
دیگر از زمرهٔ انبیا و فرقهٔ اصفیا ابتلای یعقوب و رنج و بلای یوسف
علیهما السلام مشهور است و اکثر احوال ایشان در سورهٔ یوسف مذکور
و امام رکن الدین مسعود بن محمد المشهور بامام زاده در ترجمهٔ سورهٔ یوسف
که مشتمل بر روایات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه آورده است که در سبب
نزول این سوره علمای تفسیر را اقوال است و قول چند بیان کرده از جمله وجهی
نادر آورده که این سوره جهت تسلی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
نازل شده بعد از استماع واقعهٔ حسن و حسین و این وجه بهمان عبارت
امام زاده باندک تغییری اینجا بحیز تحریر درمی آید در صحایف آثار و لطایف
اخبار نوشته اند که روزی سید سادات و منشأ جمع سعادات سر جریدهٔ
دفتر کاینات و شه بیت قصیدهٔ موجودات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات نشسته بود و حسن و حسین را بر کنار نشانده و در عالم از این
خوشتر چه باشد مقصود در کنار قاصد از آن سایه بر کنار رود دریای رحمت

ذکر یعقوب نبی علیه السلام

موج زده بود و دو در شب افروز بر ساحل افتاده آن روز آفتاب و
ماه در یک برج مے تافت و قیامت با آمده سر وجمع الشمس والقمر
مشاهده میرفت ندانم تا کنار حضرت خواجه را عدن گویم که پر در مرجان
بود یا آنرا چمن خوانم که پر گل و ریحان بود اگر عدن گویم پر در مرجان رواست
یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان مراد حسن حسین اند و اگر چمن خوانم
پر گل و ریحان رواست هما ریحانتای من الدنیا سید عالم صلی الله علیه وسلم
گاه لب بر لب حسن می نهاد و گاه رو بر روی حسین می مالید که ناگاه بفرمان
آله جبرئیل امین در رسید و خطاب رب الارباب رسانید که اتحبهما
آیا حسن و حسین را دوست میداری خواجه فرمود که آری اولادنا
اکبادنا چگونه دوست ندارم دو پارهٔ جگر اند و دو روشنایی بصر اند
دو فرزندار جمند و دو جگر گوشهٔ دلپسند اند جبرئیل فرمود که ای سید
کدام را دوستر میداری فرمود که هر دو برادرند و هر دو دریک صدف اند هر دو
بدر یک آسمان شرف اند هر دو پاسبان یک مدینه اند هر دو بان یک سفینه اند
هر دو سرو یک باغ اند هر دو پرتو یک چراغ اند هر دو برگزیدهٔ کاخ اند هر دو
جگر گوشهٔ رسول اند هر دو توشهٔ دل بتول اند هر دو شبل اسد الله اند

هر دو رسول الله اند یا اخی جبرئیل هر دو را دوست میدارم جبرئیل
گفت ای سید ملک جلیل میفرماید که ای حبیب من آگاه نه ای از آنکه یکی
را ازین دو فرزندار جمند تو بزیر قهر از پای در آرند و یکی را به تیغ
بیدریغ سر بردارند خواجه چون از جبرئیل قصهٔ زهر حسن غصهٔ قصهٔ و
حسین شنید فرمود که من یفعل بهما با جگر گوشگان من این بی رحمی که
کند و سنگ این جفا در روی فرزند من که افکند جبرئیل گفت از امت
تو گروهے از اهل و بیت تو مهتر فرمود که یومنون بی این جماعت
بمن ایمان آرند ویرجون شفاعتی و بشفاعت من امید میدارند
ویقتلون فی اولادی و فرزندان مرا بکشند و جگر گوشگان مرا بکمند
بلا در کشند گفت آری بکشند و زار شان بکشند سر شان به تیغ
بردارند و قطرهٔ آب از حلق تشنهٔ ایشان دریغ دارند خواجه فرمود
که ای جبرئیل امت من بچه جرم حسن مرا شربت زهر چشانند و بچه
گناه حسین مرا بآب خنجر آبدار سر افشانند جبرئیل گفت بهیچ جنایتی
این خیانت روا دارند و بی هیچ خطاے از جور و جفا فرو نگذارند
ماه تابان چه گناه دارد که سگان گاه دانی در روش ولوله و علالا میکنند

از گل پاکیزه روی چه در وجود آمده است که در کوره گلاب گر آتش
پی افکنند بیت مه فشاند نور و سگ عوعو کند
هر کسی در خلقت خود می تند   مهتر عالم صلی الله علیه و سلم از جفای
امت گریان شد غبار آزار رنجیدن بر روی آیینهٔ دل مبارکش نشست
جبرئیل از برای خرسندی دل خواجه پیغام رسانید نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ
أَحْسَنَ الْقَصَصِ از معاملهٔ عصاة امت عجب مدار و واقعهٔ برادران
یوسف بر اندیش اگر اینها جاگرانند آنها برادران بودند اگر اینها بیخبرانند
آنها از نسل پیغمبران بودند پس قصهٔ یوسف برای تسلیهٔ دل مبارک
مصطفی و آرامش خاطر بلاکشان کربلا نازل شد و وجه احسنش را نیز
همین گفته اند   اصل این قصه چو درد و محن است   موجب سوز
و بکا و خون است   احسنش گفت خداوند که او   در تسلی حسین و حسن است

ذکر یوسف نبی علیه السلام

و ابتلاهای این قصه دو نوع است یکی آنچه به یعقوب رسید از درد
مفارقت و یکی آنچه در چاه و زندان کشید یوسف از درد محنت و بلیت
و از هر یک بر سبیل اختصار دو سه کلمه گفته میشود آورده اند که یعقوب
علی نبینا و علیه السلام دوازده پسر داشت و یوسف را علیه

السلام

السلام از همه دوستر داشتی و نظر تربیت و تقویت بر حال وی گماشتی
زیرا که هم بحلیهٔ جمال آراسته بود و هم به پیرایهٔ کمال پیراسته صورتش
از کمال معنی خبر میداد و جمال معنیش در آیینه صورت جلوه میکرد
صورتت می بینم و حیران معنی میشوم بیت تا چه معنی لطیفی تو که آیینت صورت
برادران را ازین زنگار حسد بر آیینهٔ دل نشسته بود و رقم رشک
و غیرت بر لوح سینهٔ ایشان نقش بسته تا وقتی که یوسف بخواب
دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده او را سجده
کردند این واقعه با پدر تقریر کرد و برادران شنیدند حسد ایشان
روی بازدیاد نهاد خواستند تا خیال یوسف را از دل یعقوب محو
کنند و سودای او را از سر پدر بیکسو فکنند از پدر درخواست نمودند
که یوسف را همراه ایشان بصحرا فرستد و بسعی تمام یعقوب را در آن مقام
آوردند که بدین رضا داد و بفرمود تا یوسف را جامهای زیبا پوشا
نیدند و بنوعی که طریقهٔ آن زمان بود و بر آراستند و زبان قضا میگفت
که آرایش برای شب وصال باید امروز روز فراقست آرایش بکار آید
گذشت روز وصال و رسید شام فراق نظم مباد هیچ دلی مبتلای بدام فراق

القصّه یعقوب یوسف را به برادران سپرد فرمود که بروید و بیرون در
وازهٔ کنعان در زیر شجرة الوداع توقف کنید تا من برسم و شجرة الوداع
درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران او را آنجا وداع کردندی و خویشان ها
و دوستان تا بدان محل بمشایعه رفتندی گویا بیخ او شجر به آب
اندوه پرورش یافته بود و شاخ و برگش در هوای محنت و بلا نشو و
نما یافته **بیت** نهال کاشت دهقان محبت در زمین دل تنش در دور بیش
اندوه بیخش خون و شاخش غم پسران بفرمان پدر از شهر بیرون
آمده در زیر آن درخت قرار گرفتند یعقوب جامهٔ پشمینه در پوشید و
عمامهٔ غم از پشم بافته بر فرق مبارک نهاد میان بربسته و عصا در
دست گرفته رو بدروازه نهاد چون هرگز رسم نبود که یعقوب
بمشایعهٔ فرزندان رود هر که آن صورت مشاهده مینموده تعجب تحیّر
می افزود و از سرّ و کار حقیقت حال بیخبر بودند و زبان حال یعقوب این
نغمه ادا می نمود و جز گوش و هوش یوسف نمی شنود **نظم**
میان بعزم سفر بسته و بر سر راهست ** سرشک دیدهٔ من میرود که راه بگیرد
اما چون نظر برفرزندان بر یعقوب افتاد از جا برجستند و دست و پای

پدر ببوسیدند یعقوب بهیچ کدام التفات نکرد یوسف را در بر گرفت
و روی بر رویش نهاد و گفت ای فرزندان مرا معذور دارید که از
بوی پدر وجد میشنوم و از دیدن وی مطلق سیر نمی شوم **بیت**
چه حسنست این که گر هر دم رخش را صد نظر بینم هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر بینم
پس گفت ای یوسف و ای روشنائی دیدهٔ پدر اگر توانستی ترا بر گردن گرفته
بروی و باز آوردی اما پدرت ضعیف و نحیف است و منتظر دیدار
شریفت زنهار تا شب در صحرا نباشی و دل و دیدهٔ پدر را بناخن
فراق نخراشی **یا بنیّ لو بعثت اللیلة لاحترقت** ای پسر اگر امشب در صحرا
بمانی و باز نیائی بیم آن هست که از آتش فراق بسوزم و هزار شعلهٔ
جان سوز در کانون سینه برافروزم یوسف پشت خم داد تا پشت
پای پدر را بوسه دهد پدر سر مبارکش را برداشت و پیشانی نورا
نیش را ببوسید و گفت ای قرة العین زمانی مرا در کنار گیر و ساعتی
در بغل من قرار گیر **اللیل حبلی** که داند که فردا بر سر ما چه نوشته است
و نهال حال ما بدست تقدیر در کدام وادی کشته اند **بیت**
نگاه دار زمام زمانی کشتی وصل ** که بحر حادثها را کناره پیدا نیست

ای یوسف ترا چهار وصیت کنم وصیتهای پدر بشنو و نصب العین خاطر
و سمیر ضمیر خود دار اول یا بنی لا تنس الله بکل حال ای فرزند خدا را بهیچ
حال فراموش مکن و در هر حال که باشی ذکر آفریدگار را از دل و زبان
خویش دور مدار که هیچ قرینی در سفر و همنشینی در حضر برابر ذکر و شکر او
نیست دوم واذا وقعت فی بلیة فاصبر یا بنی اگر ببلای در مانی و عافیت از تو ب
کناره گیرد باری هم از فضل خدا جوی که هر که سر رشتهٔ تدبیر از دست
بداد اگر چنگ در حبل متین کرم او نزند زود از پای در آید واکثر من قول حسبی
الله و نعم الوکیل و این کلمه بسیار گوی که جدت خلیل را که در آتش می انداختند
این کلمه گفت ضرر و شر نمرودی از وی مندفع شد و دود آتش بچهرهٔ
عصمتش نرسید وصیت آخرین یا بنی لا تنسانی ای پسر مرا فرا
موش مکن فانی لا انساک پس بدرستی که من ترا فراموش نخواهم
کرد تا سیل خون جگر خانهٔ دل مرا خراب نسازد ساکن غمکدهٔ سینه ام
سودای وصال تو خواهد بود و تا دست محنت بکلابهٔ اندوه لوح دیدهٔ
را نشوید نقش اوراق پردهای چشم خیال جمال تو بیت
با مهر تو در خاک فرو خواهم شد ٭ با عشق تو سر ز خاک بر خواهم کرد

آورده

آورده اند که یوسف را خواهری بود دنیا نام در آن زمان
که برادران و پدر برفتند او خفته بود ناگاه در خواب دید که یوسف
را ده گرگ از کنار پدر در ربودند از بیم این واقعه از خواب بر
جست و گفت یوسف کجا گفتند با برادران بصحرا رفت گفت پدر اجا
زت فرمود گفتند آری گفت آه قضا کار خود کرد و قدر بفراق یوسف
دود از دل ما برآورد پس سر و پای برهنه رو بدروازه نهاد تا
بزیر درخت وداع رسید پدر را دید که با یوسف در سخن است
او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه از سر برگرفته در
گردن افکند و گفت ای عزیز خواهر جان انگار که من یکی پرستا
رم مرا با خود ببر تا هر جا نزول کنی من خاک آن زمین را بجاروب
مژگان بروبم و چون آب خوری بر خواسته هر دو دست
زیر جام دارم و اگر طعام باید پخت من هیزم جمع کنم و اگر لابد
نمی بری ای خورشید فلک خوبی وای گوهر صدف یعقوبی زنهار
تا روی دل این عاجز بیچاره را بدود فراق سیاه نسازی و جگر
این عجوزهٔ ضعیفه را بآتش هجران نسوزی یوسف را سخنان خواهر

بگریه در آورد و یعقوب از یک جانب گوشه می گریید و یوسف
از یک طرف اشک می بارید و ابن یامین از یک گوشه می نالید و می زارید
و درین محل طباق آسمان ها را در باز نهاده اند و حور اعین ایستاده
مقربان در جوش و روحانیان در خروش و زبان حال ازلی میگفت
ای یعقوب تو از مفارقت یکشبه میزاری و از فراق چهل ساله خبر نداری
پس یوسف پدر و خواهر را وداع کرد بیت میکند آن مه وداع
دوستان خویش را ** تازه داغی می نهد بر سینهای خویش را **
برادران روی براه نهادند یعقوب آواز داد که من ازینجا بشهر باز
نخواهم رفت تا شما باز آیید و روبیل را گفت تو از همه اولاد من بزرگ
تری یوسف را بتو می سپارم زنهار که از حال او غافل نشوی و اعتما
دی بر دیگران نکنی روبیل قبول کرد و روی براه آوردند اما چون
قدم چند دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته روید که یوسف
هجران کشیده دل گرفته تقاضای جان بتعجیل می نماید نظم
یکقدم آهسته تر نه زانکه بر دل می نهی ** یکنفس آهسته تر رو زانکه جان می روی
ایشان میرفتند و آن پیر بزرگوار بر اثر ایشان میرفتند آهسته

آهسته

آهسته قدم میزد و بهر قدمی نهی از دیده می بارید و در هر دمی
آهی سرد از سینه بر می کشید بیت میرود آن ماه و من از پی دو
دیده وانم در پیش گلگون اشک ** برادران برفتند و نزدیک بود
که از نظر یعقوب غایب گردند یعقوب آهی زد و گفت ای فرزندان
یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگرش ببینم یوسف را پیش پدر آورد
ند در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه بر داشتی و مرا در فراق
بگذاشتی نظم رفتی و در دل از غم عشق تو داغ ماند **
و اشفتگی زلف تو ام در دماغ ماند ** یوسف پدر را تسلی داد و باز
گردانید یعقوب مراجعت نموده بزیر درخت وداع رسید از سر
شاخ آواز الفراق الفراق شنیده دانست که در پرده غم رنگی دیگر
آمیخته اند و نیز یک دیگر برانگیخته اند اما فرزندان در نظر پدر یوسف
را از دیگر بهتر بودند و بر دوش و گردن بلکه بر فرق سر می نهادند نظم
بچشمان پدر نامی نمودند ** ز یکدیگر بمهرش می ربودند
گهی آن بر سر دوشش گرفتی ** گهی این یک در آغوشش گرفتی
چو پا در دامن صحرا نهادند ** بر او دست جفاکاری گشادند

پسران یعقوب چون از نظر پدر غایب شدند یوسف را بر زمین
افکندند که چند بار تو کشیم و شربت رشک تو چشیم بباده روان
شو و در پیش پای دو یوسف بگریه در آمد که ای برادران عزیز
چه کردم که با من خواری میکنید و پیاده می دوانید گفتند ای صاحب
رؤیای کاذب آفتاب ماه ترا سجده کردند از یشان درخواه تا بفر
یاد تو رسند یوسف قدم چند برفت مانده گشت و بند نعلینش
بگسیخت از ترس اخوان پای برهنه بر خار و خاره روان شد **نظم**

کف پایی که می بودش ز گل ننگ ۞ ز زخم خار و خارا گشت گلرنگ

نزد هر برادر که دویدی طبانچه بر روی او زدی و براندی در دامن
هر برادر که درآویختی گریبانش گرفتی و دور افکندی **نظم**

بگریه هر که را دریافتادی ۞ به خنده بر سر او پا نهادی
بزاری هر کرا دامن کشیدی ۞ به بیزاری گریبانش دریدی

برین منوال در صحرا میدوانیدند تا وقتی که آفتاب ارتفاع یافت
و هوا چون سینهٔ یعقوب سوزناک شد تشنگی بر یوسف غلبه کرد روی
بروبیل آورد که ای برادر تو از همه بزرگتری مرا هم پسر خالهٔ و هم برا

دری پدر مرا بتو سپرده و مهمات من بعهدهٔ مکرمت تو کرده تو باری
بزرگی کن و برخوردی من رحم نمای روبیل سخن وی التفات نکرد
و طبانچهٔ بر رخسار نازکش چنان زد که برگ گلش مانند بنفشه کبود
شد نزد شمعون آمد که مشربهٔ مرا بده که از تشنگی هلاک شدم و جانم
بلب آمد تا دمی آب در کشم و خود را از بادیهٔ عطش فراتر کشم و آن
مشربهٔ بود که یعقوب از جهت یوسف قدری آب و مقداری شیر با هم
آمیخته بود و در آنجا ریخته و بشمعون سپرده که هنوز از لب یوسف بوی
شیر می‌آید او را طاقت تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود او را ازین آب قدری
بچشان چون یوسف از شمعون آب طلبید شمعون هر چه در مشربه بود بر
زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک برآمیخت آن شربت بخاک داد
و بدان پاک نداد حسین را نیز واقعهٔ یوسف افتاده بود و جفای بد
کیشان میکشید و یوسف از خویشان رنج میدید این جماعت آب
بر خاک میریختند و برادر نمی دادند آن جفاکاران بر لب فرات
سگان را سیراب میساختند و شیر بچگان بیشهٔ امامت و کرامت
را با تش تشنگی میسوختند **نظم** سوز دل مبارکش لب تشنگان بپرس

زان ریگها که فرش بیابان کربلاست ∴ در خون ناب غرقه لب تشنهٔ حسین
لعلیست آبدار که در کان کربلاست ∴ او جان سپرده تشنه و ما را ز روی شوق
جان تشنهٔ محبت سلطان کربلاست ∴ القصه یوسف گفت ای شمعون این
آن چه ارتجی گفت ما داعیه داریم که چون از حلق تو بریزیم چه جای آنست
که آب در حلق تو ریزیم تو تشنهٔ آبی و ما بخون تو تشنه‌ایم یوسف چون
کشتن شنید بر خود بلرزید و از بیم جان آب و نان فراموش کرد و در
آن محل یوسف را از تشنگی کام و زبان چون لاله آتش بار شده بود و
حدقهٔ چشم چون دیدهٔ نرگس آب گرفته بی طاعت شده و از پای در افتاده
آغاز ناله کرد نظم چو شد نومید از ایشان ناله برداشت
ز خون دیده بر رخ لاله میکاشت ∴ گهی در خون و گه در خاک میخفت
ز اندوه دل صد چاک می گفت ∴ کجایی ای پدر آخر کجایی
ز حال ما چنین غافل چرایی ∴ آیا یعقوب کجا بود تا فرزند خود را دیدی
پای از رفتن آبله کرده و روی از طپانچه برادران کوفته گشته آیا
مصطفی کجا بود تا جگرگوشهٔ خود را مشاهده کردی لب آب دار
از تشنگی خشک شده و رخسار چون گلنار بزخم شمشیر فجار غرق خون

گشته مخدرات حجرات عصمت از سر سوز و حسرت او و غربت و کربت
خود در خروش آمده دریای فتنه و غوغا برای استیصال آل
عبا در جوش آمده نظم یا رسول الله برآر از روضهٔ پاکیزه سر
تا به بینی آنچه واقع در زمین کربلاست ∴ یا رسول الله گذر فرما بخاک کربلاست
خود تو میدانی که خاک کربلا کرب و بلاست ∴ جعد مشکین حسین آغشته اندر خاک خون
این چه محنتهاست یا رب وین چه اندوه و عناست اما چون یوسف را قصد برادران
محقق شد روی بقبلهٔ دعا آورده گفت ای خداوندی که جد پدرم را
از شر و ضرر آتش نمرودی خلاص دادی و پدر پدرم را مژدهٔ
وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ فرستادی بر پدر پدر من رحمت کن و مرا از
کشتن نجات ده یهودا که این مناجات شنید عرق اخوت در حرکت
آمده عرق مروت بر جبینش نشست روی بیوسف کرد که ای برادر دل
قوی دار که تا جان در تن من باقی بود نگذارم که کسی قصد جان تو کنند
مصراع ور رسد کار بجان از سر جان برخیزم برادران چون دیدند
که یهودا یوسف را در زیر دامن حمایت خود جای داد دست تعدی
در آستین ادب کشیدند از سر کشتن او بگذشتند واجمعوا ان یجعلوه فی

غیابت الجب

و رای ایشان بران قرار گرفت و ویرا در چاه افکنند
و بر سه فرسنگی کنعان چاهی بود از طریق جاده دور افتاده او را بر آن
چاه کشیدند یوسف چنگ در دامن یکیک میزد فایده نمی کرد گاهی بزر
گی کاهی پدر خود را شفیع می آورد سود نمی داشت از ابر دیده
آب حسرت می بارید اما از زمین همت برادران گیاه وفا نمی رست
نسیم آه از گلشن دلش میدمید ولی در روضهٔ شفقت ایشان غنچهٔ نمی
شکفت یوسف در پای ایشان می افتاد و بزبان حال مضمون این
مقال ادا می نمود

نظم

یاران غم خورید که بی یار مانده ام
وز خار خار هجر گرفتار مانده ام
یاری دهید گز در او دور گشته ام
رحمی کنید کز غم او زار مانده ام

یوسف چنان دید که از سران
بیداد در نمی گذرند و بنظر مرحمت در حال زار او نمی نگرد فرمود که
مهلتم دهید تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند تو نماز گذاردن چه
دانی گفت آخر پیغمبرزاده ام و پدر بسیار در محراب طاعت بوده
ام یهودا برادران را درخواست کرد تا یوسف را بگذاشتند و دست
از گریبان او باز داشتند تا دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز

روی بر خاک نهاده گفت خدایا خود را بتو سپردم و زمام مهام خود
را بقبضهٔ تقدیر تو باز دادم

بیت

ما بنده ایم و مصلحت ما رضای تست
خواهی ببخش و خواه بکش رای رای تست

چون از مناجات فارغ شد برادر
ان گفتند پیراهن بیرون کن گفت هیهات هیهات زنده را عورات
پوشی باید و مرده بی کفن نمی شاید پیراهن بمن گذارید اگر بمیرم
بی کفن نباشم و اگر زنده مانم ستر عورت باشد گفتند البته بیرون
کن و غرض ایشان آن بود که خون آلوده پیشش پدر برند و گویند گرگ او
را از هم بدرید و اینک پیراهن خون آلود گواه حالست و یوسف بدو
دست گریبان گرفته بود ایشان بعنف دست وی دور کردند و پیراهن
از تنش بر میان وی بستند و بچاه فرو گذاشتند

نظم

میانش را که بودی موی مانند
به پشمین ریسمان دادند پیوند
کشیدند از بدن پیراهن او
چو گل از غنچه عریان شد تن او
فرو آویختند آنگه بچاهش
بچاه انداختند از نیمه راهش

همین که یوسف را بچاه فرو گذاشتند و گفت ای برادران هرچه کردنی
بود کردید و هرچه خواستید از جفای بجای آوردید من شما را نصیحتی

آ

میکنم بگوش جان بشنوید و از سخن من بیرون مروید گفتند چه نصیحت
میکنی گفت آن میگویم که پدر را نیکو دارید و جانب او فرو مگذارید
که او نداند که شما با من چه کردید که اگر داند بر شما خشم راند و شما را عقو
بت کند اگر شما را قوت آن هست که با من جفا کنید و مرا طاقت آن
نیست که شما یعقوب پدر در مانید روبیل ازین سخن روی درهم کشید
و کارد بزد و رسن ببرید و یوسف در نیمه راه بود که رسن بریده شد
یوسف گفت دریغ که دیدار نادیده رشتهٔ امید زندگی منقطع شد
و در تنگ چاه افتادم دل از جان برداشت و خود را بکلی بحق واگذاشت
ندا رسید بجبرئیل که ادرک عبادی دریاب بندهٔ مرا جبرئیل بیکتهٔ
پر زدن از سدرة المنتهی بمیانهٔ چاه رسید و یوسف را در هوا بگرفت
یوسف بیهوش شده بود آهسته آهسته او را بتک چاه رسانید و بر
بالای سنگی خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل از جامهای بهشت ببر در
وی بپوشان و از شربتهای انهار جنت او را بنوشان و سر او را بر
دار و درکنار خود نه و پر با فر خود در جراحتهای وی بمال تا شفا یافته
بهتر گردد و چون بهوش باز آید سلام ما بوی برسان و بگوی که هیچ

غم مخور که ترا برای تخت چاه آفریده ام نه از بلا برای تخت جاه جبرئیل
گفت الهی اجازت ده تا خود را بصورت یعقوب بوی نمایم تا زمانی
تسلی یابد فرمان خداوند در رسید که چنان کن جبرئیل بصورت یعقوب
برآمده سر یوسف درکنار نهاد یوسف بهوش باز آمد و سر خود را درکنار
پدر دید برجست و هر دو دست خود در گردن روح الامین کرد و فریاد
برکشید که یا ابتاه کجا بودی که برادران با من جفا کردند و مرا از خدمت
تو جدا کردند و ترا نیز بفراق من مبتلا کردند مرا سر و پای برهنه در بیابان
مهلک دوانیدند و آنچه از جفا و ستم ممکن بود بمن رسانیدند آب و نان
از من باز داشتند مرا گرسنه و تشنه بگذاشتند رخسارهٔ مرا بزخم طپانچه
پرخون کردند گیسوی مرا با خاک و خون آمیختند پیراهن که تو بدست
خود در من پوشیده بودی از سر من بکشیدند رسن خواری بر میانم بستند
لگد بیدادی بر پشتم زدند سرنگون بچاه در آویختند ای پدر در روی من
نگر و زخم طپانچه ببین در پشت و پهلوی من نگر و زخم جراحت ملاحظه
کن یوسف این می گفت و از دیوارهای چاه آواز ناله می آمد و جبرئیل
می خروشید و ملائکه میگریستند آخر جبرئیل بی طاقت شد گفت ای یوسف

روح الامین و فرستادهٔ رب العالمین بیعقوب نبی منم پس سلام آلهی
بدو رسانید و مژدهٔ خلاص و نجات بگوش او فرو خواند و خواست که
بمقام خود رود مقربی از حضرت عزت در رسید که ای جبرئیل دو سه
روزی در تنگ چاه قرار گیر و سر یوسف در کنار گیر که غریب و تنها از
یار و دیار دور افتاده و دل بر کربت غربت و حرقت و فرقت نهاده
بیت نه او را مونسی نه غمگساری ** نه غمخواری نه دلداری نه یاری
آورده اند که فرزندان یعقوب آن شب بکنعان نرفتند و یعقوب
همه روز در انتظار یوسف بود در زیر شجرة الوداع نشسته و با خاطر یوسف
سخن شوق در پیوسته نماز شام در آمد و اثر آمدن فرزندان پیدا نشد
دود از نهاد یعقوب بر آمد بیت آمد نماز شام و نیامد نگار من
ای دیده پاس دار که خوابت حرام شد ** یعقوب گفت ای دنیا برادرانت
را چه شد دیر آمدند و سبب چیست که ماه رخسار یوسف من از مطلع و
صال طالع نمی شود و شمع وصالش چراغ کلبهٔ تاریک فراق را بلوامع
انوار خود روشنی نمی بخشد ای دختر از تخیل مفارقت یوسف و تصور هجران
جرت و آتش حسرت در التهاب آمده و سفینهٔ قرار و آرام در گرداب

اضطراب افتاده بیت یارب چه شد امروز که آن شاه نیامد
جان سوخت زغم و آن بت دلخواه نیامد ** دنیا پدر را تسلی میداد و انواع
سببها عذرها ترتیب میکرد القصه یعقوب شب هم آنجا بسر برد و بامداد
بیامد و بر پشتهٔ بلند که بران صحرا مشرف بود بنشست و دختر را نزد خود بنشاند
و دیده براه فرزند نهاد بیت من منتظرم که یارم از راه رسد
جان مژده دهم که یار ناگاه رسید ** اینجا فرزندان یعقوب شب در سر چاه
بودند و خواب بر ایشان غلبه کرده یهودا در خواب نمی شد چون دید که
برادران در خواب شدند فرصت غنیمت یافت و تنها بسر چاه شتافت
آواز داد که أَخِي يُوسُف ای برادر من أَحَيٌّ أَمْ مَيِّتًا یا تو زندهٔ درین
درین چاه یا مردهٔ یوسف گفت تو کیستی که از حال بیچارگان می پرسی
و از غریبان و بیچارگان یاد میکنی گفت منم برادر تو یهودا ای برادر
با جان برابر حال تو چیست یوسف گریان شد گفت ای برادر چون
بود حال کسی که از کنار مهر پدر جدا بود و در تنگ چاه در صدد فوت
و فنا بود بتن برهنه بلب تشنه بشکم گرسنه بدل خسته نه مونسی نه یاری
نه همدمی نه غمگساری نه بر روی زمین از زندگان و نه در زیر زمین

از رفتگان یهودا از درد دل یوسف در خروش آمد و بر خودی و تنهایی
و غریبی و بیکسی وی بگریست یوسف از قعر چاه آواز داد که ای برادر
وصیت است که بهنگام تعزیت یهودا گفت چه وصیت داری یوسف
گفت وصیت من آنست که چون نماز شام با برادران بخانه روید از بیکسی من
براندیشید و بوقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آرید و بامداد چون
سر از بالین برداشته جامه پوشید از برهنگی من فراموش مکنید و در وقت
شادی و جمعیت باهم گفت و گوی کنید تنهایی و پریشانی مرا بر خاطر گذرا
نید **بیت** چو در میان مراد آورید دست امید
ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید وجه شبیه است این وصیت بوصیت شهید
کربلا که در نوبت آخر که بمیدان میرفت که فرزندان ارجمند خود زین
العابدین را طلبیده و در کنار گرفت و گرفت ای عزیز پدر وای یتیم پدر
وای غریب پدر از من بصالحان امت جدم و دوستان مادر و پدرم
بگو که حسین شما را سلام رسانیده فرمود که ای یاران وای هوادا
ران مرحا ذکر غریبی شنوید از بیکسی و غریبی من یاد آرید هر وقت که
شهیدی را نام برند شهادت مرا پیش خاطر دارید چون شربت آب

بنوشید

بنوشید از تشنگی جگر تفسیده و خشکی لب و زبان من فراموش مکنید **نظم**
چون آب و خوش خورید بحسرت کنید یاد ∴ از سوز سینه و جگر خون چکان من
در جوی دیده چشمهٔ خونین روان کنید ∴ از بهر آب دادن سرو روان من
زد آسمان عمامهٔ خورشید بر زمین آندم که غرقه گشت بخون طیلسان من
القصه یهودا از سوز آن وصیت خروش بر کشید و او مرد بلند آواز
بود آواز او بگوش برادران رسید بر جستند و بر اثر آواز او روان
شدند چون رسیدند دیدند که بر سر چاه نشسته می گرید گفتند ای
یهودا چرا می گریی گفت بر حال این یتیم غریبی آوازهٔ بیچاره میگریم
و چون نگریم **نظم** آیم از دیده روانست و خیال قد او
همچو سرویست دران آب روان پیوسته ∴ زلفش از دست بدادم و ز دل خون بچکید
گوی آن زلف رگی بود بجان پیوسته ∴ برادران یهودا را ملامت کردند
و سنگی بر سر چاه نهاده رو بکنعان آوردند و پیراهن یوسف را بخون
گوسفندی آلوده با خود بردند و نماز دیگر بود که بحوالی آن بشته رسیدند
که یعقوب بران بالا بود همه روز انتظار برده و دیدهٔ ترصد باز بر راه
نهاده ناگاه گردی دران صحرا نمودار شد یعقوب دختر را گفت نیکو

بنگر تا ایشان هستند یا نی دنیا در نگریست و لرزه بر اعضای وی
افتاد یعقوب گفت ای دختر ترا چه رسید گفت ای پدر برادران می
آیند اما یوسف با ایشان نیست یعقوب از استماع این خبر آه سوزناک
از جگر برکشید و گفت ایشان را آواز ده که بر بالای این پشته برآیند
دنیا نعره زد که ای دنیای یعقوب بیایید که پدر شما در انتظار شماست
چون فرزندان بدانستند که پدر ایشان آنجاست از بطن وادی دست
بردند و چون صبح صادق گریبان چاک کردند و چون خروس سحری
خروش برآوردند که واحبیباه و وااخاه و وایوسفاه یعقوب گفت ای دختر
این چه فریاد است که می آید و این چه صیحه است که رگ جان میگسلد این
چه شور است که از تاثیر آن آتش ضجرت در کانون سینه می فروزد و
این چه خروش است که از هیبت استماع آن آب حسرت از فواره دیده
فرو می ریزد نظم موج زن می بینمی از سر دیده طوفان غمی
میرسید در گوشم از سر لب صدای ماتمی ** اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است
این قدر دانم که درهم رفته کار عالمی ** دنیا گوش فرو داشت و از مضمون
حدیث برادران حضرت یعقوب را خبر داد و مقارن استماع این خبر

پر از پا

پر از پای درافتاده بیهوش شد و دنیا نعره زد که ای برادران بشتا
بید و پدر پیر خود را دریابید که حال او دیگرگون شد و عنان از کف اختیار
ما بیرون شد ایشان شتاب کنان برسیدند و پدر را بدان حال بدیدند
فریاد از نهاد ایشان برآمد و پیل بدویدند و سر پدر در کنار گرفتند و دست
بر بینی مبارکش برداشتند نفس ندیدند خروش برکشیدند و گفتند ای برادران
این چه بود که با خود کردید و پدر را ضایع ساختید و برادر را بچاه
انداختید و زبان ملامت خلق بر خود دراز کردید و درهای تعرض
آشنا و بیگانه بر روی خود باز کردید پرده خود بدست خود بدریدید رشته
پیوند خویش بدست خود بتیغ قطیعت ببریدید پس نعره زنان و فریاد
کنان پدر را برداشته بخانه بردند یعقوب همچنان بیهوش بود تا صبح
صادق بدمید و نسیم سحرگاهی از مهب لطف الهی بوزید یعقوب
چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو ایشان پیراهن خون آلود در دست
گرفته حدیث گرگ در میان آوردند باز یعقوب بیهوش شد دختر
بر بالین پدر آمده گریان دست بر فرق مبارک وی نهاد و نعره
واویلاه و وامصیبتاه برکشید و قطره از آب دیده او بر روی اسرائیل

جگر بند دیده باز کرد و گفت أَيْنَ أَنَا من کجا ام گفتند در منزل کرامت
و مقر سعادت خود در میان فرزندان و عترت خود گفت یوسف
من اینجا هست گفتند نی فرزندان دیگر هستند گفت چه حاصل
گل بنفشه همه هست یار نیست چه سود ٭ نبات شکر لب من در کنار نیست چه سود
القصه یعقوب در فراق یوسف چندان آه کرد که فرشتگان نیز بفریاد آ
مدند گفتند الهی یوسف را بدو باز ده یا یعقوب را خاموش گردان یا
ما را اجازت ده تا بدنیا رویم و در آه و ناله با یعقوب موافقت کنیم هر
بامداد بصحرا بیرون آمدی و بر حوالی می گشتی و میگفتی يَا بُنَيَّ ای فرزند
دلبند من يَا قُرَّةَ عَيْنِي ای نور دیده رمد دیدهٔ من يَا ثَمَرَةَ فُؤَادِي
ای میوهٔ باغ دل پرداغ من يَا فِلْذَةَ كَبِدِي ای جگر گوشهٔ من فِي أَيِّ بِئْرٍ طَرَحُوكَ
ایا ترا در کدام چاه انداخته اند أَيُّ بَحْرٍ أَغْرَقُوكَ ایا ترا بکدام تیغ
هلاک ساخته اند بِأَيِّ سَيْفٍ قَتَلُوكَ ایا ترا در کدام دریا بغرقاب فنا انداخته
افگنده اند بِأَيِّ أَرْضٍ دَفَنُوكَ و در کدام بقعه از زمین برای دفن تو قبر
کنده اند سرگشته در ان وادیها می گشت و آب حسرت از دیده می بارید
و بسوزی که آتش در گنبد افلاک زدی می زارید جبرئیل در رسید که ای

یعقوب

ای یعقوب أَبْكَيْتَ بُكَاءَ الْمَلَائِكَةِ فرشتگان آسمان را بگریهٔ خود بگریانیدی
و مقدسان ملاء اعلی را بناله در آوردی یعقوب جواب داد که ای جبرئیل
چون نگریم **بیت** جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه
آه در آلود دارم چون نگریم زار زار ٭ القصه یعقوب در فراق یوسف
چندان بگریست گفتند یا رسول الله بسیار می گریی و ما از بسیاری گریه
بر تلف تو می ترسیم گفت یاران مرا ازین معذور دارید یعقوب پیغمبر
خدای بود و دوازده پسر داشت یکی از آنها از نظر او غایب شد
چندان بگریست که چشم او خلل پذیر شد مرا که در پیش نظر من پدر بزر
گوار مرا با برادران من و اعمام و پسر عمان من و خویشان و دوستان
و متعلقان من شهید کرده باشند چگونه نگریم در فراق یک کس آن مقدار
گریه واقعست در مفارقت هفتاد و دو تن شهدا حال چگونه باشد **رباعیه**
بی درد و فراق در جهان کیست بگو ٭ بدتر ز فراق در جهان چیست بگو
ما را گویند در فراقش مگری ٭ آن کیست که از فراق نگریست بگو
دیگر ابتلای یوسف در بندگی بود که چون یوسف از چاه خلاص شد
برادران خبر یافتند بیامدند و دردی او بگفتند که این بندهٔ خانه زاد ماست

و از ما گریخته بود او را اگر بیابید و بعد از گفت و گوی بسیار به هفده درم
فلبش بفروختند بشرط آنکه غل بر گردنش نهند و پایش در زنجیر کشند که گریز
پایست و او را برهنه و گرسنه و تشنه دارند که غلام متجبر و سرکش است تا رام
گردد یوسف سخن گفتن نی و قوت را از نهفتن سخن نی بیت
این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت ** نی رنگ توان نمود نه بوی نهفت
مالک که یوسف را چون چشم بر غل و زنجیر افتاد فغان بر داشت مالک گفت
ای غلام اضطراب مکن بندگان گریز پای را از ذل غل و تشویر زنجیر **
چاره نیست یوسف گفت نه از این غل و زنجیر بفغان آمدم از آن حالت
یاد کردم که ملک تعالی زبانیهٔ دوزخ را فرماید که بگیرید این بندهٔ عاصی را
و غل بر گردن او نهید که از طوق خدمت ما پیچیده و پایش در زنجیر کشید که
قدم از دایرهٔ فرمان بیرون نهاده است مالک از این سخن متحیر شد و
آهسته گفت ای غلام من ترا در نظر خواجگان تو بند میکنم دل خوش دار که
چون از ایشان برگذریم بند از پای و غل از گردن برداریم پس در حضور
برادران بیت زآهن بند بر سیمش نهادند ** بگردن طوق تسلیمش نهادند
پلاس کهنه اش پوشانیدند و انواع تهدید و وعیدش شنوانیدند فر

فرزند

فرزندان یعقوب خاطر جمع کرده روی بکنعان آوردند یوسف دیگر
باره فریاد بر آورد و گریه آغاز نهاد مالک گفت ای غلام چرا اضطراب
می نمایی و در صبر و سکون بر خود نمی گشایی گفت ای مالک تحمل فراق ندارم
مرا دستوری ده تا بروم و فروشندگان خود را ببینم و ایشان را بدرود
کنم مالک گفت ای غلام من از ایشان اثری مهر و محبتی بنسبت تو مشاهده
نکرده ام و جز نفرت و وحشت تو چیزی دیگر از ایشان نیافته ام ترا چه
رغبتست که بدیشان مینمایی گفت اگر ایشان را از من نفرتست مرا بدیشان
رغبتست و اگر ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشان را دوست
میدارم تو گرمی نمای و ایشان را بگو تا توقف کنند مالک آواز داد
که ای جوانان آهسته باشید که این غلام میخواهد که از شما بحلی طلبد و یوسف را
دستوری داد که برود و خواجگان را وداع کند یوسف زنجیر کشان نزد
برادران آمد گفت ای عزیزان هر چه کردید تحمل کردیم توقع دارم
که در وقت گریه پدرم را تسلی دهید و بهر نوع توانید مراعات او
بجای آرید و من غریب مبتلا را از یاد مگذارید یهودا بگریه در آمد و یوسف
را در کنار گرفت و گفت جان برادر مردانه باش و کار خود را با خدا

حواله کن پس شتری آوردند و یوسف را با پلاس و غل و زنجیر بر بالای آن شتر
افکندند و غلام زشت روی و زشت خوی بروی موکل ساختند و کاروان
بجانب مصر روان شد یوسف از عقب نگاه میکرد و می گفت ای پدر بدرود
باش و معذورم دار که برنج غریبی و ذل بندگی گرفتارم ای خواهر از من
فراموش مکن که من شفقتها و دلسوزیهای ترا یاد دارم کاروانیان شب تا
شب میراندند سحری بود که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف در نگریست
قبر مادر خود را دید بی اختیار خود را از بالای اشتر بر سر قبر مادر انداخت
و از تربیت عهد کودکی یاد کرد و مهر و شفقت مادری بخاطر آورد و قطرات
عبرات چون باران نیسان بر روی ارغوانی ریختن گرفت آواز داد یا
أماه ای مادر من ارفع رأسک سر خود را بردار و پردهٔ خاک از پیش
نظر دور کن وانظر الی ابنک و نگاه کن بجمال فرزند دلبند خود انا
ابنک المغلول منم پسر تو که غل در گردنم نهاده اند و اسیروار پلاس پوشانیده
دست و پایم بزنجیر بربسته بتهمت بندگی مرا فروخته پدر پیرم بهجران
من سوخته از گور راحل صیحهٔ برآمد که یا والداه وقرة عیناه
ای فرزند پسندیده و ای نور هر دو دیده اکثرت غمی بسیار

گردانیدی غم مرا اکثرت سقمی و افزون ساختی اندوه مرا ای فرزند
ناز پرور غمان مرا بسیار کردی و جانم بتشنیع درد افکار کردی فاصبر
پس ازین صبر کن ان الله مع الصابرین بدرستی که یاری و مددکاری کش تا علم
ظفر در میدان مراد بر توانی افراشت صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
چون کنی صبر نوبت ظفر آید بگذرد این روزگار تلختر از زهر
بازیکی روزگار چون شکر آید اما چون روز روشن شد غلام که
موکل یوسف بود نگاه کرد یوسف را بر شتر ندید باز پس دوید او را
دید بر سر قبر نشسته زار زار میگریست آن بی رحم جفاکار از روی
طبانچهٔ بر روی مبارک یوسف زد که رخسارهٔ نازکش از زخم طبانچه بشکافت
و روی مبارکش خراشیده و خون آلود شد پس گفت ای غلام خواجگانت
راست می گفته اند که تو گریزپای بودهٔ یوسف هیچ نگفت اما جان بدرد
بنالید که غلغلهٔ در صوامع ملکوت و ولوله در جوامع جبروت افتاد
تندبادی پدید آمد و گرد و غبار برخاست صاعقهٔ بی ابر در هوا پدید
شد خروش رعد و سوز برق بی حساب ظاهر گشت کاروانیان
گفتند ما از خود درین زودی گناهی تازه نمی بینیم که موجب این

این عقوبت باشد غلام سنک دل بباید که این محنت بشوئی معاملت
من است که این ساعة طبانچه بر روی این غلام عبری زدم واو آب
رو بدیده بکردانید و بدرد دل ناله کرد مقارن آن حال این صورت
واقع شد مالک کفت ای غلام سبب این ادب چه بود کفت او خودرا
از شتر انداخته بود و داعیهٔ کریختن داشت مالک فرمود که این نامعقول
می نماید که کسی با غل و زنجیر تواند کریختن پیش یوسف آمد و کفت
ای جوان قصد کریختن داری یوسف کفت ای مالک من سر ستیز و روی
کریز ندارم بخاک مادر خود رسیدم صبر و تحمل از من رسیده شد رشتهٔ
طاقتم بتیغ اضطراب بریده کشت مادرم مرکز اندیشه نکرده بود که
من با غل و زنجیر بر خاکش خواهم رسید یا داغ بندکی بر رخ جکر کوشهٔ
او خواهند کشید چون قبر او را دیدم بی اختیار خودرا از بالای مرکب
در انداختم و غم از سوز دل با او میکفتم قصهٔ غصهٔ خود برد بر وی خوا
ندم که آهی از دل پر درد بر آوردم کاروانیان بکریه در آمده بکرادم
آغاز تضرع و زاری کردند که ای جوان عالیشان کردی که بر انکیختهٔ
فرو نشان یوسف بهوا نکریست و لب بجنبانید فی الحال باد بیارامید

وسوا

وسوا صافی شد مالک که این حال مشاهده کرد بفرمود تا غل از دست
و پای یوسف بر داشتند و جامهای نیکو دوی پوشانیدند و برراحلهٔ
تیز رو بر نشاندند و یوسف قبر مادر را دید تحمل نداشت و از کریه و زاری
هیچ دقیقهٔ فرو نکذاشت آیا مخدرات حجرات رسالت و معظمات
جملهٔ ولایت در دشت کربلا سرهای بی تن شهدا بر سر نیزه دیده باشند
و تنهای بی سر ایشان بخاک و خون آغشته مشاهده کرده باشند ناله و
زاری کرده و بیقراری چکونه بوده باشد آورده اند که بعد از شهادت
حسین و اولاد وی عمر سعد بفرمود تا سرهای کشتکان بر سر نیزه
کردند و تنهای ایشان و خاک میدان بکذاشتند و حکم کرد تا حرم حسین
و خواهران و دختران او را بر حرمکاه بکذارید چون خواتونان تتق عصمت
و پرده کیان سرادق عفت و طهارت بمیدان حرب رسیدند و آن
تنهای بی سر را دیدند بی اختیار ناله برداشتند و لوای فغان
بجانب قبهٔ خضرا برافراشتند زینت که خواهر حسین و دختر فاطمهٔ زهرا
بود فریاد بر کشید که وا محمداه ای جد بزرکوار و ای سید نام دار هذا
حسینک بالعراء این حسین تست که در صحرا سر باز بریده اند و پردهٔ

حرمتش بدست وقاحت دریده اند مزمّل بالدّما ؛ این نور دیدهٔ
تست که بدن مبارکش برکنار تو پرورش یافته بود درخاک وخون
غلطیده وبزاری وخاری تمام برخاک تیره افتاده مقطّع
الاعضا این ریحانهٔ باغ بتولست اعضای او پاره پاره ساختند
راوی گوید که ازگفتار زینب همه لشکریان می گریستند وسرشک
خونین از دیده می باریدند ای عزیز دشمنان را بر حال شهدا ورنج آل عبا
گریه می آمد اگر دوستان ومحبان در ماتم ومصیبت ایشان بگریند
هیچ عجیب وغریب نیست غزل مناسب درباب گریهٔ عاشورا نظم

لایق بود درین دهه ازما گریستن ؛ بر غربت نبیّ معلا گریستن
ای دوستان نهان بکشید آه سوزناک ؛ کاید زمان نعره وپیدا گریستن
پیران باوقار وجوانان جمیع را ؛ لازم بود بران شه برنا گریستن
عین صفاست مقنعه داران عصر را ؛ در ماتم خدیجهٔ کبرا گریستن
محض وفاست زمرهٔ جبینان عصر را ؛ بر فوت نور دیدهٔ زهرا گریستن
حوران زهد فاطمه آغاز کرده اند ؛ بر غرفهای جنت ماوی گریستن
ما در نبود وجدّ و پدر رو ر ماتمش ؛ باید بجای آن همه ما را گریستن

بی ناله وخروش مباشید یک نفس ؛ مانع چرا شوید بتنها گریستن

ابتلاء یوسف نبی علیه السّلام ابتلای دگر مر یوسف را با وجود درد هجران رنج
زندان بود در وقت که عزیز مصر یوسف را بخرید وزلیخا پابستهٔ دام
عشق او شد هر چند حیله برانگیخت نتوانست که یوسف را مقید نفس وهوا
گرداند وزنان ومردان مصر بر زلیخا زبان ملامت دراز کردند چون عشق
او مجازی بود تحمل ملامت نداشت باوجود آن همه دیده بشوق
طنطنهٔ عشق چون کار بتهمت رسید با آنکه گناه کار بود تهمت بر یوسف
نهاد وگفت از من عیبی نبوده عیب از جانب یوسف بظهور رسیده
وبدین سبب بسنده نکرد وگفت بزندانش کنم تا حکایت تهمت وشکایت
از من دفع شود آیا نمی دانست که ملامت نمک خوان عاشقانست بیت

این کوی ملامتست ومیدان بلا ؛ گر مرد ملامتی بدین کوی درا

القصه چون زبان مردم در عرض زلیخا دراز شد واز هر جانب در ملامت
بروی او بازشد آهنگر را بخواند وگفت بندگران بساز وسلسلهٔ
محکم ترتیب کن تا بر دست وپای این غلام عبری نهم وروزی چند در
زندانش گوشمال دهم آهنگر را که نظر بر دست وپای این غلام افتاد

گفت ای ملکه او خود دست طاقت بندگران ندارد و قوت رنج زندا
ن نتوان کشید زلیخا بانگ بر وزد که تو بر وی رحم میکنی و بر زندان بان
رحم نیست آهنگر بند و زنجیر ترتیب داد و بر دست و پای یوسف
نهاد و زلیخا فرمود که او را با بند و سلسله بر ستور نشانید و در بازار مصر
بگردانید و منادی زنید که هر که در حرم عزیز خیانت کند سزای او
اینست و خود جامهٔ مجهول پوشیده بیاید و بر سر راه یوسف بایستاد
تا او چه خواهد گفت پس یوسف را بر مرکبی سوار کردند دست و گردن بسته
و بند گران بر پای نهاده یوسف بنالید که الهی تو از سر حال من آگاهی
از غم پدر با ناله و فغانم و از جفای برادران در غربت سرگردانم بر سر با
ری گرفتار و بند زندانم جز استعانت بحضرت تو چاره نمی دانم نظم
بزرگوار خدایا اسیر و حیرانم ،، شکسته حال و دل آزرده پریشانم ،،
تو باش یار که یاری ز کس نمی بینم ،، تو چاره ساز که من چاره نمیدانم ،،
ببارگاه تو آورده ام رخ امید ،، بفضل خویش که نومید وا مگردانم
جبرئیل آمد که ای یوسف از بند و زنجیر غم مخور ع سلسله بند دست و شیرانرا گردن
زیور است ،، زنهار که از تنگنای حبس اندیشه نکنی و از جفای قید اندوه

نخوری که نزول در زوایای سجن موجب طراوت ریاض ریاحین دو
لت خواهد بود چه گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب کند و مشک
از غزال بتنگی نافه شمامهٔ عطر گستری یابد نظم
تنگنای گوشهٔ زندان ترا ،، میفزاید رتبت عز و شرف ،،
قیمت گوهر از آن باشد که او ،، پرورش یابد بزندان صدف ،،
اما ای یوسف زلیخا آمده و بر رهگذار تو نشسته تا نظاره کند که تو چگونه
جزع خواهی کرد و کرا برای خلاص خود شفیع خواهی آورد زنهار
ای یوسف تا روی ترش نکنی و گره بر ابرو نزنی و سر از پیش برنداری
و چپ و راست و پس و پیش ننگری خندان باش و تبسم کنان خود را
بران مبارک که ترا از گلستان بزندان می برند تا من آن زندان را بر تو
چنان کنم که هزار گلستان بسلام آستانهٔ زندان خانهٔ تو آید بیت
مخور غم که چون رو بزندان کنی ،، ز روی خود آنرا گلستان کنی
چون یوسف را از در سرای عزیز بجانب بازار بردند صد هزار مرد و زن
بنظاره بیرون آمده بودند مردان سنگ بر سینه میزدند و زنان روی
بناخن میخراشیدند و خروش از اهل مصر بر آمده بود یکی گفت مظلوم است و

بیچاره یکی می گفت محرومست و آواره یکی نعره میزد که آه از درد این
غریب کنعانی یکی ناله می کرد که دریغ ازین اسیر زندانی آن فریاد میکرد
که این چه بی رحمی و دل آزاریست این طعنه میزد که این چه بیداد و ستمکاریست
گردنی را که دست حوران زیبا روی برای حمایل او در حسرتست با طوق
چکار دستی که گردن دلبران مشکین موی در آرزوی مقید قید حسرتست
به بند و زنجیر چه نسبت هر کرا نظر بر جمال یوسف افتادی فی الحال دیوانه
و شیفتهٔ عشق او گشتی و دل از دست بدادی و بزبان حال بدین نغمه مترنم
گشتی **نظم** بزنجیر از چه سپاری غیب آن سرو دلجو را
مرا زنجیر می باید که من دیوانه ام او را روایت کنند که چون یوسف
را بر زلیخا رسید بر زبان منادی جاری شد **هذا غلامٌ من کنعانِ**
این غلامیست کنعانی عبری زبان **والعزیزُ علیه** و عزیز مصر
بر وی خشمناکست و ازو نالان جبرئیل آمد که ای یوسف جواب منادی باز
ده و بگو که **ومعصیةُ الدیّانِ** این خواری بهترست از غضب
ربانی **ودخولُ النیرانِ** و رسیدن باتش دوزخ سوزان **سرابیلُ القطرانِ** و پوشیدن لباس قطران تا بکمال قدرت خدا آواز ترا

بگوش زلیخا رسانیم و هیچ کس دیگر از اهل مصر نشنود حضرت یوسف
جواب او داد زلیخا شنید و بر خود بپیچید و به خانه باز آمد و پیغام فرستاد
با مهتر زندان که این غلام را در جایی تنگ و تیره باز دار و آب و نان از
باز گیر یوسف را بزندان بردند و هفت سال در زندان بماند شب و روز
میگریست تا بحدی که شب و روز میگریست بمرتبه که زندانیان تنگ
آمدند گفتند ای غلام بروز گریه میکن و بشب خاموش می باش تا مارا
آرامشی باشد یا شب میگری و روز بیارام تا مارا آسایشی بود و زلیخا را
ازین نوع خبر دادند بفرمود تا در زندان موضعی خالی کردند و دریچه
بر شارع عام ساختند و حکم کرد تا یوسف را در پیش آن روزنه بنشانند
تا بدیدن مردم مشغول شده گریه نکند و زندانیان را آرامی پدید آید قضا
را آن روزنه بر شارع کنعان واقع شده بود چون شب شدی یوسف
در پیش آن روزنه بنشستی و آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف
کنعان برسیدی و هر نسیمی که بطرف کنعان رفتی پیغام درد خود فرستادی
بیا نظاره کن ای باد حال زار مرا **بیت** ز حال زار خبر دار ساز یار مرا
شبی نشسته بود و دیده بر راه انتظار نهاده ناگاه شخصی در راه بدید

آمد آنچنان بود که اعرابی بر شتر سواره میخواست که براه بادیه رود
شتر مهار از وی درمیکشید و بطرف زندان میرفت اعرابی او را میزد و
مهار او را بر می پیچید و او تمکین نمی کرد القصه اعرابی بتنک آمده
پیاده شد و شتر زمام از دست او در کشیده بسوی دیوار زندان رفت
و در پیش روزنه که یوسف آنجا بود بایستاد و بزبان فصیح بر یوسف
سلام کرد و گفت ای شمع خوبی و ای گلبن گلشن یعقوبی از کنعان بمصر آمده
بودم و حالا از مصر بکنعان میروم بدان پرمحنت زده هیچ پیغامی داری
و برای پدر فراق دیده الم کشیده هیچ خبری میفرستی یوسف چون ذکر پدر و
نام کنعان شنید خروش و فریاد برداشته زار زار بگریست بیت
باز باد صبح بوی گلستان می آورد عندلیبان قفس را در فغان می آورد
ناگاه اعرابی از پی شتر برسید با عصایی کشیده و خواست که بر شتر
زند زمین او را بگرفت تا نیمه ساق اعرابی فرو ماند یوسف آواز داد
که یا اخاه العرب زمانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی گفت من خود
ایستاده ام و زمین مرا نمی گذارد تو چه پرسی گفت من ای تجی
گفت از کجا می آیی گفت از کنعان یوسف پرسید که شتر تو در

کدام چراگاه بوده گفت در مرعی آل یعقوب چریده و آب از چشمه سار
کنعان چشیده یوسف فرمود که بزمین کنعان هیچ درختی دانی که او را
دوازده شاخ بوده و یکی از آنها گسسته شده و چند سال است تا بیخ
آن درخت در فراق شاخ خود می نالد و اصل آن شجره در آرزوی
فرع خود روزگار میگذراند اعرابی گفت این که تو میگویی صورت حال
یعقوب پیغمبر است که دوازده پسر داشت یکی از آن دوازده غایب شده
او مدتیست که در فراق وی گریه و می زاری و بر سر چهار راه خانه ساخته
و آنرا بیت الاحزان نام و نشان نهاده هر که از آن راهها میگذرد حال گمشده
خود می پرسد و کسی از و نام و نشان و خبری نمی دهد نظم
زیار گم شده خود نشان نمی بینم دلم بشد زکف و دلستان نمی بینم
مرا چه کار بجز کار ایذای مسلمانان چو آنچه میطلبم در جهان نمی بینم
یوسف را از استماع این درد بر درد افزود گفت ای اعرابی از اینجا میل کجا
دارید گفت ببادیه میروم که متاع مناسب آنجا خریده ام آنرا بفروشم و
بعد از آن بکنعان روم یوسف گفت درین معامله چند سود طمع داری گفت
صد درم یوسف گفت یاقوتی بتو دهم که بیست هزار دینار ارزد هم

از اینجا بکنعان رو چون شب در آید بدان بیت الاحزان رو و بگو ای پیغمبر
خدای من رسولم از غریبان و مهجوران و زندانیان و در آن وقت که دردت
بغایت رسیده باشد و سوز فراقت بنهایت انجامیده دست تضرع بحضرت
بی نیاز بردار و ما را بدعایی یاد آر و چنانچه ما از تو فراموش نکرده
ایم کنعان نیست اما در روی من نگاه کن و صفت و حلیهٔ من بر ورق دل ثبت
نمای و حرفی از صفت روی و موی من بر صفحهٔ خیالات رقم زن
و ازین علامت آن پیر صاحب کرامت را خبر نمائی و اگر از خالی که بر رخسا
ره راست داشته ام خبر پرسد بگو که آن مظلوم محروم گفت که آن نقطه که
بر ره گذر آب دیده بود ازین که در فراق مصراع ؛؛
خون جگرم ز دیده بر رخ پالود ؛؛ آن خال محو شد مصراع
حال من اینست و خواهد بود حالم اینچنین ای اعرابی سلام من غریب
و پیام من اسیر بدان پیر برسان ترا از شادئی که بدل او رسد برکت
بسیار روی خواهد نمود ای اعرابی چون محنت کدهٔ یعقوب رسی
چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغای هنگامهٔ دنیی فرو
نشیند و نفس حیوانی رخت حواس به بساط استئناس برچیند

و یع

و یعقوب از ورد خویش فارغ گردد تو بدر کلبهٔ وی رو و بگوی
السَّلامُ عَلَیکَ اَیُّهَا المَغمُومُ سلام بر تو باد ای خورندهٔ غمهای دمادم
مِنَ الغَرِیبِ المَهمُومِ از غریب مبتلا بانواع وهم و غم و بگو که آن مظلوم ؛؛
میگوید که تا از خدمت تو محروم مانده ام از گریه و زاری نیاسوده ام
و تا جمال ترا نه بینم بر بساط راحت و فراش آسایش و فراغت ننشینم
ای اعرابی این یاقوت قیمتی از من بستان و از یعقوب هم دعایی
که خواهی درخواه که دعائی آن پیر دردمند بر درگاه خداوند مستجابست
ای اعرابی این یاقوت قیمتی از من بستان گفت ای جوان چگونه پیش تو آیم
که مرا زمین گرفته است یوسف گفت اندیشهٔ زدن شتر از دل بیرون
کن تا زمین ترا رها کند و این شتر را مرنجان که او از حال آن مکروب
بیت الاحزان خبر داد و مرا از من بیخبر گردانید بیت
گفتم خبر تو پرسم از باد صبا ؛؛ با بوی تو بود بیخبر کرد مرا
اعرابی گفت خود را از زدن شتر درگذرانیدم فی الحال پایش از ز
مین برآمد نزد یوسف دوید و هم از شعاع روشنش نشانها که می بایست
همه را دید و یاقوت از دست مبارکش فرا گرفته راه کنعان برگرفت

یوسف از عقب اعرابی می نگریست و زار زار میگریست یا لیت
راحیل لم تلدنی کاشکی راحل مرا نزادی تا دل من در ورطهٔ چنین غم بیفتادی
بیت جون بی تو خواست بود مرا عمر کاشکی ،، مرکز نبودمی و زما در نزادمی
بس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقداری از شب بگذشت بدر بیت
الاحزان آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب را از ان ندا راحتی
بدل رسید برجست و از خانه بیرون آمد و گفت و علیک السلام یا عبد الله
چه کسی و از کجا آیی گفت پیغامی آورده ام یعقوب فرمود مرحبا
مرحبا قاصد فرخ پی فرخنده مقام بیت خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام
رسولی کیستی و پیام که داری گفت من رسول غریبانم و پیک مهجورانم
و قاصد زندانیانم از زمین مصر آمده ام و تمام قصه باز گفت یعقوب چون
آن حکایت استماع نمود فریاد بر آورد اگر تو رسول غریبانی من نیز
در فراق غریبانم و اگر تو سفیر مهجورانی من نیز سوختهٔ آتش هجرانم اگر تو
فرستادهٔ زندانیان من ساکن بیت الاحزانم ای اعرابی مژده داری
که از ان بوی وصال بمشام میرسد و خبری آوردی که از ان گره حسرت
از دل میگشاید مژدگانی چه میخواهی گفت یا نبی الله آنچه مقصود بود من

ازو یافته ام از تو توقع دعائی دارم یعقوب گفت الهی سکرات
بروی آسان کن شتر اعرابی بفریاد آمد و گفت سبب این پیغام من بوده ام
اعرابی را بدر زندان من راه نموده ام و در گذاردن این رسالت
مرا نیز شریکی هست و من نیز طمع دعائی دارم یعقوب فرمود که الهی
این شتر را ناقه‌ای سازی از ناقهای بهشت اعرابی گفت ای برگزیده
خدای آن غریب زندانی را نیز دعایی کو گفت اللهم اطلق عنه
خدایا او را از ان بند خلاصی ده و اوصله باقاربه و او را بخویشان
و برادران او پیوستگی کرامت فرمای ای عزیز پیوستن بخویشان
برای راحتی است و جدا ماندن از ایشان سرمایهٔ حسرت یکی در حال شهیدان
بیان احوال کربلا تنها ماند کربلا نظر کن که یک یک از اقربا و دوستان در نظر شریف وی شربت
هلاک میچشیدند و رشتهٔ صحبت بتیغ مفارقت می بریدند تا وقتی
که آن حضرت غریب و تنها در میان کربلا بماند از هر طرف که نگاه میکرد نه
یاری می دید و نه دلداری نه مونسی می یافت و نه غمگساری از یاران
ارجمند و برادران دلپسند و خویشان مهربان و فرزندان دلستان
یاد میکرد آه سوزناک از سینه گرم بر میکشید و برفتن عزیزان و تنها ماندن

خود حسرت میخورد **نظم** هزار حیف که یاران همنشین رفتند
دریغ از آنکه حریفان نازنین رفتند ⁘ بباغ عمر شگفتند چند روزه چو گل ⁘
وزین چمن بدر و نهای آتشین رفتند ⁘ زهی سعادت صاحب دلان که با غم درد
برستند و چو رفتند هم برین رفتند ⁘ آورده اند که چون حسین علیه السلام
تنها ماند مناجات کرد که **شعر** الهی صرت مهموما فریدا
قتیل الطف مهموما وحیدا ⁘ خدایا مانده ام تنها و سرگردان بکار خود
بحسرت گشته دور از مهر یار و دیار خود ⁘ اهل بیت رسالت
و معظمات حجرات طهارت و جلالت چون سخن شاهزاده شنیدند و تنهائی
و بیکسی و غریبی و حیرانی او را بدیدند دود از محنت از دلهای ایشان
برآمد و آتش غم در دل آن پاکیزگان افتاد و دختر حسین چهره بخون
دل می آلود که یا ابتاه خواهرش جامه حیرت بدست حسرت چاک
می زد که وا اخاه حرم محترمش سی نالید که دریغا گل رخسار این گلبن
گلشن ولایت از شاخسار حیات فرو خواهد ریخت فرزند دلبندش
زین العابدین می زارید که افسوس که دست روزگار غدار غبار یتیمی بر
فرق من خواهد بیخت زمانه جفا پیشه را با وجود قساوت بر حال آن مظلومان

رحم می آمد و جهان سخت دل را با آن همه بی رحمی بران محرومان دل
میسوخت فلک بزبان حیرت می گفت **نظم** وا حسرتا که رشته
دولت گسسته شد ⁘ پشت امل ببار مصیبت شکسته شد ⁘ زمین از
روی نیاز ناله میکرد **بیت** غوغا نگر که دهر ستمکار میکند
بیداد بین که عالم غدار میکند ⁘ حسین اهل بیت را تسلی میداد و بصبر
میفرمود که کلید در نجاتست ⁘ ای که هستی از حوادث در چرخ
ذکر موسی کلیم علیه السلام
صبر کن والصبر مفتاح الفرج ⁘ اما سرگردانی موسی کلیم و گریختن او از
فرعون لئیم و آزارها یافتن از قوم خویش و شنید سخنهان ناملایم از کم
و بیش اشتهار تمام دارد و فرار شاهزاده از جفای حکام شام و مهجور
ماندن از زیارت جد بزرگوار خود علیه الصلوة والسلام و سرگردانی در
صحرای کربلا مبتلا شدن از بیوفایی امت بانواع کرب و بلا در محل
خود ازین کتاب رقم تحریر و سمت تسطیر خواهد یافت **مصراع**
ذکر بلای یعقوب پیغمبر علیه السلام
هر سخن جایی و هر نکته زمانی دارد ⁘ دیگر از پیغمبران علی نبینا و علیهم السلام
نعت که در رسید درگاه بیگانگان طلبد تا فرو آید طلیعه سپاه محنت
که بیاید زاویه آشنایان جوید و در آنجا نزول فرماید ای دنیاداران

شما را نعمت و سور در خورست ای دوستان و هوا داران شما را زحمت
و سوز خوشترست در یکی از کتب سماوی مسطورست که ای فرزندان آدم
بیائید که آسمان خزانهٔ فرشتگانست و بهشت خزانهٔ حور و غلمان است
دریا جای درهای آبدارست کوه معدن گوهرهای با قیمت و مقدارست
سینهای احرار مخزن اسرار قدم است دلهای دوستان من خزینهٔ
اندوه و غمست در بلا تنگدلی است و من دلی شکسته دوست میدارم که انا
عند المنکسرة قلوبهم در محنت هجوم اندوه است و من اندوه کنان را بانعام محبت
فرود آرم که ان الله یحب کل قلب حزین هر که دارد راه درد و درد راه نظم
سوز او بر حال او باشد گواه :: گر دوای وصل او می بایدت ::
درد خواه و درد خواه و درد خواه :: ایوب صبور علی نبینا و علیه السلام ::
پیش از محنت چهل سال در نعمه بسر برده بود دوازده پسر رسیده وا
ست و چهارصد غلام شبان و ساربان در تصرف وی بودند هر یک
بارهٔ گوسفند و قطار شتر چهل باغ و بوستان بودش همه با در
ختان رسیدهٔ میوه دار روزی جبرئیل امین نزد وی آمد که ای ایوب
مدتی شد که در نعمت میگذرانی حالا حکم شده است که حال تو منقلب

گردد

گردد و نعمت بمحنت مبدل گردد توانگری برود درویشی بیاید ::
تندرستی رخت بربندد بیماری در ملک وجودت خیمه زند ایوب فر
مود که باکی نیست چون رضای دوست این است ما تن بقضا در دادیم
هرچه از دوست رسد چون مطلوب اوست بغایت زیبا و نیکو
ست بیت پیکان آبدار که آید ز دست دوست :: بر عاشقان
سوخته باران رحمتست :: ایوب منتظر بلایی بود تا روزی نماز
بامداد گذارده بود و پشت بمحراب دعا باز نهاده حاضران مجلس را
موعظه میفرمود که ناگاه فریادی از در مسجد برآمد و مهتر شبانان از در
درآمد که ای ایوب سیلی از کوه درآمد و تمامی رمها را بدریا فرو راند شبان
درین حکایت بود که یکی از ساربانان در رسید که یا نبی الله مران مقام
سمومی پیدا شد که اگر بر کوه زدی صحرا ساختی و اگر بر خورشید وزیدی تیره
کردی بر شتران وزید و همه را هلاک کرد باغبان بیامد جامه چاک کرده
که ای ایوب صاعقهٔ پدید آمد و تمام درختان را بسوخت ایوب این سخنان
میشنود و ذکر حق زبان میراند که تا یکی از فرزندان درآمد سنگ
بر سینه زنان و نوحه کنان که ای پیغمبر خدای یازده پسرت در خانهٔ برادر

بهتر بمهمانی رفته بودند که ناگاه سقف خانه برایشان فرود آمد و بعضی را لقمه
در دهان و بعضی را کاسه در دست فروگرفت و همه را غبار فنا بر چهره
حیات نشست حریف ناله و گریه خواست که بر ایوب استیلا یابد ایوب
خود را دریافت و بسجود درافتاد و گفت باکی نیست چون او را دارم همه
چیز دارم بیت اگر هیچ نباشد نه بدنیی نه بعقبی چو تو دارم
همه دارم دگرم هیچ نباید چون مال و منال و فرزندان همه رفتند انواع
بلا و بیماری روی بوی آورد تا بجدی که در خبر آمده که چهار هزار کرم در
بدن مبارک وی جای کردند و اعضای شریف ویرا میخوردند دزدان بلا
شبیخون آورده رخنه در دیوار قالب وی فکندند و جز دل و زبان هیچ
عضوی دیگر بسلامت نماند کرمان آهنگ دل و زبان وی کردند فریاد
برآورد که اِنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ بدرستی که مرا رنج میرسد تا این لشکر طلسم
جسم میشکستند صبر میکردم اکنون قصد خانهٔ محبت و خزانهٔ معرفت تو دارند
که دلست و میخواهند که آنرا تاراج کنند و زبان را که دست افزار مناجات
داعیه کرده اند که از گفت و گوی برطرف سازند رحمتی فرمای وَاَنْتَ
اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ و تو مهربانتر مهربانانی نظم دل مخزن مهرست و زبان جای ثنا

وین هر دو از ان تست رحمی فرما حق سبحانه و تعالی بر ایوب بخشید
و آنچه از وی گرفته بود باضعاف آن بوی ارزانی داشت ای عزیز
چهار هزار کرم در نهاد ایوب بود بر الم آن صبر مینمود شاه کربلا نیز که
بیست و دو هزار تیغ بران و نیزهٔ جان ستان و حربهٔ جانشکاف و تیر
سینه گذار حوالهٔ وجود باجودش کرده بودند همان سپر صبر در روی
کشید و زره شکیبایی در پوشیده نتالید و از هیچ کس استغاثه نکرد
و پناه بحضرت الله برده مناجات میکرد که رَبِّ احْکُمْ خدایا رحم کن بَیْنِی وَبَیْنَ قَوْمِی
میان من و میان قوم من فَکَذَّبُونِی وَخَذَلُونِی که ایشان یعنی کوفیان با من
دروغ گفتند که بیاید من بسخن ایشان آمدم پس مرا فرو گذاشتند و حرمت
جدم مصطفی و پدرم مرتضی و مادرم فاطمة الزهرا نگاه نداشتند بی بیم
که سپر وقاحت و شوخ چشمی در پیش روی آورده اند و شمشیر قطیعت
و بی رحمی حوالهٔ سینهٔ بی کینهٔ ما کرده اند از بیوفایی کوفیان مصراع
چندان قدح درد چشیدم که مپرس و از بیحیایی شامیان چندان الم و
غصه کشیدم که مپرس حالا بجز صبر چارهٔ ندارم و کار خود را با حق سبحانه
و تعالی میگذارم و دست اعتماد بر کرم او میزنم بیت

وین بود

من نگویم جز بحق حال دل آنکار خود   کار از آن اوست با او میگذارم کار

قصهٔ ذکریا

واز جمله ابتلای انبیا قصه یحیی و زکریا اشتهاری تمام دارد آورده اند که
چون زکریا با حق سبحانه و تعالی مناجات کرد که الهی ضعف من قوت
گرفت و سستی و پیری من مستولی شد فهب لی من لدنک ولیا بمن بخش مرا
از نزدیک خود فرزندی که تو او را دوست داری و او ترا دوست دارد
حق سبحانه و تعالی او را در کودکی علم و حکمت ارزانی فرمود آورده اند که
در وقتی که او سه ساله بود کودکان محله بدر خانهٔ زکریا آمدند و آواز
دادند که ای یحیا از خانه بیرون آی تا بازی کنیم هم از درون جواب
داد که ماللعب خلقنا ما برای بازی آفریده نشده ایم و بجهت لغو و لهو بدین
لعب عالم نیامده و یحیی را رقت قلبی و دقت فهمی و صدای ترسی بمرتبهٔ
بود که چون از هول (اهوال) قیامت چیزی استماع کردی فی الحال دلش مضطرب
شدی و مرغ روحش در استنفار آمدی از لباسها بپلاس قناعت نموده
بود و از طعامهای نبات خشک بسنده کرده نظم از بی شوق ذکر حق مارا الله
در دو عالم داغ زبانی بس ،، ور طعام و لباس اهل جهان ،، کهنه دلقی و نیم نانی بس ،،
در چهار سالگی توریة را حفظ کرده بود و در ده سالگی بر جملهٔ احکام شرع

ذوق یافته با چندین رتبت و چندان قدر و منزلت چندان گریسته بود
که گوشت و پوست از رخسارهٔ مبارکش فرو ریخته همین رگ و پی و استخوان
مانده بود پس مادرش از سر شفقت دو پاره پشم بر ممر آب دیدهٔ وی
نهاده بود و هر لحظه آنرا برداشتی بیفشردی و باز بجای نهادی روزی
زکریا گفت الهی فرزند خواستم که سرور سینهٔ من باشد این فرزند
سرور از سینهٔ من بیرون برد دلبندی طلبیدم که دلم را از وی شادی
بود این فرزند داغ عنا بر جانم نهاد دیگر تحمل گریه و زاری او ندارم
خطاب رسید که تو از من فرزند ولی طلبیدی و صفت اولیا گریستن
و نالیدن و محنت کشیدن باشد آن روز که بساط محبت بگستردند و علم شوق
در عالم عشق بر پای کردند همه مرادها و راحتها را آتش در زدند و تخم
غم و حسرت و ناامیدی در زمین دل انبیا و اولیا و راه روان راه خدا
بپاشیدند و آب اندوه باران بلا پرورش دادند بنای راه محبت
بر ضربت قهر ست و غذای محبان و عاشقان شربت زهر ای زکریا
تو هنوز کجایی باش تا سرت را تیغ جفا بر حلق نازنین نهند و ترا از فرق
تا قدم بارهٔ ستم بدو نیم باز برند میان همت در بند و بلا را بقدم رضا

استنتاب نمای و با پدر و مادر ساخته دیگر نام دو امبر نظم

چون خدا دلبستگی و درد میخواهد ز تو ؛؛ خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن

آتش او بر زمان جان دگر بخشد ترا   با چنین آتش حدیث چشمهٔ حیوان مکن

القصه خوف یحیی بمرتبه بود که در مجلسی که حاضر بودی زکریا از عقوبات الهی کلمهٔ نگفتی و جز شرح آثار رحمت نامتناهی نکردی چه یحیی قوت استماع آیات خوف و وعید ربانی نبود و اگر ازان باب شمهٔ شنیدی از گریه زاری بهلاکت رسیدی روزی زکریا بر بالای منبر برآمده از چپ و راست نگاه کرد یحیی را ندید یحیی خود در پس ستونی نشسته بود و گلیم در خود پیچیده چون یحیی بنظر وی در نیامد سخنی از وعید الهی در افکند و گفت در دوزخ کوهیست از آتش نام او غضبان هیچکس ازانجا نگذرد مگر بگریستن از خدای یحیی که این کلمه شنید برجست و گلیم است از الویل لمن دخل غضبان وای بر آنکس که غضبان جای او باشد و این کوه نشان ماوای او بود نعره میزد و ناله میکرد تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود آمد و بخانه رفت و مادر یحیی را گفت من ندانستم که پسرت در مسجد است و یک شمهٔ از وعید بیان کردم او سر و پای برهنه از مسجد بیرون رفت و شنیدم که ما

روی بصحرا نهاده است بیا تا از پی وی برویم مبادا که از بیخودی در چاهی افتد پس پدر و مادر از عقب وی روان شدند و سه شبانروز دشت و صحرا بقدم طلب پیمودند هیچ جا از یحیی ندیدند و خبر او نشنیدند بیت

ای در گلبن حدیقهٔ جانها کجا شدی ؛؛ پنهان ز چشم بلبل شیدا چرا شدی

صباح روز چهارم بشبانی رسیدند و از وی پرسیدند که از یحیی هیچ خبری داری گفت نامی را چه افتاده است گفتند از خوف خدای سر و پای برهنه از شهر بیرون آمده و ما سه شبانروز است که او را میطلبیم خبری و اثری ازو نیافته ایم شبان گفت من هم او را ندیده ام اما سه شب است که ازین کوه نالهٔ زاری بیرون می آید که گوسفندان من بسبب آن ناله از چرا باز میمانند و گوش بران ناله نهاده آب از دیده می بارند بیت

ز سوز فرقت یار انچنان بگریم و زار ؛؛ که هر که بشنود آن ناله در خروش آید

پدر و مادر هر دو روی بدان طرف نهادند مادر زودتر رسید یحیی را در پس سنگی بسجده بر افتاده دید مادر بنشست و چندان گریست که خاک سجده گاه از آب چشمش گل شد بر هم داشت گمان برد که مادر بنشست و سر یحیی از میان خاک و گل برداشته بر کنار نهاد یحیی دیده برهم داشت

الموت
گمان برد که ملک الملک بقبض روح وی آمده گفت ای عزرائیل
پدر پیر و مادر پیر دارم چندانم امان ده که از ایشان بحلی حاصل کنم و خشنودی
ایشان بدست آرم مادرش در خروش آمد که ای جان مادر عزرائیل
نیست مادرتست دیده باز کرد مادر را دید برجست و خواست که بگریزد
مادر پستان مبارک بر دست یحیی دیده باز کرد گرفت و گفت ای
یحیی بحرمت شیری که ازین پستان خورده که با من بخانه آی درین حالت
زکریا برسید و بمبالغه تمام یحیی را بخانه بردند و چه شبانروز که یحیی
طعام نخورده بود قدری آش عدس پختند یحیی تناول فرموده میل خواب نمود در
خواب دید که آینده بیامد و گفت ای یحیی مگر از غضبان فراموش کرده
که سیر بخوردی و بخفتی یحیی بیدار شد برجست و باز روی بصحرا نهاد یحیی
معصوم که در مدت عمر گناه نکرده و اندیشه گناهی بخاطر نیاورده
و با وجود این حال از خوف ذوالجلال ع از گریه چو موی شد و از ناله چو نالی
آورده اند که در روز عرض اکبر دو بار منادی ندا کنند چنانچه اهل محشر بشنوند
اول ندا زنند که ای اهل محشر دیدها بگشائید تا ببینید این بنده ما را که هرگز
گناه نکرده است و نه اندیشیده مردمان نگاه کنند یحیی را ببینند که میگذرد

گنهکاران از خجالت همه سر در پیش افکنند دیگر باره ندا زنند که ذکر گذشتن
علیها السلام در قیامت ای اهل محشر دیدها فرو پوشانید هم مردان و هم زنان
و غض ابصار یا اهل المحشر غضوا ابصارکم
که دختر رسول خدا میگذرد و علما گفته اند که حکمت در آنکه زنان هم چشم برهم
نهند نه آنست که ایشان نامحرمند اما سبب آنست که فاطمه زهرا بصفتی بر
حات درآید که هیچ کس طاقت دیدن آن نباشد ردای زهرآلود حسن
بر دوش و جبه و عمامه خون آلود امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی
طالب در دست گرفته روی بعرش آورد و چنان بدرد بخروشد
که ملائکه بناله درآیند انبیا از کرسیها درافتند حوران بهشت گریه آغاز کنند و
فاطمه دست در قایمه از قوایم عرش زند و گوید الهی داد من بده و
فریاد من برس جبرئیل خروشکنان پیش سید عالم صلی الله علیه و سلم
آید که یا رسول الله و دریای قهاری را زدیکیست که بموج درآرد اگر درنیابی
خطر عظیمیست سید عالم صلی الله علیه و سلم از منبر فرود آمده بزیر عرش
آید و گوید ای فاطمه و ای نور دیده و ای فرزند پسندیده ای دوست
پدر ای عزیز پدر امروز روز فریاد رسیدن است نه روز فریاد بر
کشیدن است امروز روز رنجگین نواختن است نه روز گداختن امروز

روز برداشتن است نه روز فریاد کذاشتن من مظلومانرا شفاعت میکنم تو
ظالمانرا شفاعت میکنی فاطمه کوید که ای پدر جکرم پیراهن خون آلود حسین می
بینم جکرم میسوزد دراعهٔ زهر آلود حسن می بینم دلم کباب میشود سید فرماید که
ای جان پدر پیراهن خون آلود بردار و بکو خدایا بحق خون بناحق ریختهٔ حسین
که هر که فرزندان مرا دوست داشته و تخم محبت ایشان در مزرعهٔ دل
بکاشته و از واقعهٔ ایشان ملول کشته و در مصیبت ایشان کریسته کناه
اورا ببخش بیا جان پدر که بنزدیک ترازو رویم که هزار هزار درویش
مفلس و صبی تمامی بیکس دلها در ما بسته اند و در انتظار ما نشسته آنجا
رویم تو جامهٔ خون آلود در دست کیر تا من کیسوی خاک آلود بر کف نهم تو
با دل خسته ناله میکن تا من بدندان شکسته شفاعت کنم تا از کرم باشد
که ارحم الراحمین بر بیچارکان و کناهکاران امت من رحمت کند نظم

از کرم عذر کناه عاصیان خواهد بخشید ٭ هیچ امتی را از نبیان عذرخواهی کس ندید
محرمان آرند سوی در پس کهی و امید ٭ زانکه در عالم ازین بهتر پناهی کس ندید

ذکر قتل زکریا یحیی علیه السلام

اما قتل یحیی را سبب آن بود که ملک آنزمان را زنی بود و آن زن شوهر
دیکر دختری داشت بغایت جمیله و خود پیر شده بود و میخواست که دختر
خود را بشوهر خود دهد ملک درین باب با یحیی مشورت کرد فرمود که آن
دختر بر تو حرام است ملک ترک این معنی کرفت و آن زانیهٔ فاجره ازین
صورت برنجید و صبر کرد تا روزی که ملک مست و بیخود بود و دختر را بیاراسته
در نظر او بجلوه در آورد ملک چون آن صورت مشاهده کرد قصد دختر کرد زنش
کفت این صورت میسر نشود تا وقتی که یحیی را نکشی چه شیربهای دختر سر یحیی
است ملک بکشتن یحیی اشارت کرد علمای وقت را خبر شد کفتند اکر قطرهٔ خون
یحیی بر زمین ریزد دیکر کیاه نروید ملک امر کرد تا سرش زدند و آن خون را
در جامی ریزند پس کسان بطلب یحیی فرستادن کسی از مقربان ملک کفت پدرش
مستجاب الدعوة است اول اورا قتل باید رسانید تا بر کشتهٔ پسر خود
دعای بد نکند ملک حکم کرد که بر موجب عمل کنند جاکران ملک بخانهٔ زکریا در
آمدند پدر و پسر در نماز بودند یحیی را از پهلوی وی بکشیدند و بستند
و قصد زکریا کردند زکریا از پیش ایشان فرار نمود جمعی در عقب او روان
شدند و کروهی یحیی را بدر قصر ملک بردند آنها که در قفای زکریا بودند نزدیک
بوی رسیدند زکریا بی طاقت شد دران موضع درختی بود اشارت بدرخت
کرد شکافته شد و زکریا بدرون درخت در آمد ابلیس کوشهٔ ردای زکریا

بگرفت و بیرون درخت بداشت درخت فراهم آمد و کفار برسیدند
و ابلیس را بصورت پیری دیدند از وی پرسیدند که بدین صفت مردی پیش
پیش ما میرفت کجا شد ابلیس ایشان را دلالت بوی کرد و گفت آن مرد در
اندرون درخت و گوشهٔ ردا بدیشان نمود گفتند ای پیر او را بچه تدبیر از
میان درخت بیرون آریم گفت او را چرا بیرون می آرید گفت برای آنکه هلاک
کنیم شیطان گفت هم اینجا نیز هلاک میتوان کرد و تعلیم داد تا ارّه دو سر بساختند
و بر سر درخت نهاده خواستند که ببرند چون نیمه از سر او رفت غیبی ندای رسید
بزکریا که هان تا ننالی و آهی نکنی که نامت از جریدهٔ صابران محو کنیم و دشمنانت از
سرای وجود بیرون کنند و ما در حجرهٔ شهود نگذاریم پس چون ارّه بفرق زکریا رسید
گفت خدایا هزار شکر که خون من بسر کوی تهمت و محبت تو میریزند **بیت**
بجرم عشق تو ما را اگر کشند چه باک ؛؛ هزار شکر که باری شهید عشق توییم
صبر کرد آهی نزد در آن وقت که او را بدو نیم بریدند اگر کسی از وی سوال
کردی که چه میخواهی از هر جزوی از اعضای وی نعرات عشق بر آمدی بر بند
و دیگر باره پیوند میکنند آری هر که لذت بلا دریابد از هیچ محنت
و مشقتی رو برنتابد **نظم** در بلا لذتیست پنهانی تا چشیده کسی کجا داند

وانکه او لذت بلا دریافت ؛؛ در ره بهتر از دوا داند ؛؛ اما جمعی که یحیی
را نزد ملک بردند چون بدرگاه ملک رسید که هم در بیرون بقتل رسانید
و سر او را بر دار بیدادان سنگین دلان جفاکار یحیی معصوم مظلوم را بیاوردند و سر
مبارک او را در طشتی بریدند و خونی که در آن طشت جمع شد در چاهی ریختند
آن خون در آن چاه بجوش آمد و حق سبحانه بخت نصر بابلی باطنطوس رومی بر ایشان
گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل بکشت تا خون یحیی از جوش فرو
نشست در شواهد از امام زین العابدین نقل کرده که در آن وقت که توجه بکوفه
نمودیم در هیچ منزلی فرو نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المؤمنین حسین ذکر
یحیی بن زکریا نکرده باشد یک روز فرمود که یکی از خواری و بی اعتبا
ری دنیا آنست که سر یحیی بن زکریا علیهما السلم را بزنی نابکاری از نابکاران
بنی اسرائیل هدیه فرستادند و سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده است که وی گفت که برسول صلی الله علیه و سلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی
بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتیم و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار کس خوا
هیم کشت و در روایت دیگر هست که برای خون جگر گوشگان رسول
علیه السلم هفتاد بار هزار کس را بکشیم و چنین بود آنچه مختار بن ابو عبیدهٔ ثقفی

ذکر آنکه چند هزار کس بخون حضرت امام
حسین علیه السلام کشته شدند و شوند

ومسیب بن قعقاع خزاعی و ابراهیم اشتر نخعی و هفتاد و سه تن که خروج کردند
و هر یک از ایشان چندین شامی و کوفی را از یزیدیان کشتند و در آخر صاحب الدعوة
والدوله ابو مسلم مروزی چندین مروانی را هلاک کرد و دود استیصال از نهاد
مروانیان برآورد و حضرت [خاقان] صاحب قران قطب السلطنة والدنیا والدین امیر
تیمور کورکان که جد اعلی حضرت خاقان رفعت سلطنت پناهی مرشد بیست
بطریق انتقام با اهالی شام صورتی پیش برد که رقم آن بر صفحه روزگارها
بهای بسیار مسطور خواهد بود چنانچه در تاریخ آنحضرت مذکورست
و این شاهزادهٔ عالی مقدار را خلدت دولته همت بلند و نهمت ارجمند
بر همان انتقام مصروفست و عنان عنایت بصوب دفع جمعی از بقیهٔ و تتمهٔ
ظلمه معطوف **مصراع** میسر بادش این دولت بتوفیق خداوندی
در عیون الرضا خبری ایراد فرموده که مضمونش مشعرست بر آنکه مهدی آل
محمد صلی الله علیه و سلم قتلهٔ حسین را بقتل خواهد رسانید پس هنوز انتقام این
باقیست تا خروج مهدی ای عزیز دلهای امتان از خیال آن خون بناحق ریخته
درد دارد که جز گریه آنرا دوا نیست و سینهای دوستان از اندیشهٔ این
واقعهٔ هایله جراحتی یافته که جز مرهم نالهٔ آنرا شفائی نه **بیت**

این چه زخمست که جز ناله ندارم مرهم ** این چه درداست که جز گریه ندارد [درمان]
عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین و رزقنا شفاعة جده محمد سید الکونین علیه
و علی عترته و صحبه صلوات الثقلین **باب دوم در جفای قریش با حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم و شهادت حمزه و جعفر طیار رضی الله عنهما**
در خبرست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می فرماید **عِظَمُ الجَزاءِ مَعَ عِظَمِ البَلاءِ**
بدرستی که بزرگی جزا مترتب بزرگی بلاست هر کرا
بلای او عظیم تر تحفهٔ جزای او جسیم تر هر کرا جگر از زخم تیغ غم ریش
تر مرهم راحت جراحتش از دار الشفای عطا بیشتر ای عزیز یکی
از عواطف نظرات ربانی و فتوحات مواهب سبحانی آنست
که بنده را بشرف محبت خود بنوازد و پرتو التفات از مطلع **نهیم**
بر دل وی اندازد و نشانهٔ دوستی آن بنده ابتلاست بصنوف
بلیات و امتحان بضروب محن و از آن یحیی معاذ رازی در مناجات
خود میگفت الهی هر که از اهل دنیا کسی را دوست دارد خواهد که
او را نوازش نماید و انواع ابواب نعمت و راحت بروی گشاید
و تو هر کرا دوست داری خواهی با نواع بلا مبتلا سازی و بآتش

محنت و عنا بگدازی باران مشقت برو باران غبار حسرت
و ملال بر فرق احوال وی افشانی هاتفی آواز داد که ندانسته که نصیب
دوستان ما آتش جان سوز است و بهرهٔ محبان ما از کمان قضا ناوک
دلدوز هر که را دوست داریم عساکر نوایب و مصایب و مکاره
تا روی توجه او از مخلوق برگردانیده بسوی خود آریم تا چون متوجه حضرت
ما شود محرم خلوتخانهٔ اسرار کبریا شود چون از ساغر محبتش جرعهٔ دمیم فی
الحال نام ولایت بر و نهیم **بیت** ما بلا بر کسی عطا نکنیم
تا که نامش ز اولیا نکنیم ،، این بلا کو هر خزانهٔ ماست بدین وجه
محض راحتست و نکبت عین دولت در مثنوی فرموده **نظم**
رنج گنج آمد که راحتها در وست ،، مغز تازه شد چو بخراشید پوست
ظلم اکار تو ویران میکند ،، لیک خاری را گلستان میکند ،،
پس ریاضت را بجان شو مشتری بر بلا تو دل بنه تا جان بری
و در بعضی از کتب سماوی آمده که ای آدمی چون راه بلا بر تو گشاده شود
و اسباب رنج و محنت برای تو آماده کرد و **فقرٌ عیناهُ**
پس روشن ساز چشم خود را و شادمان شو که آن طریق انبیاست

که بتو می نمایند و ابواب فتوح اولیاست که برای تو میگشایند و چون
محقق شد که سلوک سبیل بلا صفت انبیا و حرفت اولیاست و هر چند
بلا بزرگتر عطا بیشتر است این نکته نیز تحقیق باید کرد که از جملهٔ انبیا هیچ نبی
آن مقدار جفا نکشید که حضرت مصطفی کشید و از زمرهٔ اصفیا هیچ صفی را
آن محنت و بلا نرسید که بپیغمبر ما رسید اگر خرقهٔ می پوشیدی در ان بخیه قهری
بودی و اگر لقمهٔ می نوشید در ان تعبیهٔ زهری بودی زبان حال مصطفوی
با بشارت **ما اوذی نبی مثل ما اوذیت** ندا می کند **بیت**
کانچه ما دیدیم از جور و جفا ها کس ندید وانچه ما خوردیم از زهر بلا ها کس نخورد
آن نه بلا بود که زکریا را باره بدو باز بریدند و آن نه محنت بود که یحیی را به
تیغ سر برداشتند بلا و محنت اینست که بر ما ریختند ما را بر اهل آسمان
و زمین مقدم ساختند زمام مهمات ایشان بدست اهتمام ما باز دادند
معصیت امت را بر دامن شفاعت ما بستند ندا میرسد که **ومن اللیل
فتهجد** شبها برخیز و سخن گفت مفلسان امت را بعرض رسان بعوض خفتگان
فراش غفلت تو بیداری کش بجای غافلان عشرتخانهٔ راحت تو اشک
از دیده ببار اکنون کارهای کاهلان ما را می باید کرد و عذر مجرمان

می باید خواست از یک طرف با دوستان می باید ساخت از یک جانب
آزار دشمنان می باید کشید گاه ما را بر مسند قاب قوسین نشانند و گاه باستانه
جفای ابوجهل فرستند گاه بشیر و نذیر و سراج منیر لقب دهند گاه شاعر
و ساحر و مجنون نام نهند گاه قلعهٔ خیبر بدست یکی از ملازمان ما بگشایند
گاه دندان ما بسنگ ناگرویدگان بشکنند این همه برای آنست تا بر عالمیان روشن
گردد که درین راه دریاهای بلاها در موجست آتشهای عنا در اشتعال است
اگر کسی برگ این راه دارد درآید و اگر نه زحمت خود دور دارد بیت

راه عشق او که اکسیر بلاست ** درد بر درد و فنا اندر فناست **
فانی مطلق شود از خویشتن ** هر دلی کو طالب این کیمیاست

اول تحفهٔ بلایی که بدان حضرت فرستادند آن بود که پدرش را از پیش
برداشتند تا ناز پدر نه بیند و بر کنار مهر او ننشیند هنوز آن حضرت
در شکم مادر بود که پدرش وفات کرد و داغ یتیمی بر دل مبارکش نهادند
در خبر آمده که در آن وقت که ملائکه او را یتیم خواندند و بر در یتیمی او اشک از
دیدها افشاندند بیت گر یتیمی چه شد که از تعظیم
پیش باشد بهای دُرّ یتیم حق تعالی با ملائکه خطاب کرد که **

اگر چه حبیب من یتیم است اکنون من حافظ و ولی و کارساز و کفیل ویم شما برو
صلوات فرستید و او را مبارک دانید و چون سید عالم بسن شش سالگی رسید
مادرش نیز وفات کرد و بار سمت یتیمی بر آنحضرت کشیدند بیت

چون دُرّ اگر یتیم شد بیش بود بهای او ** زانکه خرد فزون نهد دُرّ یتیم را بها

آورده اند که چون آن حضرت شش ساله شد مادرش او را بمدینه برد بزیارت
پدرش عبدالله که آنجا وفات یافته بود و در وقت مراجعت با بوا رسیده
مادرش بیمار شد روزی رسول صلی الله علیه وسلم بر بالین وی نشسته بود و
در روی می نگریست و بر تنهائی و غریبی و بیکسی خود میگریست نظم

سخت دشوار است تنها ماندن از دلدار خود ** با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود **

و آمنه خاتون بیهوش شده بود ناگاه بهوش باز آمد و بر روی رسول صلوات
الله علیه نگریست و دیدهٔ اشک آلود او را دید و آه درد آلود او را شنید
بیتی چند برای فرزند دلبند خود برخواند و این ابیات از آنجمله است شعر

بَارَكَ اللّهُ فِیکَ مِن غُلَامٍ ** اِن صَحَّ مَا اَبصَرتُ فِی المَنَامِ ** فَاَنتَ
مَبعُوثٌ فِی الاَنَامِ مِن عِندِ ذِی الجَلَالِ وَالاِکرَامِ یعنی خدای برکت ترا دهد
ای پسر و اگر آنچه من دیده ام در خواب در بارهٔ تو و از هاتف غیبی شنیده ام

راست و درستست پس تو پیغمبر برانگیخته بسوی آدمیان از خداوند جهانیان
بعد از آن گفت ای پسر هر زنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده هر که از کتم
عدم و قدم بصحرای وجود نهاد نهایت کار او آنست که خنجر امل او بخنجر اجل
بریده شود و هر که در محفل زندگانی شربت با حلاوت حیات چشیده غایت
مهم او همانست که زهر مرارت ممات بچشد نظم

درین سرای مصیبت که غیر ماتم نیست ** ولی کجاست کی زیر شکنجهٔ غم نیست
لباس عمر نکو کسوتیست لیک چه سود ** که آستین تعاشش از دوام معلم نیست

اما ای پسر اگر من میمیرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صفحهٔ روزگار محو
نخواهد شد زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زادم و مانند تو نیکو کاری یادگار گذاشتم
زنده است کسی که از تبارش نظم ماند خلفی بیادگارش ** مرویست که چون
ایمنه وفات کرد او از نوحهٔ جن می آمد که بروی می گریستند و می گفتند **
تَبکی الفَتاةَ البَرَّة الأمینَة شعر أمّ رَسولِ الله ذِی السَّکینَة **
ما همی گرییم بهر این زن نیکو شعار ** مادر پیغمبر دین پرور صاحب وقار **
و چون انحضرت هشت ساله شد جدش عبد المطلب که کافل مهم وی بود
وفات کرد و او را عمش ابو طالب سپرد و بعد از بیست سالگی پنج سال

سپری کرد و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را رضی الله عنها بخواست
و در چهل سالگی وحی بوی فرود آمد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت کرد
و ده سال در مکه از اهل کفر و ضلال انواع بی ادبی و سفاهت و اصناف
ضرر و مشقت دید و کشید اولا در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین
دشمنان بودند یکی ابو لهب و یکی عتبة بن ابی معیط و در زلال الصفا آورده
که در اول حال آنحضرت صلی الله علیه و سلم همسایهٔ دو جار جابر بود و دو خلیط
ضایر خود بین خود کامه و دو بدنام سیاه نامه و دو همسایهٔ گران سایهٔ دو زبان
کاری سرمایه شب و روز در ایذای وی کوشیدندی و جوشن جفای وی
پوشیدندی انواع ارواث و الواث بیاوردندی و در رهگذر آن پاک
پراکنده کردندی تا شاید که دامن پاک او بدانها آلوده کردد و در بعضی تفاسیر
آمده که اُمّ جمیل که زن ابو لهب بود روزها پشتهای خار و دستهای خشک جمع
کردی و بشب آوردی و بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه و سلم ریختی تا خاری
در دامن او آویزد یا در پای مبارکش خلد آنحضرت که بنماز بیرون رفتی
آنها را از راه برگرفتی و بطریق ملایمت و ملاطفت گفتی این چه نوع همسایگی
است که با من میکنند بیت هر بخشد در ره تو خار و با همه **

چون گل شگفته بود رخ دلستان تو طارق بن عبدالله گوید که در بدو اسلام
بسوق مجاز میرفتم در یکی از بازارهای عرب مردی را دیدم که حلهٔ سرخ پو
شیده و بزبان فصیح و بیان ملیح میگفت قولوا لا اله الا الله بگویید کلمهٔ شهادت
تا رستگاری یابید و یکی را دیدم که در پی وی میرفت و میگفت سخن او مشنوید
که او دروغ میگوید سنگ بر پی وی می انداخت چنانکه پاشنه و کعب او را
خونین کرده بود من پرسیدم که اینها چه کسانند یکی گفت آن جوان که لباس
سرخ دارد محمد قرشی است صلی الله علیه وسلم که خلق را بخدای آسمان دعوت
میکند و آنکه در عقب او بروی سنگ میزند و تکذیبش میکند عم وی ابولهب
است و اکثر صنادید عرب درین قضیه با ابولهب متفق بودند و هر کس
که در موسم و غیر موسم بمکه می آمد او را از صحبت آنحضرت تحذیر میکردند و
از مکالمه با وی تنفیر مینمودند و سخنان مختلف در باب آنحضرت میگفتند گاه
وی را بسحر نسبت میکردند و گاه شاعر میگفتند زمانی منسوب بکهانت میدا
شتند و وقتی نام مجنون بروی می نهادند و سید رسل را ازین اقوال غبار
ملال بر خاطر می نشست و حضرت ذی الجلال برای تسلی دل کامل او آیتها
میفرستاد مضمونش آنکه هیچ پیغمبر بقومی نفرستادیم الا معاندان قوم او را

ساحر و دیوانه میگفتند و آن پیغمبران بر جفای قوم تحمل میفرمودند و
طریق مصابرت بقدم اجتهاد می پیمودند فاصبر کما صبر اولوا العزم
پس تو هم شکیبایی ورز چنانچه رسل اولوا العزم ورزیدند پس هر چند ایذا
و اضرار ازان قوم معاندان حضرت میر سید ثبات قدم میورزید و
مصابرت نموده ترک دعوت نمی فرمود بیت
از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور / بر سر کوی تو از پای طلب ننشستیم
در روضة الاحباب آورده که عروة الزبیر از عبدالله عاص پرسید که ازان
ایذاها که تو دیدی که قریش به پیغمبر رسانیدند کدام زیادت تر بود گفت روزی
اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آمد
گفتند ندیدیم ما هرگز چنانکه صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که میما
ییم از آنچه ازین مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم بما میرسید عاقلان ما را سفیه
ق شمرد و پدران ما را دشنام داد و ما را عیب کرد و جماعت ما را متفرق
ساخت و سب آلههٔ ما نمود و با این همه وی را گذاشتیم و هیچ نمی گو
ییم درین بودند که ناگاه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بحرم در آمد
استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در اثنای

بر ایشان بگذشت و ویرا بنا سزا تعرض رسانیدند و سخن سخت گفتند
چنانچه اثر کراهت ازان در روی حضرت مشاهده کردم دو نوبت نوبت
سیم آنحضرت بایستاد و گفت بشنوید ای گروه قریش بخدای که جان محمد
صلی الله علیه وسلم در قبضهٔ قدرت اوست که آورده ام برای شما ذبح
یعنی اگر سخن من نشنوید و متابعت من ننمائید همچو گوسفند تیغ بر گلوی شما
خواهم نهاد و شما را بخواهم کشت پندارید که از چنگ من رایگان بیرون
خواهید شد چون حضرت این سخن بگفت گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر
اعضای ایشان افتاد و بعد ازان بتملق درآمدند و انکس که پیش ازین در سب وطعن
وی از همه زیادت بود ویرا تسکین داده بهترین کلامی و نرم ترین سخن
و میگفت یا اباالقاسم بخدا که تو جهول نیستی بازگرد و براه خدا آی و براه
خود برو یعنی در کار خود دانائی و هرچه میکنی از روی دانش است پس
رسول صلی الله علیه وسلم بازگشت و طواف خود تمام کرد روزی دیگر
در همان محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند
آن همه که درین روز طعن و سب محمد صلعم نمودیم چون بر ما ظاهر شده تا
ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانکه زبانهای ما

گنگ شده بود این چه وجه بود که ما کردیم اگر این نوبت ویرا در یابیم
دانیم که ویرا چه می باید کرد درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون ویرا دیدند از غایت
غضب و غیظی که داشتند همه یکبار بر سر آنحضرت ریختند تو ئی که در حق ما و بتان
ما سخنان میگوئی فرمود که آری منم که اینها گفتم و میگویم مردی را دیدم که گوشهٔ
ردای آن حضرت را بگرفت و در گردن وی بپیچید چنانکه راه نفس بروی
تنگ شد یکی از اصحاب حاضر بود در گریه افتاد و فریاد برآورد و گفت
آیا میکشید مردی را که میگوید پروردگار من الله است و معجزهای روشن
بشما مینماید آن قوم دست از پیغمبر برداشتند و روی بوی نهادند و محاسن
ویرا گرفته چندان بردی زدند که سرش شکسته شد القصه حضرت صلی الله
علیه وسلم این جفاها میدید بدین نوع عناها میکشید و میدانست که بلا
مرارت ارتکاب شکیبائی را سبب کلیت و رنج و عنا و مباشرت مصابرت
موجب اصلی و دادی حصص و غصص را باقدام صبر پیمودن مفتتح زواید
فواید ثوابست و در نوایر بلایا و زوایا ثبات قدم ورزیدن منتج مواد
اقتراب بدرگاه رب الارباب و لله فی ضمن البلایا لطایف بیت

بزیر غصه بسی ذوقها و شادیهاست **بیت** بسی مراد که در ضمن نامرادیهاست
ابن عباس رضی الله عنه آورده که قریش اتفاق کردند برانکه این بار که
محمد صلی الله علیه وسلم را ببینیم او را زنده نگذاریم و بهیچ وجه دست از
قتل او باز نداریم فاطمه را خبر شد بخدمت پدر آمد قطرات عبرات بر صفحات
وجنات روان کرد **نظم** بر چهرهٔ خویش اشک گلگون میریخت
خون جگرش ز دیده بیرون میریخت حضرت که فاطمه را گریان دید
فرمود که **ما یبکیک** فرمود که ای جان پدر چه چیز ترا بگریه آورده است
و موجب گریستن چه چیز شده است فاطمه گفت **یا ابتاه** ای جان پدر
ان یقتلوک ان القوم عزموا علی بدرستی که قوم عزم جزم کرده اند بر کشتن تو و هر کس
ریختن خون تو با خود تخمیر کرده اند حضرت فرمود که باک مدار و قدری
آب بیار تا سلاح **الوضوء سلاح المؤمن** در پوشم و زره عصمت نماز در
برافکنم پس وضوی تمام بساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد آن گروه از
هیبت او چشم نگشادند بلکه از مهابت او دیده بر نهادند خواجهٔ عالم صلی الله
علیه وسلم قبضهٔ سنگ ریزه برگرفت و در روی ایشان انداخت و گفت
شاهت الوجوه یعنی زشت باد روهای شما هر کس از آن سنگ ریزها چیزی

نیامد الا که در روز بدر کشته شد و همچنان در ضلالت **نار الله الموقدة**
رفت و در روز الغاب شیبهٔ ابو جهل و عتبه و شیبه و ابی امیه و عماره
را دعای بد کرد و هر که را دران دعا نام برد همه کشته شدند و روز بدر
بدست انصار دین هلاک گشتند و قصهٔ محاربان کربلا همچنین بود که ازان
جمله بیست و دو هزار شامی و کوفی که با حسین و اصحاب او حرب کردند
هیچکس نبود که دران سال ببلایی گرفتار و مبتلا و بعقوبتی معاقب
نگشت و چون سال بسر آمد و روز عاشورا در آمد ازان لشکر گران
یک کس زنده نمانده بود چه آنها که مقاتله نموده بودند و چه آنها که سیاهی
لشکر بودند و چگونه چنین نباشد که حسین نور دیدهٔ مصطفی و فرزند

حکایت ان مردی که بواسطهٔ اخطار کربلا نابینا شد

پسندیدهٔ مرتضی و جگر گوشهٔ بتول عذرا و برادر با جان برابر حسن رضا
بود در کنز الغرایب از ابو جعفر همدانی نقل کرده است از ابو عبد الله قاضی از
بصره که اشنایی را دیدم نابینا گفتم تو پیش را چه آمد که قبل ازین بینا بودی
و دیدهای نو روشن بود چشم ترا چه رسید و سبب نابینایی تو چه شد
گفت ایها القاضی من در لشکر یزید بودم بکربلا چون واقعهٔ هائله وا
قع شد بوطن خود باز گشتم شبی نماز خفتن بگذاردم و تکیه کردم خواب بر من

غلبه کرد در واقعه دیدم که یکی بیامد و گفت اجابت کن رسول خدا را
صلی الله علیه وسلم من در عقب او روان شدم تا بخدمت رسول صلوات
الله علیه وسلامه رسیدم دیدم که در مسجد پیش محراب نشسته است
ندانستم که مسجد آن حضرتست یا مسجد دیگر بر یمین و یسار او صحابه کبار نشسته
و بر حوالی ایشان مردم بسیار استاده و حسین را دیدم در پیش آنحضرت بزانو
درآمده جامه خون آلود پوشیده و آهسته با جد خود سخنی میگوید و یکیک
از کشندگان حسین و اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب وی را می آرند و
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از روی غضب میفرماید اضربوه
بالسیف واحرقوه او را بشمشیر بزنید و باتش بسوزید پس شمشیر بر ایشان میزدند
و چون شمشیر بر ایشان زدندی آتشی بجستی و در وی افتادی تا بسوختی و
باز زنده شدی و باز شمشیر بر وی زدندی من چون آن حال مشاهده کردم بتر
سیدم و از جای خود برجستم و نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
آمدم گفتم یا رسول الله السلام علیک آنحضرت نظری از روی هیبت بر من
انداخت و جواب سلام من باز نداد و ساعتی نیک درنگ کرد و گفت یا
عدو الله حرمت مرا فرو گذاشتی و ادب مرا نگاه نداشتی عترت مرا کشتی

و از رسالت من یاد نکردی و از غضب من نه اندیشیدی گفتم بخدا یا
رسول الله که شمشیر در روی هیچ کس از اولاد حسین و اصحاب او نکشیدم و
به نیزه طعن بر هیچ یک نزدم و تیری در لشکرگاه وی نینداختم همین بود که از
لشکر خصم بودم و نظاره میکردم فرمود که راست میگویی شمشیر نزدی و نیزه
نرساندی و تیر نیفکندی ولکن کثرت السواد و لیکن سیاهی لشکر بودی و تکثیر سواد لشکر
خصمان نمودی بیا نزدیک من آی چون پیشتر رفتم طشتی دیدم پر از خون نزدیک
وی نهاده گفت این خون جگرگوشه منست پس میلی از آن برداشت و در چشم
من کشید از هول بیدار شدم نابینا بودم قاضی گفت ای ناکس این عقوبت دنیاست
و که داند که در آخرت با تو چه نوع خواهند کرد نظم بروز واقعه ای ظالم
حال نا ترس ٭ بیا ببین که چها کرده بجای حسین ٭ خداست حاکم پیغمبرست
دعوی گر ٭ چگونه میدهی انصاف ماجرای حسین ٭ روا بود که بخاک
و بخون کنی غرقه ٭ رخ منور و گیسوی مشکسای حسین ٭ آمدیم به بقیهٔ ابتلای
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم محمد اسحق رحمه الله گوید که کفار مکه
بسبب حمایت ابوطالب بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست نداشتند
و کبار صحابه را نیز بجهت حمایت قوم و قبیله ایشان ایذائی توانستند

کرد پس هر عاجزی فقیری که او را قبیلهٔ و عشیرهٔ نبود میدیدند بتعذیب وی
اشتغال میکردند بعضی را بگرسنگی و تشنگی عذاب میکردند و بعضی را زره
پوشانیده در آفتاب بازداشتندی و میزدندی که بیا از دین محمد
صلی الله علیه وسلم برگرد و از جمله امیة بن خلف بلال حبشی را هر روز ببطحی
مکه بردی و او را در میان ریگ گرم بخوابانیدی و سنگ بآفتاب گرم شده
بر سینهٔ وی نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد صلی الله علیه وسلم برگرد
بلات و عزی ایمان آر بلال گفتی احدًا احدًا یعنی خدایی یکتا را می پرستم
و همچنین صهیب رومی و خباب و عامر ابن فهیره و اشباه ایشان را بانواع
تعذیب کردی و آن خارسان میدان دین و راه روان راه یقین آن
بلاها را بقدم رضا استقبال نموده می گفتند بلا عطاست پس از بلا نالیدن
خطاست مجاهدهٔ ابدان صیقل آینهٔ جانست و خرابی آب و گل سبب معموری
جان و دل نظم مصرع هر رنج که از حضرت جانان آید * زنگ غم از آینهٔ دل بزداید
القصه کار بدان کشید و مهم بدان انجامید که دست بقتل مؤمنان بگشا
دند و خرمن حیات پدر و مادر عمار را بسر باد هلاکت بر دادند بضرورت
جمعی کثیر از اصحاب باشارت حضرت سید احباب صلوات الله وسلامه

علیه بجانب حبشه هجرت نمودند و چون یاران کم شدند کفار در ایذا و آزار
آنحضرت بیشتر سعی نمودند و چون یک روزی سید عالم صلی الله علیه وسلم
بجانب مقبرهٔ حجون میرفت گذرش بر جمعی از صنادید قریش واقع شد
چون ابو جهل و عدی بن حمرا و امثال ایشان که بر سر آن راه نشسته هیچ باقی
نگذاشتند آنحضرت بحکم واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
سر مبارک در پیش انداخته بی مقاوله و مجادله از ایشان بگذشت و در گوشهٔ
از گورستان ملول و محزون بنشست ابو جهل بیامد و چنانچه بقول قبیح آنحضرت
را آزرده بود بفعل شنیع نیز متصدی آزار او شد چنانچه بسی از مرد و زن
بران مطلع شدند و دران محل عم او حمزه در شکارگاه بود قضا را سه روز
در کوه و صحرا گشته و شکاری بدست نیامده گرسنه و خشم آلود بدروازهٔ
مکه در آمد کنیزک عبد الله جدعان در وی نگریست گفت ای حمزه ترا شکار چه
کار آید و این عار بکجا بری که با برادر زادهٔ تو کردند آنچه کردند حمزه ازین سخن
متغیر شد و لی مجال استفسار نداشت بخانهٔ خود در آمد و طعام طلبید زنش سفره
بینداخت و طعام حاضر ساخت حمزه نگاه کرد زن خود را گریان دید گفت
چرا میگریی گفت ای ابا عماره چگونه نگریم که یتیمی را از عثمان شما بلکه رضیعی را

ز ضیعان شما کسی این جور و جفا روا ندارد که با نور دیدهٔ هاشم و سرور
سینهٔ عبد المطلب واقع شد حمزه گفت روشن‌تر گو گفت چه گویم آنچه ابو
جهل با برادرزادهٔ تو محمد صلی الله علیه و سلم کرد حمزه گفت چه حال واقع شده
و چه صورت وقوع پذیرفته ام عماره گفت ای سید ابو جهل با جمعی از سفها او
را گرفتند و چندان بزدند که از پیشانی مبارکش خون روان شد و ماه رخسارش
را که آفتاب از رشک آن میسوزد بر زمین مالیدند حمزه گفت وا ویلاه عمش
ابو طالب کجا بود گفت بشعب خود رفته بود گوسفند میچرانید و ازین حال
خبر نداشت گفت ابو لهب آنجا نبود گفت آن سخت دل بیحاصل نشسته همچون
پروانه که بر گرد شمع گردد در حوالی آن حضرت میگردید و وی گفت رحم کنید
بر سید خود و کسی از آن بدبختان بسخن وی التفات نکردند حمزه زار زار بگریست
و با آنکه از سه روز باز طعام نخورده بود از سر سفره برخاست و گفت
طعام شراب بر خود حرام ساختم تا وقتی که از آزارندهٔ برادرزادهٔ خود
انتقام نکشم پس بطلب رسول صلی الله علیه و سلم روان شد در مسجد الحرام نشان
دادند چون بحرم در آمد آنحضرت را دید که در پیشخانهٔ کعبه نشسته سر بر زانوهای
تحیر نهاده حمزه نزدیک وی آمد و گفت السلام علیک یا ابن اخی

ای برادرزاده اینک عم تو آمد تا داد تو از دشمنان بستاند حضرت
گوهر سرشک از صدف دیده فرو ریخت و آه سرد از دل پردرد بر آورد
و گفت بگذار بیکسی را که نه پدر دارد و نه برادر و نه عم دارد و نه یاور
نه مونسی نه دلداری نه محرمی نه غمگساری نه ناصری نه مددکاری نظم
اگنده زمانه محرم نیست .. هیچکس را ز حال من غم نیست .. دم نیارم زدن ز سوز درون
که کسی غمگسار و همدم نیست .. دردمندی و غصه بسیار است .. هیچ چیز از بلا مرا کم نیست
حمزه گریان و غریوان شده سوگند بلات و عزی یاد کرد که ای فر
زند من برای نصرت تو آمده ام حضرت فرمود که ای عم بحق آن خدای
که مرا برسالت بخلق فرستاده است که اگر بشمشیر آبدار دمار را از مشرکان خا
کسار بر آری و برای حمایت من مقاتله نمایی تا خود را چون بیالائی ترا از
درگاه حق تعالی دوری بیفزاید و از آن محاربه و کارزار هیچ کار نگشاید
مگر بوحدانیت حق و رسالت من اقرار کنی ای عم اگر میخواهی که مرا تسلیت
لطفی دهی و مرهم راحتی بر جراحت دل ریش من نهی بگو لا اله الا الله محمد رسول الله
حمزه گفت ای جان عم اگر من این کلمه بگویم تو خوشدل میشوی گفت
آری رضای من و خوشنودی خدای وابسته بدین کلمه است حمزه کلمهٔ شهادت

بزبان راند و بعد ازان از مسجد بیرون آمده بانتقام ابوجهل روان
شد چون بدر خانهٔ ابوجهل رسید نشسته بود و جمعی از اشراف عرب
باوی بودند و کمان در دست حمزه بود بی محابا بر سر ابوجهل زد و سرش
بشکافت و خون روان شد و گفت تو محمد صلی الله علیه وسلم را دشنام دهی
و ایذا میکنی یکی ازان قوم برخاست که یا ابا عماره غضب آلوده ساعتی صبر کن
تا در آخر پشیمان نشوی گفت چرا پشیمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست
و محمد رسول اوست بحق و ازین ملت باز نمیگردم و ازین قول روی نمیگردانم
کشاد خویش چو در راه عشق می یابم **بیت** بهیچ حال ازین راه رو نمی تابم
اهل قریش که این سخن شنیدند در غم و ملال افزودند و دین را قوتی
و اسلام را عزتی پدید آمد اما چون کفار دیدند که اسلام روز بروز قوت
میگیرد و کار آنحضرت رونق می پذیرد بغی و حسد ایشان زیاده شد و داعیهٔ
هلاک آنحضرت نموده با ابوطالب مجادله بسیار کردند و هم بر مقابله و مقا
تله قرار دادند ابوطالب بنو هاشم و بنو مطلب را جمع کرد و در محافظت آن
سرور اتفاق نمودند موحدان و غیر ایشان سرجمع بودند الا ابولهب که با ایشان
متفق نبود و بعد ما که این قوم حریف قتال قریش نبودند بشعب ابوطالب

درآمدند که با آن طایفه مخالطه و مناکحه و مکالمه نکنند و هیچ چیز با ایشان
نفروشند و از ایشان نخرند و اگر کسی از شعب بجهت مهمی بیرون آمدی
او را بزدندی و ایذا کردندی و در موسم هم که بیرون می آمد نمیگذاشتند
که کسی چیزی بوی فروشد سه سال برین منوال دران شعب گرفتار بود
ند تا کار باضطراب رسید و شبها از گریه و زاری اطفال و ضعفاء
اهل شعب مردم مکه در خواب نمیرفتند و بعد از سه سال که حق سبحانه
ایشانرا خلاصی داد و از شعب بیرون آمدند بعد از هشت ماه و بیست
و یکروز ابوطالب وفات یافت و حضرت از فوت او بسیار ملول
و محزون گشت بعد ازان بسه روز یا بیگاه و پنج روز خدیجهٔ کبرا درگذشت
و در خبر است که حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم بوقت رحلت خدیجه
گفت یا رسول الله من از مرگ باک ندارم و لی بر مفارقت از خدمت
تو حسرت میخورم **بیت** ز مرگ بیم ندارم و لی ازان ترسم
که من بمیرم تو جان دیگران باشی یا رسول الله من از دختران خود خاطر
جمع کرده ام چه هر کدام سامانی و خانمانی دارند اما فاطمهٔ من که هنوز
خردست و سامانی و سرانجامی ندارد او را بتو می سپارم و توقع میدارم

[illegible]

[illegible]

که دست شفقت از سر او باز نداری و مهم او را بجود متکفل شده بدیگری
نگذاری حضرت بحضور وی فاطمه را طلبید و در بر گرفت و گفت فاطمه پارهٔ
جگر منست اما چون فاطمهٔ مادر را در سکرات دید فریاد بر کشید و روی بر
بر روی مادر مالید و زار زار بر مفارقت می نالید و چگونه کسی از فراق
ننالد و از سوز هجران نعرهٔ پنجو دانه چه مفارقت دوستان بنای صبر را بر می اندازد
و دود مهاجرت یاران روزگار باز ماندگان تیره میسازد **نظم**

روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق ** چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق
افگند از ماه تا ماهی که هر شب میرود ** آب چشم تا بماهی آه تا ماه از فراق

ع در کتاب مبکیات مذکور است که چون خدیجه خواتون را رضی الله عنها را
عمر بپایان رسید و دانست که وقت رحیل است سید عالم را صلی الله
علیه و سلم فرمود که یا رسول الله دمی پیش من بنشین تا دیدار آخرین ترا به
بینم و ذوق لقای ترا توشهٔ راه آخرت سازم و بزبان نیاز وداع آخ
رین عرض کنم حضرت پیش وی بنشست خدیجه گفت یا رسول الله عمر در خدمت
تو بسر بردم و حالا **مصراع** پیک اجلم آمده و من نیز میروم
ملتمس آنکه در قیامت مرا بازجوئی و سخن من با حق سبحانه بگوئی و مرا در

درخواست کنی و بهم من شفاعت راست کنی و دیگر اگر در خدمت تقصیری
در وجود آمده باشد عفو فرمائی و مرا بحل کنی و دیگر فاطمهٔ من خرد است
و بی مادر می ماند و برا نیکو داری آنگاه گفت کلمهٔ بزرگست که با شما نمی توانم گفت
با فاطمه بگویم تا بعرض شما رساند سید عالم صلی الله علیه و سلم گریان از سر
بالین وی برخواست و فاطمه آمد و پیش مادر بنشست خدیجه گفت ای دختر
پدرت را بگوی که مادرم میگوید که چون در گذرم ردای مبارک خود را که
در وقت نزول وحی بر فرق همایون می انداختی کفن من کن باشد که ببرکت
آن خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد و این سخن را بعرض رسانید مهتر گریان
شد و ردا بفاطمه داد که برد بمادرت بنمائی تا دل او خوش شود فی الحال
جبرئیل امین در رسید که یا محمد خدای ترا سلام میرساند و میگوید که ردای
خود نگه دار خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد کفن وی بر ماست ما او را
بلباس کرم خود پوشیده گردانیم و از بهشت پاکیزه سرشت کفن وی
بفرستیم و اگر این نقل بصحت رسد ارسال کفن وی از بهشت یکی از خصایص
وی باشد رضی الله عنها و بوفات وی حضرت خواجه بسیار متألم شد **بیت**

جان در عنا بماند که آرام دل نماند ** دل از الم بسوخت که مطلوب جان برفت

اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار کان طوطی شکرشکن از بوستان برفت
آورده‌اند که بعد از موت ابوطالب و فوت خدیجه قریش دست طغیان از
آستین عداوت بیرون کردند و هرچه از جفا می‌توانستند بنسبت سید عالم
صلی الله علیه و سلم میکردند و مهم بدان رسید که آنحضرت در مکه نتوانست
بود بجانب طایف رفت و آنجا نیز از سفهاء قوم آزارهای بسیار یافته بمکه
باز آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال در مکه جفای اهل ضلال کشید
تا امر الهی بهجرت دررسید و چون بمدینه تشریف فرمود آنجا نیز یهود اکثر
مکر و عداوت بربستند و منافقان در کمین حیله و مکر بنشستند و مشرکان
و عبدهٔ اصنام در صدد محاربه و مقاتله اهل اسلام درآمدند و حرب اول که
حضرت پیغمبر دران حاضر بود غزوهٔ بدر است و دران غزا از اهل بیت آنحضرت
پسر عم وی عبیدهٔ بن حارث بن عبد المطلب شربت شهادت چشید و او مردی
کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین میگفتند و حضرت او را بسیار دوست میداشت
و اول کسی که رسول خدای برای او لوا بدست مبارک خود بربست او بود و صورت
شهادت چنانست که چون بر سر چاه بدر هر دو لشکر صف برکشیدند و علمها برپای
کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد سنگی جنگی بودند و صد اسب و هفتصد شتر درمیان

ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنجاه نفر بو
دند و اکثر ایشان بی سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر بود و دو اسب و سه
زره و هشت شمشیر بعد از تسویهٔ صفین سه کس از کفار بمیدان درآمده مبارز را
طلبیدند یکی عتبهٔ بن ربیع دوم شیبه برادر او سیم ولید پسر عتبه و از
لشکر اسلام سه جوان انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما
چه کسانید گفتند ما از انصاریم مبارزان قریش گفتند ما را با شما کاری نیست
ما ابنای اعمام خود را طلبیم و یکی از ایشان ندا کرد که ای محمد اکفای ما را برای ما
بیرون فرست حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عبیده ای حمزه
ای علی شما بمیدان ایشان روید این سه مرد مردانه و این سه شجاع فرزانه در
میدان آن سه بی دین بیگانه درآمدند و عبیده مردی پیر بود در مقابلهٔ عتبه
رفت که او هم سالیافته بود و حمزه میانه سال بود و غنیم شیبه شد که او نیز
در سن کهولت بود و علی که جوان بود در برابر ولید آمد که نوخاسته و نور
سیده بود و علی و حمزه هر دو غنیم خود را بقتل رسانیدند و عتبه و عبیده یکد
یگر را مجروح ساختند عتبه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوانش بشکافت
و مغز بیرون آمد و عبیده از پای درافتاد حمزه و علی که چنان دیدند روی

بعتبه آورده ویرا به تیغ بگذرانیدند و عبیده را برداشته بنظر انور رسا
نیدند و مغز از استخوان وی بیرون میریخت و عبیده بیهوش بود چون دیده
باز کرد چشمش بر جمال خواجهٔ عالم افتاد و گفت یا رسول الله الست شهیدا
آیا من شهید نیستم حضرت فرمود که بلی تو از شهدای سر دفتر سعدائی عبیده
گفت اگر ابو طالب زنده بودی انصاف دادی که من احقم بآنچه او در نظم
آورده نظم ونسلمه حتی نصرع حوله ما ونذهل عن ابنائنا والحلائل
مضمون بیت راجع بآنست که ما در سلامت پیغمبر و محافظهٔ او در آویختها بکوشیم
تا وقتی که هلاک کرده شویم بر گرداگرد او و غافل شویم و فراموش کنیم از زنان
و فرزندان خود یعنی خود را و همه کسان خود را فدای وی سازیم آورده اند
که حضرت ویرا تصدیق کرد و دعا گفت ورا و بوقت مراجعت از بدر در منزل
روحا بدار القرار انتقال فرمود رضوان الله علیه و شهید دوم از اهل بیت
حمزه بود که در حرب احد رتبهٔ شهادت یافت غزوهٔ احد اجمالا بران وجه
بود که مشرکان بعد از جنگ بدر کمر بکینهٔ اهل اسلام بر بستند و خواستند
که جهت جنادید و اشراف ایشان که کشته شدند انتقامی کشند لشکری
اسبی سه هزار شتر درمیان ایشان بود بمدینه آمده در احد لشکرگاه زدند

و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با هفتصد مرد در مقابله ایشان با
بایستاد بر وجهی که کوه احد بر قفا و مدینه در پیش روی و کوه عینین
بر یسار ایشان بود و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان
کمین کرده از آنجا بر سر لشکر اسلام آیند حضرت عبدالله جبیر را با پنجاه تیرانداز
از مشرکان بدان راه در آیند و فرمود که شما بهیچ وجه از جای خود مجنبید و این خالی
گذر را مگذارید و از دست مدهید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و
بعد از تسویه صفوف و برافراشتن الویه علمدار قریش طلحة بن ابی طلحه بمیدان
آمده مبارز خواست بمبارزت او بیرون رفته تیغی بر فرقش زد که تا
موزه‌اش رسید و هلاک شد و برادرش بمیدان آمده بر دست حمزه کشته
شد القصه علمداران قریش کشته شدند و علم کفر نگونسار شد و مسلمانان غلبه
کرده کفار را از لشکرگاه ایشان بیرون کردند بغنیمت گرفتن مشغول شدند
چون نگاهبانان شکاف عینین فرار کفار و اخذ غنیمت دیدند مرکز را
گذاشته روی بلشکرگاه کفار نهادند هر چند عبدالله جبیر مبالغه کرد که خلاف
امر رسول خدا میکنند نشنیدند و ابن جبیر با معدودی آنجا بایستاد و کفار
چون آن ممر را خالی دیدند روی بآن صوب نهادند و ابن جبیر را

با یارانش مقید کردند و از عقب لشکر اسلام در آمده صف ایشان را از
نیم بپاشیدند و بشامت مخالفت با پیغمبر که ازان قوم واقع شد شکست
بر مسلمانان افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی بمعرکه نهادند و
اهل اسلام را در میان گرفتند و درین حال لشکر اسلام بسه قسم شدند قسم
اول بهزیمت رفتند بحوالی مدینه الشهر در آمدند قسمی از ملازمت آنحضرت مفا
رقت ننمودند چون مرتضی علی و سعد وقاص و طلحه و قسمی سراسیمه و حیران
در گرد میدان میگشتند و برخی ازیشان بسعادت شهادت فایز شدند
و برخی آخر بخدمت خواجهٔ عالم شتافتند در روضة الاحباب فرموده که
منقولست که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت نهادند و حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم تنها گذاشتند آنحضرت خشمناک شد و دران حال
بنگریست علی را دید که بر پهلوی وی ایستاده گفت ای علی چونست که بدیگر
یاران ملحق نشدی گفت یا رسول الله انّ لی بک اُسوة بدرستی که مرا بتو اقتدا است
مقتدی از نزدیک مقتدا کجا رود جان دهد عاشق و از کوچهٔ جانان نرود
بلبل سوخته هرگز ز گلستان نرود بیت صفت عاشق صادق بحقیقت آنست
که گرش سر برود از سر پیمان نرود ٫٫ ناگاه جمعی متوجه حضرت شدند فرمود که

یا علی مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه آن قوم شد و مارا
ز روزگار ایشان بر آورده همه را مستغرق گردانید و بعضی را بدوزخ
فرستاد و جماعت دیگر پیدا شدند نبی بوی اشارت کرد مهم آن گروه را
نیز کفایت کرد در آن حالت جبرئیل با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت این
کمال مواساة و جوانمردیست که علی بجای آورد حضرت فرمود اِنَّهُ مِنّی وَاَنَا مِنْهُ
بدرستی که علی از من است و من از وی‌ام جبرئیل گفت لَا فَتیٰ اِلّا عَلِی لَا سَیْفَ
اِلّا ذُو الفِقَار و در درج الدرر روح الله روح الله مؤلفه درین محل ذکر کرد
که باید که بی شبهه تصدیق نمایی و بی شایبه تصور فرمایی که سلطان اولیا
علی مرتضی را کشف این دولت عظمی و درک این سعادت کبری و نزول
درین مرتبهٔ اسنی و عروج برین مقصد اقصی ببرکت اقتدا به افضل اصفیا
بواسطهٔ انتما باکمل انقیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حاصل شده بود کما قال
الناظم و لقد اجاد فیما افاد نظم آن کو بسر مرتبهٔ لا فتی رسید ٫٫
نامش ز آسمان علی مرتضی رسید ٫٫ از دولت متابعت مصطفی رسید
آن پردلی که بر سر اعدا بذو الفقار ٫٫ همچون کلیم بود که با اژدها رسید
با مهر او ز نقد فها دل خلاص یافت ٫٫ زر گشت کار قلب چو با کیمیا رسید

آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول
خدای را صلی الله علیه وسلم بقتل آرند ابن شهاب و ابن قمیه و ابن حمید و عتبه
ابی وقاص پس در محل که اشرار غلبه کرده و ابرار مغلوب شده هر یک بگوشهٔ
افتاده بودند و حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه با معدودی
چند در موضعی ایستاده بود دران سنگین دلان سخت دل میدان آرزو
را حسب المرام یافته دست جرأت از آستین وقاحت بدر آوردند
و سنگها حوالهٔ آن معدن جواهر رسالت و جلالت کردند ابن قمیه سنگی
چند حوالهٔ حضرت کرد و یکی ازان بر آینهٔ نورانی پیشانی آنحضرت که محراب
قلوب متوجهان حرم صدق و صفا و طاق ابروی دلجوی آن کعبهٔ حلم و وفا
آمد بغایت مجروح گشت و خون روان شد قطرات خون بر محاسن مبارک
وی فرو می آمد و حضرت آنرا بر ردای اطهر خویش پاک میکرد و نمی گذاشت
که بر زمین چکد و میفرمود که اگر قطرهٔ ازین خون بر زمین افتد هر آینه عذاب
از آسمان بر اهل زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی برداشت و بر بازوی
آنحضرت زده مجروح ساخت و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان مبارک
آنحضرت زد و مجروح ساخت چنانچه لب لطیفش بشکافت و هر آینه آن بی نوای

خارستان حسد که بسنگ کینه رطب بارهٔ نخل جویبار قدس را
خسته گردانید نهال عملش در روز جزا بثمرهٔ إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ
بارور خواهد بود بیت آن سخن دل که سنگ جفا بر لبت فکند
جز خار خار ازان رطبش نیست حاصلی ه وهم از اثر ضرب آن سنگ دندان
رباعیهٔ آنحضرت از طرف شیب شکسته شد و یکی ازان گوهرهای شب
چراغ سیاه از آتش سودای آن در دلست از درج یاقوتین بیرون
افتاد و از بیحیائی آن مردود که بر تختهٔ خاک در هیچ شماری نبود کسری
بدان عقد صحیح راه یافت بیت داشت از درها دهانش درج پر
واندران درج درج سی و دو در   بود عقد صحیح لیک در آن ه
کسر افکند اخت سنگ بر گردان   گوییا سنگ خشک مغز را بجهت
دفع سودا مفرح درکار بود که بجهدی تمام در شاهوار بشکست
و یاقوت رمانی میشود بیت کی شدی ان سنگ مفرح گرای
که نشدی در شکن و لعل سای ه با آن سخت دل سیاه چو میخواست
که چون عقیق یمنی درخشان گردد از شعشعهٔ سهیل تابانش اقتباس
رنگی نماید نظم بود لعلش سهیل رخشنده ه

سنگ را رنگ لعل بخشند ؛؛ چون سهیلش رفیق سنگ آمد
سنگ در دم عقیق رنگ آمد ؛؛ درین محل که آنحضرت را چندین جراحت
رسید ابن قمیه شمشیر حوالهٔ آنحضرت کرد سید عالم از شمشیر او احتراز
نموده در مغاکی افتاد و رخسار آفتاب آثارش از نظر ابرار و اشرار
نهان گشت روز روشن بر دیدهٔ دوستان چون شب مظلم تیره و چشم روز
گار از مشاهدهٔ آثار چشم زخم اغیار خیره شد بیت نالهٔ دلها بثریا رسید
وز مژه ها سیل بدریا رسید ؛؛ ابن قمیهٔ ملعون پنداشت که خورشید
شرع بعین حامئهٔ فنا غروب و ماه اوج کمال بمغرب فوت و زوال
متواری شد قوم خود را مژده داد که کار محمد صلی الله علیه وسلم بساختم
و از مهم او دل بپرداختم ابلیس از زبان او فرا گرفته آواز برآورد الا
ان محمدا قد قتل بدانید بدرستی که محمد کشته شد آواز ابلیس بمدینه رسید
و بیک لحظه این خبر دلسوز میان دوست و دشمن منتشر شد اهل شرک ازین
خبر شادمان شده بگرفتن غنیمت مشغول شدند و سید عالم صلی الله علیه وسلم
بعد از زمانی از آن مغاک برآمده بجانب شعب توجه نمود و برخی
اصحاب بوی پیوستند و درین غزوه حمزه شربت شهادت چشید و بروضهٔ

زاهرهٔ یرزقون فرحین وصورت شهادت حمزه رضی الله عنه بر آن وجه
بود که جبیر بن مطعم که مهترزادهٔ مکه و یکی از اشراف عرب بود غلامی
داشت حبشی که او را وحشی گفتندی مردی دلیر و مبارز و گربز بود و پیوسته
بر و پی جنگ کردی چون قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلب
طلبید و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان در روز بدر عم من طعیمة بن
عدی را بچه خواری و زاری بکشتند و من یک عم داشتم و حالا محمد صلی
علیه وسلم دو عم دارد حمزه و عباس خود در مکه است و حمزه در مدینه
اگر درین حرب حمزه در مدینه اگر درین حرب حمزه را بقتل آنی ترا از مال خود
آزاد سازم و بمال وافر دل ترا شاد گردانم وحشی اتمام آن کار را در عهدهٔ
اعتماد گرفت و هند که زن ابوسفیان بود و در قبایل عرب بحسن و جمال شهرتی
داشت پدر او عقبه هم در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید
گفت اگر محمد صلی الله علیه وسلم بزبان زوبین جواب کشتن پدر من باز دهی
کامی که ترا باشد بحصول وصول یابد و ترا تربیتی بر قاعده کنم و منقولست
که دختر حارث بن عامر نیز با وحشی گفت که پدر من در بدر کشته شده و درین
لشکر که عزیمت محاربه با ایشان داریم کس را پیش کفو پدر خود نمی دانم محمد

و علی و حمزه اگر یکی ازین سه تن مقتول سازی من ترا بشادی
آزادی برسانم وحشی جواب داد که من بر قتل محمد قادر نیستم صلی
الله علیه وسلم چه اصحاب در محافظت او یک جهتند و اما حمزه بخدای
کعبه که اگر در خواب یابم از هیبت و سطوت او او را بیدار نتوانم کرد
اما علی جوان نورسیده است و کارزار نادیده و بمیدان حرب کم رسیده
شاید که بر وی حربه توانم انداخت پس وحشی بشادی آزادی و بوعده هند
و خیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی از شیران بیشه اسلام درست
کرد چون روز حرب بکمینگاه ترصد در آمده تفحص تمام بجای آورد دید سرداران
مهاجر و جان بازان انصار در ملازمت سید عالم اخیار زندن ازانجا نا امید شده
بجستجوی علی در آمد دید که مبارز میدان لافتی و مبارز ایوان هل اتی
در حرب مهارت تمام دارد و از اطراف و جوانب خود برخبر است دانست
که بر او دست ندارد باز گشت و بجانب حمزه متوجه شد دیگر حمزه چون شتر
مست بمیدان قوم در آمده و صفوف لشکر قریش را برهم میزند و روایتی
هست که حمزه دران روز بهر دستی شمشیری داشت و بهر دو حرب کنان
از دقایق کارزار چیزی فرو نمی گذاشت و بسطوت شجاعت دست بردی

مینمود که اگر رستم دستان زنده بودی بمشاهده آن از پای در افتادی
و اگر سام نریمان ملاحظه پایداری و دستکاری او نمودی بوسه بر نعل سمندش
دادی **نظم** سالها لعب نماید فلک چوگان قد ؛ تا چنین شاهسواری سوی میدان آرد
از زه چستی و چالاک اگر قصد کند ؛ بدمی گوی فلک در خم چوگان آرد
اتفاقا سباع بن عبد العزی رسیده بی تعلل او را بمغر سقر فرستاد در
جنگویان مبارز طلبید از جماعت قریش هیچکس در برابر وی نیامد حمزه در غضب
شده بی تحاشی خود را در میان جمعی انداخت و بضربت شمشیر آبدار
ایشان را متلاشی و متفرق ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف
نداشت و وحشی در کمینگاه نشسته فرصت می طلبید که ناگاه مرکبش بسر
درآمد در دائی آنست پیاده بود و پایش بکشنه برآمد و بر پشت افتاد و تکمش
برهنه شد وحشی از کمینگاه زوبین بسوی وی انداخت بر عانه اش آمد که از
طرف دیگر بیرون شده حمزه برخاست و بجانب کمینگاه توجه نمود تا
بنگرد که آن زخم که زده است نتوانست رفتن بر روی افتاد و پیشانی
مبارک بر زمین نهاد و کلمه شهادت بر زبان راند و جان سید الشهدا
بعالم بالا رفت و وحشی صبر کرد تا مردم از دیگروی دور شدند بیاید

شکم وی را بشکافت و جگر گوشه بیرون آورده بنظر هند برد و گفت
اینک جگر حمزه قاتل پدرت هند از او بستد و در دهان برد و بخایید پس
بینداخت و پیرایه و زیوری که در گردن دوست و پای داشت و پای
داشت بوی بخشید و گفت چون بمکه رسم ده هزار دینار زر سرخت بدهم
پرسید که حمزه را کجا کشتی بمن نمای وحشی او را بیاورد تا بر حمزه رسیدند
هند کاروسے برکشید و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی ببرید و
در رشته کشیده تا خود بر دوان بزرگوار را مثله کرده در میان خاک و خون
بگذاشت نظم در خاک و خون فتاده رواکی بود شهی ٭
کو در غزا بدشمن دین کارزار کرد ٭ جانها فدای عم محمد که در احد
جانرا برای دین الهی نثار کرد ٭ آورده اند که چون آوازه قتل آنحضرت
بمدینه رسید هیچ زن قریشیه و هاشمیه نماند الا که میگریستند و مخدرات
حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه در پس حجره ایستاده بود یکی از
منهزمان لشکر میگذشت فاطمه خواست که با وی سخن گوید و حال پدر
بزرگوار خود بپرسید باز شرم داشت و یکی از مردم محله را گفت
تا از هزیمتی پرسید که خبر چیست گفت نظم احوال درون خانه گفتن نتوان

خون بر در آستانه می بین و مپرس ٭ فاطمه را از مضمون این سخن دود از
سینه مبارک برآمد و بدماغ رسیده سیل اشک از دیده روان شد
و در اندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر رسید و میگفت ای
مسلمانان خدای مژده دهاد شما را بشهادت پیغمبر شما فاطمه که این خبرا
استماع فرمود بیهوش شد جماعت زنان که آنجا حاضر بودند آب
بر روی مبارک وی زدند تا بهوش باز آمد و فریاد برکشید که یا ابتاه
یا صفیاه پس چادر عصمت بر سر افکنده از در دروازه مدینه بیرون آمد و
وصفیه و ام ایمن و جمعی دیگر از زنان اتفاق نموده روی بکوه احد روان
شدند راوی گوید که فاطمه آهی میزد که هیچ احدی را تاب استماع آن نبود
و ناله میکرد که هیچکس طاقت شنیدن آن نداشت نظم
این چه آهست که تا اوج ثریا رود ٭ کوه اگر بشنود این ناله ام از جا برود
فاطمه هر دو قدم که میرفت می افتاد ع نی قوت ره رفتن و نی روی توقف
ناگاه زنی از بنی دینار برسید و گفت ای دختر خیر البشر بکجا میروی گفت
میخواهم که پیش پدر روم اما قوت رفتار ندارم زن گفت ای
سیدة النسا تو هم اینجا ساکن باش تا من بروم و برای تو خبری بیارم که

اگر پدر بزرگوارت ترا بدین حال ببیند تحمل نتواند کرد فاطمه در
سایهٔ دیواری قرار گرفت اما دلش بیقرار بود حالت این غم و سوزش
این الم محنت زده داند که بدست هجران عزیزی گرفتار شده باشد
آنرا که غمی چون غم من نیست چه داند ٭ کز دست غمش دل بچه سان میگذراند
پس فاطمه فرمود که ای زن چون چشمت بر جمال جهان آرای پدرم افتد
سلام و نیاز من برسان و حال من بدو بنمایان که مشاهده میکنی عرض ده و
بوقت فرصت بگو نظم ای آفتاب من که شدی غایب از نظر
آیا شب فراق ترا کی بود سحر ٭ ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل
بگشای چشم رحمت و در حال من نگر ٭ نالم چو نی ز غصه و بادم بود بدست
سوزم چو شمع در غم و دودم رود بسر ٭ آن زن برفت و فاطمه قطرات حسرت
بر رخساره می بارید و بدرد تمام میگفت ای پدر مرا بغربت آوردی
و در غریبی داغ یتیمی بر جگرم نهادی ای دریغا مادرم خدیجه زنده
بودی تا در بیکسی و یتیمی مرا دوا کردی و زخم غریبی و یتیمی مرا مرهم
ترتیب نمودی اینجا فاطمه در ناله و از آنجانب زن زیبا نیز روی
بلشکرگاه نهاده میدوید و هر که میدید خبر سید عالم صلی الله علیه و سلم

می پرسید او را برادر و پدر و پسر هر سه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بود لشکرگاه رسید کشته دید افتاده گرد برادرش بود شهید شده بخاک
خون آغشته دیده بر هم نهاده و بگذشت و با خود میگفت حرامست بر
من دیدن روی تا روی پیغمبر را علیه الصلوات و السلام نه بینم چون
قدری دیگر برفت پدر را دید جان داده و برخاک افتاده از وی نیز در
گذشت بعد از آن پسرش بنظرش در آمد و هنوز رمقی از حیات داشت
چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزومند دیدار تو بودم
زمانی پیش من بنشین و ساعتی در بر من آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو
بنگرم نظم که جان دادنست و شربت دیدار میخواهیم ٭
اگرچه بر تو دشوارست یاری بر من آسان کن ٭ زن گفت ای عزیز مادر
وای شهید مادر مادر در فراق تو گریانست و بر آتش فراق تو بریانست
اما دختر رسول خدا را جایی بنشانده ام و باستخبار حال پدرش آمده هنوز
از سید عالم خبر ندارم و فاطمه انتظار می برد معذورم دار که مجال
نشستن ندارم پسر را نیز بگذاشت و بیامد تا بپای کوه احد در محل
رسید که سید عالم از شعب بیرون آمده بود در پای علم ایستاده

وصحابه گرد اگرد آنحضرت صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسال
رسول صلی الله علیه وسلم افتاده گفت یا رسول الله پدر و برادر و پسرها
وجده و قبیله و تمامی عشیره ام فدای تو باد سلام فاطمه آورده ام و حالت
او بحضرت تو عرض میکنم حضرت گفت تو او را کجا گذاشتی زن تمام
قصه را شرح داد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای زن باز
گرد و بشارت حیات من بدو رسان و بی انتظارش نزد من آر
زن باز گشت و مژده سلامتی خواجه بفاطمه رسانید و گفت بخدای
پدرت را دیدم ایستاده و علم بر زبر سروی داشته فاطمه گفت چرا به
به پدرم رسان و مژده گان از من بستان زن او را پیش گرفته با جد
رسانید حضرت فاطمه را دیده پیش او باز رفت و او را در کنار گرفت
و ها بگریست حضرت او را تسلی داد و بنواخت ای پدر من از این
زن مژدگانی قبول کردم سید عالم صلی الله علیه وسلم از آن زن پرسید
از فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله چشم آن دارم که فردای
قیامت مرا دست گیرد و از من فراموش نکند فاطمه گفت یا رسول
الله گواه باش که فردای قیامت تا او پای در بهشت ننهم آن زن

از شادی بگریست و گفت یا رسول الله دستوری فرمایی که بسر
کشتگان خود روم که بی کسی اند حضرت او را اجازت داد پس روی
باصحاب کرد که ما فعل عمی آیا چه شده است عم من حمزه را و حال او چگونه
است و چرا او رانی حارث بن صمة از نزد آن سرور روان شد تا خبر
حمزه بیارد برفت و برنیامد علی مرتضی از عقب او برفت و در وقتی بحارث
رسید که بر بالین حمزه ایستاده بود چون علی حمزه را بدان حال بدید در گریه
شد و بنزد پیغمبر آمده او را از آن حال خبردار گردانید **نظم**
آه این چه خبر بود که دلها خون شد ⁂ جانها همه سوخت دیدها جیحون شد
سید عالم صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود برخاست و بیامد و
بر سر بالین حمزه بایستاد و عم بزرگوار خود را کشته و مثله کرده دید
بسیار اندوهناک شد و بگریه درآمد چه حمزه را بسیار دوست میداشت
زیرا که هم عم بود و هم برادر رضاعی درین محل صفیه عمه آنحضرت که
خواهر حمزه بود از دور پیدا شد پیغمبر با پسر وی زبیر فرمود که برو
و والده ات را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین حال نه
بیند که شاید طاقت نیارد و زیاده از حد جزع کند زبیر پیش باز رفت

وگفت کجا میروی خاطر رسول خدای جنان میخواهد که تو بازگردی
گفت ای پسر شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته
و میدانم که این بلا و محنت وی را بجهت طلب خدای پیش آمده آمده
ام تا وی را ببینم شاید خدای مرا نیز صبر دهد و بدولت رضای او برسم
زبیر بیامد و سخن مادر بعرض پیغمبر رسانید حضرت او را دستوری داد
تا بیاید و برادر را دید استرجاع نمود و بجهت وی از خدای تعالی آمرزش
طلبید اما خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که لن اصاب بمثلک ابدا هرگز مصیبت زده بمثل تو نخواهم شد
یعنی مصیبت هیچکس نزد من برابر مصیبت تو نخواهد بود و مقررست که در
مصیبت چنین جز بکا و انین بظهور نرسد و جز گریه و ناله نشاید نظم
هنگام چنین مصیبت ای دل ٭ کو ناله و آه بیقراری
ای دیده تو اشکهای خونین ٭ از بهر کدام روز داری
پس با فاطمه و صفیه گفت بشارت باد شما را که جبرئیل آمده و میگوید که حمزه را
در میان اهل آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند و در بعضی روا
یات آمده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بر شهدای احد نماز گذارد

اول بر حمزه و دیگر بر جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهاد
و نماز میگذارد تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گذارد و نور الائمه خوا
رزمی آورده که حمزه شهید دوم از اهل بیت بود و چنین شهید آخر از
خاندان همانا که سید عالم را صلی الله علیه وسلم خبر کرده بودند که هفتاد
کس را با چنین شهید کنند و کس نباشد که بران شهیدان غریب و غریبان
نه کس نماز گذارد مهتر بشر صلوات الله وسلامه علیه هفتاد بار بر جنازهٔ
حمزه نماز گذارد یکی برای وی و باقی برای شهیدان کربلا تا حق سبحانه
ثواب آن نمازها را بارواح شهدا رساند بعد از شهادت ایشان و ثواب
شهیدان خود را از حد شمار بیرون و از حسنات افزونست در خبر آمده که
چون شهیدان از پای درافتند حور العین از کنار خود برای وی بالین
آماده کرده باشد نظم وقت غزا تیغ زنان غیور ٭
جان که کنند از تن مردان بدور ٭ نی ز پی کار زیادت کنند ٭
کز پی اعلای شهادت کنند ٭ لاجرم آن تیغ که بر سر خورند
شربتی از چشمهٔ کوثر خورند ٭ راوی گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که حمزه را همچنان با جامهٔ پرخون دفن کردند و از احد باز

کشته بمدینه آمد از اکثر خانها آواز گریه زنان شنید الا از خانهٔ حمزه
فرمود اما حمزة لا بواکی له اما حمزه را درین شهر زنان که بروی گریه کنند
نیست یعنی او غریبست و غریبان را در غربت کسی که بریشان شفقت
ورزد و در مصیبت ایشان بگرید کمتر می باشد حال غریبان عجیبست
و مرحا المیت نصیب غریبست گفته اند دو وقت دو کس را موجب حسرتست
اول بامداد مر یتیم را که از خواب برخیزد و جمال پدر نه بیند و نماز شام
غریبان را که از هر طرف نگرد آشنایی بنظر وی در نیاید نظم
نماز شام غریبان چو گریه آغازم ٭ بمویهای غریبانه قصه پردازم ٭
بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار ٭ که از جهان ره و رسم سفر براندازم
آورده اند که یکی از پیغمبران عزرائیل را پرسید که ای قابض ارواح
چندین داغ بر جگر آدمیان می نهی و این همه شربت تلخ اجل بعالمیان
می دهی هرگز بر کسی رحم کرده عزرائیل گفت ای پیغمبر خدای خدای
رحم را از دل من نزع کرده است مرا در قبض روح بر هیچکس رحم
نیست الا بر آن غریبان ممتحن جدا مانده از شهر و وطن آن ساعت که
خواهم که امانت روح از وی استرداد کنم و پنجهٔ مطالبت در دامن جانش

زنم

زنم آن بیچاره بداند که چه پیش وی آمده در چپ و راست نظر کند
نه زن و نه فرزند نه خویش تا شاهد کند نه پیوند پدر و مادر نه که با ایشان
درد دل گوید برادر و خواهری نی که با ایشان راز دل در میان نهد
یاری شفیق نی که یتیم خود را بدو سفارش نماید دوستی مهربانی نی که
با او وصیتی بجای آرد دران ساعت آب حسرت در دیدهٔ وی بگردد
و قطرهٔ چند باران ندامت از سحاب چشم وی بچکد مرا درین حال در وی
رحم آید بمدارا روح وی را قبض کنم نظم هر شب برود ز سینه آرام غریب
در شربت غم تلخ شود کام غریب ٭ گویند که از مرگ بتر نیست غمی
شک نیست گران بتر بود شام غریب ٭ القصه انصار چون شنیدند که حضرت
فرموده که حمزه درین شهر گریندگان ندارد بجاهای خویش رفتند و کسان
خود را گفتند اول بخانهٔ حمزه عم رسول خدای صلی الله علیه وسلم روید و
بروی بگریید بعد از ان بخانه خود باز آیند و بر کشتگان خود گریه کنند زنان
انصار همه بخانهٔ حمزه آمدند و تا قریب نیمشب بروی بگریستند و سید عالم
صلی الله علیه وسلم در خواب رفته بود و چون بیدار شد آواز گریه زنان
از جانب خانهٔ حمزه شنید پرسید که این چه آوازست گفتند زنان انصار

که بر غم تو میگریند حضرت فرمود که خدای تعالی خشنود باد از شما و
اولاد شما ای عزیز در قصهٔ کربلا بهمین ملاحظه کن که حسین و اولاد
و اصحاب وی غریب بودند و دران بادیه کسی نبود که بریشان بگرید لا
جرم آسمان بریشان بگریست و امام محیی السنة رحمه الله در تفسیر معالم التنزیل
از سدی رحمه الله نقل کرده که چون حسین را شهید کردند آسمان بگریست
و گریهٔ او سرخی اطراف اوست و در تفسیر ثعلبی آورده که محمد ابن سیرین فر
موده که پیش از قتل حسین حمرتی که حالا از شفق مشهود میگردد نبوده
و بعد از قتل حسین ظهور نموده و درین باب گفته اند **بیت**
این سرخی شفق که برین چرخ بیوفاست ٭ هر شام عکس خون شهیدان کربلاست
و در شواهد مذکورست که عمرو زهری رحمهما الله در مجلس عبد الملک مروان
بودند ولید پسر عبد الملک پرسید که یک از شما میدانید که در روز قتل
حسین حال سنگهای بیت المقدس چه بودند زهری رحمه الله فرمود که چنین
بمن رسیده است که دران روز هیچ سنگی را در مسجد اقصی و حوالی آن برنداشتند
الا که در زیران خون تازه دیدند و از دیگری می آرند که چون حسین شهید
شد از آسمان خون ببارید و هر چیز که ما را بود همه پر خون شد و آسمان ٭

چند روز در چشم ما چون خون بسته مینمود و عیون الرضا در حدیث
ریان بن شبیب مذکورست که سلطان علی بن موسی الرضا علیه التحیة
والدعا با او گفت که یا ابن شبیب وقتی که جدم را شهید کردند آسمان
خون ببارید و ترابی احمر از جوانب او باطراف زمین رسید یا ابن
شبیب بدرستی که چهار هزار فرشته برای نصرت او از محیط افلاک
بمرکز خاک فرود آمدند و در جنگ دستور نیافتند بر سر روضهٔ مقدس
او قرار گرفتند با موی ژولیده و روی گرد آلوده می گریند و می باشند
تا روز قیامت **نظم** اندرین ماتم ملایک دم بدم بگریسته ٭
جن و انس و سفلی و علوی ز غم بگریسته ٭ مهر عالم تاب با سوز جگر نالیده زار
پیر گردون هر زمان با پشت خم بگریسته ٭ زین عزا بهر رضای خواجهٔ رکن و مقام
ناله کرده زمزم و بیت الحرم بگریسته ٭ کرسی از جا رفته و سدره در افتاده ز پا
عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته ٭ حور عین بهر رضای فاطمه در باغ خلد
بر شهید بادیه با صد الم بگریسته ٭ و شهید سوم از شهدای اهل بیت
جعفر بن ابی طالب بود برادر مرتضی علی و او در اول حال با جماعتی
از صحابه بحبشه هجرت کرد و نجاشی بر دست او مسلمان شد و از حبشه

بیرون آمده در روز فتح خیبر بخدمت حضرت پیغمبر رسید و آن
حضرت بغایت شادمان شده فرمود که نمیدانم که بکدام یک
ازین دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر حضرت او را بسیار
دوست داشتی و درباره او فرمود که أشبهتَ خَلقی وخُلُقی تو مشابه منی
در صورت و سیرت و این نهایت شرفست در وصف وی فرموده آورده
اندکه در سال هشتم از هجرت که آنحضرت لشکری نامزد فرموده به جنگ
شرحبیل غسانی فرستاد و جعفر نیز در آن سریه بود چون بموته رسیدند
و آن موضعی است نزدیک بلقا از ولایت شام با لشکر کفار روی
بروی افتادند سریه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه هزار کس
بودند و لشکر شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه ازین عدد نیز زیاده
مبارزان معرکه جهاد و یک جهان پاک طینتی پاکیزه اعتقاد از بسیاری
دشمنان اندیشه ناکرده پشت اعتصام در دامن توکل استوار داشتند
و پای ثبات در رکاب وقار آورده عنان اختیار بقبضه مشیت آفر
یدگار باز گذاشتند بیت در دست ما چو نیست عنان ارادتی
بگذاشتیم تا کرم او چه میکند ؛؛ و مردانه وار روی بکارزار کفار

و حال آنکه من یار و مددکاری و متولی کار ایشانم در دنیا و آخرت
و جعفر را هشت پسر بود دو تن از ایشان که عون و محمد اصغر بودند در
کربلا با پسر عم خود حسین شربت شهادت چشیدند چنانچه بعد از
در واقعه جانسوز کربلا که سبب بکا و موجب اندوه و غناست مذ
کور خواهد شد نظم سوراخ میشود دل ما چون گل حسین
آنجا که ذکر واقعه کربلا رود ؛؛ آخر روا بود که ز سنگین دلان شام
بر اهل و بیت این همه جور و جفا رود دیگر ابتلای آنحضرت بوفات فر
زندش ابراهیم بود و ابراهیم در مدینه بسال هشتم از هجرت در
ذی الحجه متولد از ماریه قبطیه و قابله او سلمی آزاد کرده رسول خدای
بود شوهر خود را ابو رافع خبر کرد که ماریه پسر آورد ابو رافع بشا
رت بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسانید و آن سرور بمژدگانی
آن خبر بنده بابو رافع بخشید و هم در آن شب ابراهیم نامش نهاد و جبرئیل
آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابراهیم و حضرت بدین سبب شادمان
گشت و دایه برای او مقرر فرمود و ابراهیم قریب بیکسال و نیم بتربیت
و در سال دهم از هجرت وفات یافت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم ؛؛

از موت وی بسیار گریان و اندوهناک گشت و پیغمبر صلی الله علیه
و بصحت رسیده که چون خبر بنزد آنحضرت آوردند که ابراهیم در
سکرانست آن سرور نزد دایهٔ وی آمد و عبدالله الرحمن عوف
همراه بود و ابراهیم در کنار مادر بود حضرت اورا فرا گرفت و در کنار
خویش آورد و چون بدان حال بدید اشک از چشم مبارکش روان شد
عبدالرحمن عوف گفت یا رسول الله تو نیز میگریی نه نهی کرده بودی
از گریه بر میت حضرت فرمود که ای پسر عوف من نهی کرده ام از
روی موی کندن و جامه پاره کردن و طپانچه بر رخساره زدن اما
آب چشم از رحمتست و هر که رحم نکند بروی رحم نکنند آنگاه فرمود که ای
ابراهیم اگر نه آن بودی که مرگ امریست حق و وعدهٔ صدق و آخر ما عق
یب باول ملحق خواهد شد هر آینه که بر تو بیشتر ازین حزین میشدیم
آنگه فرمود الْعَيْنُ تَدْمَعُ دیدهٔ من اشک می بارد وَالْقَلْبُ يَحْزَنُ و دل
اندوهناک میشود وَلَا نَقُولُ إِلَّا مَا يَرْضَى رَبُّنَا و نمیگوییم سخن مگر آنچه پسند
پروردگار ماست وَإِنَّا بِفِرَاقِكَ لَمَحْزُونُونَ و ما بفراق تو ای ابراهیم
هر آینه اندوهناکیم و چگونه کسی در فراق جگر گوشهٔ خود اندوهناک

آوردند در اثنای قتال که زید بن حارثه رضی الله عنه شهید شد
جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شده اسب را
پی کرد و اول اسبی که در اسلام پی کردند آن بود که بمحاربه مشغول
شد ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تنش جدا شد علم را بدست
چپ گرفت دست چپ ویرا نیز بینداختند علم را ببازوی خود نگاه داشت
مردی از رومیان ویرا زخمی زد که از پا در آمد در صحاح اخبار وارد شده
که حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را بر احوال موته اطلاع داد و زمین را
مرفوع گردانید تا معرکهٔ محاربهٔ ایشان را بدید و یاران را خبر داد از اهل
موته و فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شربت شهادت چشید
پس جعفر بن ابی طالب رایت فرا گرفت و بمرتبهٔ شهادت رسید پس
از آن ابن رواحه لوا برداشته جرعهٔ فنا نوشید این سخن میفرمود و
قطرات آب از دیدهٔ مبارکش می بارید و فرمود که حضرت جعفر بهشت
در آمد و حق تعالی دو دست اورا که انداخته بودند از یاقوت سرخ
بوی ارزانی داشت که هر جا که میخواهد طیران میکند و از مرتضی علی
علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که جعفر را

در بهشت دیدم بر مثال ملکی که پرواز میکرد و آورده اند که وی
را در خواب دیده اند که در جنت با مرغان بهشتی پرواز میکند هر
جا که میخواهد و ازین جهة او را جعفر طیار گفتندی و مرتضی علی در شعری
چنین گفت شعر وجعفر الذی یضحی و یمسی
یطیر مع الملائکة ابن امی یعنی آن جعفر که بامداد و شبانگاه با ملائکه
طیران میکند پسر مادر منست یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده
اند که جعفر را دران جنگ پنجاه زخم رسیده بود در طرف پیش او و
همین که در معرکه بیفتاد هیچکس از کافران بواسطهٔ هیبت و سطوتی که
ازوی مشاهده میرفت گرد وی نیارستند گشت تا سر مبارک وی را
بهیئت جمله حمله کرده نیزه از زمینش در ربودند و درین محل حضرت
سید عالم صلی الله علیه وسلم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده
آن معرکه را مشاهده میکرد و همین که جعفر را از زمین بر داشتند روی
روی مبارک سوی آسمان کرد و گفت الهی پسر عم مرا رسوا مساز
حق سبحانه و تعالی در همان ساعت او را دو بال کرامت فرمود
تا از سر نیزه های کافران پرواز نموده و بروضهٔ فردوس پرید

پرید و از نیست که او را جعفر طیار می گویند و هرگاه که عبد الله عمر رضی
الله عنه تحیت پسر جعفر بجای آوردی گفتی السلام علیک یا ابن ذی
الجناحین منقولست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از
مشاهدهٔ حال جعفر بخانهٔ وی آمد و اسماء بنت عمیس را که زن جعفر بود
طلبید و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشانرا بنزد من آر ایشانرا
بنزد وی ببرد ببوسید و ببوئید و در بر شان گرفت و بر کنار خود نشاند
نشاند و آب از دیدهٔ آنحضرت می بارید اسما گفت یا رسول الله فر
زندان جعفر را چنان می نوازی که یتیمان را نوازند و با ایشان
چنان معامله میکنی که با بی پدران کنند مگر از جعفر خبری آمده است
و او را حالی افتاده حضرت فرمود که آری او را شهید کرده اند اسما
از غایت بیخودی فریاد کرد و زنان قریش گرد شدند و آغاز گریه
وزاری کردند رسول الله علیه وسلم ایشانرا تسلی داد و بصبر فر
مود آورده اند که حضرت از انجا برخاست و با چشم پر آب بمنزل
فاطمه تشریف فرمود دید که فاطمه میگوید واعماه میگوید پیغمبر
صلوات الله علیه وسلم فرمود علی مثل جعفر فلیبک الباکیة

اگر گرینده بگرید و بر میل جعفر بگرید رباعیه حیران شده‌ام که در غمت چون گریم
از ابر بهار باری افزون گریم ٭ گر دیده ز بهر دیگران گرید آب
بهر تو من باید آزرم خسته جگر خون گریم ٭ و از عبدالله بن جعفر مرویست که
گفت من یاد دارم که آن سرور بخانهٔ پدرم آمد و تعزیت پدرم رسانید
و دست بر سر من و سر برادر من فرود آورد و بوسه بر روی ما نهاد
و اشک از چشمش روان بود بجنبشی که بر محاسن مبارکش متقاطر
می شد و فرمود که بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو
خلیفهٔ وی باش در ذریت وی بهترین خلافتی که با یکی از بندگان
بجای آری و بعد از سه روز باز بخانهٔ ایشان رفت و فرزندان ویرا
بنواخت و دلداری نمود و حلاق را طلبید تا سر ایشان بتراشید و
فرمود که محمد بن جعفر بعم من ابوطالب شبیه است و اما عون بن جعفر
در خلق و خلق بپدر خود می ماند و دعای خیر در حق عبدالله بتقدیم
رسانید آورده که مادر ایشان میگریست و یتیمی ایشانرا یاد میکرد
و از بیکسی می نالید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
انا ضامن علیهم و انا ولیهم فی الدنیا و الآخر آیا می ترسی بر فرزندان جعفر

بنوحه او خود بیست از والدین و در فراق جگرگوشه قطع جزو مرآینه
کل را ملال و کلالی میرسد بیت دل ز پیوند کسان برداشتن آسان بود
لیک از پیوند جان خود بریدن مشکل است در شواهد النبوة و دیگر در کتب سیر مذ
کور است که روزی رسول صلی الله علیه و سلم حسین را بر ران راست خود
نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت
یا رسول الله یا حبیب الله خدای تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد و یکی
را از تو باز خواهد ستد اکنون تو اختیار کن هر کدام را خواهی تا حضرت حق با
جوار رحمت خود برد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر حسین وفات کند
بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم دل علی ملول شود و هم جگر فاطمه ریش
گردد و هم برادرش حسن را اندوه رسد اگر ابراهیم برود بیشتر الم بر جان
من باشد من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابراهیم
وفات کرد هر گاه حسین پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدی ویرا بوسه دادی
و گفتی مرحبا بکسی که من پسر خود ابراهیم را فدای وی کردم پس با چنین کسی
چنین خوار بها کردن چگونه روا باشد و در کنز الغرایب آورده که شاه زاده
حسین پیش حضرت رسول بود صلی الله علیه و سلم و میخواست که بخانه

رود باران می بارید حضرت در حسین نگریست او را ملول دید فرمود که
جان پدر چرا ملولی گفت دلم بجانب مادر و برادر میکشد و آرزوی دیدار
ایشان دارم و باران مرا از رفتن باز میدارد حضرت صلوات الله علیه دعا فر
مود تا باران باز ایستاد و حسین بخانه رفت آنحضرت قطرات باران بر
سر جگر گوشهٔ خود روا نمی داشت تیر باران زهر آلود بر وجود نازنین وی
چگونه روا بود وی **نظم** تکبرک سینهٔ وی از آسیب تیر نی
مانند جیب غنچه شده چاک ای دریغ ٭ از خاک سرو ناز بر آید کشیده قد
سرو قدش فرو شده در خاک ای دریغ ٭ دیدند غرق خون رخ او را ملائکه
گفتند در صوامع افلاک ای دریغ ٭ این دریغ و درد تا قیام قیامت
در میان ماتم زدگان این امت باقی خواهد بود و هر سال که ماه عاشورا را
در آید مصیبت داران حسین را درد بر درد خواهد افزود حق سبحانه غم
دوستان را شادی آخرت گرداناد و روح مقدس شاهزاده و سایر شهدا
از ما خشنود باد **رباعیه** یارب نظر لطف عطا کن ما را
داریم دل خسته دوا کن ما را ٭ هر چند که کار در پریشان حالیم
در کار شهید کربلا کن ما را

باب سیوم

در وفات سید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین و علی عترته اجمعین

بر خواطر زاکیهٔ عقلای عالم و ضمایر صافیهٔ فضلای بنی آدم وضوحی تمام
و ظهوری لاکلام دارد که لباس حیات آدمی مستعار است و اساس عمر
ایشان بغایت ناپایدار لیالی و ایام منازل مسافران راه دور و دراز
عجبی است و شهور و اعوام مراحل گذرندگان بادیهٔ خونخوار دنیا ساحت
ربع مسکون منهل خداع است و محدود و حدود فلک نیلگون منزل وداع
بساط بسیط گیتی دامگاه فناست نه آرامگاه بقا مخادع غرور است نه
مراتع سرور قنطرهٔ عبور است نه منظرهٔ حبور مخاوف فرار است نه مواقف
قرار مکامن بوار است نه اماکن مسار منزهات بقاع او مراحل گذر است
مستحسنات رباع او منازل سفر است **شعر** گنج امان نیست درین خاکدان
مغز وفا نیست درین استخوان ٭ آنچ درین مایدهٔ خرگهیست
کاسهٔ آلوده و دست تهیست ٭ هر که ازو خورد دهانش بدوخت
وانکه ازین گفت زبانش بسوخت ٭ ای عزیز گل این جهان رفیق خار است
و ملش قرین خمار گنجش برنج پیوسته نیشش بنوشش باز بسته راحتش با رنج
همخانه محنتش با محنت در یک کاشانه عیشش با کربت آمیخته مسرتش بمضرت

در آویخته نوش لطفش با نیش قهر ست اثر تریاقش با ضرر زهر ست و ما
قش با نفاق همم و ثاقست تلاقش با افتراق اتفاقست عشرتست بی عشرت
وجود نگیرد فرحش بی ترح وقوع نپذیرد **نظم** جهان زامر کلی بر نوک خارست
خزانی از پس هر نوبهار ست ** وصال غنچه بی خار جفا نیست **
چراغ لاله ای با وفا نیست ** جهان گر گنج دارد مار با اوست
وگر خرمان نماید خار با اوست ** گر از وی لطف جویی قهر یابی
وگر تریاک خواهی زهر یابی ** نه سروی در چمن بینم نه شمشاد
که او از دهرهٔ دهر ست آزاد ** کدام سرو سهی در چمن دهر بالا کشید
که بارهٔ فوات سرو شاخش را بر خاک بلاک نینداختند وکدام نهال
تازه در گلشن حیات نشو و نما یافت که به تبر ممات بیخ او را منقطع نساختند
کدامین سرو را داد او بلندی **بیت** که بارش خم نکرد از دردمندی
هر که از دروازهٔ عدم قدم در عرصهٔ صحرای وجود نهاد بی شبهه او را از
رخنهٔ فنا بیرون باید رفت و هر که رخت آمال و امانی بکشور زندگانی
کشید بالضروره متاع جان بی بدل را بتقاضی اجل باید سپرد **نظم**
آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست ** پنداشت که مهلتی و تاخیری هست

کو هیچ مزن که خیمه می باید کند ** کو بار منه که رخت می باید بست
هر سحرگاه منادیان کارگاه قضا ندای دلگرای **كُلُّ مَخْلُوقٍ سَیَمُوتُ**
بگوش هوش عالمیان فرو خوانند و هر صبحدم داعیان بارگاه قدر صدای
شفقت انتمای **كُلُّ مَرْزُوقٍ سَیَمُوتُ** باسماع جهانیان رسانند یعنی هر آفریده
شده زود باشد که بمیرد و هر روزی خورنده اندک زمانی راسمت فوت
و فنا پذیرد پس ای خفتگان زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین است ای
مستان شبانه هشیار گردید که رجوع بحضرت رب العالمین است ای مغرور
گان بسرور ایام زندگانی گوشش بخود دارید که هر کامی را زوالی در عقب است
ای سرگشتگان به نیل آمال و امانی هوش بمن آرید که ایام حیات
را زمان ممات در قفاست **بیت** که می نهد قدم اندر سرای کون فساد
که باز روی براه عدم نمی آرد ** هیچ خانهٔ دیدهٔ که از روزنهٔ او دود
مرگ بر نیاید و هیچ ایوانی شنیدهٔ که شرفهٔ شرف او به قهر اجل از پای
در نیاید هیچ مجلس وصلتی بوده که آوازهٔ **لَقَدْ تَقَطَّعَ بَیْنَكُمْ** بر و نخوانده
اند هیچ مجمعی دست داده که آوازه **هَذَا فِرَاقُ بَیْنِي وَبَیْنِكَ** بدو نرسانده
اند نیل رحیل **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ** بر چهرهٔ ادانی و اقاصی کشیده

اندو غبار كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بر مفارق اسافل و اعالی فشانده همه را بار
فوات کشیده نیست و حیله را شربت فنا چشیدنی خاقان و امیر سلطان و وزیر
منشی و دبیر غنی و فقیر صغیر و کبیر جوان و پیر عالم و جاهل عاقل و غافل ناقص
و کامل قایم و قاعد هابط و صاعد خفته و بیدار مست و هشیار و قوی و ضعیف
و وضیع و شریف موحد و ملحد و مقر و جاحد فاسق و زاهد کاهل و جاهد همه در
قبضهٔ این بلا و چنگال این عنا برابرند بیت در بارگاه چشرجه سلطان چه بی نوا
بر آستان مرگ چه دربان چه پادشاه ** اگر درین جهان کسی را حیات ابد میسر
و بقای سرمد متصور بودی آن خلعت با قیمت بر قامت استقامت انبیاء
رسل که هادی بادیهٔ مسالک سبیل اند راست آمدی و اگر اجل کسی را مهلت دادی
و آب بقا بر روی کسی بگشادی بایستی که سید انبیا و سند اصفیا که منشور
کرامت بی غایتش بطغرای غرای اَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ موشح بود و نشان
عالیشان مناقب بی نهایتش بتوقیع رفیع وَلَكِنْ رَسُولَ اللّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ
موشح و مرشح جام فوات و شربت ممات ننوشیدی جامهٔ ممات نپوشیدی
حق سبحانه و تعالی جهت تسلیهٔ این امت عالی همت رقم موت بر صحیفهٔ شریفهٔ
حیاتش کشید اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَيِّتُونَ و بواسطهٔ دفع توهم بقا در دیبی

این خطاب مستطاب بگوش هوشش رسانید که باب دوم وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ
یعنی ما ندانیم و مقرر نکردیم هیچ بشر را پیش از تو رتبهٔ جاوید بودن در دنیی
تمامی انبیا و اولیا و ازکیا و اصفیا و غیر ایشان را که پیش از تو بوده اند شربت
مرگ چشانیده ایم و ندای وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد بدیشان شنوانیده قل یتو
فیکم ملک الموت آیا اگر تو بمیری این دیگران که هستند باقی خواهند ماندنی
افان مت فهم الخالدون هر نفسی چشندهٔ مرگست بیت گیرد قرار در رحم خاک عاقبت
هر نطفهٔ که آمده بر از صلب ادم است ** کاخ فلک پرست ز ذکر گذشتگان
لیکن کسی که گوش کند این صدا کم است ** پس ارباب مصایب و رزایا و اصحاب
نوایب و بلایا اگر در واقعهٔ هایلهٔ انتقال سید المرسلین و حادثهٔ نازلهٔ
فوت و ارتحال خاتم النبیین علیه افضل الصلوات من المصلین بواجبی تامل
نمایند و دل و جان دردمند و روح و روان مستمند ایشان با صبر و
رضا قرین و با اطمینان و تسلی همنشین گردد و اندیشهٔ مرگ و خوف فنا بر
ایشان آسان شود شعر وَاِنْ كَانَ اِنْسَانٌ يَدُومُ بَقَاؤُهُ **
لَمَاتَ خَيْرُ الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدُ ** اندیشه ز مرگ مصطفا باید کرد
شادی و طرب ز دل رها باید کرد چون سید هر دو کون جاوید نماند

مارا طمع خام چرا باید کرد   ای عزیز چون ایام غم انجام عاشورا محل
ماتم و بکاست اگر دو سه کلمهٔ از وفات حضرت سید المرسلین بزبان قلم
بر صحیفهٔ بیان سمت تحریر یابد دور نمی نماید آورده اند که در سال دهم از
هجرت که انحضرت حجة الوداع ادا فرمود در روز عرفه در ساحت عرفات
این آیت فرود آمد الیوم اکملت لکم دینکم علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا
و راضی شدم از اسلام شما و دین شما   واتممت   و نعمتی خود بر شما تمام
ساختیم یعنی امروز دین شما را برای شما کامل کردانیدیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود از مضمون این آیت رایحه انتقال بروضهٔ دار الوصال بمشام جان
رسید چه هر چیز که رقم کمال بر وکشیده شد آفت نه وال در عقب دارد نظم
چو آفتاب بنصف النهار یافت کمال ٭ مقرر است که روی نهد بصوب زوال
آورده اند که دران اوقات در خطبهٔ که میخواند فرمود که فرا گیرید از من
مناسک خود را که شاید نه بینم شما را بعد ازین سال و منقولست که در خطبهٔ
روز عرفه فرمود که شما از من پرسیده خواهید شد یعنی فردای قیامت
از شما خواهند پرسید که محمد چگونه صلی الله علیه وسلم زندگانی کرد با
شما شما در جواب خواهید گفت کفتند گواهی خواهیم داد که اداء رسالت

و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی پس انحضرت
انگشت شبابهٔ خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد
گفت اللهم اشهد اللهم اشهد   بار خدایا گواه باش و بعد از آنکه از حج مراجعت
فرمود در اثنای طریق بمنزلی فرود آمد که غدیر خم میگفتند و در نواحی
جحفه واقع است و انجا نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود بعد ازان روی
بیاران کرد و گفت الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یا من نیستم سزاوارتر بمؤمنان
از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله همچنین است که تو میفرمایی
و تو اولی از مایی پس گفت من کنت مولاه فعلی مولاه هر که من مولای اویم پس علی
مولای اوست و در روایتی آنست که فرمود خداوند تعالی مولای منست و من
مولای جمیع مؤمنانم بعد ازان دست علی بگرفت و فرمود که هر که من مولای
اویم پس علی بن ابی طالب مولای اوست پس ازان پنج دعا در شان مرتضی
علی بتقدیم رسانید و گفت اللهم وال من والاه بار خدایا دوست دار
هر که علی را دوست دارد و عاد من عاداه و دشمن دار هر که علی را دشمن
دارد فاخذل من خذله و فرو گذار هر که علی را فرو گذارد وانصر من نصره
و یاری ده هر که علی را یاری دهد وادر الحق معه حیث کان و حق را با او دار هر که

باشد مرویست که یکی برخاست و دست مرتضی گرفت و گفت بخٍ بخٍ
بالک بن ابی طالب نیکویی و خرمی باد ترا ای پسر ابی طالب اصبحت مولاه
کل مؤمن و مؤمنة بامداد کردی و مولای همه مؤمنین و مؤمنات و درین محل چه
بیت از روضة الاحباب اینجا ثبت افتاد نظم ای از برای سر دین خویش تاجی ساز
ز خاک پای جوانمرد وال من والاه ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ز
تیغ لعنت نبی زخم عاد من عاداه گواهی پاکی اصلت ولای شاهی دان
که بر کمال معالیش هل اتاست گواه بوقت نقل این حدیث در درج الدرر
آورده اند که از فحوای این خبر معتبر چنین معلوم میشود که دوستی مهر سپهر لافتی
ست یعنی علی مرتضی در کمال ایمان و خلق تمام دارد و بغض او و عیاذا بالله شخصی
را در سلسلهٔ هالکان میدارد نظم هر که را هست با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست
نیست در دستش آستین پدر دامن مادرش نمازی نیست و در روایتی آنست که همین
وقت در غدیر خم فرمود که گویا مرا بعالم بقا خواندند و من اجابت فرمود
بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی را از یکی بزرگتر ست قرآن
و اهل البیت من بدانید و احتیاط کنید بعد از من با آن دو امر چگونه
سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجای خواهید آورد و ان

دو امر از یکدیگر جدا نخواهد شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند بزرگی فر
موده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امت را بحوض کوثر وعده
میداد و بعضی ازین امت جگر گوشگان ایشان را گرسنه بشربت زهر و
ضربت قهر هلاک گردانید نظم ای جفای تو من وفا کرده تو مکافات آن جفا کرده
بوده بیگانه و ترا با حق بنصیحت من آشنا کرده من ترا چون بحشر تشنه شوی
وعدهٔ شربت صفا کرده در مکافات تو حسین مرا بغم آب مبتلا کرده
آن حسینی که جبرئیل اورا مرحبا دیده مرحبا کرده فاطمه از برای تربیتش
صد سحرگاه ربنا کرده در منتقل نور الائمه آورده که وقتی حسین با کود
کان بازی میکرد در محلهٔ از محلات مدینه خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم از گوشه
در آمد و قصد کرد که حسین را بگیرد حسین در میان کودکان میگریخت و
خواجه از پی او میتاخت و او خود را بجنب راست می انداخت حضرت
فرمود که حسینا این چه گریز پای است گفت شاها تا نگریزم ترا بجیب و
جوی آرم آری معشوق که از جویندگان گریز میکند نه فکر پرهیز میکند بلکه
عاشق را در طلب تیز میکند القصه خواجه او را بگرفت و تنگش در کنار کشید
و دست بدعا بر آورد اللهم انی احبه فاحبه بار خدایا حسین را دوست

میدارم تو هم بر آن آورد او را دوست دار در آن ساعت از عالم غیب
پیغام رسید که حبیب من این جگر گوشهٔ تو بر تابهٔ گرم کربلا بریان خواهد
شد و آب از این ریحانهٔ گلشن نبوت تو باز خواهند گرفت بر درگاه ما لب
تشنه را دوست دارند در راه رخسارهٔ بخون آلوده طلبند مقربان ما سوگند
بسرهای بریدهٔ محبان خورند لاجرم او و پدر برادر او بسعادت و شهادت بدر
گاه ما خواهند آمد علی بضربتی و حسین بضربتی و حسن بشربتی **نظم**

آن یکی را ضربتی تیغ بلا بر فرق سر   وان دیگر را شربت زهر عنا در کار دل
دیگری با حلق تشنه خورده تیغ آبدار   خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل

آورده اند که در ایام منی در حجة الوداع سورهٔ کریمهٔ **اذا جاء نصر الله**
فرود آمده حضرت با جبرئیل گفت ای برادر گویا ما خبر دار میگردانند
که ازین عالم می باید رفت جبرئیل گفت یا رسول الله **والآخرة خیر لک
من الاولی** هر آینه عالم بقا ترا بهترست از دار فنا آنحضرت بعد از نزول این
سوره در کار آخرت بیشتر از بیشتر جد و جهد مینمود و کلمات **سبحانک اللهم
وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت العزیز الرحیم** تکرار مینمود گفتند یا رسول الله
خوبست که این کلمات را بسیار میگویی فرمود که بدانید و آگاه باشید

که مرا بعالم بقا خوانده اند و در گریه شد گفتند ای سید و سرور از
موت میگریی و بتحقیق که آمرزیده است حق سبحانه و تعالی گذشته و آینده
ترا فرمود که کجاست هول اطلاع بر مرگ و تنگی قبر و تاریکی لحد و اهوال قیامت
یعنی این همه می باید دید و سختی باید کشید و معروفست که این سخن برای ار
شاد و تنبیه سائلان میفرمود و اگر نه آنحضرت ازین خطرات ایمن و سالم بود
و منقولست که چون سید عالم از فحوای سورهٔ فتح و مضمون آیت **الیوم
اکملت لکم دینکم** خبر ارتحال ازین عالم بی ثبات سریع الزوال دریافت و
شعشعهٔ آفتاب شوق رب الارباب و ذوق مراجعت بوطن اصلی خیر
المآب از مطلع **ارجعی الی ربک** بر نفس مقدس او تافت بیکماه پیش
از آن که وفات کند اصحاب را بخانه طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان
افتاد قطرات عبرات از چشمهٔ چشم بگشاد و همانا که آن گریه از غایت
رحم شفقت آنحضرت بوده بر یاران که ایشان تحمل بار هجران و طاقت وداع
آن جان جهان چگونه توانند بود **بیت**

وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال   شود منازل از آب دیده مالامال
میان آتش سوزنده ممکنست آرام   ولی در آتش هجران قرار و صبر محال

پس از سر اهتمام بجهت حضار مجلس

بساط دعا بگسترانید و فرمود مرحباً بکم فراخی عیش و دوام نعمت
و مکان جمعیت بشما و اصل باد و حیّاکم الله بالسّلم و تحیت گوید خدای شمارا بسلام
که دلیل سلامت و وسیلهٔ کرامتست جمع کم الله جمع دارا و خدای بر شمارا
و از تفرقه محفوظ سازد رحم کم الله رحمت کند خدای بر شمارا و مهربانی در
بارهٔ شما پاینده دارا و حفظکم الله شمارا از آفات و مخافات نگاه
دارا د جبر کم الله شکستگیهای شمارا بدرستی مبدّل کناد در همه احوال یاری
و نصرت دهاد رفع کم الله منزلت شمارا نصرکم الله شمارا شرف قبول ارزانی
دارا د رفیع گرداناد وفقکم الله توفیق رفیق روزگار شما سازد آواکم الله
در کنف لطف و پناه خود شمارا جای دهاد شمارا راه راست هدایت دارا د کم الله
نگهدار و حمایت کنندهٔ شما باد سلّم کم الله از هرچه نباید و مدام الله نشاید
بسلامت دارا د رزقکم الله از خزانهٔ افضال بی زوال شمارا روزی
دهاد وصیت میکنم شمارا بتقوی و پرهیزکاری ترسکاری از حضرت باری شمارا
بخدای میسپارم حق تعالی را بر شما خلیفهٔ خود میکردانم و می ترسانم شمارا
از عقاب رب الارباب بدرستی که من از و نذیر مبینم نذیرم می باید که
در طریق کبر و علو بر بندگان خدا غلو ننماسد و در بلاد فتنه گرده ایم برای

[illegible]

انکسانی

انکسانی که نه امید نکبر سربلندی در دنیی و نه بناهی و طغیان اصحاب را ازین
کلمات بابرکات چنان مفهوم شد که سیّد سادات بار از وداع میفرماید
و این همه مبالغه بواسطهٔ قرب سفر آخرت مینماید گفتند یا رسول الله وقت
رحلت تو کی خواهد بود اجل مسمّی کدام زمان روی خواهد نمود فرمود که هنگام
فراق نزدیک رسیده و زمان بازگشتن است بخدا و وصول
بسدرة المنتهی غسل تو که بجای آرد و بدان وظیفهٔ که قیام نماید فرمود که
در چه جامهٔ ترا کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید یا
جامهای مصری یا حلّهای یمنی یا جامهای سفید گفتند یا رسول الله که بر تو
نماز گذارد و همه در گریه افتادند حضرت نیز بگریه در آمد و گفت صبر کنید
و جزع منمائید رحمت خدا بر شما باد و گناهان شمارا بیامرزاد و شمارا از قبل
پیغمبر شما جزای خیر دهاد چون مرا بشوئید و کفن کنید همچنان بر جنازه درین
بر کنار قبر بگذارید و همه بیرون روید و بدانید که اول کسی که بر من نماز
خواهد گذارد دوست و برادر من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل آنگاه
اسرافیل بعد از ان ایشان ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه پس از ان
شما فوج فوج در آئید و بر من نماز گذارید و ابتدائی نماز بر من مردان

اہل البیت کنند بعد ازان زمان اہل البیت انگاه سایر اصحاب کنند یار
سول الله که شمارا در قبر درآورد فرمود که اہل بیت من طیبین با کروہے
از ملائکه مقربین که ایشان شمارا به بینند و شما ایشانرا نه بینند پس حاضرانرا
خیرباد کرد و گفت سلام من برسانید بدانجاعت از یاران من که غایبند
هرکس که پی روی دین من کند تا روز قیامت اورا سلام من برسانید و بسلام
از من مخصوص سازید و بتحف تحیه بنوازید بیت روزی که ز تو سلام باشد ما را
آنروز فلک غلام باشد ما را بعد از تمهید قواعد وصیت سید عالم صلی الله
علیه وسلم مترصد می بود که آیا کی باشد که ایام حیات فانی این جهان بانجام
رسد و نفس مطمئنه را از حضرت جلال احدیت مژده فَادْخُلِی فِی عِبَادِی
بپیغام رسد تا در شب چهارشنبه بیست و هشتم ماه صفر در سال یازدهم از
هجرت بزیارت گورستان بقیع توجه فرمود و گویند ابو موهبه دران شب
ملازم آنحضرت بود ابو موهبه گوید که آنحضرت بجهت اہل مقبره بقیع زمانی
طویل استغفار نمود و چندان دعای خیر کرد برایشان که آرزو بردم
که کاش من از اہل این گورستان بودمی تا شرف آن دعا دریافتمی
انگاه روی بمن کرد و گفت ای موهبه خزاین دنیا را بر من عرض کردند

و مرا متخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم بعد ازان به بهشت
روم من لقای پروردگار خود و بعد ازان بهشت اختیار کردم گفتم یا
رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا دران بعد ازان
بهشت اختیار کن فرمود نه بتحقیق بهشت و لقای پروردگار را اختیار کردم
منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم شبی مامور شد که برود ببقیع
و جهه اہل آن مقبره استغفار کند حضرت چنان کرد و بازگشت و در
خواب شد باز با وی گفتند که برو و برای اہل بقیع استغفار کن
باز رفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و باستراحت مشغول گشت
با وی گفتند که برو و برای شهدای احد استغفار کن حضرت باحد رفت
و در شأن شهدای احد دعای خیر تقدیم رسانید و در روایتی هست که
بر شهدای احد نماز گذارد و بعد از هشت سال که از واقعه احد گذشته
بود مراد آنست که ایشان را دعا چه کرد و آمرزش طلبید و درین اوقات
گویی وداع احیا و اموات می فرمود روزی دیگر مران حضرت را
صداعی طاری گشت سر خود را بعصابه بربست و آنروز نوبت میمونه
بود چون مرض اشتداد یافت زوجات مطهرات همه آنجا جمع شدند

شدند حضرت فرمود این انا غدا من فردا کجا خواهم بود و این سخن را مکرر
میساخت فاطمهٔ زهرا با امهات مؤمنان گفت که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
مشقت خواهد رسید که هر که روز بخانهٔ یکی رود همه بر یک خانه راضی
شوید ایشان همه بخانهٔ عایشه راضی گشتند پس آن سرور از خانهٔ میمونه بیرون
آمد دستی بر دوش علی علیه السلام و دستی بر دوش فضل بن عباس نهاده
پایهای مبارک در زمین میکشید تا بحجرهٔ عایشه آمد و در انجا بستر مرض
بینداخت و سایر زنان و جات آن سرور آنجا بخدمت وی قیام نمودند
و مرض ایشان روی بشدت و صعوبت نهاد و تبی عظیم طاری شد عبد الله
مسعود گوید رضی الله عنه در آمدم بنزد رسول الله صلی الله علیه وسلم در حالتی
که تب داشت گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم داری و فرمود که آری بدرستی
تب من چندانست که دو مرد از شما را تب گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد
فرمود آری بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی
زمین نبودی که ایدایی از مرض و غیران بدو رسد الا آنکه خدای تعالی بریزد
گناهان را از وی چنانکه درخت برگهای خود را بریزاند و منقولست از ابو
سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدم بنزد آنحضرت قطیفهٔ بر خویش

پوشیده بود حرارت وی را از بالای قطیفه در می یافتیم و دست ما تحمل
آن نداشت که بی واسطهٔ بدن سرور سایم ازروی تعجب گفتیم
سبحان الله فرمود که هیچ احدی را ابتلای او سخت تر از بلای انبیا نیست
و چنانکه بلای ایشان مضاعفست مرض ایشان نیز مضاعفست بعضی از
ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدی که از ملبوس قادر
نبودی بر غیر یک عبا که شب و روز آنرا پوشیدندی قادر نبودندی و
فرح انبیا ببلا زیاده بودی از فرح شما بعطا آری محبان راه و مقربان درگاه
را زخمی که از دوست رسد عین مرهم است و المی که برای دوست کشند عین
عطا و کرم گردد **نظم** المی کز برای دوست کشیم راحت جان مبتلای من است
زخم او مرهمست بر دل من درد او شربت دوای من است **رباعیه** و در همین باب گفته اند
من خار غمش بصد گلستان ندهم خاک قدمش بآب حیوان ندهم
دردی که مرا در غم او حاصل شد آن درد بصد هزار درمان ندهم
مادر بشر البرا گوید که بنزد رسول صلی الله علیه وسلم در آمدم در مرض موت
نبی در نهایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچکس مثل این
تب گرم که بر بدن تست نیافته ام فرمود که برای آن چنین است که اجر

ما نعاعفت ای ام البراء مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم
میگویند که مرض آنحضرت ذات الجنب است فرمود که سزاوار لطف
وکرم الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند چه آن زحمت از همزات
شیطانست و شیطانرا بر من استیلا نیست ولیکن این مرض من از گوشت
زهرآلودست که با پسر تو در خیبر خوردیم و بد چند وقت الم آن بر من زیاده
میشود و این زمان وقت انقطاع رگ حیاتست و گوییا دران حکمت این
بوده باشد که حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از مرتبهٔ شهادت نصیبی باشد
در روح الارواح آورده عجب تر بیست معدن فتوت با بضعهٔ نبوت قرین
شد و دو در شاهوار بدید آمد یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یادگاری میراث
پدرش برداشتند پدر بزرگتر حضرت مصطفی بود صلی الله علیه وسلم بابر
زهر از عالم رحلت فرمود و پدر دیگر علی مرتضی بود علیه السلام بحضرت
بضرب تیغ توجه بسفر آخرت نمود حسن هم فرزند بزرگتر بود باتفاق
مصطفی شربت زهر چشید حسین فرزند دیگر بود بموافقت مرتضی الم
زخم تیغ کشید سالها گذشت و هنوز ضرر آن زهر بهیچ بر باقی مندفع
نگشته و قرنها برآمد هنوز زخم آن تیغ را مرهمی بدید نیامده دیدهای

دردمندان از اثر آن زهر خون گریان است و سینهای مستمندان از
شرر آن تیغ بریان نظم چون چراغ دیدهٔ زهرا بکشتندش بزهر
زهر را دل بر چراغ دیدهٔ زهرا بسوخت ** چون روان کردند خون از قرة العین رسول
چشم عیسی خون بهبارید و دل زهرا بسوخت ** آورده اند که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم چهارده روز بیمار بود و دران ایام قضایا متحقق گشته و ما بعضی
از انها از روضة الاحباب و غیر آن انجا آوردیم اول آنست که بصحت
رسیده از حفصه رضی الله عنها که گفت ندیدم هیچ احدی را مانندهتر
برسول خدای صلی الله علیه وسلم از فاطمهٔ زهرا از روی حسن سیرت
و استقامت نظر و سکینه و وقار در قیام و قعود چون فاطمه بر پیغمبر علیها
صلوات الله وسلامه علیه درآمدی آن سرور برخاستی و متوجه و مستقبل
وی شدی و او را ببوسیدی و برجای خود بنشاندی حضرت چون بخانهٔ
وی رفتی وی نیز همان طریقه با پدر بزرگوار مرعی داشتی دران خستگی
فرستاد و فاطمه را بخواند چون بیامد گفت مرحبا یا بنتی و او را بپهلوی
خود بنشاند و بعد از ترتیب ضوابط تفقد و تهذیب روابط تعهد و تمهید

قواعد معاطفه و تشیید مبانی ملاطفه با او سخن بطریق مسارّه فرمود
و فاطمه رضی الله عنها گریان شد باز با وی بر سبیل نجوی سخن گفت این
بت فرحان و خندان گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر ند
یدم من هیچ فرحرا بحزن نزدیکتر مثل امروز و شنیدم غمی را بشادی قریب
تر از آنچه از تو دیدم فاطمه دران روز آن سر را با کس نگفت اما بعد از آن
گفته بود که نوبت اول که با من مسارّه کرد مضمونش این بود که بدان
و آگاه باش در هر سالی از سنوات سابقه جبرئیل امین جهت درس قرآن
مبین یکنوبت بعرصهٔ زمین می آمد و امسال دو نوبت برای ضبط آن
مهم نازل شده گمان می برم مگر آنکه اجل من نزدیک شده و شوق من
نیز بعالم قدس بنهایت انجامیده و عن قریب ازین منزل فانی بجوار رحمت
سبحانی رحلت خواهم کرد صحبت مرا غنیمت شمار و تا میتوانی دست از دامن
وصلم باز مدار مصراع کاید روزی که خواهی و نتوانی ٭ از اخبار آن خبر
موحش تألم بسیار و توجع بیشمار بخاطر من رسیده و قطرات عبرات ٭
بصفحات وجنات من فرود وید چون پدر بزرگوار من مرا بدان حال
دید دیگر مرا نزد خود طلبید و بطریق اختفا گفت ای نور دیده و ای فرزند

برگزیده غم مخور که ترا دو مژده از زبانی دارم و زنگ الم بر آیینهٔ خا
طرت نگذارم یکی آنکه در روضهٔ رضوان سیدهٔ زنان اهل ایمان تو خواهی
بود و دیگر پیشتر از سایر اهل بیت با من ملاقات خواهی نمود من بمیان
آن تریاق تجرّع زهر فراق را بر مذاق و فاق خود شیرین ساختم و بشکرانهٔ
سماع آن خبر مسرّت اثر به بهجت و تبسّم پرداختم و روایتی هست که حضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد که نیست هیچ
زن از زنان مسلمانان که ذریت او اعظم باشد از ذریت تو پس باید
که صبر تو از بلیّهٔ زنان کم نبود و تبسّم درین سخن از شادی بود فاطمه
را ایماسی بود بآنکه در مفارقت آن سرور باید که جزع ننماید و صبر کند
چه بر خاطر عاطر آنحضرت واضح بود که شکیبایی از ملاقات و مصاحبت
آنحضرت بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود نظم
روزی که چشم یار ز جانان جدا بود ٭ چندانکه چشم کار کند اشک ما بود
گفتی دلی که فارغ و صابر بود کراست ٭ در دور دلبری چو تو اینها کرا بود
و یکی دیگر از قضایای آن بود که چون مرض موت آنحضرت اشتداد یافت
فرمود که آب بر من ریزید از هفت مشک سر ناگشوده که از هفت چاه

پرده باشند که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت فرمایم
پس بدستوری که فرموده بودند مرتب ساختند و ویرا در طشتی بزرگ
نشانده آب از آن مشکها بروی ریختند تا وقتی که بدست مبارک اشارت فر
مود که بس از انچه گفته بودم بجای آورده‌اید پس ویرا خفتی حاصل شد و بیرون
رفت و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند
تعالی و استغفار برای شهداء احد فرمود که انصار خاصهٔ من و محل سر منند
با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشانرا گرامی دارید و از
بدان ایشان درگذرانید مگو مرض حضرت حدود الله و روایتی آنست که
چون انصار دیدند که مرض حضرت رسالت روز بروز زیادت میگردد
در خانهای خود آرام نداشتند و سراسیمه و حیران و سوخته و بریان گرد
مسجد نبوی میگشتند عباس رضی الله عنه درآمد و حال حضرت را از حال
انصار اعلام فرمود آنگاه فضل بن عباس درآمد و حال انصار بعرض
رسانید پس مرتضی علی بیامد و بمثل آن کلمه معروض گردانید حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم دست برداشت و فرمود که آه یاران آنحضرت را مدد
کردند تا بنشست و فرمود که انصار چه میگویند علی علیه السلام گفت یا رسول الله

میگویند که می ترسیم که پیغمبر از دنیا نقل فرماید و نمیدانیم که بعد از وی
حال ما چون شود پس سید عالم برخاست دو دستی بر دوش علی و یکی بر
دوش فضل انداخت و بمسجد آمد و بر پایهٔ اول از منبر بنشست و عصابه
بر سر مبارک بسته بود مردم بوی جمع شدند و خطبه خواند و بعد از حمد ثنا
انصار و مهاجر را بایکدیگر سفارش نمود و در باب قریش نیز سخنان گفت و
ذکر آنها بتطویل میکشد روایت کرده اند از فضل بن عباس روزی دست
مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر سر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود بلال را
بخواند و فرمود که مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم ایشانرا
نصیحت کنم و وصیت نمایم و بگوی که آخرین وصیتی است مر شمارا پس
بلال بموجب فرموده عمل نمود و در بازار و محلهای مدینه منادی نهادند
تا وصیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشنوند پس آنحضرت بمسجد تشریف فرمود
و بر منبر برآمده خطبهٔ بلیغ ادا نمود و گفت ای گروه مردمان بدانید که
اجل من نزدیک رسیده است و گویا می بینم شمارا که از من جدا شده
آید و من از شما جدا شده ام چون از من جدا شوید بتنها بدلها جدا مشوید
ای مردمان خدایرا هیچ پیغمبری نبوده که جاوید در دنیا بمانده تا من نیز

بجانم مرا اشتیاق بلقای الهی دریافته است و روایتی آنست که گفت
ای یاران من من چگونه پیغمبری بودم شمارا نه جهاد کردم درمیان شما و ما
دندان مرا بشکستند و رخساره مرا خون آلود کردند و رنج و بلا کشیدم
و از جاهلان قوم سخنها دیدم و از گرسنگی سنگ بر شکم بستم گفتند بلی یا رسول
الله بدرستی که تو در راه خدای صابر بودی و ما را راه بحق نمودی و از راههای
بد باز داشتی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و آنکه گفت پروردگار من حکم
کرد و سوگند خورد که از ظلم هیچ ظالم در نگذرد و پس بخدای بر شما سوگند که
هر کس که من ویرا زده باشم باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اگر ستمی و قصوری
نموده و بعرض وی رسانیده مکافات آن را از من طلب نمایند و اگر مال ویرا
برده باشم اینک من بیایید و حق خود را باز ستانند و نگویند که می ترسم که اگر
قصاص ستانیم رسول با من عداوت پیدا کند بدانید که عداوت از طبیعت
من نیست و از آن دورم و دوسترین شما بمن آنکس است که اگر حقی بر من داشته
باشد استیفای حق خود را از من نماید یا مرا احلال کند تا بخداوند خود طیب
النفس و پاک و اصل شوم و چنان گمان می برم که این یک نوبت کافی
نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کسی را که بر من حقی باشد

استیفای حق دنماید پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز
بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده نمود مردی برخاست و گفت یا رسول
الله مرا نزد تو سه درم هست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که تکذیب
نمی کنم هیچ قایل را و سوگند نمی دهم و لیکن این سه درم بر من از چه جهت است
فرمود که یا رسول الله روزی درویشی بر تو بگذشت و سوال کرد مرا
فرمودی که سه درم بوی ده من سه درم بوی دادم و عوض بمن نرسید
حضرت روی بفضل بن عباس کرد که سه درم بوی ده و در سیر امام
شهید امام اسمعیل خوارزمی رحمه الله در روضة الاسلام قاضی سدید
الدین جبرفتی رحمه الله مذکور است که دران مجلس عکاشه بن محصن
اسدی برخاست و گفت یا رسول الله اگر نه آنستی مبالغه کردی درین
باب والا سخنی نگفتمی اما چون تکرار فرمودی و بسیار مبالغه نمودی
اگر نگویم عاصی شده باشم تو در سفر تبوک تازیانه بر آوردی تا بر ناقه
غضبا زنی بر کتف من آمد و بسیار الم بمن رسید اکنون قصاص آن
میطلبم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که جزاک الله خیرا یا عکاشه
خدای ترا خیر دهاد و یا عکاشه که این خصومت را تا قیامت نگذاشتی

ومن قصاص کشیدن در دنیا دوستر میدارم از قصاص آخرت که انبیا و اصفیا
وشهدا حاضر باشند وفرشتگان ومقربان درگاه کبریا ناظر ای عکاشه
دانستی که کدام تازیانه بود گفت آری چوب دستی است ممشوق از خیزران
بافته ودر ادیم گرفته مانند تازیانهٔ حضرت فرمود که ای سلمان آن تازیانه
در خانهٔ فاطمه است برو وبیار سلمان میرفت وندا میکرد که ای مردمان کیست
که انصاف از نفس خود بدهد پیش از آنکه بقیامت از و بستانند نظم
انصاف ده امروز که فرصت داری   بدهی به از آن بود که بستانندت
پس چون بدر حجرهٔ فاطمه رسید نعرهٔ زد که ای اهل بیت النبوة و فاطمه آواز
سلمان بشناخت گفت ای سلمان بوده گفت یا سیدة النسا پدرت تاز
یانهٔ ممشوق میطلبید فاطمه گفت ای سلمان پدرم تب دارد سامان برنشستن
مرکب دارد سلمان گفت پدرت بر منبر است وخلق را وداع میکند اداء
حقوق می نماید ومیگوید هر که را بر من حقی است باید که طلب کند مگر روزی
این تازیانه بر شتر میزده بر کتف کسی آمده است حالا آنکس از حضرت قصاص
می طلبد فاطمه خروش بر آورد وگفت ای سلمان بخدای سوگند بر تو که آنکس را
سوگند دهی که بر پدرم رحم کند که رنجور وضعیف حالست سلمان بازگشت

وفاطمه

وفاطمه بفرمود که حسن وحسین را بخوانند وگفت جانان ما در جد شما در مسجد است
ویکی میخواهد که او را تازیانهٔ زند بروید بعوض جد شما هر یک از شما رو صد تازیانه
بزنند که آنحضرت بیمار است وطاقت تازیانه ندارد وایشان روی بمسجد نهادند
اما چون سلمان بیامد و تازیانه بمسجد در آورد و فریاد و فغان از صحابه بر آمد حضرت
فرمود که برخیز ای عکاشه و تازیانه بردار و چنانکه من زده باشم بزن عکاشه
تازیانه برداشت و هر یک از اکابر صحابه نزد عکاشه می آمدند که بعوض یک
تازیانه ده تازیانه بر ما زن که رسول خدای صلی الله علیه وسلم در تب است واندوه
ما را زیاده مکن وغبار این ملال بر دل ما روا مدار حضرت ایشان را عذر خواهی
میفرمود ومیفرمود که قصاص بر من واجب است تازیانه بر شما زدن مرا چه فایده
رساند تا آخر حسن وحسین گریان و خروشان بمجلس در آمدند باری دیگر
خروش از صحابه بر آمد شاهزادگان گفتند ای جد بزرگوار ما شنیدیم که مردی
از تو قصاص میطلبد آمده ایم تا هر یک بعوض تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت
فرمود که ای جانان جد تازیانه من زده باشم شما چگونه قصاص کشید ای
عکاشه برخیز وقصاص کن عکاشه گفت یا رسول الله آن روز کتف من برهنه
بود و آن خواهم که تو نیز کتف مبارک برهنه کنی حضرت دست کرد و دراعهٔ

حشمت بر دوش افکند خروش از ملائکه برخاست و فغان از صحابه برآمد
اما چون عکاشه را نظر بر کتف آنحضرت افتاد و مهر نبوت بنظر وی درآمد بر
جست و آن خاتم مشکین را بوسه داد و روی بر میان دوشانه حضرت نهاد و
گفت یا رسول الله غرض من قصاص نبود مراد من آن بود که مهر نبوت را به
بینم و بعضی از اعضای مبارک شما را مس کنم که شما فرموده بودید مَن مَسَّ
جِلدِی وَلَن تَمَسّهُ النار هر که پوست مرا مس کند آتش [دوزخ اورا] مس نکند بعد از آن
سید عالم از منبر فرود آمد و آخرین موعظه که گفت این بود دیگر آنکه
چون بیماری آنحضرت روی بازدیاد و اشتداد نهاد و صدای این معنی
جانا بغریبستان چندان بنماند کس بیت بازای که در غربت چندان بنماند کس
از عالم قدس بسمع عالی آن نقطهٔ دایرهٔ معالی رسید روزی جبرئیل بفرمان
حضرت ملک جلیل بیامد و گفت ای سید بدرستی و راستی که پدر پرورد
گار تو سلام فرستاده است بر تو و گفته است اگر میخواهی ترا شفا دهم
و ازین مرضت خلاصی بخشم و اگر خواهی ترا بمیرانم و مستغرق دریای مغفرت
گردانم آنحضرت در جواب فرمود که ای جبرئیل من امر خود در پروردگار خود
گذاشته ام تا هر چه خواهد بمن آن کند فَاِن کَانَ اَحیَانِی وَاِن شَاءَ اَنعَلَنِی

اگر خلاص جویی و گر هلاک خواهی بیت سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی
بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی
و یکی دیگر آن بود که هر روز بلال حضرت را باوقات نماز اعلام نمودی
و آنحضرت بیرون آمده نماز با مردم بگذاردی و در آخر مرض سه روز
بیرون نتوانست آمد نماز خفتنی بود که بلال بر در حجرهٔ رسول صلی الله علیه
و سلم آمد و گفت اَلصَّلوة یَا رَسُولَ الله حضرت رسول ثقیل بود و طاقت
بیرون رفتن نداشت فرمود برسانیدی یا بلال خدایت مزد دهاد بلال اندک
زمانی درنگ کرد و گفت الصلوة یا رسول الله خواجه جامه از خود باز کرد و گفت
برسانیدی یا بلال خدایت رحمت کناد بلال زمانی توقف نمود و صدای الصلوة
در داد و خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم در غشی بود جوابش نداد بلال گفت
آه خواجه ترک جماعت کرد از بسیاری زحمت پس گریان روی بمسجد نهاد و
گفت وَا غَوثَاه وَا اِنقِطَاعَ رَجَاه وَا اِنکِسَارَ ظَهرَاه که بفریاد من رسد که
رشتهٔ امید من بریده شد و پشت تمنای من شکسته گشت چه بودی که مرا
در نزادی و چون بزادی پیش ازین بمردی و این حال بر حبیب ذوالجلال
مشاهده نکردمی رباعی با من فلک ار جفا نکردی چه شدی

ورنه یار خودم جدا نکردی چه شدی   چون آخر کار بی تو می باید زیست
اول بتو آشنا نکردی چه شدی   القصه شخصی نزد بلال آمد و گفت حکم نبوی
صادر شد که صدیق امامت قوم بجای آورد و بلال صورت حال باز گفت تا
صدیق برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد و آن محل را از قبله اقبال
بعین خالی دید نتوانست که خود را نگاه دارد گریه بروی غلبه کرد و صحابه
فریاد بر کشیدند رباعی زان روز که قد تو بمحراب ندیدیم ما
بر چهره بجز اشک چو خونان ندیدیم   بی موی تو یکلحظه قراری نگرفتیم ما
بی روی تو در دیده خود خواب ندیدیم   درین محل حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم با هوش آمده بود از فاطمه پرسید که ای دختر این چه فریاد است گفت
یا رسول الله اصحاب تواند که از غم مفارقت تو میگریند و می نالید پس
علی علیه السلام و فضل عباس را طلبید و بتکیه بر ایشان انداخته از خانه
بیرون رفت و نماز گذارد و دیگر آنکه در بعضی کتب آورده اند مبارک که
روزی در ایام مرض ام سلمه بر بالین آنحضرت بود و حضرت لب مبارک میجنبانید
ام سلمه گوید گوش فرا داشتم که چه میگوید با حق سبحانه و تعالی مناجات میکرد
و میگفت الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان

آسان گردان من گفتم یا رسول الله شما را چه حالست فرمود که ای ام سلمه
بدر و باش از من که اندک زمانی بگذرد که تو آه از من بشنوی تا که ام بعضی
علی علیه السلام از در در آمد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی
پوشیده بودم ناگاه آن زره از من جدا شد و بی زره بماندم حضرت صلی
الله علیه وسلم فرمود که یا علی آن زره که پناه تو بود من بوده ام حالا وقت
آنست که من در گذرم و تو تنها بمانی ای علی بعد از من بسی امور مکروهی بتو
خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون
بینی که مردم دنیا اختیار کردند باید که تو آخرت اختیار کنی بدانکه اول
کسی که در لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود ناگاه فاطمه از در در آمد
و گفت یا رسول الله در خواب دیدم که ورق مصحف دارم و از آنجا قرآن
میخوانم ناگاه آن ورق از نظر من غایب شد حضرت فرمود که ای فرزند
دلبند آن ورق منم که از نظر تو غایب خواهم شد و تو از من دور خواهی ماند
در اثنای حال حسن و حسین از در در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار مر یک از
ما جان در خواب دیدیم که تختی در هوا میرفت و ما در زیر تخت سرها برهنه
کرده میرفتیم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جانان جد آن تخت

تابوت منست که بردارند و شما در زیر آن سرها برهنه کرده و گیسوهای
مشکین پراکنده ساخته میروید ام سلمه رضی الله عنها گوید که ازین واقعات
و تعبیر سید کاینات خروش از اهل بیت برآمد و دیدها از اثر هجران گریان
شد و جانها از شرر حرمان بریان گشت نظم جانها در آتش است که جانان همی رود
سیلاب خون ز دیدهٔ گریان همی رود ⁂ یعقوب را ز یوسف خود دور میکنند
خاتم برون ز دست سلیمان همی رود ⁂ دردا که گوهریست گرانمایه صحبتش
دشوار دست داده و آسان همیرود ⁂ آدم وداع سایهٔ طوبا همی کند
خضر از کنار چشمهٔ حیوان همیرود ⁂ دیگر آنکه مرویست که قبل از فوت آن
حضرت بسه روز جبرئیل علیه السلام آمد و گفت که پروردگار تو ترا سلام
میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص بتو خبری از
تو می یابی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که یا امین الله خود را مکروب و مغموم
و دردناک می یابم باز روزی دیگر آمد و همین پرسش نمود و همین جواب شنود
و در روز سیم نیز بهمین منوال واقع شد آورده اند که در روز سیم ملک
الموت بیامد و ملک دیگر اسمعیل نام با وی همراه بود که آن ملک بر صد هزار
ملک حاکم است که هر یک از آن ملکها بر صد هزار ملک حاکمند پس جبرئیل گفت

یارسول

یا رسول الله این ملک الموت است بر در ایستاده و دستوری میطلبد
و هرگز از هیچ آدمی پیش از تو بقبض روح وی اذن نطلبیده و بعد از
تو نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل دستوری ده تا در آید ملک الموت
بعد از آنکه دستوری یافت درآمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله حق تعالی
مرا بتو فرستاده و امر فرموده که فرمان تو بجای آرم اگر فرمایی روح ترا
قبض کنم و بعالم بالا برم و اگر گویی باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد
جبرئیل و گفت ای سید بدرستی که خداوند تعالی مشتاق لقاء تست پس حضرت
صلی الله علیه و سلم ای ملک الموت بدرستی که بکاری که داری مشغول شو که من
نیز شوق لقای حق سبحانه و تعالی دارم گویا از سرادقات غیبی هاتف عالم
لاریبی بگوش هوش آنحضرت فرو خواند که بیت
تو باز دروهٔ نازی مقیم پردهٔ رازی ⁂ قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی
تو مرغ عالم قدسی حریف مجلس انسی ⁂ دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی
و از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که در روز وفات آنحضرت صلی الله
علیه و سلم حق سبحانه و تعالی امر فرمود ملک الموت را که بزمین رو بنزد حبیب
من محمد و بپرهیز از آنکه بی اذن وی بروی در آیی و یا از آنکه بی دستوری

او قبض روح وی نمایی ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان خود
همه بر اسبان ابلق سوار جامهای منسوج بدر و یواقیت پوشیده بدر خانهٔ
آنحضرت آمدند و در دوست او نالهٔ بود از پروردگار عالمیان پس از بیرون
خانه بصورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة و معدن
رسالت و مختلف الملائکة دستوری میدهید که از راه دور آمده ام فاطمه
بر بالین رسول بود جواب داد که حالا ملاقات میسر نیست که حالا پیغمبر صلی
الله علیه وسلم بحال خود مشغول است باری دیگر اذن طلبید و همان جواب
داد ندیم باز دستوری خواست باواز بلند چنانچه هر کس که دران خانه
بود از هیبت آن آواز بلرزید حضرت بهوش باز آمد و دیدهٔ مبارک
بگشاد و پرسید که شما را چه میشود فاطمه گفت یا رسول الله مردی غریب با صوت
مهیب و صورت عجیب بر بیرون ایستاده اذن میطلبد و سه نوبت عذر خواستم
کردم نمیشنود حضرت فرمود که ای فاطمه دانستی که او کیست فاطمه گفت خدا و
رسول داناترست پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که شکنندهٔ لذاتست
و قطع کنندهٔ زنان است و یعنی است جدا کنندهٔ جماعتست یتیم کنندهٔ فرزندانست
بیوه کنندهٔ زنان است و یعنی است که بی کلید در گشاید بی و به جان رباید

اکر

اگر در بروی او در بندند از دیوار در آید بهر خانه که در آید دود از آن دود
مان این ملک الموتست بقبض روح پدر تو آمده است حرمت آستانهٔ ما نگاه
میدارد و اگر نه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن آداب و عادت وی
نیست درش بگشای و فاطمه که این سخن شنید گفت وا مدیناه خربة المدینة
ای دریغ مدینه خراب شد که صاحب سفینه عزم سفر دارد حضرت دست
فاطمه را گرفت و او را بسینهٔ بی کینهٔ خود ضم کرد و زمانی نیک چشم مبارک
خود برهم نهاد چنانچه گفتند مگر روح مقدس وی از جسد مطهر مفارقت کرده
فاطمه سر فرا پیشش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان گریان
گفت ای جان پدر جان من فدای تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن با من بگو
حضرت دیده بگشاد و ای دختر من نگری که حملهٔ عرش از گریهٔ تو میگریند
و بدست مبارک اشک از چهرهٔ فاطمه پاک میکرد و او را بشارتها میداد
و دلداریها میفرمود و می گفت بار خدایا او را در مفارقت من صبری کرامت
فرمای پس گفت ای فاطمه چون روح مرا قبض کنند بگو انا لله و انا الیه
راجعون بدرستی که مر انسانی را از هر مصیبتی عوضی هست فاطمه گفت یا ر
سول الله از تو کدام کس و چه چیز عوض تواند بود بعد ازان چشم برهم نهاد

فاطمه گفت واکرباه حضرت فرمود که بعد از امروز هیچ کربی و اندوه
بر پدر تو خواهد بود یعنی کرب و اندوه این دنیی بواسطهٔ علایق جسمانی
می باشد و بجهت تعلقات و تفرقها که لازم طبیعت بشرست اکنون چون قطع
آن علاقه خواهد شد و انتقال بعالم وصال ملک متعال دست اکنون خواهد
داد حسرت ملال و اندوه و کلال چرا باشد بیت هرگست که دوست را رساند بر دوست
آن کیست که او بمرگ شادان نبود آورده اند که درین محل امهات مؤمنان
حاضر شدند و ایشانرا بتقوی و طاعت وصیت فرمود آنگاه با فاطمه گفت که
پسرانت را بیش آر فاطمه کس بطلب حسن و حسین فرستاد آنگاه تا بتعجیل
بیایند ایشان گفتند واویلاه هرگز ما را بدین شتاب نطلبیده اند تا سبب
این طلب چیست شاهزادگان بسرعت تمام روان شدند چنانچه عمامها
از سر ایشان بیفتاد و هر کس که از زن و مرد ایشانرا بدان صفت میدید
فغان و خروش برمیکشید و چون ایشان بنزدیک آن سرور آمدند سلام
کردند و بنزدیک جد بزرگوار نشستند و چون حضرت خواجه را صلی الله
علیه وسلم بدان حال دیدند گریه آغاز نهادند و چندان زار گریستند
که از گریهٔ ایشان هر که در ان خانه بود زار گریست و چه جای آنست که اهل

زمین و آسمان و جنیان و فرشتگان در مصیبت سید آخر الزمان می زاریدند
و می نالیدند و در وداع آن محبوب جان اشک از دیده می باریدند آیا
کدام دلست که تحمل این فراق تواند داشت و کدام گوش را قوت
استماع نام وداع تواند بود نظم دوستان روز وداعست فغان درگیرید
دل بیکبارگی از جان و جهان برگیرید شمع خورشید بآه سحری بنشانید
وز تف سوز جگر بار دگر درگیرید آورده اند که حسن روی خود را بر روی
آنحضرت دیدهٔ مبارک گشاده در بر سینه با سینهٔ آن سرور نهاد و آنحضرت
ایشان میفرمود و از راه لطف و شفقت در ایشان می نگریست و ایشانرا
می بوسید و می بوئید و در باب تعظیم و احترام و محبت و مودت ایشان
وصیت می فرمود و در مقتل نور الائمه مسطور است که آنحضرت آهسته می گفت
دریغ ازین رویهای شما که غبار یتیمی بر ان می نشیند افسوس با شما چه خواهند
کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید شاهزادگان گفتند ای جد بزرگوار
با بوسه که بر روی ما دادی و با سینهٔ ما را بسینهٔ خود باز نهادی پس
از تو پناه ما که باشد و غمگساری و دلنوازی ما که کند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار
اگر فراغی باشد تا که گویم و اگر حسن و حسین را آرزوی باشد از که طلبند ای

مبارک آنحضرت و حسین را
بر سینه با سینهٔ آن سرور نهاد و
آنحضرت دیدهٔ مبارک گشاده و

مونس غریبان وای نوازندهٔ یتیمان وای ملجأ بیکسان وای دستگیر بیچارگان
ما بر فراق توچگونه صبر توانیم کرد و بی پرتو دیدار مبارکت چه سان توانیم بود
در غم اباد جهان بی یار بودن مشکلست **نظم** غم زحد بگذشت بی غمخوار بودن مشکلست
رفت دلدار و دل خون گشته را با خود ببرد ای عزیزان بی دل و دلدار بودن مشکلست
راوی گوید که بعضی از خواص صحابه که بر در حجرهٔ حضرت بودند از گریهٔ حسین و
حسن بگریستند چنانچه از آواز گریهٔ ایشان بیهوش شدند آن سرور کائنات
نیز که بشنید بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله نه گناهان گذشته و آیندهٔ
تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود **بَكَيْتُ رَحْمَةً لِأُمَّتِي** یعنی گریهٔ من
نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت که ایا بعد از من حال ایشان بکجا رسد
آنگاه فرمود که بخوانید برای من برادر من علی را علیه السلام حضرت علی بیاید
و بر بالین وی بنشست حضرت سر خود را از بالین برداشت امیر در زیر بغل
وی آمد و سر مبارک داشت بوی فرمود و از مرتضی علی نقل کرده اند که
حضرت هزار باب از علم در من اموخت که از هر بابی هزار باب دیگر
بر من مفتوح شد آورده اند که چون ملک الموت آمد در صورت اعرابی
و دستوری طلبید و حضرت وقوف یافت و اهل بیت را خبردار گردانید

گرا دست فرمود که بگوئید تا در آید پس عزرائیل در آمد و گفت السلام علیک
ایها النبی بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده اند که قبض
روح کنم مگر باذن تو آن سرور فرمود که ای ملک الموت مرا بتو حاجتی است
عزرائیل گفت یا رسول الله انچه حاجتست فرمود که آن میخواهم که روح مرا قبض
نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم پس خدای تعالی
امر فرمود که بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد را باسمان خواهند آورد
آتش دوزخ را فرونشان نیران و وحی کرد برضوان که برای روح مقدس
صفی من بهشت را آراسته گردان و پیغام رسید بحور عین که خود را بیارائید
که روح دوست من میرسد و ملائکهٔ ملکوت و سکان صوامع جبروت را
خطاب آمد که برخیزید و صف صف بایستید که روح محمد می آید جبرئیل
را فرمان آمد که برو بنزد حبیب من محمد و مندیلی از سندس بهشت برای
وی ببر جبرئیل گریان گریان بنزد پیغمبر آمد آن سرور فرمود که ای دوست
من در چنین حالتی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بوده ام
و حالا بشارتها آورده اند و خیرها آورده ام که محبوب و مرتضی تست فرمود که
ان کدام بشارتست جبرئیل گفت **اِنَّ النِّيرَانَ قَدْ خُمِدَتْ** بدرستی

که آتش دوزخ را فرو نشانده اند والجنان قد زخرفت و بهشت پاکیزه
سرشت را بیارا پسته اند والحور العین قد تزینت و حورا و عینا زیب
و زیور محلی شده اند والملیکة قد صفت و فرشتگان صفها بر کشیده اند
بقدوم روحک از برای رسیدن روح مقدس تو نظم جمله قدس برای تو بیاراسته اند
خوش خرامان گذری کن بتماشا که راز قدمی پیش نه و قصر فلک را بفروز ماه
برقع از رخ فکن و جمع فلک را بنواز حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که برادر این بشارتها نیکست ولیکن مرا خبری گوی که چشم من بدان
روشن گردد و دل من بدان شاد شود جبرئیل گفت بهشت حرام است
بر جمیع انبیا و امت ایشان تا زمان که تو و امت تو بدانجا در آئید حضرت
فرمود که مرا مژده ازین و افی تر و چیزی ازین عالی تر برسان گفت یا رسو
ل الله مقرر گشته که فردای قیامت در عرصه گاه حسرت و ندامت اول
کسی که تاج شفاعت بر فرق همایون وی نهند و اول شفیعی که منشور
وافی السرور قبول بدست وی دهند تو باشی حضرت گفت ای پیغمبر وحی
وای مبلغ امر و نهی بشارت بمن رسان که گره ملال از دلم بگشاید و زنگ
اختلال از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل گفت ای مقتدای انبیا و رسل وای

پیشوای مشایخ سبل بیان کن که در غم چیستی و در فکر کیستی که این همه خیرهای
فرح افزای بار اندوه از دلت بر نمیدارد جواب داد که ای برادر همیشه غم
و اندیشه من برای امت بوده اکنون بیشتر از پیشتر برای ایشان مغموم و مهموم
که آیا در دنیا بعد از من طالبان درر معانی در استخراج جواهر زواهر حقایق
از بحار اسرار قرآنی بکه رجوع نمایند و روزه در آن ماه مبارک رمضان
بی من چگونه روزه گشایند حاجیان بیت الحرام بی من چه سان بمنای منا بر
آیند و در عقبی سرانجام مهام و عاقبت کار و کردار ایشان بکجا رسد جبرئیل
گفت ای سید و سرور خوش دل و شادمان باش که حق سبحانه از امروز
امتان ترا در دنیا در پناه خود خواهد داشت و فردای قیامت چندان
گناه از امتان تو بتو خواهند بخشید که تو راضی شوی حضرت فرمود که
این زمان خوشدل و شادمان شدم و چشم من روشن شد ای ملک الموت بقبض
روح پیشتر آی و بآنچه مأمور شده بدان قیام نمای ملک الموت بقبض روح
اطهر آن سرور مشغول شد و آنحضرت در آن حالت در سقف خانه میدید دو دست
خود را بر میداشت و میگفت بالرفیق الاعلی که ناگاه دست مبارکش
مایل شد و بعالم وصال ارتحال فرمود نظم رفت آن طاوس عرش سوی عرش

جون رسید اندر مشامش بوی عرش   شاهباز این قفس درهم شکست
رفت و خوش برصاعد سلطان نشست   روایتی آنست که ملک الموت در حضور
جبرئیل روح مطهر آنحضرت را قبض کرد و باعلی علیین برد و میگفت وا
محمداه یا رسول الله رب العالمین واز علی علیه السلام منقولست که من از جانب آسمان
وا محمداه میشنودم و بصحت رسیده که جون آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین
عالم انتقال نمود فاطمهٔ زهرا بنیاد ندبه نوحه و زاری کرد و گفت وا ابتاه
ای پدر بزرگوار واجاب ربا دعاه اجابت کرد پروردگاری را که او را بحضرت
خود خواند یا ابتاه ای پدر مهربان من جنة الفردوس ماواه آنکس که جنة
الفردوس ماوا و قرارگاه اوست یا ابتاه ای پدر مهربان الی
جبرئیل ننعاه خبر تقریب با جبرئیل گویم و اجر مصیبت تو از فلک جلیل
جویم و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم کسی هرگز فاطمه را خندان
ندید تا وقتی که وفات فرمود بلکه شب و روز گریان بودی و وی از گریه
و زاری نیاسودی نظم کار او نیست دلی تو مرا با گریستن
عیبست عیب در غم تو ناگریستن   شب تا بروزگار من و روز تا بشب
نالیدنست در غم تو یا گریستن   و ذکر مراثی که فاطمهٔ زهرا و بعضی

از ازواج طاهرات و جمعی از صحابهٔ کبار در تعزیت آن حضرت گفته اند محل زیادت
ازین اوراق مطلبید و مضمون آن همه دریغ و افسوس و حسرت و سوز و ناله
و اندوه و حیرتست نظم شعلهٔ آتش هجران تو جان میسوزد
و از فراق تو دل پیر و جوان میسوزد   این چه دردست که زو خون جگر میریزد
وین چه سوزست که زو جان و جهان میسوزد   شرح این غم چه نویسم که قلم میکشند
وصف این حال چگویم که زبان میسوزد   یکی از اکابر صحابه فرموده که هر چشمی
که بر حضرت نگرید آتش دوزخ نه بیند و این مخصوص باهل زمان آنحضرت
نبوده بلکه جمیع امت اجابت تا قیام قیامت چون از فوت آنحضرت متاثر و متحیر
شوند و از درد فراق وی بگریند درین حکم داخلند زیرا که فوت آنحضرت مصیبت
همه امت است و همه را درین مصیبت گریه امری لازم باشد و اندوه حکمی
منحتم بلکه جن و ملک و فلک و ثابت و سیار و جبال و احجار و نبات و اشجار
و وحوش و هوام و سباع و سوام و مرغان هوا و ماهیان دریا همه درین
تعزیت مشارک و مساهم اند و از گریه و ناله محزون و متألم نظم
ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته   سینه و دل خون شده روح و روان بگریسته
کن فکان چون قالبند و تو چو جانی لاجرم   در عزای تو تمام کن فکان بگریسته

نه همین با خاکیان بهر تو ماتم داشتیم بلک رضوان نیز در باغ جنان بگریسته ما
خون گری ای دیده بهر سیدی کز ماتمش جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته ما
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی هم در عزای سید آخر زمان بگریسته ما
اهل و بیت اندم که گریان گشته از بهر رسول سنگ خارا بر دل پر دردشان بگریسته

عظم الله اجورنا بمصائبنا بحضرت رسول رب العالمین و رزقنا شفاعة الکبری و ادخلنا تحت لوائه الاعظم

باب چهارم

در بعضی از احوال حضرت فاطمه رضی الله عنها از وقت ولادت تا زمان وفات

بباید دانست که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم از خدیجه کبری رضی الله عنه دو پسر و چهار دختر بوده از پسران یکی قاسم بود که آنحضرت را بدو تکنیه کرده ابو القاسم گفتند و دیگری عبد الله که طیب و طاهر لقب اوست و در زمان اسلام متولد شده بود اما دختر زینب بود و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و خردتر همه بقول اشهر فاطمه است و گویند رقیه و همه فرزندان در زمان حیات آنحضرت وفات یافتند الا فاطمه و در ولادت فاطمه اختلاف بسیارست بعضی برانند که ولادت او در سال سی و پنج بوده بعد از واقعهٔ فیل به پنج سال پیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده

و شیخ ابو محمد الخشاب در کتاب موالید از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که ولادت فاطمه بعد از بعثت بوده به پنج سال و شیخ مفید در روضة الواعظین آورده که چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند دختر است فاطمه نام که ور انسلی باشد پاک و پاکیزه و با برکت خجسته اما چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه کس با قربای خود فرستاد و از قریش که بیائید و از من کفایت کنید انچه زنان از یکدیگر کفایت میکنند ایشان جواب باز دادند که ای خدیجه تو در ما عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی و درویشی بر توانگری اختیار کردی ما نمی آییم و شغل تو کفایت نمی کنیم خدیجه ازین سخن ملول شد ناگاه چهار زن بروی ظاهر شدند گندم گون و دراز بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشمند خدیجه چون ایشانرا دید بترسید یکی از ایشان گفت اندوه مدار ای خدیجه و ترس را بخود راه مده که خدای تعالی ما را بتو فرستاده است و ما خواهران توئیم من ساره ام و این دیگر مریم بنت عمران و سیم کلثم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و اینها رفیق تو خواهند بود پس از ان یکی بر راست وی بنشست و دیگری از جانب چپ وی

و یکی از پیش روی وی و دیگری بر زانوی وی بنشست و دیگری از جانب چپ
در عقب و فاطمه متولد شد طاهره و مطهره و چون بزمین آمد نوری از وی
درخشان گردید چنانچه خانهای مکه را احاطه کرد و در شرق و غرب زمین
نماند هیچ جای الا که بدان نور روشن گردید **نظم** ،، ،،

بر آسمان رسالت هلالی از نو تافت   ببوستان نبوت گلی ز نو بشکفت

چمن دولت احمدی صلی الله علیه وسلم بنهالی برومند و گلشن سعادت
محمدی بغنچهٔ دل پسند آراسته شد و ریاحین ریاض عصمت و بساتین قدس
و طهارت بنسیم جمال و شمیم کمال پیراسته گشت **بیت**

تبارک الله ازین اختر خجسته که گشت   ز نور طلعت او برج فضل نورانی

مرویست که حق سبحانه و تعالی ده حور از بهشت بحجرهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه فرستاد با هر یکی طشتی و ابریقی و دران ابریق آب
کوثر بود پس آن زنکه در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان
آب بشست و خرقهٔ سفید بیرون آورد بغایت خوشبوی و وی را دران
خرقه بپیچید و رقعهٔ دیگر پاکیزه بارانچهٔ طیبه بطریق مقنعه بر سر وی افکند و گفت
بگیر ای خدیجه ویرا پاک و پاکیزه که برکت کرده اند بر وی و بر نسل وی و دیگر زنان

نیز تهنیت گفتند خدیجه ویرا فرا ستد آنچنان شادان و خندان و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در آمد خدیجه فاطمه را در کنار پدر نهاد و حضرت
او را فاطمه نام نهاد و کنیت او ام محمد است و لقبش راضیه و مرضیه و میمونه و
زکیه و بتول و زهرا و ویرا فضایل بسیار و مناقب بیشمار است در روضة
الاحباب آورده از عایشه پرسیدند که از آدمیان که دوستر بود بر رسول
خدای صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه رضی الله عنها گفتند از مردان گفت
شوهر وی و بثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم در مجمع صحابه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود فاطمه باز گفت فاطمه فر
مود که چرا نگفتی که زنانرا آن بهتر که مردانرا نه بینند و مردان ایشانرا نه
بینند پس علی علیه السلام بمجلس آنحضرت مراجعت نموده آن جواب را
بآن سرور بگفت فرمود که این تعلیم از که گرفتی گفت از فاطمه حضرت
فرمود که **بضعة مني** او پاره ایست از من و بصحت پیوسته که خدای
خشم گیرد بخشم فاطمه و خشنود شود بخشنودی او آیا فاطمه از کشند
گان فرزندان خود خشمناک خواهد بود یا خشنود و آن محالست که بتول
زهرا از قاتلان اولاد گرامی خود خشنود باشد و بیشک پریشان غضب

خواهد داشت و غضب فاطمه سبب غضب خداوندست پس آن ملا
لمان بخشم خدای گرفتار خواهند بود و عذری که درین باب گویند غ
قبول نخواهد یافت بیت قتل اولاد نبی آنگاه عذر بیشک این عذریست بدتر
از گناه در اخبار آمده است که روزی سید انبیا صلوات الله وسلامه
علیه بغزوی رفته بود و مرتضی علی را با خود برده و حسن و حسین طفل
بودند مگر حسین از خانه بیرون آمده بخرماستانهای مدینه افتاده
بود و هر طرف میگشت و درختان را تفرج میفرمود ناگاه یهودیی که اورا
صالح بن رقعه گفتندی آنجا بگذشت و نظرش بر حسین افتاده فی الحال
اورا بگرفت و بخانه برده جایی پنهان ساخت روز نماز دیگر رسید و حسین
پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد و زبانش در خروش راوی
گوید که هفتاد بار سیدة النسا تا پس در حجره آمده بود و بازگشته و کسی
پیدا نشده که اورا بطلب حسین فرستد آخر روی بحسن کرد که ای جان مادر
برخیز و طلب برادر کن که دل مجروح من در فراق او میسوزد و هر دم شعلهٔ
اندوه دیگر در کانون سینهٔ بی کینهٔ من بر می فروزد حسن برخواست و از
مدینه بیرون آمده گرد خرماستانها می گشت و می گفت یا حسین بن علی

تو کجایی و چرا دیدار عزیز به برادر نمی نمایی بیت
دل ما تمام بردی رخ خود نمی نمایی ز کجات جو دم ای جان ز که پرسمت کجایی
حسن نعره میزد و جواب نمیشنود ناگاه آهویی پیدا شد فی الحال بزبان حسن جاری
گشت یا ظبی هل رأیت اخی حسینا ای آهو برادرم حسین را دیدی آهو
بفرمان حضرت اله و ببرکت میمنت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بسخن آمد و
گفت ای نور دیدهٔ پیغمبر و سرور سینهٔ زهرا و حیدر اخذه صالح ابن رقعة
الیهودی اورا صالح بن رقعهٔ یهودی گرفته است واخفاه فی بیته
او جوی و این جوهر را در خزانهٔ او طلب شاهزاده حسن خرامان بدر خانهٔ صالح
آمد و آواز داد صالح بیرون آمد حسن گفت ای صالح برادرم حسین را
از خانه بیرون آر و بمن سپار و اگر نه مادرم را بگویم تا بیک یارب سحرگاه
از حضرت اله درخواهد تا جهودی بر روی زمین زنده نماند و پدرم را بگویم
تا بزخم تیغ آبدار دمار از یهودان نابکار برآرد و از جدم درخواهم تا
تیر دعا از جعبهٔ اخلاص برکشیده در کمان یقین پیوند دو بهدف قاف قو
سین اندازد تا حق سبحانه اجابت نموده تمامت یهود بی جان شوند صالح
ازان گفتهٔ گوی متحیر و دران جستجوی متعجب فرو مانده گفت ای پسر

مادرت کیست گفت مادرم زهرهٔ زهرا و روضهٔ خضراء صفوت خانوادهٔ ر
سالت واسطهٔ قلادهٔ عزت و جلالت در صدف عصمت غرهٔ جبههٔ علم و حکمت
نقطهٔ دایرهٔ مناقب و مفاخر لمعهٔ ناصیهٔ محامد و مآثر وجود مبارکش از سیب
بهشت سرشته در قبالهٔ آزادی عاصیان نوشته مادر سادات مجمع
سعادات از زهرا و چشم بر هم نهاده اهل عرصات بتول عذرا فاطمهٔ زهرا صالح
گفت مادرت را دانستم پدرت کیست گفت پدرم شیر یزدان و شاه مردان
بدو شمشیر حرب کننده در میدان و بدو پدرم شیر یزدان نیزه طعن زننده بر
اهل انکار و عدوان بدو قبله با مصطفی نماز ادا کرده و شب غار جان خود
را برای سید انس و جان فدا کرده جبرئیل بجوانمردی او ندا کرده خدایش
علی نام کرده و رسول در تعظیمش اهتمام کرده سید غالب محور فلک مواهب
علی ابن ابی طالب صالح گفت پدرت را هم دانستم جدت کیست گفت دریست
از صدف شرف خلیل میوه ایست از درخت نجابت اسمعیل نوریست فروزان
از قندیل تبجیل آویخته از ذروهٔ عرش ملک جلیل در مکه نماز خفتن گذارده و در
مسجد اقصی سنت ادا کرده در زیر عرش نماز وتر قیام نموده حق سبحانه بر و سلام
فرموده از زیر عرش بگذرانیده بمقام قاب قوسینش رسانیده رسول

ثقلین

امام عالمین سید کونین نظام دارین مقتدای حرمین پیشوای اهل مشرقین و
مغربین جد سبطین سید ین حسن منم و برادرم حسین شاهزاده این مناقب
ادا مینمود و صیقل کلامش غبار کفر از آیینهٔ دل صالح میزدود و آب ندامت
از دیدها می بارید و بدیدهٔ حیرت در روی حسن نگرید نظم

ای آفتاب عالم جان ماه روی تو صد دل اسیر سلسلهٔ مشکبوی تو
کردی سخن ادا و صدف وار گوش من پر در شاهوار شد از گفت وگوی تو

پس گفت ای جگر گوشهٔ رسول خدای و ای نور دیدهٔ علی مرتضی و ای سرور
دل فاطمهٔ زهرا پیش از آنکه برادرت را بتو تسلیم کنم مهر مهر جد بزرگوار
خود بر دل من نگار و کلمهٔ شهادت بر من عرض فرمای تا احکام اسلام را
گردن نهم منقاد فرمان قرآن شوم حسن اسلام و دست حسین گرفته بیرون
آورد و بدست حسن داد و طبق زر سرخ و سفید بر سر ایشان نثار کرد و
حسن دست برادر گرفته بخانه باز آمدند و فاطمه را دل مبارک آرام گرفت
رخ نمودی و دلم را فرحی روی نمود بیت آمدی و ز قدمت جان بتنم باز آمد
روزی دیگر صالح با هفتاد تن از قوم خود مسلمان شده بدر خانهٔ فاطمه آه کشیدند
و بدر خانهٔ فاطمه آمدند و محاسن سفید بر آستانهٔ خانهٔ زهرا می مالیدند و بسوز

سینه و نیاز زمانهای نالید و میگفت ای دختر مصطفی بد کردم که فرزند ترا بیازردم از آن حرکت پشیمان شدم کفر بگذاشته مسلمان شدم از سر گناه من درگذشتم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرزند مرتضی اند از و عذر باید خواست صالح صبر کرد تا مرتضی از غزا باز آمد صالح امیر را ملازمت کرده صورت حال باز نمود علی فرمود که ای صالح من خشنود گشتم و از سر گناه تو درگذشتم اما ایشان ریحان روضهٔ رسالت و نهال حدیقهٔ جلالت اند جگرگوشگان سید عالم اند و نور دیدگان خواجهٔ اولاد آدم اند برو نزد آنحضرت و از او عذرخواه صالح گریه کنان بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد گفت یا سید المرسلین و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرده و با جگرگوشهٔ تو جفا کرده او را بی اجازت مادر و پدر بخانه برد و چون واقف شد فی الحال او را برادرش سپرد اکنون کمر اسلام بربست و بر عتبهٔ متابعت شرع و سنت نشست توبه و انابت پیش آورد و بر آنچه کرده بود حسرت بسیار خورد و هیچ روی آن دارد که بر وی رحم آری و گناه وی را در گذاری حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای صالح من از سر خود در گذشتم اما ایشان برگزیدگان خدا اند اگر وی از تو خشنود گردد همه زبانهای

تو خشنود گردد صالح بیچاره روی بصحرا نهاد و تضرع و زاری میکرد و میگفت که خدایا گناه کرده ام و حال خود را تباه کرده ام نامهٔ عمل خود را بدین بی ادبی سیاه کرده ام

نظم

یارب بدر تو عذرخواه آمده ام — بگریخته بودم و براه آمده ام

اکنون ز پی عذر گناه آمده ام — بپذیر که با حال تباه آمده ام

هفده شبانروز میگریست و در صحرا میگشت و نالهٔ وی شبها از منزل ثریا میگذشت روز هجدهم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید که ای سید خدایت سلام میرساند و میفرماید که آن بیمجروح را بازخوان که توبهٔ او را قبول کردیم و گناهان او را رقم عفو در کشیدیم و نام وی در جریدهٔ دوستان ثبت نمودیم و قلم عفو بر جریدهٔ جرایم او کشیدیم عزیز من درین معنی نظر کن که کافری این مقدار گناه کرد که حسین را بخانه برد و پنهان ساخت نه او را طپانچه زد و نه در روی وی سخنی سخت گفت بعد از آن از کرده پشیمان شد کفر را بگذاشت مسلمان شد این همه تضرع بایستی کرد تا خدای از وی خشنود گردد آن ستمکاران که جگر نور دیدهٔ زهرا را بزهر قهر هفتاد پاره ساختند و فرزند پسندیدهٔ مرتضی علی را بتیغ بیدریغ با هفتاد و دو تن در بوتهٔ کربلا با آتش

کرب و بلا بگداختند تا حال ایشان چگونه خواهد بود نظم

ای کمر بسته بخونریزی اولاد رسول   هیچت آخر ز خدا و ز جهان شرم نبود
هیچ اندیشه نکردی که رسول ثقلین   ای بی حرمت ایشان چه وصیت فرمود
اه از آن دم که کند فاطمه از جور تو داد   مصطفی بر تو غضبناک و علی خشم آلود

آمدیم باذکر بعضی از مناقب فاطمه در اخبار وارد شده که حذیفة الیمان
رضی الله عنه گفت روزی مادرم از من پرسید که چند گاهست که پیغمبر را
ندیدۀ گفتم چندین وقتست که مرا خواری کرد و دشنام داد گفتم بگذار
تا بروم و با آنحضرت نماز شام بگذارم و از برای تو و خود التماس نمایم
تا طلب آمرزش کند دستوری برفتم برفتم و با حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم نماز شام و خفتن گذاردم چون از نماز فارغ شد برخاست
و متوجه حجرۀ طاهره شد من هم از عقب او روان گشتم دیدم که در راه
شخصی پیش آمد و بطریق مساره با وی سخنی گفت و غایب شد باز آن سرور
روان شد و من از پی میرفتم آواز پای مرا شنود فرمود که کیست حذیفه
است گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست گفتم آنکه برای من و مادر من
آمرزش طلبی فرمود غفر الله ولامک پس گفت ای شخص که در راه پیش آمد

دیدی

دیدی گفتم آری یا رسول الله فرمود که ملکی بود که هرگز پیش از این بزمین
نیامده از پروردگار خود دستوری خواست که بر من سلام کند و بشارت
دهد مرا که فاطمه سیدۀ زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان اهل
بهشت خواهند بود در حدیث انس بن مالک رضی الله عنه آمده که حضرت صلی
الله علیه و سلم فرمود که بس است ترا بهترین از زنان عالمیان یعنی آنها که بسمت
مناقب و معالی آراسته اند چون مریم بنت عمران و خدیجۀ بنت خویلد و فاطمه
بنت محمد و آسیۀ بنت مزاحم زن فرعون و ابن خالویه در کتاب آل
از حسن عسکری نقل میکند که حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را در بهشت
متمکن گردانید ایشان در روضۀ فردوس میخرامیدند و خود را در
غایت عزت و احتشام میدیدند وقتی آدم بحوا گفت که خدای تعالی
از تو نیکوتری نیافریده است و کسی بر لوح وجود هیچ کس رقمی زیباتر
از تو ندیده حق سبحانه و تعالی وحی کرد بجبرئیل که دختری ایشان را بفردوس
اعلی بر چون آدم و حوا بفردوس اعلی در آمدند دختری دیدند بر بساط ظریفی
از بساطهای بهشت نشسته تاجی از نور بر سر و گوشواره از نور در گوش
و ساحت بهشت از نور روی او درخشان گشته مصراع

نور رخ نمودی و عالم تمام نور گرفت آدم گفت ای جبرئیل این دختر چه کس
است بدین زیبائی که ریاض جنان از نور روی وی چنین نورانی گشته
جبرئیل گفت این فاطمه است دختر محمد که از فرزندان تو پیغمبر آخر الزمان
خواهد بود گفت آن گوشوارها و آن تاج چیست بر سر وی گفت زوج وی
علیست گفت آن گوشوارها چیست در گوش وی گفت فرزندان وی حسن
و حسین اند آدم گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریده شدند جبرئیل
گفت ای آدم ایشان موجود بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو را
آفریده شوی بچهار هزار سال **نظم** آندم که خانه بر سر کوی تو ساختم
آدم هنوز محرم خلد برین نبود   آنگه که ما بیار امانت در آمدیم
جبرئیل بر خزانهٔ عزت امین نبود   و از یکی از امّهات مؤمنان بصحت
رسیده که گفت بیرون رفت پیغمبر و بر وی کسائی بود از پشم پس حسن
پیش آمد وی را در زیر آن کسا درآورد پس حسین بیامد او را نیز جای داد
علی و فاطمه بیامدند ایشان را نیز در آن کسا درآورد پس گفت انّما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهّرکم تطهیرا یعنی جز این نیست که خدای میخواهد
که ببرد از شما رجس را ای اهل البیت پاکیزه گرداند شما را پاکیزه گردانیدنی

و در شان این چهار کس فرموده که انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم
ملخص این معنی آنست که من حرب کنم با کسی که با ایشان حرب کند و صلح
دارم با کسی که با ایشان صلح دارد و حضرت فاطمه هشت سال در مکه ملازم
پدر بود و از آنحضرت کرامات بسیار منقولست یکی آنکه در بعضی کتب
آورده اند که روز حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم در مسجد الحرام نشسته
بود و پشت بدیوار کعبه باز نهاده جماعتی از خواتین قریش خرامان در لباس
ناز و عیش و شادمان در مقام مفاخرت و طیش نزد آنحضرت آمدند و گفتند
ای محمد اگرچه بملت از تو بیگانه ایم اما در نسبت قرابت یگانه و در یک شهر
همخانه ایم نمیخواهیم که بکلی سر رشتهٔ رحم از تو بریده گردانیم امروز ترتیب
عروسی داریم و کار زفافی میسازیم و فلانه را که خویش تست بفلانکس
میدهیم دختر خود فاطمه را بفرست تا عروسی ما را تماشا کند و رسم خویشاو
ندی بجای آورد بقدم خود منزلهای ما را رونقی بخشد و محفل ما را زیب و زینتی ار
زانی فرماید خواجه تاملی فرمود آنگاه سر بر آورد و گفت نیکو باشد شما بروید.
تا من فاطمه را بفرستم ایشان برفتند و حضرت سید صلوات الله و سلامه
علیه پیش فاطمه آمد و گفت ای جان پدر ما را فرموده اند که با خلق خلق

ورزیم و جفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم زهر نفاق ایشان را بشکر وفاق مقابل سازیم
جنگ باید کرد و پندار هیچ صلح **بیت** زهر باید خورد و انگارید قند
امروز خواتونان عرب نزد پدرت آمده بودند درخواست کرده که بخانهٔ
ایشان روی و در عقد و زفاف ایشان حاضر گردی من قبول کرده ام که ترا [illegible]
توجه میکوسی فاطمه گفت حکم مر خدای و رسول او راست من بندهٔ فرمانم و از
حکم تو سر پیچیدن نمی توانم **رباعیه** مرا تو جان عزیزی و شاه محترمی
بهر چه حکم کنی بر روان من حکمی ای پدر بفرمان تو بمجلس و محفل ایشان
میروم اما متحیرم که کدام جامه بپوشم و بچه لباس متلبس گردم ایشان جامهای
زیبا پوشیده باشند و خود را بالبسهٔ قیمتی بیاراسته مبادا که چون مرا با جامهٔ
خلقان و چادر کهنه ببینند طعنه و طنز پیش آرند و باستهزا و افسوس در من نگرند
زن عتبه و دختر شیبه و خواهر ابوجهل با رعنایان فضول پیشه و بی ادبان
کج اندیشه آنجا حاضرند ای پدر تو لاف و گزاف دختران عرب را نیکو شناسی
حمالة الحطب که خار در راه تو می اندازد و هند زن ابوسفیان که از غیبت
شما بهیچ کار دیگر نمی پردازد در آن مجلس اند ای پدر بر ضمیر منیر شما روشن است
که اینها همه با آستین آستانهٔ خانهٔ ما در میرفته اند و برسم ملازمت دایم بدر خانهٔ

بدر خانهٔ ما در میرفته اند امروز جمله با دیبای رومی و حریر مصری و برد یمانی
و حلهٔ عراقی نشسته باشند زیورهای بتکلف بربسته تاجهای مکلل بجواهر بر سر
نهاده بر بالشهای زربفت تکیه زده من با چادر که چند جا از لیف خرما بند بر وی
نهاده ام و با پشمینه که چندین جا رقعه بر آستین و گریبان آن دوخته ام بدان
مجلس در آیم چون مرا ببینند نگویند که ای دختر ترا چه افتاد عقد مادرش که
در روز عقد در گردن داشت خراج مملکتی بود اکنون دخترش جامهٔ پلاس
می پوشد سبب چیست ای پدر بزرگوار ایشان را دیدهٔ معنی گشاده نیست
که دانند که درختی که از بوستان رسالت رسته است و نهالی که از جویبار
نبوت سر بالا کرده بجامهٔ دیبا و زیور زیبا بلکه بتمامی متاع غرور دنیا فریفته
و شیفته نشود ایشان همه نظر بر جانب صورت دارند و دیدهٔ بصیرت بر جانب
معنی نمی گمارند **نظم** وه که آن صورت پرست از حال ما آگاه نیست
آری آری اهل صورت را بمعنی راه نیست ای پدر چه بودی خدیجه حاضر بودی
تا ایشان را این داعیه پیدا نشدی و این خیال از خاطر سر بر نزدی اکنون
او بجوار رحمت حق پیوسته و من در خزانه فراقش چون عندلیب بر بوی
گلزار می زارم و از خار خار خواتونان عرب که بر حضور انفعال منند در هجران

ما در زار زاری نالم **رباعیه** هر که دلم از غم دلدار بنالد ما ما
از ناله زار من در و دیوار بنالد عیبم مکن ای دوست اگر زار بنالم
کان را که فراقیست بنا چار بنالد فاطمه این میگفت و قطرات حسرات بر
رخساره می بارید حضرت رسول کبریا در آمد و گفت ای جان پدر ملول مشو
واندوهناک مباش لباسهای فاخر و زیورهای مکلل نزد ما قدر و قیمتی ندارد
هد هد اگر تاج بر سر دارد گوی مبادا رایحه کریهه او مشام را ایذا میکند طاوس
اگر لباس طمع میپوشد گوی پوش پای سیاه او را رسوا میسازد امروز آنها که
چون گل لباس زرد و سرخ پوشیده اند در چمن تکبر جلوه میکنند فردا مانند
خار بی قیمت هیمه آتش دوزخ خواهند بود خواهر ابوجهل پسر جهل اگر
امروز طوق زرین بر گردن دارد فردا غل آتشین بر گردن خواهد داشت
دختر عتبه در دنیا اگر بر متکاء عشرت تکیه میزند در آخرت بر عتبه عتابش
باز خواهند داشت ای دختر ما را فخر بگلیم فقرست که موسی کلیم با گلیم محرم ذروه
طور و مقرب قبه نور شد **بیت** ما و گلیم فقر که تاری از آن به است ما ما
از حله یمانی و دیبای ششتری ما و پلاس عجز عیش که در دیده خرد
زیباتر از ملابس حضرت و عبقری ایشان درین سخن بودند که جبرئیل از حضرت

ملک جلیل در رسید و گفت یا رسول الله خدای تعالی ترا سلام میرساند و
میفرماید که فاطمه را بگوی تا در آن عروسی حاضر شود که آنجا بقدم او رمز عجیب
و حالی غریب ظاهر خواهد شد و تمام آن زنان صیدوی خواهند شد و ببرکت قدو
مش از قید کفر خلاص خواهند یافت پس خواجه عالم صلی الله علیه وسلم گفت ای
جگر گوشه من اینک آورنده وحی و رساننده قواعد امر و نهی طاوس ملایکه
از آشیانه سدرة المنتهی رسید و فرمان حضرت عزت میرساند و میگوید
که فاطمه را بگو تا بدان محفل رود فاطمه فرمود که ای پدر ای سید بشر و ای شفیع
محشر من نافرمانی نمی کردم این عروسی عجیب مینماید این زمان که حکم خداوند
در رسید توقف را مجال نماند پس حضرت بتول عذرا مقنعه فقر بر سر افکند و
چادر عصمت بپوشید از خانه بدر تنها چون خورشید انوری جاده ها و حاجبه
روان شد **ع** الشمس تحتجب السماء فریدة چه غم خورشید تابان را اگر تنها رود در ره
چه غم سرو روان را گر یکتا برون آید آورده اند که حضرت عزت بحفظ عصمت
دامن خلقان او را از نظر خلقان پوشیده میداشت دختران قریش همه چشم ها
نهاده و خواتون عرب مجموع گوش گشاده که همین ساعت دختر محمد آید
با خرقه کهنه و مقنعه پشمینه چون حلی و حلل ما بینند و لباس و پیرایه ما بنظر وی

درآید مرآینه از رشک آن آب اندوه از دیدهٔ وی روان شود و از حسرت
آتش غم در ویش علم زند ایشان درین اندیشه که آواز برآمد که اینک فاطمه
درآمد همین که فاطمه زهرا قدم در آستانهٔ خانه نهاد چهار دیوار خانه از شعشعهٔ
جمالش چون چشمهٔ خورشید روشن و درخشنده گشت فاطمه نه برسم جاهلیت
بلکه بطریق اسلام بر اهل مجلس سلام کرد **مصراع** کردی که سلام ذوق سلامت بدل آمد
حاضران آن محفل را از حیرت مجال جواب نبود اما دیدند دختر خیر البشر خرامان
می آید و دامن حلهٔ که چشم روزگار چنان جامهٔ ندیده بود در پا میکشد تاج مرصع
بدر شاهوار و یاقوت آبدار و لعل درخشنده و فیروزهٔ رخشنده و زمرد
تابنده که دیده از مشاهدهٔ جواهر آن خیره میشود بر سر دست برنجین از زر که
کس در کان دنیا چنان زر خالص ندیده و دست تصرف هیچ زرگر بدان
نرسیده در دست رشتهای مروارید از اطراف جامه اش درآویخته زیبایی
حلهٔ و حلیهٔ او آب روی همه پیرایها ریخته و حوران بهشت و کنیزان پاکیزه
سرشت در خدمتش روان شده یکی شقهٔ جامهٔ مطهرش بدست ادب برداشته
تا از غبار زمین آلوده نگردد و دیگری دامن مقنعهٔ پاکیزه اش بطریق احترام بر
گرفته تا گرد بر وی ننشیند دیگری مروحهٔ صفا برگرفته او را باد میکرد یکی مجمرهٔ

عود در پیش آورده تا رایحهٔ آن مشام عالمیان را معطر سازد یکی جهت دفع چشم
زخم میسوخت دیگری برای سلامت حال دوستانش دعا میکرد بدین عظمت
و دبدبه و درایت و کبکبه فاطمه بخانه درآمد و زبان آن زنان بدین کلمه مترنم شد
تو از هر در که باز آیی بدین خوبی و زیبایی **نظم** دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشایی
بزیورها بیارایند وقتی خوبرویان را   تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی
ملامت گوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد   دران ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمایی
چشم خواتین عرب که بدان گوهر صدف خلق و ادب افتاد دیدهٔ ایشان خیره و آینهٔ
عقل و فهمشان تیره گشت از جای خود بر جسته میگفتند آیا این دختر کدام سلطانست
و محترم حرم کدام خاقانست **نظم** این کیست این این کیست این در حلقه ناگاه آمده
این نور الهیست این از نزد الله آمده   این کدام بخت و دولت را نگر این لطف و رحمت را نگر
درخانهٔ بداختران باروی چون ماه آمده   این کدام خاتونست که نور چهرهٔ او آفتاب
و ماه را غلبه میکند این جامها از کجاست که در خزانهٔ ملوک عرب چنین لباس
نباشد این جامه را چرب دستان اسکندریه و مصر بافته اند و پود و تارش
را هنرمندان روم و فرنگ تافته اند ایشان ندانستند که آن جامه از خانهٔ
غیب بوده تا جامهٔ فاطمه در نظر ایشان اطلس و دیبا نموده چون دانستند

که فاطمه است لرزه بر اعضای ایشان افتاد پیش گاه و سریر با فاطمه گذاشتند
و هر یک در گوشه‌ای سر انفعال در پیش انداختند **بیت** هر نازنین که بر مه و خور حسن میفروخت
چون تو در آمدی پی کاری دگر گرفت   جمعی کافری که مدد توفیق از ایشان منقطع
شده بود از آن مجلس فرار نموده آن صورت را بر سحر حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم حمل کردند و جماعهٔ دیگر که آنجا قرار داشتند زبان بعذر خواهی
گشاده گفتند ای دختر مصطفی ما ترا تکلیف کردیم مبادا که غباری بر خاطر
عاطرت نشسته باشد حکمی فرمایی که بدان قیام نماییم که سبب خشنودی تو
گردد از طعامها چه پیش آریم از شربتها کدام مهیا سازیم فاطمه فرمود که خشنودی
من بطعام و شراب نیست گرسنگی صفت من و پدر منست که فرمود اجوع یومین
دو روز گرسنه می باشم و اشبع یوما و یک روز سیر میشوم اگر خشنودی من
میخواهند و از آن پدر من بلکه رضای حضرت ذو المنن قدم از ظلمت کدهٔ کفر بیرون
نهاده بفضای و شناسی حضرت فزای ایمان آئید و به یگانگی خداوند آشنا شده
از بیگانگی شرک بگذرید جمعی از آنها که سخن فاطمه شنیدند و آنچنان کرامتی معاینه
دیدند جامها چاک زدند مقنعها از سر کشیدند و کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله
محمد رسول الله برزبان راندند از قدم مبارک فاطمه بدان سعادت رسیدند

آرام دل و زندگی جان زدم اوست **بیت** هر جا که نهد پای صفا در قدم اوست
و در شواهد النبوة وقوع این صورت را در مدینه نقل میکنند اما همین حکایت
است که راوی آنجا دانسته و دیگری اینجا با خود گرامیی دیگر بوده مر فاطمه را
علیها التحیة والدعا در خبرست که چون از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم یکسال بر آمد و فاطمه بروایت اهل البیت نه ساله شد بقولی چهارده
و بروایتی بیست ساله و غیر از این نیز گفته‌اند و بر هر تقدیر در ماه رجب سال
دوم از هجرت یا در ماه صفر در همان سال یا در رمضان وی را بعلی دادند و در
باب تزویج فاطمه بعلی روایات بسیار است و اینجا بنقل اشهر از کتب معتبر
ایراد کرده میشود مرویست که هر یک از اکابر صحابه فاطمه را خواستگاری میکرد
ند سید عالم صلی الله علیه وسلم میفرمود که در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم
در کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی مذکورست که خبر کرد مرا حافظ ابو
العلاء همدانی باسناد خود از حسین بن علی که روزی رسول صلی الله علیه
وسلم در خانه ام سلمه بود رضی الله عنها که بدو فرود آمد ملکی که او را بیست سر
بود و بر هر سری هزار زبان داشت و هر زبانش بلغتی تسبیح می گفت مر حق
تعالی را که بلغت زبان دیگر نمی مانست و کف دست او گشاده تر بود

از هفت آسمان و هفت زمین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پنداشت
که جبرئیل است گفت ای برادر تو هرگز بدین صورت نزدیک من نیامده‌ای
آن فرشته گفت یا رسول الله من جبرئیل نیستم مرا صرصائیل گویند حق سبحانه
مرا نزدیک تو فرستاده برای تزویج نور بنور حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
ای صرصائیل کرا بکه میباید داد گفت فاطمه را بعلی باید داد پس حضرت رسالت
صلوات الله علیه بحضور دل فاطمه را بعلی داد بگواهی جبرئیل و میکائیل و شیخ
زرندی در کتاب نظم الدرر السمطین روایت میکند از انس بن مالک رضی الله عنه
که گفت من نزد رسول خدای نشسته بودم که آثار وحی در بشرهٔ مبارک وی ظاهر
شد و چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من
از نزد خدای چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه
پیغام آورده فرمود که پیغامش اینست انّ الله تعالی یامرنی ان ازوّج فا
طمة علیاً من بدرستی که خدای تعالی امر میفرماید که فاطمه را بزنی بعلی ده ای انس
برو و اشراف مهاجر و انصار را بگو که رسول خدای شما را میخواند من بموجب
فرمودهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند
و علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت صلوات الله علیه خطبهٔ بلیغ خواند مشتمل

بر حمد و ثنای حضرت حق جل جلاله و ترغیب بنکاح آنگاه فرمود که حق تعالی مرا امر
فرموده که فاطمه را بعلی دهم او را بزنی بعلی دادم بر مهر چهارصد مثقال نقره راضی
شدی ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله و در روایتی آنکه امیر را بفرمود تا خطبه
بخواند پس حضرت دعای خیر در شان علی و فاطمه بتقدیم رسانید و گفت جَمَعَ
اللهُ شَمْلَكُمَا جمع کند خدای پراکندگیهای شما را وَأَسْعَدَ جَدَّكُمَا و بسعادت قرین
سازد بخت شما را وَبَارَكَ عَلَيْكُمَا و برکت دهد مر شما را وَأَخْرَجَ مِنْكُمَا كَثِيرًا
واز شما را طَيِّبًا و از شما بیرون آورد ذریت بسیار و اولاد
بیشمار همه پاک و پاکیزهٔ روزگار در کتاب مناقب خوارزمی درین باب حدیث طویل
واقع شده خلاصهٔ همه آنکه جبرئیل علیه السلام نزدیک حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم آمد و قدری از سنبل و قرنفل بهشت بیاورد و حضرت از او استد و
ببوئید گفت ای جبرئیل سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل حضرت
رسول را خبر داد که حق سبحانه وحی کرد به بهشت که خود را بیارای پس بهشت
خود را بیاراست و فرمود درختی طوبی را که بار بردار از حلی و حلل و حکم شد تا حور
را و عینا خود را بیارا ستند و ملائکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور
جمع شوند و آنجا منبریست از نور که آدم علی نبینا و علیه السلام آن وی خطبه خوانده

در روز عرض اسما بر ملائکه و امر الهی براحیل که یکی از حجاب بارگاه ربوبیت است
رسید که بران منبر بالا رو و خطبه خواند و در میان همه ملایکه شیرین کلامتر
از وی نیست پس راحیل بران منبر برآمده همه ملائکه حق تعالی را بانواع محامد
ستایش فرمود چنانچه اهل آسمانها فرمان و مسرور گشتند پس وحی
آمد بوی که عقد کن فاطمه دختر حبیب مرا بعلی راحیل عقد کرد و ملائکه گواه
شدند و کاینات دیوان قضا این فهم را بر همین و تیره ثبت نمودند انکه
جبرئیل قطعهٔ حریر بحضرت رسالت نمود که این صورت درین وصلهٔ حریر
نوشته شده بفرمان خدای بر تو عرض کردم و من این را بخاتم مشک
مهر خواهم کرد و برضوان خازن بهشت خواهم سپرد و چون مهم عقد باتمام
رسید اشجار فردوس سنبل و قرنفل نثار کردند و من بتحفهٔ عذری پیش
تو آوردم حکم شد که درخت طوبی آنچه برداشته بود نثار کند طوبی آن حلها
و حلیها را نثار کرد و حور العین برداشتند و بدان مفاخرت میکنند تا روز
قیامت و نقلی آنست که درخت طوبی رقعها نثار کرد بعدد دوستان را
اهل بیت از زمان آنحضرت تا قیامت در هر رقعهٔ نام یکی از دوستداران
اهل بیت نوشته از مردان و زنان و هر ملکی که حاضر بودند یک رقعه برداشته

نگاه

نگاه می دارند تا روز قیامت آن رقعه را بدان کس دهند که نام او در آنجاند
کورست و مضمون رقعه این باشد که فلان با فلان از آتش دوزخ آزادند
و این از برکت فاطمه و میمنت علی است علیه السلم نظم

دوستان را رسد براه نجات   دشمنان خوار مانده در درکات
دوست شو تا بموجب دلخواه   فیض یابی زوال من والاه
بگذر از دشمنی که تا ناگاه   نخوری زخم عاد من عاداه

پس جبرئیل فرمود حق تعالی میفرماید که تو هم در زمین تزویج کن فاطمه را
یعنی چنانچه در آسمان تزویج واقع شده بود پس حضرت سید عالم صلی الله
علیه و سلم فاطمه را بعلی داد و ام سلمه را گفت دختری مرا بخانه علی برو
بدو سپار و با او بگو که تعجیل نکند تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر ببینم
و چون نماز خفتن بگذارد کوزهٔ آب برداشت و نزد ایشان آمد و آب
دهن مبارک در آنجا انداخت و معوذتین برخواند و دیگر ادعیه بران آب
خواند انگاه گفت یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه گفت تو هم
بیاشام و وضو ساز و در روایتی انکه مقداری ازان آب بر سر فاطمه و میان
هر دو پستان وی پاشید و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الرجیم

اللهم انهما منی بارخدایا به پناه تو در می آرم او را و فرزندان او را
از شر دور رانده یعنی ابلیس آنگاه مقداری دیگر از آن آب بر سر علی و میان
هر دو شانهٔ وی پاشید و همان سخن گفت که در بارهٔ وی آنگه فرمود
بارخدایا این هر دو از منند وانا منهما و من از ایشانم اللهم ای بار
خدای کما اذهبت عنی الرجس همچنانچه رجس را از من ببردی وطهرنی
و مرا پاک پاکیزه گردانیدی وطهرهما پس از ایشان هر دو را پاک
ساز آنگاه فرمود که برخیزند و بجامهٔ خواب روید که خدای میان شما الفت
دهاد و نسل شما برکت کناد و خود برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه گریه در
افتاد حضرت رسالت صلی الله علیه السلم فرمود که ای دختر من چه چیز ترا
در گریه می آرد بتحقیق من ترا بکسی دادم که اسلام وی از همه بیش و حلم وی از
همه زیادت است و روایتی آنست که ای جان حضرت رسول بجا فاطمه را
مشاهده فرمود بطریق تلطف فرمود که ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم
کنیرا شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت من است و سوگند میخورم بخدای
که جان من در قبضهٔ قدرت دوست که ترا بکسی داده ام که سید است در دنیا
و آخرت و مقرر است که گریهٔ فاطمه جهت آن بوده که از خدمت پدر دوری

افکنند چنانچه جمعی خیال بندند که گریهٔ وی از آن بود که علی مالی و متاعی نداشت
چه فاطمه دامن همت از دنیا در کشیده بود و از پدر همه مراسم فقر و ابن فقر دیده
و شنیده و میدانست که پدر بزرگوار او را فخر و مباهات بفقر است نظم

مژدهٔ الفقر فخری در طریق معرفت — مست از بهر تسلی دل ارباب فقر
میوهٔ مقصود بار آرد بگلزار مراد — سر نهالی دل که دارد تازگی از آب فقر

در اخبار آمده است که جهاز حضرت فاطمه از ثیاب و متاع و اثاث دو جامه
برد بوده و دو بازوبند نقره و قطیفه که تمام بدن را نمی پوشید و قدحی
و یک آسیا دست وار دیزی و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو نهالی که
از کتان سطبر حشو یکی از لیف خرما و حشو دیگری از تراشهٔ تختها بوده و چهار
عدد بالش که دو تا را از لیف خرما و دو تا را از پشم پر کرده بودند امام
سیف النظر ابوبکر طوسی رحمه الله در کتاب بستین الجامع اللطایف البسا
تین آورده که یکی از منافقان مدینه علی را در خواستن فاطمه ملامت کرد و گفت
ای علی تو معدن فضل و ادبی و شجاعترین مبارزان عرب چرا زنی خواستی
که چاشتش بسر نمیرسد اگر دختر مرا بخواستی من چنان ساختمی که از در خانهٔ
تو شتر در شتر بودی پر از جهاز دختر من علی فرمود که این کار بتقدیر است

نه بتدبیر **الحمد لله العلی الکبیر** ما را نظر بر مال و متاع دنیی غدار نیست و مقصود
ما جز رضای حضرت آفریدگاری تفاخر ما با عمال است نه بمال و مباهات ما
بکردارست نه بدرم و دینار **بیت** ما را نظر در درهم و دینار نیست
مقصد مقصود ما جز پرتو دیدار نیست   چون مرتضی علی رضای خود را بحکم قضا تمام
ساخت در سرش در دادند که ای علی سر بردار تا قدرت خدا بینی و جهاز دختر
مصطفی بینی و قدر و حرمت فاطمهٔ زهرا مشاهده کنی علی سر مبارک بالا کرد از
بالای سر خود تا عرش عظیم حجابها دید در نورد دیده و در زیر عرش میدان
عظیم وسیع در نظر آمد هفتاد ناقهای بهشت بار ایشان در و گوهر و مشک و عنبر
بر سر هر شتری کنیزکی چون آفتاب تابان و زمام هر شتری در دست غلامی
چون سرو خرامان ندا میکردند که هذا جهاز فاطمة بنت محمد صلی الله علیه و سلم
این جهاز فاطمه دختر محمدست صلی الله علیه و سلم مرتضی علی از مشاهده آن حال
خوش وقت شده روی از منافقان بگردانید و بحجره آمد که فاطمه را خبر دهد
خود پیش از آن فاطمه را خبر داده بودند چون حضرت امیر بخانه در آمد
فاطمه گفت یا علی تو میگوی یا من بگویم علی علیه السلام گفت تو بگو فاطمه گفت
اگرچه سرزنش منافقان شنیدی اما جهاز ما را بعین عیان دیدی **نظم**

ما اگر چشم نعیمی این جهان بر دوختیم   دولت باقی ملک جاودانی آن ماست
ای سر و سامان مبین ما را که در ملک دو کون   هر سر و سامان که بینی از سر و سامان ماست
در معارج آورده که روزی حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم می فرمود
سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوات والسلام برای دختر خود جهازی ترتیب
کرده بود و برای داماد تاجی ساخته بهفتصد گوهر مکلل و مرصع گردانید
مرتضی علی علیه السلام این خبر را از سید بشر شنیده بخانه آمد دوش فاطمه
تقریر کرد فاطمه را بر خاطر عاطر گذشت که شاید علی را بر ضمیر منیر گذرد
سلیمان پیغمبر بزرگوار بود و حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم ازو
بزرگوارتر و عالی مقدارترست دختران پیغمبر از آن همه جهاز و پیرایه
و دختر این پیغمبر چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را تاجی بدان مثابه
و این داماد را احتیاجی بدین مرتبه تا اندرین قضیه خدا را چه حکمتست
فاطمه این سیر سوز در دل مبارک نهان میداشت و با هیچکس آشکارا
نمی کرد که وقتی که در گذشت شبی مرتضی علی او را در واقعه دید در صدر
بهشت بر تختی مکلل بجواهر نشسته و حور او عینا بر حوالی تخت او برای
خدمت کمر بسته و دختری در غایت حسن کمال و نهایت غنج و دلال باز

با زیورها آراسته و پیرایه‌ها بسته و طبق جهت نثار بر دست گرفته
در پیش سر برپا ایستاده منتظر آنکه فاطمه در وی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه
این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغمبر است که حق تعالی بخدمت من
بازداشته آن روز که حکایت جهاز او از زبان پدرم نقل کردی اندیشهٔ
آن در خاطر من خطور کرد امروز او را در پایهٔ خدمت برای عزت و حرمت
من تعیین کرده اند و عوض تاجی که سلیمان پیغمبر برای داماد خود ترتیب
داده حمل لوای الحمد برای تو مقرر شده و لوای الحمد علمیست که خاصهٔ حضرت
رسالت است و ارتفاع آن لوا مقدار هزار ساله راهست قبضهٔ آن
آن قبضهٔ بیضاست و ستان آن از یاقوت احمر و ذجهٔ او از زمرد اخضر و او
را سه ذوابه است یکی در مشرق و یکی در مغرب و سیم در مکه و بر هر شقه سطری
نوشته شده بر یکی بسم الله الرحمن الرحيم و بر دیگری الحمد لله رب العالمين
و بر سیم لا اله الا الله محمد رسول الله این لوا را در فضای عرصات حاضر
گردانند و منادی ندا کند که کجاست نبی امی رسول حرمی سید عربی خواجهٔ
هاشمی رهنمای تمامی محمد بن عبد الله سید المرسلین و خاتم النبیین خواجه پیش آید
و آن لوای مبارک بدست خود گیرد و بعد از آن تمامی انبیا از آدم تا عیسی

علی نبینا و علیهم اجمعین با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافهٔ
مؤمنان از اهل عرفان و ایقان در زیر آن لوا جمع شوند چنانچه فرموده
آدم من دونه تحت لوائی یوم القیمة آدم و من دونه تحت اللوا بیت
آمده چون تو علم افراخته پس تاجی از نور بیارند و بر فرق سید انس
و جان نهند و لباس حریر اخضر در بدن مبارکش پوشانند و براقش حاضر
سازند تا شهسوار میدان اسری بعبده سوار شود و برای هر یک از
انبیا نیز براق و حد و تاج بیارند و آن گروه سواره روی به بهشت
آرند و چون حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم سوار گردد علم بدست
مرتضی علی دهد و او پیش پیش میرود و گفته اند آن لوا بهیات تاجی
باشد بر سر علی و بشر او ندا کنند که یا علی این تاج بهتر یا تاج داماد سلیمان
که بحضور فاطمه از روی تعجب تقریر می کردی . مصراع
به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ؞ ؞ امام نجم الدین نسفی
در تفسیر فاتحه روایت میکند که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانهٔ فاطمه
درآمد بجهت اندوهناک گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه از روی
شکایت بعرض میرسانم سه روز است که در منزل ما طعام نیست و حسن

وحسین بی طاقت شده از غایت جوع می گریستند مرا از گریهٔ ایشان
گریه آمد و علی هم میگریست و ما احوال خود از شما پنهان میداشتیم اما امروز
از حسن و حسین سخنی شنیدم که طاقت من شد طاق باهم میگفتند آیا هیچ کو
کی چنین گرسنه باشد که ما هم جهان بر چشم من تاریک ای پدر چه گویی اگر
بنده با خداوند خود خواهد که در مناجات گستاخی کند سید عالم صلی الله
علیه وسلم فرمود که نی ای فرزند خداوند و دو رکعت نماز گذارت و چون
از نماز فارغ شد دستها برداشته بزبان مناجات آغاز نهاد و گفت
خداوندا تو میدانی که زنان را بعد از پیغمبران قوت قدرت نیست
اگر حضرت ترا با پدرم سر هست که بقوت أَبِيتُ عِندَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي
تحمل گرسنگی دارد مرا طاقت آن سر نیست یا مرا طاقت ده یا ازین اندوه
راحت بخش این بگفت و بیهوش شد جبرئیل آمد که یا رسول الله برخیز
حضرت فرمود که چه بوده گفت نالهٔ فاطمه فرشتگان را در خروش آورده
او را دریاب خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم بیامد و فاطمه را بیهوش
افتاده دید بنشست و سر مبارک وی را بر زمین برداشته در کنار گرفت
رایحهٔ گیسوی مشکبار حضرت صلی الله علیه وسلم بمشام وی رسید و باهوش

برخاست و سر در پیش افکنده بایستاد حضرت دست بر سینهٔ وی
نهاد و گفت خدایا وی را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد ازین
دعا تا من بودم هرگز گرسنگی نشدم ای عزیز نه پنداری که اگر ایشان را
دنیا بایستی نماندی اما ایشان باختیار خود طریق ریاضت سلوک
میداشتند والا دعای آنحضرت و اهل بیتش بر درگاه الهی مستجاب
بود در معارج آورده که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم بخانهٔ فاطمه درآمد و پرسید که ای دختر چگونه میگذرانی گفت ای
پدر بزرگوار من و اولاد من با پدر فرزندان سه روزست که طعام [illegible]
نچشیده ایم بلکه بوی از مطعومات نشنیده حضرت دست مبارک برآورده
دعا فرمود که اللّٰهُمَّ أَنْزِلْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ كَمَا أَنْزَلْتَ عَلَى مَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ
خدایا روزی فرو فرست بر محمد و اهل بیت وی چنانچه فرو فرستادی
بر مریم صلی الله وسلم بنت عمران بعد ازین فرمود که ای فاطمه در مخدع
خود درآی و نگاه کن که چه می بینی فاطمه روان باشد و حسن حسین از عقب
مادر دویدند کاسهٔ دیدند مکلل بجواهر در آن کاسه ثرید و قطعهٔ گوشت
پخته بر بالای آن نهاده و از وی بوی می دمید بر مثال بوی مشک فاطمه

کاسه را بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار خود نهاد حضرت پیغمبر صلی
الله علیه وسلم فرمود كُلُوا بِاسْمِ اللهِ محمد بخورید بنام خدای محمد پس
نبی و داماد و صلی الله علیه وسلم و دختر و هر دو سبط پیغمبر ازان طعام تناول
فرمودند و در روایت آمده که هفت شبانه روز آن طعام بران منوال
دران خانه بود درین مدت اهل بیت سید انام چاشت و شام ازان می
نوشیدند و ذره کم نمی شد روزی شاهزاده حسن ازان خانه بیرون
آمده لقمهٔ ازان گوشت در دست داشت زنی یهودیه آنرا بدید گفت
ای اهل بیت جوع شما را این گوشت از کجا رسیده حسن فرمود که این را
از عالم غیب بما حواله کرده اند یهودیه درخواست که این نواله را حوالهٔ
من کن ازانجا که کرم جبلی شاهزاده بود دست دراز کرد تا آن لقمه را بدهان
دهد آنرا از دست وی در ربودن کاسه را نیز از خانه ببالا بردند و حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر اظهار این معنی نمی شد تا مدت
حیات این طعام انقطاع نمی یافت و در بعضی از تفاسیر آمده که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه در آمد فرمود که از خوردنی
هیچ در خانهٔ تو هست که پدرت سه روز است که طعام نخورده و در حجرات

طاهره هیچ نبوده فاطمه گفت یا رسول الله ما را نیز همین حال واقع است حضرت
ازانجا بیرون آمد فاطمه آغاز کرد که الهی از غیب طعامی برسان و دل مرا از
بند اندوه پدرم باز رهان مقارن این دعای فاطمه کسی بر در نعره زد و فاطمهٔ
فاطمه بیرون رفت کسی را دید که هرگز ندیده بود دو تا نان و مقدار گوشت
بوی داد که این هدیه است نزد فاطمه رسان چون خادمه آن هدیه درآورد
و نزدیک فاطمه نهاد بتول عذرا اسباب مهمانی مهیا دیده آنرا در جفنهٔ نهاده
بپوشید و حسن را بطلب پدر روان گردانید و روایتی آنست که جفنهٔ خالی
نزدیک فاطمه نهاده بود چون دعا کرد دید که بخاری ازان جفنه برمی آید نیک
نظر فرمود آنرا مملو دید از طعام سر آن بپوشید و حسن را نزد آنحضرت
فرستاد شاهزاده حسن از عقب سید عالم صلی الله علیه وسلم دوان شد و
باندک زمان خواجهٔ کونین حجرهٔ سبطین را بنور حضور وافر السرور آرایش
تمام داد بیت دمید صبح سعادت که یار باز آمد زغم جهان که آن غمگسار باز آمد
و چون حضرت پیغمبر علیه الصلوات الملک الاکبر بر مسند حشمت قرار گرفت
فاطمه جفنهٔ طعام پیش آورد و برسم خدمت ایستاد همین که انگشت ماه شگاف آن
آفتاب سرپوش از سر جفنه برداشت فاطمه از مشاهدهٔ آن حال متحیر شده دانست که

و وقوع آن صورت جز برکت الٰهی و میمنت حضرت رسالت پناهی نیست
وظایف حمد احد جلّ ذکره و عمّ برّه و مراسم درود احمد صلّی الله علیه و سلّم
و کرّمه لدیه و عظم بتقدیم رسانید خواجهٔ عالم بدین عبارت زیبا پرسید که أَنَّى لَكِ هَـٰذَا
که ای فاطمه این از کجا بتو رسید عندلیب زنان زهرای بتول علی الفور
بر شاخسار قبول بترنم این جواب بسم شد هُوَ مِنْ عِندِ اللَّهِ این از نزدیک
خداوندست إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ بدرستی که خدای روزی میدهد
هر کرا میخواهد از خزینهٔ غیب بی شمار از جهت کثرت بعد از استماع این
کلام گل رخسار سید انام از شادی برافروخت و فرمود که سپاس مر
خدای را که از راه فضیلت ترا پسیدهٔ زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت
عمران مانند گردانید که هرگاه حضرت الله او را روزی فرستادی
و زکریا از و پرسیدی که این از کجاست چنین جواب دادی وَهُوَ مِنْ
عِندِ اللَّهِ پس رسول خدای صلوات الله علیه فرمود تا علی و حسن و حسین را
حاضر گردانیدند و مجموع ازان مایدهٔ مبارک تناول نموده و سیر شده
نصیبی بهر یک از ازواج طهارت نیز فرستادند راوی گوید تمامی اهل و قرابت
و متعلقات ازان حوزه‌ی محظوظ کامله محظوظ شده باقسام وافیه بهره

مند گردانید و فایدهٔ آن طعان باغلب خاص و عام رسید نظم

در مقدم مبارک زهرا و مرتضی — اضعاف این چنین برکتها غریب نیست
در منزل مبارک زهرا و مرتضی — این صورتها ر وقوع پذیرد عجیب نیست

و چون فضایل بتول عذرا و مناقب فاطمهٔ زهرا مصراع نه محیطی است
که پایان و کناری دارد بتحریر و تقریر شمهٔ از وفات آنحضرت اشتغال
کنیم و ازان قصهٔ مشتمل بر غصهٔ دو سه کلمه بیاریم راویان صادق
الروایه و مخبران ظاهر الدرایه آورده اند که چون مجلس را الم مفارقت حضرت
رسالت صلّی الله علیه و سلّم در گذشت فزعی در مدینه افتاد آسمان
بگریه و زمین بلرزه در آمد نالهٔ پریان بگوش آدمیان رسید فغان ملائکه
از ذروهٔ عرش مجید بر گذشت اهل مدینه را از مردان و زنان جگر از
غصه چاک شد و دل از وقوع این قصه غرق خونابه گشت الم مفارقت
سید عالم صلّی الله علیه و سلّم اساس طرب از دل اصحاب برانداخت
و مشرب صافی اهل بیت را بخس و خاشاک اندوه و تعب مکدر ساخت نظم

آن سرو خوش خرام چو اندر چمن نماند — بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند
یعقوب وار دیدهٔ نرگس سفید شد — از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند

در مقدم مبارک سلطان زنان کاینات

درین محل مرتضی علی نزدیک فاطمه آمد که ای دختر خیر البشر امروز در مدینه
قیامتست اگر خواهی از تو خشنود باشم آواز خود کس را مشنوان گفت
چگونه کنم گفت صبر کن تا شب در آید آنگاه بسر تربت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم برو و زیارت کن فاطمه همچنان کرد چون شب در آمد و مردمان
بیارامیدند و مسجد خالی شد علی بخانه در آمد فاطمه را دید بیهوش افتاده
زمانی صبر کرد تا بهوش آمد و چون چشمش بر علی علیه السلم افتاد گفت
یا ابا الحسن شب چه وقتست گفت ثلثی یا بیشتر گذشته است گفت اکنون
دستوری هست تا بیرون آیم علی علیه السلم گفت بیرون آی اما باواز بلند
مگری فاطمه خواست که برخیزد بران مشهد منور و مرقد مطهر افتاد و بنالید
و گفت یا ابتاه ای گوهر پاک ترا با حضیرهٔ خاک چه کار بیت
در خسوف دل خاک ان رخ چون ماه دریغ   افتابی بزوال آمده ناگاه دریغ
پس خود را بر تربت پدر افکند و روی در خاک می مالید و می نالید و بزبان
حالش بدین مقال مترنم بود نظم زین مصیبت بی غم دل در جهان یک جان کجاست
در همه روی زمین یک دیده بی طوفان کجاست   عالمی همچون سکندر در سیاهی مانده اند
ای خضر بنمای ره کان چشمهٔ حیوان کجاست   علی گفت ای فاطمه بسیار مگری

که هیچ

که هیچکس را ازین راه گزیر نیست فاطمه گفت ای ابو الحسن ملامتم مکن که درد فراق
صعب است خصوصا مفارقت چنین پدری و از قصیدهٔ که فاطمه در
مرثیهٔ پدر فرموده یک بیت اینست   صُبَّتْ عَلَیَّ مَصَائِبُ لو انها شعر
صبت علی الایام صرن لیالیها   یعنی بر من ریخته اند چندان مصیبت
که اگر انرا بر روزها ریختندی همه از اندوه چون شب تیره شدندی و نقلست
آنست که فاطمه چون بزیارت پدر بزرگوار آمد قبضهٔ از خاک آنحضرت
برداشت و بر چشم مبارک نهاد و گریه آغاز کرد نظم
نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کو   می توان دیدن بخواب اللهش ای دریغا خواب کو
گر بگریم ور نخندم هیچ انکارم مکن   گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو
و بصحت رسیده که فاطمه را بعد از وفات پدر کسی خندان ندیده بلکه
شب و روز گریه کردی و بسوز دل بنالیدی و گریه او بمرتبهٔ رسید
که اهل مدینه از ان تنگ آمدند و گفتند ای دختر مصطفی روز بگری و بشب
بیارام تا ما را آرامشی باشد یا بشب گریه کن و بروز خاموش باش تا
ما را آسایش باشد فاطمه بعد از ان بمقابر شهدا رفتی و چندانچه خواستی
بگریستی و بی رحم باشد و از امام جعفر صادق علیه السلم نقل کرده اند که

گریندگان در عالم پنج تن بوده اند که کسی زیادت از ایشان نگریسته
سه تن از پیغمبران بوده اند و دو تن از اهل بیت اما از انبیا اول آدم
که در فراق بهشت چندان بگریست که دو رود در رخسارهٔ وی پیدا شد
دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمش سفید شد سیم
یوسف که در زندان شب و روز گریستی تا همهٔ اهل زندان تنگ آمدند
و بزلیخا پیغام دادند که ما را هلاک کن یا از گریه یوسف را نجات ده زلیخا
فرمود تا غرفهٔ علیحده برای وی ترتیب دادند تا آنجا شد و می گریست
و آواز وی بزندانیان نمی رسید اما از اهل بیت یکی فاطمه بود که در فراق
پدر چندان بگریست که اهل مدینه بوی پیغام کردند که ای فاطمه **لقد ا**
ذیت آبائنا ببکائک بدرستی که ما را رنج میرسانی به بسیاری گریهٔ خود پس
حضرت بتول و در گورستان بقیع خانه راست کردند و در آنجا بسر می بردند
و او را بیت الاحزان نام نهادند و وسواس آنحضرت در آنجانه آنست
جهة فاطمه هر چند که سنگین دل و بی رحم باشد که بآنجانه در آید چون
چشمش بدان بیت الاحزان افتد خود را از گریه نگاه نتواند داشت
بیخود گریه کنند بگریه و ناله مشغول شد تا مردم مدینه را از گریه و نالهٔ او

رحمتی نباشد و حالا هنوز آنخانه دران کوی گورستان مانده برفت
و در بیت الاحزان ساکن شد و میگریست بیان گریه حضرت امام بعضی
اوقات زین العابدین در فراق بمقابر شهدا میرفت و میگریست
دوم زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام بود که بعد از واقعهٔ
کربلا چهل سال بزیست و هیچ باری طعام پیش وی نیاوردندی مگر حضرت
چندان بگریست که آن طعام در آب چشم مبارکش غرقه شدی و آنحضرت
را غلامی بود مفلح نام روزی با وی گفت یا ابن رسول الله چند میگریی
از آن ترسم که از گریه هلاک شوی فرمود که ای مفلح چکنم هرگاه که بر می اندیشم
که پدرم را در صحرای کربلا با برادران و عمام و جماعتی از خویشانم و گروهی از
دوستان در حضرت حضور من شهید کردند نمی توانم که خود را از گریه
نگاه دارم و اگر بقدر اندوهی که در دل من است بگویم هیچ احد را طاقت
شنیدن آن بجا نباشد **نظم** گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی

مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی — صد هزاران دیده بایستی دل ریشی مرا
تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی — دیده های بخت من بیدار بایستی کنون
تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی — آنچه از من گم شده ست ار از سلیمان گم شدی

بر سلیمان هم پری هم اهرمن بکریستی   آورده‌اند که چون دو ماه نیم و بقول
سه ماه و پنج روز و بروایتی شش ماه از وفات سید کاینات علیه
افضل الصلوات و اکمل تحیات بگذشت فاطمه را هیچ رنجی نبود جز غم فراق
پدر هیچ المی نداشت روزی مرتضی علی علیه السلام بحجره در آمد فاطمه را دید
که قدری آرد خمیر کرده بود تا نان پزد و مقداری گل تر میساخت تا سر فرزندان
شوید و باز شستن جامهای اولاد امجاد بزرگوار عالی مقدار خود میکرد
امیر المؤمنین از آن حال متعجب شد و از روی تحیر گفت ای مخدومهٔ دو جهان
و ای معصومهٔ آخر الزمان ای حنه را دو یحیی و ای مادر دو عیسی ای بلقیس حجرهٔ
تقدیس و جلال و ای آسیهٔ عالم تکمیل و کمال ای زهرای مرضیه و ای حورای انسیه
ای مادر دو مظلوم و ای دختر یک معصوم ای عروس کم جهاز و ای خاتون
حجرهٔ اعزاز ای سیارهٔ راه قبول و ای ستارهٔ جلوه‌گاه رسول ای بضعهٔ احمد و
ای بضاعت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شعر
یا زهرة الزهراء فی الافق الاعلی   والدرة البیضاء فی الصدف النهی
ای تو در درج نبوت گوهر عالم فروز   ای تو در برج ولایت زهرهٔ روشن جبین
ای بر عفت مریم ثانی که مهد عفت   از ترفع جای دارد بر سر چرخ برین
ای نهال روضهٔ عصمت که هست از روی قدر   سایهٔ جاهت پناه قاصرات الطرف عین
ریشهٔ از مغز عصمت شعارت آمده   حوریان گلشن فردوس را حبل المتین
ای چراغ اهل بیت مصطفی ای فاطمه   مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین
درین مدت که هرگز از تو مشاهده نکرده‌ام که در یک روز دو کار در نمایش
گرفته باشی امروز می بینم که بسه کار اشتغال مینمایی درین چه حکمتست فاطمه که
این سخن استماع نمود قطرات عبرات از دیده بیارید و گفت ای تاج
دار سورهٔ هل اتی و ای شهسوار عرصهٔ لافتی ای خطیب منبر سلونی و ای
وارث مرتبهٔ هارونی ای طراز حلهٔ صفا و ای راز دار حضرت مصطفی
ای شیر بیشهٔ شریعت و ای کشتی لجهٔ طریقت ای شکوفهٔ باغ ابوطالب
و ای نواختهٔ لقب اسد الله الغالب نظم ای ولی سازوال من والاه
وی عدو ساز عاد من عاداه   کاتب نقش نامهٔ تنزیل
خازن گنج نامهٔ تأویل   مهتر و بهتر زمین و زمن
معدن جوهر حسین حسن هذا فراق بینی و بینک دولت وصال
بسر آمد و نوبت فراق در آمد روز مواصلت بآخر رسید شب مهاجرت
روی نمود نظم   هنگام وداع افتراقست امروز

بادرد و فراق اتفاقست امروز ای دیده جمال وصل دیدی بچند
خون بار که نوبت فراقست امروز ای علی دوش پدرم را بخواب دیدم
که بر سر بالای ایستاده هر طرف نگاه میکرد چنان که گویی منتظر کیست
فریاد برکشیدم که یا ابتاه کجایی که دلم از فراق تو سوخته و تنم گداخته
شد گفت ای فاطمه من اینجایم و انتظار میبرم گفتم یا رسول الله منتظر کیی فرمود که
منتظر تو ای فاطمه زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت برسید
وقتست که قفس تن درهم شکنی و دل از علایق دنیی برکنی و خیمه از مضیق
سفلی بفضا عالم علوی زنی و روی از زندان محنت آباد دنیی ببوستان
عشرت فزای عقبی آری ای فاطمه بیا که تا نیایی نمی رویم گفتم ای پدر من
نیز آرزومند لقای توام و همواره تمنای من آن بوده که بدولت دیدار
تو برسم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود بس شتاب ای فاطمه تا فردا شب
نزد من باشی من از خواب درآمدم و اشتیاق آن عالم بر من غلبه کرد
میدانم که در آخر این روز یا در اول شب آینده رحلت خواهم کرد نان
از برای ان می پزم که فردا که تو بمصیبت من گرفتار باشی فرزندانم گرسنه
نمانند جامهٔ ایشان جهت آن میشویم که ندانم بعد از من جامهٔ ایشان که شوید

و رضای دل دل یتیمان من که جوید میخواهم که سر فرزندان شانه کنم که معلوم
نیست که پس از من غبار آرزوی ایشان که فشاند فاطمه از غباری که بر موی
ایشان نشسته اندوهناک بود آیا اگر بدیدی که مویهای عنبربیز ول
آویز ایشان بخاک آلوده و رویهای دلکش آفتاب وش ایشان بخون
آغشته چگونه تحمل کردی و چه سان طاقت مشاهدهٔ آن داشتی نظم
موی گردآلوده و رخسار پرخون حسین گر بدیدی فاطمه در عرصهٔ گاه کربلا
انچنان بگریستی کز گریهای زار او ساکنان آسمان بگریستندی بر بلا
اما چون امیر از فاطمه سخن فراق اشنید آب حسرت از دیده فرو ریخت
و گفت ای فاطمه مسوز از داغ فراق پدرت بر نیاسوده ام و از جراحت
رحلت آنحضرت نغنوده اینک نوبت تو شد و داغ دیگر بربلای ان دا[غ]
پدید آمد نظم ؛؛ هر دم زمانه داغ غم بر جگر نهد
یک داغ نیک نا شده داغ دگر نهد هر داغ کاورد قدری رو ببهتری
آن داغ را گذارد و داغ دگر نهد فاطمه گفت یا علی علی دران مصیبت
صبر کردی درین تعزیت نیز شکیبایی پیش آر و زمانی غایب مشو که نفسم
بشمار افتاده است و وعدهٔ دیدار پدر را القرار ازین میگفت و جامهٔ شانرا

شاهزادگان نظر میکرد و در رخسار مبارک ایشان نظر میکرد و آه حسرت
از دل بر میکشید و آب اندوه از دیده می بارید و میگفت کاشکی
بدانمی که بعد از من بر شما چه خواهد رفت و سرانجام کار شما بکجا خواهد کشید
حسن و حسین از سخنان مادر بگریه در آمدند فاطمه فرمود ای جانان مادر
بگورستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و فاطمه بر بستر
تکیه زد و علی را گفت بنشین که وقت وداع است علی گفت آه و واحسرتاه
دلها کباب میشود از آتش وداع بیت یارب که برفتند ز جهان رسم انقطاع
ای وداع یاران با موت احمر در مقام مواسات نشست و با ذبح اکبر در رتبهٔ
موازات پس مرتضی علی بنشست و فاطمه اسماء بنت عمیس را طلبید و گفت
طعامی مهیا ساز که فرزندان من چون باز آیند تناول نمایند و چون
بخانه در آیند ایشانرا در فلان موضع بنشان و طعام پیش ایشان بر تا
بخورند و مگذار که پیش من آیند و مرا بدین حال مشاهده نمایند و چون
زمانی بر آمد شاهزادگان بیامدند اسما پیش ایشان باز آمد و ایشانرا
دران موضع که فاطمه فرموده بود بنشاندند و طعام حاضر کردند شاهزا
دگان فرمودند که ای اسما هرگز دیدی که ما بی مادر طعام خورده باشیم

این چه معنی دارد که ما را از هم جدا میسازی اسما گفت مادر شما اندک
ملالی دارد شما طعام تناول فرمایید گفتند ای اسما ما را بی مادر طعام گوار
انیست برخاستند و بحجرهٔ مادر در آمدند و ویرا دیدند تکیه زده و مرتضی
بر زبر سر وی نشسته چون مادر ایشانرا دید گفت ای علی بگذار تا ایشانرا
بسر تربت پدرم فرست تا با خدای تعالی راز گویم و نیاز عرضه دارم
علی علیه السلام فرمود که جانان پدر زمانی بزیارت جد خویش روید
که مادر شما رنجور است تا زمانی بیاساید ایشان بیرون رفتند پس فاطمه
فرمود که ای علی ساعتی قرار گیر و سر مرا در کنار گیر که از عمر چندانی نمانده
پاس نفسش دار که آخر نفس است این بیت بیمار غمت را نفس باز پس است این
شنیدن این مقال و قوت دیدن این حال نیست فاطمه فرمود که یا علی امری
پیش آمده که بضرورت می باید رفت و غمی در دل جوش زده که بهر حال
می باید گفت دمی بنشین و سخن من گوش کن و شربت تلخ فراق مرا بضرو
رت نوشش کن رباعیه بنشین مگر از دلم غمی برداری
یا از سر آتشم دمی برداری
جانم ز رفاقت بعدم خواهد رفت
هان تا بوداعش قدمی برداری
علی بنشست و دمی سر فاطمه را در کنار گرفت

فاطمه دیده باز کرد ناکاه ازان باران غم و سیلاب دیدهٔ پر نم امیر قطرها
بر کلزار رخسار فاطمه باریدن کرفت فاطمه دیده باز کرد علی را کریان دید
کفت ای علی وقت وصیت است نه هنکام تعزیت علی کفت یا سیدة النساء چه وصیت
داری فاطمه فرمود که ای علی چهار وصیت دارم اوّل آنکه اکر از من بنسبت
تو صورتی واقع شده باشد که غبار ملال بر خاطر زاهر تو نشسته باشد آنرا
عفو فرمایی و مرا بحل کنی علی فرمود که حاشا که درین مدت هرکز بقول و فعل
از تو چیزی واقع نشده که موجب آزار دل من بوده باشد تو همیشه دل
دار من بودهٔ نه دل آزار من و غمکسار من بودهٔ نه آفت روزکار من ترا یار
وفادار یافته ام نه جفاکار و بر صفت کل دیده ام نه بر شوکت خار وصیتی دیکر
بفرمای کفت وصیت دوم آنست که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جکر
کوشکان من فرو نکذاری و دست شفقت از سر ایشان باز نکشی و عذر کستاخی
اکر ایشان صادر شود در پذیری سیوم مرا بشب دفن کنی تا چنانچه در حال
حیات هیچ بیکانه را نظر بر قد و بالای بای از زیارت من باز نکیری که من
با تو انس تمام داشته و مونس اوقات صبح و شام من بودهٔ و حالا از تو با
کام دوری هام نظم ای بناکام مرا از رخ تو مهجوری خود کوکه باشد که بکام از تو کزیند دوری

مرتضی که این سخنان شنید فریاد از نهادش بر آمد و بلسان حال مضمون
این مقال بادا رسانید نظم دلدار ز ما کرانه‌ها می طلبد ماها
در کوی فراق خانه‌ها می طلبد انکاه علی علیه السلام کفت قبول کردم
که بوصیت است کفت اوّل آنکه در خدمت تو تقصیری کرده باشم عفو فرمایی
دوم چون بروضهٔ پدرت برسی و بنور حضور آنحضرت مشرف شوی سلام
من فراق دیدهٔ هجران کشیده بوی رسانی سیوم از من بدان حضرت
شکایتی نفرمایی فاطمه فرمود که حقا در مدت مواصلت از تو چیزی ندیده ام
و سخنی نشنیده ام که موجب شکایت باشد بلکه همه مردمی و مروت و جوا
نمردی و فتوت و حسن مقال و لطف فعال مشاهده کردم بیت
ای سر تا پا تو چشم خویش عین مردمی چون تواند بود چندین لطف در یک آدمی
ایشان درین بودند که بیک ناکاه خروش واویلاه و نالهٔ وامصیبتاه
از در حجره بر آمد حسن و حسین می کفتند ای در مدینهٔ علم رسول خدای در
حجره بر روی ما بکشای ای پدر بزرکوار ما را بخانه در آر تا دیدار باز
پسین مادر را ببینیم و وداعی بکنیم مرتضی علی برخاست و در خانه
باز کرد و شاهزادکان را در بر کرفت و نوازش بسیار نمود و کفت ای

ای جانان پدر شما چه دانستید که درین وقت مادر شما از دنیا بخواهد رفت
گفتند ای پدر مهربان فرمودید که بروضهٔ جد خود روید همین که بنزدیک
روضه رسیدیم خروشی بگوش ما رسید و آوازی شنیدیم که اینک ابراهیم
خلیل میگوید یتیمان فاطمهٔ زهرا آمدند اینک اسمعیل ذبیح میگوید شفیعان
فردا آمدند اینک محمد حبیب میگوید جگر گوشگان ما آمدند چون بروضه در
آمدیم و سلام کردیم از مرقد حضرت صلی الله علیه و سلم آواز آمد که ای
فرزندان من وای نور دیدگان من باز گردید تا دیدار و اپسین والدهٔ خود را دریابید که ما باستقبال مادر شما آمده ایم و جمعی انبیا همراهند ما
بازگشتیم و بیامدیم پس خود را در انخانه افگندند که حضرت فاطمه تکیه داشت
و در دست و پای او افتادند و در زمین می غلطیدند و زاری تمام می نالیدند
و روی در کف پای مادر می مالیدند و میگفتند ای مادر چشم مبارک باز کن و با ما سخن
آغاز کن یتیمان خود را بیک نظر بنواز و از گفتار شکربار خود بهرهٔ حوالهٔ ایشان
نظری کن که فراق دل ما را خون ساخت بیت سخنی گو که زهجرت جگر ما بگداخت
چون آواز ایشان بگوش فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بگشاد و ایشان را
در بر گرفت و گفت ای جانان مادر وای مظلومان مادر ندانم که بعد از من

حال شما بکجا رسد و از دشمنان شما چه جفا ها رسد پس فضه را نیز
طلبید و بیر اوران سپر دو همه را دیگر بار بمرتضی علی سفارش کرد و
روایتی آنست که علی و حسن و حسین را فرمود که شما بار دیگر بروضهٔ
پدرم روید ایشان برفتند و فاطمه ام سلمه را طلبید و گفت برای من آبی
مهیا ساز تا غسل کنم ام سلمه گوید آب ترتیب نمودم و فاطمه غسلی فرمود
که هرگز ندیدم که کسی بدان خوبی غسل کند فرمود که جامهای پاک مرا بیاور
بیاوردم در پوشید آنگه فرمود که فراموش مرا در میانهٔ خانه بنه چنان
کردم و آنحضرت بیامد و بر فراشش تکیه گرفت و بر پهلوی راست نهاد
پس اسماء بنت عمیس را طلبید و گفت زیر رخسارهٔ راست ای اسما
روزی جبرئیل علیه السلام نزد پدرم صلی الله علیه و سلم آمد در وقتی
که مریض بود و قدری کافور بهشت بجهت حنوط بیاورد پدرم آنرا
بسه بخش کرد یک بخش خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت
یک بخش از آن تست و یک بخش از آن علی ای اسما آن کافور در فلان
موضع نهاده است بر دار چهل مثقال است بیست مثقال بخش منست
مرا بدان حنوط سازد و باقی که قسم علیست آنرا مضبوط نگاه دار

اسما بموجب فرموده عمل نموده دیگر باره آنحضرت فرمود که ای
اسما بیرون رو و مرا تنها بگذار تا زمانی با خدای خود راز گویم و امیدی
که در دل دارم بحضرت قاضی الحاجات باز گویم اسما بیرون آمد و ساعتی
انتظار برد و آواز گریهٔ فاطمه شنید بخانه درآمد دید که فاطمه میگرید
و با حق سبحانه مناجات میکند اسما گوید گوش فرا داشتم می گفت خداوندا
بحرمت پدرم مصطفی و بشوقی که بدیدار من دارد و بدرد دل مرتضی علی
که در مفارقت من میسوزد و می نالد و بسوز دل حسن و حسین که در مصیبت
من خواهند داشت و بفزع دختران نارسیدهٔ من که در ماتم من هیچ
دقیقه نامرعی نخواهند گذاشت که بر گناهکاران امت پدرم رحمت کن
و از سر گناه عاصیان بیچاره درگذر درین محل گریه بر اسما غلبه کرد فاطمه
باز نگریست اسما را دید گفت نه آنگفتم که زمانی مرا تنها بگذار و برو بیرون
منتظر باش و بعد از یک ساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا
بدانکه من نزد پروردگار خود رفتم و بپدر بزرگوار خود ملحق گشتم پس
اسما از خانه بیرون آمده زمانی انتظار برد آنگاه آواز داد که یا قرة
العین رسول خدا هیچ جواب نیامد دیگر باره گفت یا سیدة النسا یا

یا ابنة المصطفی ندای اجابت نشنید بخانه درآمد و جامه از روی
مبارکش درکشید دید که از حجلهٔ عنا و کلبهٔ فنا بحجرهٔ بقا و روضهٔ لقا
انتقال کرده و وجه توجه ازین مضیق با وحشت و کلال بنزهت آباد
قرب و وصال آورده اسما از پای درافتاد و روی بر کف پای مبا
رکش نهاد و میگفت ای بتول عذرا چون بروضهٔ پدرت رسی از من
سلام و نیاز برسان درین محل حسن و حسین از در درآمدند و گفتند
ای اسما مادر ما چون است اسما را طاقت نماند دست کرد و مقنعه از سر
درکشید شاهزادگان از صورت حال وقوف یافتند گریان
روی بمسجد نهادند علی با اشراف صحابه آنجا حاضر بودند چون آواز گریهٔ
سبطین بگوش مرتضی علی رسید دانست که بر فوت مادر میگریند
بیهوش گردید و صحابه حیران شدند و آب بر روی علی افشاندند
تا بهوش آمد و پیش حسن و حسین باز آمدند که ای مخدوم زادگان شما را
چه میشود و چرا میگریید گفتند چگونه نگرییم و برای چه ننالیم بیت
دل بشد از دست دوست را بچه جوییم   نطق فرو بست حال خود بکه گوییم
درین وقت مهمان عزیز من زهرهٔ زهرا و بتول عذرا از مهمان خانهٔ

قالب شریفش میل دعوت سرای والله یدعوا الی دار السلام
فرمود و موج روح بزرگوارش بجاذبهٔ ارجعی الی ربک از شاه راه
کل نفس ذائقة الموت بمعمورهٔ ساکنان صوامع قدس برین و مقصورهٔ
متوطنان مجامع اعلی علیین بخدمت حضرت سید المرسلین پیوست
ع دوست بر دوست رفت و یار بر یار   اصحاب بزرگوار بر صورت حال
وقوف یافته مراسم گریه و زاری بجای آوردند و مصیبت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم تازه کردند و مرتضی را در مرثیهٔ آنحضرت ابیاتست
و از جمله ع لکل اجتماع من خلیلین فرقة   یعنی مر اجتماع را در میان
دو دوست افتراقی در پی است و کل وصلی را خار هجری با وی ع
وکل الذی دون الفراق قلیل   و هر بلایی که باشد بغیر بلای فراق
اندکی است و بنسبت شدت مفارقت از هزار یکی و ان افتقادی فاطماً
بعد احمدٌ بدرستی که گم کردن من فاطمه را بعد از هجرت حضرت رسالت
دلیل علی ان لا یدوم خلیلٌ دلیلی ظاهر و علامتی باهر است بر آنکه دوست
دایم در عالم نیست و هیچ قاعدهٔ صحبت تا قیامت قایم نی بلکه عادت
روزگار غدار و سیرت زمانهٔ ناپایدار آنست که پیوسته بتیغ مفارقت

رشتهٔ مصاحبت جمعی را انقطاع دهد و داغ فراق بر جگر دوستان
قدیم و مصاحبت دیرینه نهد بیت فلک را غیر ازین خود نیست کاری
که اندازد جدا یاری ز یاری   بهر جا دوستان بینند هم آواز
نماندم نغمهٔ دوری کند ساز   و بروایت اهل البیت وفات آنحضرت
شب شنبه بوده سیم ماه مبارک رمضان سنه احدی عشره من الهجرة
و در روضه مدفونست

باب پنجم در طرفی از اخبار مرتضی علی علیه السلام از زمان ولادت تا هنگام شهادت

در شواهد النبوه آورده که امیر المؤمنین علی علیه السلام امام اولست
از ائمه اثنی عشر و شمایل و فضایل وی از آن بیشتر است که بتقریر زبان
و تحریر بیان استقصای آن توان کرد احمد حنبل رضی الله عنه فرموده که
از هیچ یک از صحابه آن مقدار فضایل بما نرسیده که از امیر المؤمنین کرام
علی علیه السلام رسیده است ولادت وی در مکه بوده است بعد
از عام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب شیخ مفید رحمه الله
آورده است که در زمین مردی بود روی توجه بمحراب عبادت آورده
و بعد تقوی و زهادت پشت بر دنیی دنی و متاع فانی او کرده

بکوهی رفته و کنجی گرفته ز چشم خلق چون گنجی نهفته نام وی مثرم بن رعیب
الشقیام و بزاهدی مشهور بود صد و نود سال از عمر او گذشته و در
ین مدت از طاعت و عبادت ملول نگشته وقتی در مناجات گفت
الهی از بزرگان حرم محترم خود کسی بمن نمای تبر دعای بی ریای وی بهدف
اجابت رسید و ابوطالب که بسفر یمن رفته بود بزیارت وی توجه
نمود مثرم چون ویرا دید تعظیم تمام کرده در پهلوی خود نشاند بعد آنکه ما
استفسار کرد که تو کیستی و از کجایی گفت از تهامه مثرم گفت از کدام تهامه
گفت از مکه دیگر پرسید که از کدام قبیلهٔ گفت از قبیلهٔ هاشم بن عبد مناف
زاهد دیگر باره روی ابوطالب ببوسید و گفت الحمد الله که حق سبحانه
دعای من رد نکرد و مرا اماند نداد تا یکی از مجاوران حرم شریف خود بمن
نمود پس گفت نام تو چیست گفت ابوطالب فرمود که نام پدرت چه
بوده گفت عبد المطلب زاهد گفت خوانده ام عبد المطلب را دو نبیره باشد
یکی نبی خدا و پدر او را عبد الله نام باشد و دیگری ولی خدا و پدر او
ابوطالب بود چون نبی خدا سی ساله شود ولی خدا متولد گردد ای ابو
آن نبی بوجود آمده گفت آری محمد متولد شده و بیست و نه سال از عمر وی

گذشت گفت ای ابوطالب بشارت باد مر ترا که امسال از صلب تو
فرزندی بیرون آید که امام متقیان و پیشوای مؤمنان باشد ای ابوطالب
چون بمکه باز روی برادر زادهٔ خود را بگو که مثرم ترا نیازمندی بسیار میر
ساند و گواهی میدهد که خدا یکیست و بجز از وی خدایی نیست و تو که محمد
صلى الله علیه وسلم رسول وی برحقی و چون پسر تو متولد شود او را هم
سلام من برسان و بگو که آن پیر که دوست و هوادار تو بوده چنین گفته
است که تو وصی پیغمبری با آنحضرت نبوت تمام گردد و بتو ولایت آشکارا
شود خاتم نبوت او باشد و فاتح ولایت تو ابوطالب گفت ای شیخ من
حقیقت آنچه تو میگویی در نمی یابم مگر برهانی فی روشن و دلیل هویدا بمن
نمایی مثرم گفت چه میخواهی تا از خدای تعالی درخواهم تا اجابت کند و در
همین موضع راستی سخن من روی نماید ابوطالب نگاه کرد درختی انار
بود بر در آن غار خشک شده گفت خواهم که مرا ازین درخت خشک انار تازه
دهی زاهد دست بدعا برداشت و گفت الهی اگر چنانکه آنچه از سر نبی
و ولی تو گفتم راست گفتم ما را ازین درخت انار ده فی الحال بقدرت ذوالجلال
ان درخت سبز شد و برگ پدید آورد و گلنار بر و پیدا شد و انار

و انار لطیف ببست و هم در دم پخته گشت زاهد انارها باز کرده پیش ابو
طالب آورد و چون بشکافتند دانهای او چون لعل رمانی سرخ بود ابو
طالب دانه چند از آن تناول کرد رنگ آن بنطفه سرایت نمود سرخی روی
امیر از آن بود القصه ابو طالب شاد و خندان از مجلس زاهد بیرون آمده چون
بمکه رسید نطفهٔ علی از صلب وی برحم فاطمهٔ بنت اسد منتقل شد و چون مدت
حمل بگذشت فاطمه روایت میکند که در طواف خانه بودم که اثر مخاض بر من ظاهر
گشت و در شوط چهارم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا بدید گفت ای مادر
ترا چه بوده است که رنگت متغیر شده صورت حال بعرض رسانیدم گفت
ای فاطمه طواف خانه تمام کردی گفتم نی گفت طواف تمام کن و اگر دردت زیا
دت شود در خانه کعبه شو که ستر خداست در کتاب بشایر المصطفی از
یزید بن قعنب نقل میکند که من با عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی بز
به بیت الحرام نشسته بودیم که فاطمهٔ بنت اسد بمسجد در آمد و حال آنکه حامله
بود بعلی و از حمل او نه ماه گذشته و بطواف اشتغال نمود ناگاه اثر طلق
و علامت زادن بروی ظاهر شد و مجال بیرون رفتن از مسجد نماند گفت ای خداوند
خانه بحرمت بانی این خانه که این ولادت بر من آسان کن راوی گوید فی

الحال

الحال دیدم که دیوار شکافته شد و فاطمه بخانه کعبه درون رفت و از چشم
ما غایب شد و ما خواستیم که بخانه در آییم میسر نشد و روز چهارم بیرون آمد علی
را بر دست گرفته امام ابو داود در کتابی آورده که پیش از علی و بعد از علی
هیچکس را این شرف نبوده که وی در خانه کعبه متولد شده باشد و درین
معنی گفته اند شعر ولدته في الحرم المعظم امه
طاب وطاب ولیدها والمولد   گوهر چو پاک بود صدف نیز پاک بود
آمد میانهٔ حرم پاک در وجود   کعبش ز فیض کعبه صفا داشت لاجرم
بر دوش سید دو جهان جلوها نمود   فاطمه با علی چون از حرم بیرون آمد
او را بخانه آورده در مهد نهاد و ابو طالب را بشارت داد ابو طالب
دلیرانه بیامد پیش مهد تا رخسار علی ببیند علی دست از بند بیرون کشید
و دست پدر را بگرفت و گفته اند روی پدر را خراشید و روایتی آنست
که مادر خواست که پستان در دهان وی نهد نگذاشت و روی مادر
را نیز خراشیده ساخت ابو طالب گفت ای فاطمه این پسر را چه نام نهاده
که پنجهٔ او راست به پنجهٔ شیری ماند گفت او را بنام پدر خود اسد تسمیه
کرده ام ابو طالب گفت من او را زید نام کردم بنام قصی که جامع قبایل

قریش بود فاطمه دست او را فرو بست و بمهمی مشغول شد چون باز نگریست
دید که بندهای گهواره گسیخته و دستها بیرون کشیده اما چون خبر ولادت
علی بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسید پرسید که ویرا چه نام نهاده
اند بعرض رسانیدند که پدر زید نام نهاده و مادر اسد حضرت صلوات
الله وسلامه علیه فرمود که نام خوشش علی عالی همت می باید نهاد
فاطمه که این سخن شنید گفت بخدا که من از هاتفی شنیدم که نامش علی نه
اما پنهان میکردم و روایتی هست که میان مادر و پدر در تسمیهٔ وی
مجادله افتاد باتفاق شبی بحرم آمدند فاطمه روی باسمان کرد و
رجزی آغاز فرمود که بیتش اینست بیت بین لنا بحکمک الرضا
ماذا ترا من اسم هذا الصبی یعنی الهی حکم کن در نام این کودک
آنچه خواهی از بام خانه رجزی شنیدند که کسی میخواندند در جواب ایشان
که یک بیتش اینست بیت فاسمه من شامخ علی علی
اشتق من العلی پس برین نام قرار دادند بیت
کام دهن و زیب زبانست این نام آرام دل و راحت جانست این نام
آورده اند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ابو طالب آمده

جانب

جانب مهد شد تا علی را ببیند فاطمهٔ بنت اسد گفت ای فرزند دلبر
وار سوی گهواره مرو که این کودک شیر خصلت است روی پدر
وچهرهٔ مرا خراشیده مبادا که نسبت بشما جرأتی نماید سید عالم صلی الله
علیه وسلم گفت ای مادر علی نسبت بمن هرگز این شیوه پیش نبرد
آنگاه فرا پیش مهد شد و در روی علی نگریست علی در خواب بود چون
رایحهٔ گیسوی مشکین معنبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمشام علی رسید
دیده باز کرد و بزبان حال مضمون این مقال بادا میرسانید که بیت
بوی جان می آید از باد صبا این بوجه بوست مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست
وچون نظر علی علیه السلام بر جمال با کمال حضرت سید کاینات علیه
افضل الصلوات واکمل التحیات افتاد در روی مبارک آنحضرت
بخندید بیت اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را
با غم حرم دل اندوهگین خویش را آنحضرت ویرا گهواره بیرون آورده
و بر کنار گرفته روی بر روی وی نهاد و زبان در دهان وی کرد و علی
مدتی مدید زبان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم می مکید و از رشحات
لعاب آن دهن که سرچشمهٔ اسرار وَمَا يَنطِقُ عَنِ الهَوَى بود شربت

مداعبات رسول الله فی شأنه

می جشید و گفته اند نکته در آنکه ابوطالب را نگذاشت که ویرا بر دارد
و آن نتوانند بود که اول دست مردی که بوی رسد دست حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم باشد آنکه شیر ما در نگرفت بجهت آن بود که در مبدأ
حال آب حیات از سرچشمهٔ دهان سید دو جهان بنوشد نظم
مفرحی بجگر خستگان عشق رسان ز کیمیای سعادت که در دهان داری
پس رسول صلی الله علیه وسلم طشت و آفتابه طلبید و علی را در طشت نهاد
و بدست مبارک خود ویرا می شست چون جانب راست وی شسته گشت
علی در طشت بر گردیدی آنکه کسی ویرا بر گرداند حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم که این حال مشاهد نمود بگریست فاطمه گفت ای سید سبب
این گریه چیست خواجه فرمود که گویا می بینم که این پسر مرا غسل میدهد
و من هم پیش وی میگردم بی آنکه مرا کسی بگرداند در روز غسل اول او من
او را شستم و در روز آخر من مرا او خواهد شست و چنان بود که در محلی
که آن سرور صلوات الله و سلامه علیه از دار غرور بسرای سرور انتقال
فرمود علی مباشر غسل آن سرور بود و چنان مینمود که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از دستی بدستی میگردید و در بشار آورده که آنحضرت صلوات

الله و سلامه علیه تربیت علی فرمود که و پیوسته ازو خبر می گرفت
و او در بغل و کنار رسول صلی الله علیه وسلم پرورش یافت و چون
قریب به پنج سالگی رسید و دران وقت تنگی و بی برگی در قریش پدید
آمده بود و بجهت خشک سالی بعسرت تمام میگذرانیدند و ابوطالب
عیال مند بود روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با عم خود
عباس گفت تو توانگری و ابوطالب فقیر و عیال بسیار دارد و مردمان
ببلای غلا و قحط درمانده اند ع پیش آی رحم کن که محل ترحم است
بیا تا برویم و هر یک ازو فرزندی برداریم تا سبکبار شود و مؤنت
او تخفیفی یابد عباس قبول فرمود و با حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم بخانهٔ ابوطالب آمدند و صورت حال را با او باز گفتند جواب داد
که عقیل را از پسران بمن گذارید باقی شما دانید پس حضرت رسول
الله صلی الله علیه وسلم علی را قبول کرد و عباس جعفر را در پذیرفت و علی
در کفالت رسول صلی الله علیه وسلم می بود تا وقتی که آنحضرت مبعوث
شد بوی ایمان آورد و همچنان بملازمت ایشان قیام می نمود تا آن هنگام
که فاطمهٔ زهرا را بوی داد و حجره جهة ایشان تعیین فرمود اما کنیت

علی ابو الحسن بود و ابو تراب و این کنیت وی را خوشتر آمدی و در سبب
کنیت امیر المؤمنین علی بدین لفظ چند قول واقع شده در شواهد آورده
که روزی رسول صلی الله علیه و سلم بخانهٔ فاطمه آمد علی را آنجا ندید از
فاطمه پرسید که پسر عم تو کجاست گفت یا رسول الله میان من و وی سخنی
واقع شده خشم کرد و رفت و نزد من قیلوله نفرمود رسول صلی الله علیه و سلم
کسی را فرستاد که ببین وی کجاست آنکس برفت و باز آمد و گفت یا رسول
الله در مسجد بخواب است رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رفت وی را دید
خفته و ردای وی از دوش وی افتاده و دوش مبارکش خاک آلود شده
رسول صلی الله علیه و سلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوش
او دور میکرد و می گفت قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب
در روضة الاحباب فرموده که در سال دوم علی مرتضی را ابو تراب
کنیت نهاد عمار بن یاسر گوید رضی الله عنه که در غزوهٔ عشیره من و علی
علیه السلام در پای درختی بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان حضرت
صلوات الله و سلامه علیه بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت
قم یا ابا تراب آنگاه فرمود که ای علی ترا خبر دهم که بدترین مردمان کیست

علی گفت

علی گفت آری یا رسول الله فرمود که ای علی بدبخت ترین مردمان
دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغمبر را پی کرد و دیگری آنکس که روی و محاسن
ترا بخون تو رنگین کند این می گفت و دست حق پرست را بر روی
می کشید و گفت کنیت دیگر مر او را ابو الریحانتین است در مناقب ابن
مردویه از جابر رضی الله عنه نقل میکند که گفت شنیدم از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم سه روز پیش از وفات که علی را گفت یا ابا الریحانتین
وصیت میکنم ترا بنگاه داشت دو ریحانهٔ من مراد حسن و حسین بوده
اند بدرستی که نزدیک شد که دو رکن تو درهم شکنند و از جابر و چون
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم وفات کرد امیر فرمود هذا احد ركني
یک رکن من این بود که برجای نماند و بعد از وفات فاطمه گفت هذا
رکن الثانی این رکن دوم بود که درهم شکست در اخبار آمده که مرتضی علی
فرموده که من محنت بسیار دیدم و مشقت بسیار کشیدم سخت ترین بلا
های من سه بود یکی وفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات
که هادی راه و پشت و پناه من بود چون آنحضرت درگذشت دل من
بر آتش حیرت بریان و دیده ام از غایت حسرت گریان گشت و زبان

حال من بدین مقال ترنم نمود رباعیه ای همنفسان آه که بی یار بماندم ماهم
در دست غم هجر گرفتار بماندم آنچه رسالت چو شد از دیدهٔ من دور
من با صدف چشم گهربار بماندم دوم وفات حلیلهٔ من یعنی فاطمه که
سلوت دل پر غم و روشنی دیدهٔ پر نم و مونس روزگار و یار وفادار
غم گذار من بود و بفوت وی جراحت مصیبت مصطفوی تازه شد و دست
فراق داغ دیگر بر بالای داغ نهاد رباعیه زنهار ز دست فلک بی بنیاد
هرگز گره کار کسی را نگشاد هر جا که دلی دید که داغی دارد
داغ دگرش بر سر آن داغ نهاد سیم خبر شهادت جگرگوشهٔ من حسین که
رسول صلی الله علیه وسلم مرا از آن خبر داد و در سواهد آورده که مرتضی
علی در بعضی از سفرهای خود بصحرای کربلا رسید و گریان گریان از آنجا
بگذشت پس گفت والله اینست محل خوابانیدن شتران ایشان اصحاب
گفتند یا امیر المؤمنین این چه موضع است فرمود که این کربلاست اینجا
قومی را بکشند که بی حساب ببهشت در آیند بعد از آن برفت و هیچکس
تاویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعهٔ امیر المؤمنین حسین واقع شد
والحق از شرار نیران آن مصیبت قلوب اهل اسلام شمع وار در لگن

صحوت

صحوت سوخته است و از کثرت حیرت در کانون سینهای امت
سید انام آتش قلق و اضطرار برافروخته شد رباعیه
شد بساط خرمی طی در جهان زین واقعه زیر و بالا شد زمین و آسمان زین واقعه
نیست شبها بر کنار آسمان رنگ شفق خون همی آید ز چشم روشنان زین واقعه
اما القاب مرتضی علی بسیارست چون امیر النحل و بیضة البلد و یعسوب
الدین و کرار غیر فرار و اسد الله الغالب و امثال این و حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم او را بسیار دوست میداشت و در جزو سابع از
مسند امام احمد حنبل رحمه الله مذکورست که حضرت صلی الله علیه وسلم
حسن و حسین را بگرفت و فرمود که هر که مرا دوست دارد و این هر
دو را دوست دارد در روز قیامت در درجهٔ من و در فردوس
الاخبار از معاذ بن جبل رضی الله عنه نقل کرده که دوستی علی حسنه ایست
که با آن سیئه ضرر نکند و دشمنی علی سیئه ایست که با آن حسنه نفع نر
ساند و در اخبار آمده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته
بود علی بیامد حضرت او را در کنار گرفت و میان هر دو چشم وی
بوسه داد عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه حاضر بود گفت یار

ذریۀ مرا در صلب علی [illegible]

یارسول الله اورا دوست میداری گفت ای عم نعم اورا دوست میدارم وبسیار دوست میدارم ونمیدانم که کسی اورا برابر من دوست دارد بدرستی که حق سبحانه ذریۀ هر پیغمبر را در صلب وی نهاده که سلمان رضی الله عنه گفت چه بسیار دوست میداری علی را گفت از حضرت رسول شنیدم که هرکه علی را دوست دارد بدرستی که مرا دوست داردو هرکه علی را دشمن دارد بدرستی که مرا دشمن دارد و حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه در بارۀ او دعا فرموده که خدایا دوست دار هرکه علی را دوست دارد و دشمن دار هرکه علی را دشمن دارد در حدیقه مذکورست

رباعیه
دوستی علی بحق خدا ٭ دست گیرد ترا بهر دو سرا ٭ بعد او گفته مصطفی با آنکه ای خداوند وال من والاه ٭ بغض او موجب زیان کاریست ٭ سبب خاری و دل آزاریست ٭ دشمنی وی افکند در چاه ٭ هم بیرهان عاد من عاداه

در شواهد از دلایل امام مستغفری نقل کرده یکی از صالحان این امت گفت که شب قیامت را بخواب دیده‌ام که قایم شده است و همه خلق را در حسابگاه حاضر کرده اند و بصراط نزدیک رسیدم و ازانجا درگذشتم ناگاه دیدم رسول صلی الله علیه وسلم برکنار حوض کوثر است و حسن و حسین مردمانرا آب

اب دهند نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدم وگفتم یارسول الله ایشانرا بگوی که مرا آب دهند رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یارسول الله فرمود ازان سبب که در همسایگی تو شخصی است که علی را مذمت میکند و بد گوید و تو اورا منع نمی کنی من گفتم یارسول الله می ترسم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که دفع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه وسلم کاردی برهنه بمن داد وگفت وی را بکش من در خواب وی را بکشتم پس باز گشتم و نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای حسن وی را آب ده امیرالمؤمنین حسن مرا آب داد و من کاسه از دست وی گرفتم و نمی دانم که خوردم یا نه بعد ازان از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک پس وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس را در جامۀ خواب وی کشته اند کماشتگان حاکم آمدند و همسایگان را گرفتند بی گناه من با خود گفتم سبحان الله این خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته است برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کاریست که من کرده ام و مردم ازین بی گناه‌اند

حاکم گفت وای بر تو این چیست تو میگویی گفتم این خوابیست که من
دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته است گناه من چیست
و خواب را با وی حکایت کردم گفت قم جزاک الله خیرا خیز و برو که
تو بی گناهی و قوم نیز بی گناهند و الحق حاکم راست می گفت که گناه
آن ناکس بود که ابن عم و داماد مصطفی را صلی الله علیه وسلم ناسزا میگفت
بیان عقوبت آنکس که حضرت شاه اولیا را بد میگفت در یکی از جمعها
آن مقام از مردم پر بر آمده بود و آن مدبر بمنبر بر آمد و بکار خود مشغول شد
من بپهلوی منبر بودم و در خواب شدم دیدم که قبر مبارک حضرت رسا
لت صلی الله علیه وسلم از هم بشکافت و از آنجا مردی بیرون آمد جامهٔ
سفید پوشیده مرا گفت یا ابا عبدالله ترا اندوهگین نمی سازد آنچه
این شخص میگوید گفتم بلی گفت چشم بگشای و ببین که خدای تعالی با وی
چه میکند چون چشم بگشادم وی مذمت علی میکرد ناگاه از منبر بیفتاد و
هلاک گردید **نظم** ناکسی کز جام بغض مرتضی یکجرعه خورد
دست ساقی فنا زهر هلاکش میدهد حال او امروز ازین نوعست و در روز حشر
من نمیدانم که از خشم الهی چون رهد و چنانچه حضرت صلی الله علیه وسلم

او را دوست میداشت حق سبحانه و تعالی او را دوست داشته
چنانچه در غزوهٔ خیبر منقولست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که من
فردا این رایت بدست کسی دهم یحب الله ورسوله که دوست دارد
وی خدا و رسول او را ویحبه الله ورسوله و دوست دارد خدا و رسول
او را مرتبهٔ قرب امیر المؤمنین علی بر درگاه الهی جلت عظمته و علت کلمته
ازین حدیث معلوم توان کرد که در روضة الاحباب از جابر بن عبدالله
انصاری رضی الله عنهما روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم در
حین محاصرهٔ طایف علی بن ابی طالب را بطلبید و با او بطریق راز و خفیه
سخنان گفت و زمان نجوی آنحضرت با علی امتداد یافت مردمان گفتند
عجب راز دور دراز با ابن عم خویش گفت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود ما نجیته ولاکن الله انتجاه یعنی من بخود راز با وی نمی
گفتم الله تعالی با او نجوی میفرمود و این حدیث در صحیح نسائی مذکورست
و ترمذی نیز آورده و ذکر کرده که خدای با وی نجوی میفرمود یعنی امر
کرده بود مرا که با وی راز گویم و محرمیت راز الهی نشانهٔ قرب حضرت
شاهی است محرم او بود کعبهٔ جانرا محرم او گشت سر یزدانرا

کاتب نقش نامهٔ تنزیل　خازن گنج نامهٔ تاویل　هم نبی را وصی و هم داماد
جان پیغمبر از جمالش شاد　اما صفات حمیده و سمات پسندیدهٔ آنحضرت از
قیاس فهم افزون و از حیز ادراک وهم بیرون است و شمه از حقیقت
حال و حال حقیقتش بر ضمایر صافیهٔ عقلا و خواطر زاکیهٔ عرفا و فضلا لایح
و بیدا و واضح و هویداست بیت در شرح حسن او چه تصرف کند کسی
مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است　فضایل ذات ساطعة اللوامع مفاخر
صفات لامعة السواطع آنحضرت در همه افکار و اذهان کضوء النهار و نور
الاسفار قرار یافته پس ایراد و اثبات آن از مقولهٔ تحصیل حاصل میناید
ع والشمس تکبر عن حلی و عن حلل بیت قدم نهاد قلم تا بقدر شرح کند
ز وصف صورت مدحش نکات معنی را　خرد گرفت عنانش که زین سخن بگذر
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را　اما بحکم فلا یدرک کلّه و لا یترک کلّه
دو سه کلمه از جا آورده میشود و از جملهٔ شرف نسب عالیش از خبر معتبر
علیّ منّی و انا منه　معلوم است و حسب وافیش از کمال معیت انجام
انت منّی بمنزلة هارون من موسی محقق و مفهوم اما علم او بر همه علما عالم روشن شده
و کیفیت دانش او از نکتهٔ کامله انا مدینة العلم و علیّ بابها معین گشته

حکیم سنایی فرماید　خوانده در دین و ملک مختارش　هم در دین هم علم دارش
در شرح تعرف آورده که علی بن ابی طالب را سخنانست که کسی پیش از وی
نگفته و بعد از وی نیز کسی مثل آن نیاورده تا بدانجا که روزی بر منبر برآمده
گفت سلونی عمّا دون العرش بپرسید از من ماورای عرش هرچه می پرسید
پس بدرستی که میان دو پهلوی من علمها بسیارست این لعاب رسول
خداست صلّی الله علیه و سلّم در دهان من و آن چیزیست که ذوق ذقه
کرده است یعنی چشانیده است مرا حضرت رسول صلّی الله علیه و سلّم
بخدائی که جان در قبضهٔ قدرت اوست که اگر فرمان رسد مرا که توریة
و انجیل را سخن گوی من ساده وضع کنم و بران نشسته خبر دهم بدانچه در آن
هر دو کتابست و آن هر دو کتاب مرا تصدیق نمایند شک نیست که این
علوم در مکتب ادب از ادیب لبیب و علّمک ما لم تکن تعلم
در آموخته بود چنانکه فرمود که رسول صلّی الله علیه و سلّم هزار باب از علم
در من آموخت که از هر بابی دیگر بمن منکشف شد شیخ فرید الدین عطار
فرماید نظم نبی در گوش او یک علم در داد　وزان اندر دلش صد علم بگشاد
چو شهر دین علم پیغمبر آمد　در آن شهر بی شک حیدر آمد　ازان آب حیات ای دل که جان خورد

ز دست ساقی کوثر توان خورد   اما عبادتش بمرتبهٔ بود که شبی از خلوت
او هزار تکبیر احرام میشنودند ورای تکبیر فرایض و سنن اما حلم او را برین
نقل کرده اند که غلام او در پس دیوار ایستاده بود و امیر او را هفتاد
بار نعره زد و او جواب نداد یا الآخرة چون امیر در عقب دیوار نگاه کرد
او را دید گفت ای غلام آواز مرا شنودی گفت آری فرمود که چرا مرا جواب
ندادی گفت میخواستم که ترا بخشم آرم فرمود که من آنکس را بخشم آرم که ترا برین
میداشت که مرا بخشم آری یعنی شیطان را بس فرمود که برو ترا آزاد کردم
در راه خدای و تا زنده باشم مؤنت تو بر منست و این غایت برد باری
و نهایت نیکو کاریست بیت آراسته بود جانش از زیور حلم
بر فرق سر مبارکش افسر علم   اما تواضعش حکایت کرده اند که در
زمان خلافت از افریقیهٔ مغرب تا سمرقند در تصرف وی بود پیاده در
بازار کوفه می گذشت و مردم بمعاملات خود مشغول شده از مرور وی
خبر نداشتند و بر ممر وی انبوهی میکردندی وی میفرمود که راه دهید
امیر خود را مردم آواز مبارکش میشنودند و راه بروی خالی میکردند و
در روایتی آمده که روزی بعضی از حوایج خانه خریده بود و خود برداشته

یکی از خدام عتبهٔ وی پیش آمد که یا امیر المؤمنین این بار را بمن ده که
بردارم فرمود که ابو العیال احق ان یحمل   پدر عیال سزا
وارترست به برداشتن بار ایشان خادم گفت تو خلیفهٔ زمانی و امام
مؤمنان این صورت بحال تو نسبتی ندارد جواب داد که لا ینقص
الرجل من کماله ما یحمله الی عیاله از کمال مرد هیچ کم نکند از باری که برای عیال
میکشد اما سخاوتش در مرتبهٔ اشتهار بر مجموع صغار و کبار ع مخفی نماند
بر همه چون روز روشنست امام واحدی رحمه الله در اسباب نزول
آورده که مرکز دایرهٔ مناقب ابو الحسن علی ابن ابی طالب علیه السلام
از متاع دنیی چهار درم داشت از خرج لابد خود باز گرفته در راه ر
ضای حق سبحانه و تعالی بر درویشان نفقه کرد یکی بظاهر دیکی در سر و یکی
در روز نورانی و یکی در شب ظلمانی حق تعالی این آیت فرستاد که
الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة و علی را بتشریف
این خدمت تعریف کرد و بتقدیم این عمل بر تخت بخت خلوه داد
حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه پرسید که ای علی ترا که بر آن
داشت که بدین نوع تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه بیرون

ازین چهار ندیدم جهت رضای ربانی جمیع آن طرق را التزام نمودم
وتمنا آنکه یکی ازینها شرف قبول یافته بموقع رضا رسد ومقصود من
که خشنودی معبود من است حاصل آید حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود یا ابن ابی طالب الا ان ذلک لک ای پسر ابوطالب
آنچه مقصود تو بود یافتی وبدانچه می جستی واصل شدی وقصهٔ روزه
وایثار وی واهل بیت وی طعام خود را از مضمون ویطعمون الطعام
علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا بر همه عالمیان واضح است اما ازهادت مرتضی
علی در ترک دنیی وترتیب اسباب امور عقبی وتوجه بانوار مشاهدهٔ صفات
حضرت مولی درجهٔ قصوی داشت چنانکه جابر انصاری رضی الله عنه فر
ندیدیم در دنیی زاهدتر از علی ابن ابی طالب که مطلقا دیدهٔ همت از متاع
فانی دنیا فرو بسته بود وبر مرصد ریاضت مترصد شهود نشسته در
اخبار آمده است که مدتهای بدیده سه روز متوالی از نان جو سیر نخورد وی
گفت حسبنی من الطعام ما یقیم ظهری بس است از طعام آن مقدار که پشت
مرا راست دارد ومرا از عبادت پروردگار من مانع نباید آورده اند که
در زمان خلافت روزی به بیت المال در آمد ودر آنجا زر ونقره بسیار جمع

آمده

بود زمانی بدانها نگاه کرد ونیک تامل فرمود آنگاه فرمود یا صفراء
ویا بیضاء غری غیری ای زرد رخسار وای نقرهٔ سفید عذار غیر مرا غرور
دهید وجز مرا بفریبید که من فریفتهٔ جلوهٔ دلفریب وشیفتهٔ شیوهٔ شیرین
شما نمی شوم وبدرستی که من شما را سه طلاق داده ام که رجعت در آن
محالست ودست تصرف بدامن شما رسانیدن بزه ووبال چگونه عشوهٔ
دنیا مرا فریب دهد   چو من بدیدهٔ همت در آن نمی نگرم   چو کرد خرمن
من خوشه چین بود پروین   سزد که مزرع دنیی بنیم جو نخرم
اما کرامات وی از حد وحصر بیرونست در شواهد آورده که بروایت
صحیحه ثابت شده که چون پای مبارک در رکاب می نهاد افتتاح تلا
وت قرآن می کرد چون پای دیگرش برکاب می رسید وبر دابه بر
بالای مرکب راست می ایستاد ختم تمام می فرمود هم در شواهد آورده
که اسماء بنت عمیس از فاطمه روایت می کند که گفت در شب زفاف از
علی بترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت بامداد از آن
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کردم آنحضرت سجده دراز
کرد پس سر بر آورد وگفت بشارت باد ترا ای فاطمه بپاکیزگی نسل

بدرستی که خدای تعالی فضیلت نهاد شو مرترا بر سایر خلایق و زمین را
فرمود تا اسرار خود با وی بگوید آنچه روی زمین گذشته از مشرق
تا مغرب و هم دران کتاب مذکورست که در وقت توجه بصفین اصحاب
وی باب محتاج شدند و هرچند بچپ وراست شتافتند آب نیافتند حضرت
امیر ایشانرا اندکی از جاده بگردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان جمعی
رفتند و از صاحب آن دیر آب سوال کردند گفت از اینجا تا آب دو فر
سنگ است اصحاب گفت یا امیرالمؤمنین اجازت ده تا بدانجا رویم شاید
که هیچ فوت نماند بدانجا رسیم امیر فرمود که بجهت آب حاجت آنجا ر
فتن نیست و عنان بغلهٔ خود را بجانب قبله تافت و بجای اشارت کرد
که بکاوید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ
آلتی بران کار نمی کرد امیر فرمود که این سنگ بالای آبست جهد کنید و
آنرا برکنید هرچند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آنرا از
جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از مرکب فرود آمد و آستین
از ساعد باز نوردید و انگشتان مبارک بر بر آن سنگ درآورد و زور
کرده آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت صاف

وشیرین

و شیرین و خنک که دران سفر بهتر از آن آب نخورده بودند همه اصحاب
آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند آنگاه حضرت امیر
آن سنگ را برداشته بر بالای چشمه نهاده فرمود که آنرا بخاک بپوشانند
چون راهب آن دیر آن حال مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت
امیر بایستاد و فرمود که تو پیغمبر مرسلی امیر گفت نی پس گفت فرشته مقربی
گفت نی پس گفت تو چه کسی فرمود که من وصی پیغمبر مرسلم محمد بن عبدالله خاتم
النبیین صلوات الله و سلامه علیه راهب گفت دست بیار که مسلمان شوم
مرتضی علی دست بوی داد پیر دیرانی گفت اَشهَدُ اَن لَا اِلٰهَ اِلَّا الله وَ اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله
وَ اَشهَدُ اَنَّكَ وَصِیُّ اَشهَدُ اَنَّ
رَسُولُ الله
صلی الله علیه و سلم بعد از ان حضرت امیر از وی پرسید که سبب چه بود که
بعد از ان که مدت مدیده که در دین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت
ای امیرالمؤمنین بنای این دیر از برای کندهٔ این سنگ است و پیش از
من بسیار کس درین دیر بوده اند و ما در کتب خود دیده ایم و از علماء
خود شنیده که درین موضع چشمهٔ است و بر بالای آن سنگی که آنرا هیچ
کس نداند و کندن آن نتواند الا پیغمبری یا وصی پیغمبری پس چون من دیدم که
تو آن کار کردی به آرزوی خود رسیدم و بدانچه انتظاری بردم دیدم

چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بگریست که محاسن مبارک وی از
آب دیده تر شد بعد از آن گفت سپاس مر خدای را که من نزدیک وی منسی
نبودم و در کتب او مذکور شدم پس راهب ملازم امیر گشت و در پیش
وی با اهل شام مقاتله کرد چند انکه شهید شد و امیر بر وی نماز گذارد و
وی را دفن کرد و برای وی از خدای تعالی آمرزش طلبید و غیر ازین ها
کرامتهای ایشان از دایرهٔ شرح و بیان بیرون است اما جلوهٔ جرعهٔ
آتش بر هیچ بینایی مخفی و سطوت شجاعتش از هیچ دانایی مختفی نیست
آنچه در غزوهٔ بدر و احد بتوفیق حضرت ملک احد او را میسر شد از برکت
معاونت سید مختار و مقاتلت با زمرهٔ کفار در آن باب همین نکته کافیست که

لا فتى الا علي لا سيف الا ذو الفقار

در حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که

و در حرب خندق عمرو بن عبدود را
که نیو روی رزم از و خراب بود بیک حمله بر خاک تیره انداخت و مرحب
یهود را در جنگ خیبر بیک ضربت شمشیر دو نیمه ساخت و برکندن در
خیبر اثریست از ولایت حیدر که تا قیامت بر لوح دلهای آدمیان مسطورست

وبر زبان کافهٔ عالمیان مذکور و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که ضربة علي يوم الخندق افضل عمل امتي الى يوم القيمة
ای دل سخن بدست دل بوتراب کن   آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن
خاک عدو بباد ده از یاد دلدلش   وز ذکر تیغ او جگر خصم آب کن
وهم چرا   در باقی اوصاف چنین خواهد بود   و چون مطاوی این
اوراق گنجایش تفصیل صفات مرتضوی ندارد و مقصد اصلی از
تألیف این کتاب ذکر احوال شهداء اهل بیت است بدین اختصار
افتاد   هر چه گفتیم در اوصاف کمالیت او   همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست
و حال شهادت ایشان بران وجه بود که چون بر سریر خلافت متمکن شد
واقعهٔ جمل و صفین که تفاصیل آن در متون کتب تواریخ رقم یافته
واقع گشت و قصهٔ حکمین وجود گرفت چهار هزار کس از زهاد و عباد
کوفه از لشکر امیر المؤمنین علی بیرون رفتند و گفتند لا حکم الا لله
هزار کس دیگر بایشان پیوستند و نجرو برا منزل ساختند این گروه
کوارا بر خود امیر ساختند و این طایفه را خوارج میگویند مرتضی علی
ابن عباس را رضی الله عنه نزد ایشان فرستاد تا ایشانرا نصیحت

کنند و باز آرد بهیچ وجه سخن او را قبول نکردند و گفتند علی بحکمین
راضی شد ما از و برگشتیم ابن عباس باز آمد و علی خود سوار شده نزد
ایشان آمد و با ایشان سخن آغاز فرمود عمرو بن یربوع و حرقوص
بن زهیر گفتند یا علی گناه بزرگ کرده توبه کن و سپاهی ترتیب ده تا
بجنگ شامیان رویم امیر گفت من حکمین نمی کردم شما مبالغه کردید
که ترک حرب کن و اکنون خود آمده آید و اعتراض میکنید یکی از خارجیان
گفت ما بتو حرب خواهیم کرد علی فرمود که تا با من حرب نکنید من با شما
حرب نخواهیم کرد القصه ایشان بهر شهری فرستادند و مدد طلب کردند
و نهروان را موعد ساختند امیر خبر ایشان میشنود و التفات نمی فرمود
و لشکری ترتیب می نمود که بشام رود و بآخر خبر رسید که خارجیان
فساد میکنند و بقتل و غارت مسلمانان اقدام مینمایند و میگویند چون
علی بشام رود ما برویم و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر
المؤمنین ما را نخست کار خوارج باید ساخت که اگر ما متوجه شام شویم
مبادا که ایشان خان و مان ما غارت کنند و زن و فرزند ما باسیری برند
مرتضی علی لشکر ظفر پیکر بجانب ایشان کشید و دیگر باره عبد الله عباس را

نزد

نزد ایشان فرستاد مهم بجایی نرسید امیر خود بجانب ایشان رفت
و ایشانرا پند داد و از عذاب خدای تعالی تخویف نمود هشت
هزار کس روی بامیر نهاده المتوبه می گفتند و بزاری و نیاز می گریستند
تا بلشکرگاه اسلام پیوستند و ابن کوا که امیر خوارج بود او نیز با ده کس
از خواص خود از مذهب خوارج رجوع کرد و نزدیک مرتضی آمد خوارج
عبد الله بن وهب الراسبی و حرقوص بن زهیر را که ذا الثدیه گفتندی امیر خود
ساخته روی بنهروان نهادند و امیر در عقب ایشان روان شد و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم علی را علیه السلام خبر کرده بود که محاربه خواهی
کرد با جماعت بارختن از دین یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی
باشد که بجای یکدست وی پارهٔ موئی گوشت باشد بر سر دوش چون
پستان زنان و بران پاره موی چند باشد چون دم یربوع و آن
ذو الثدیه بود مهتر خوارج و شریک ابن وهب راسبی در امارت ابو
الشیخ اصفهانی در دلایل خود روایت کرده است باسناد درست
از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول خدای صلی الله
علیه و سلم بودیم و او چیزی قسمت میکرد و مردی از بنی تمیم که او را ذو

الخویصره کفنندی بیامد و کفت یا رسول الله عدل کن رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود که بچک کیست که عدل کند اگر من نکنم فاروق کفت
یا رسول الله مرا دستوری ده در بن تا کردن او بزنم حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود که بگذار او را که او را یاران اند که هر یک از شما
حقیر شمارد نماز خود را با نماز ایشان و روزهٔ خود را با روزهٔ ایشان
کشایند قرآن خوانند و از حنجر کردن ایشان تجاوز ننماید بیرون روند
از اسلام بسرعت همچنانکه تیر از کمان بیرون رود و پیش رو ایشان مردی
باشد سیاه رنکی از دو بازوی او مثل پستان زنان و بیرون آیند بر بهتر
فرقهٔ از آدمیان ابو سعید خدری میکوید کواهی میدهم که من شنودم
این سخن را از رسول خدای صلی الله علیه وسلم و کواهی میدهم که امیر المؤ
منین علی علیه السلام کارزار کرد با این کروه و من با وی بودم پس
امر نمود تا آن مرد که پیش رو ایشان بود بجویند و بیارند چنان کر
دند و چون حاضر شد نظر کردم بر همان صورت بود که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم صفت کرده بود بیت زبان مصطفی معجز نشان بود
خبر از هرچه میداد آنچنان بود آورده اند که لشکر امیر در نهروان
نهر

بسر دیری میکذشتند ترسایی بر بالای دیر بود نعره زد که ای
لشکر اسلام پیشوای خود را بکویید که نزدیک من آید خبر با میر رسانیدند
عنان مرکب بدان طرف معطوف کردانید چون بدان دیر نزدیک
رسید پیر دیرانی کفت ای سردار لشکر کجایی روی کفت بحرب دشمنان
دین میرویم پیر کفت اینجا توقف کن و لشکر خود را فرود آر و متوجه
لعان مشو که این زمان ستارهٔ مسلمانان در هبوط است و طالع
اهل ملت اسلام ضعیف چند روزی صبر پیش آر و شکیبایی پیشه کیر تا
آن کوکب ها بط روی بسعود نهد و طالع مسلمانان قوتی یابد علی
علیه السلام فرمود که تو دعوی علم آسمانی میکنی مرا از سیر فلان
ستاره خبر ده پیر کفت حقا که من هرکز نام این ستاره نشنیده ام
سوال دیکر کرد پیر جواب آن نیز ندانست مرتضی فرمود که در احوال
آسمان و فوق چندان نداری از حالات ارضی چیزی از تو بپرسم آنجا
که ایستادهٔ میدانی که در زیر قدم تو چه چیز مدفونست پیر کفت نی امیر
فرمود که ظرفیست چندین عدد و نایر مسکوکه و روی و نقش سکهٔ او
برین منوالست پیر کفت تو این سخن از کجا میکویی کفت رسول خدای صلی

الله علیه وسلم مرا خبر داده و دیگر فرموده که تو با این قوم حرب کنی
واز لشکر تو کم از ده کس کشته شود واز لشکر ایشان کم از ده کس
زنده بگریزند و بیرون روند پس ازین سخن متحیر شده بفرمود تا زیر
قدم او بکاویدند آن طرف بیرون روند پس ازین سخن آمد و دینار
های او بر همان عدد که امیر گفته بود پس فی الحال از زیر بیرون آمد و
بر دست امیر مسلمانان شد امیر روی بنهروان نهاد با سطوتی تمام
و شوکتی لا کلام **بیت** تایید بر یمین وی و فتح بر یسار اقبال در رکاب وی و بخت
همعنان در شواهد آورده که جندب بن عبدالله الازدی گوید که
در حرب جمل و صفین با علی بودم و مرا هیچ شک نبود در انکه حق بجانب اوست
اما چون بنهروان فرمود آمدیم شکی در خاطرم افتاد که آن جماعت که با ایشان
حرب می باید کرد همه زاهدان و نیک مردانند کشتن ایشان بس کا
ری عظیم است بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود
مطهرهٔ آب داشتم جایی نیزه را فرو بردم و سپرم خود را بان باز نهادم
و در سایهٔ آن نشستم ناگاه مرتضی علی بدانجا رسید که هیچ آب داری مطهره
داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد

بعدازان

بعدازان پیدا شد وضو ساخته بیامد و در سایهٔ آن سپر بنشست
ناگاه دیدم که سواری از حال وی می پرسید گفتم یا امیرالمؤمنین
این سوار رزا میجوید گفت وی را بخوان بخواندم بیامد و گفت یا امیر
المؤمنین مخالفان از نهروان بگذشتند و آب را ببریدند امیر گفت
نگذشتند و آب را نبریدند باز آن سوار گفت که والله بگذشتند و آب را
ببریدند امیر گفت کلا که ایشان گذشته باشند درین سخن بودند که دیگری
آمد که مخالفان گذشتند آن شخص گفت والله من نیامدم تا رایات ایشان
ندیدم بدین جانب آب امیر فرمود که والله نگذشتند و چون گذرند که محل
افتادن و جای ریختن خون ایشان آنجانب است بعدازان برخواست من
نیز برخاستم و گفتم الحمدلله که میزانی بدست من افتاد سخن میگوید تا او را حال این مرد را
بشناسم یا آنست که او مدعی است دلیر و هر گونه سخن میگوید یا او را تنبیهی است
از خدای تعالی در کار خود یا از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی شنوده است
پس گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهروان
گذشته اند اول کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته شته
باشند همچنان بر محاربه و قتال اهل خذلان ثبات ورزم چون از وضو

بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان بر جای خود ایستاده است
و یک کس از آب نگذشته است ناگاه امیر پس پشت مرا بگرفت
و بجنبانید و گفت ای جندب حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم بلی یا
امیر المؤمنین فرمود که بکار مشغول باش یک تن از ایشان کشتم و دیگری
را کشتم پس با دیگری در آویختم من و برا زخمی زدم و وی نیز مرا زخمی
زد هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا بر داشتند و بردند با خود نیامدم
جز آن وقت که محاربه به آخر رسیده بود راوی گوید که چون سپاه شاه
مردان که بوقت طعن و ضرب و سربازی روی از شمشیر آبدار نتافتندی و بهنگام
حرب و قتال از روی ارادت بمیدان محاربه و مضمار مبارزت شتافتندی
همه چو کوه و شمشیر غرقه در آهن بیت دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن
با لشکر ابتر خوارج که از راه ضلالت خویش را در بادیهٔ طغیان و هاویهٔ
عصیان انداخته بودند و از غایت ادبار مورد صافی انقیاد و اطاعت
را بشوایب هر گونه معایب مکدر ساخته بیت با سری پر جوش از سو
دای خام . با دماغ سر خمار انتقام ، در مقابله آمده راه مقاتله گشو
دند جو ابر هوا در هم آویختند ، جو باران ز تن خون فرو ریختند

معا لعان هر مقدمه که ترتیب کردند نقیض مطلوب نتیجه داد و هر قضیه
که تصور نموده بودند منعکس گشت بیت بر داشتند دل ز امیدی که داشتند
بر بر نداشتند ز تخمی که کاشتند لشکر امیر را از مهب الله یؤید بنصره
من یشاء نسیم عنایت بوزید و گل مراد از گلشن فقد جاءکم الفتح
بدمید بیت صبح ظفر از مشرق انوار بر آمد اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد
از آن چهار هزار کس سه هزار و نهصد و نود و یک تن عرضهٔ تلف شدند
و نه کس گریخته جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و از لشکر
مرتضی علی نه تن شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رخت زندگانی
از آن دریای خونخوار بساحل سلامت کشیدند امیر فرمود که ذو الثدیه
را که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از حال وی خبر داده بجویید یکبار
بجستند نیافتند جمعی گفتند شاید کشته نشده باشد و از معرکه فرار نموده
باشد حضرت امیر سوگند خورد که والله من دروغ نمیگویم و با من
دروغ نگفته اند او را کشته می باید شد دیگر بار بجستند در زیر چهل تن
از کشتگان بیافتند بهمان صفت که وی از حضرت نبی روایت کرده
بود پس مرتضی علی فرمود که کیست که بکوفه رود و خبر این فتح با کوفه

رساند ابن ملجم مرادی پیش آمد که یا امیر المؤمنین من بروم و این
مژده باهل کوفه رسانم امیر فرمود که برو کار خود خواهی ساخت
اهل تواریخ برانند که اصل ابن ملجم از مصر بود و همراه آن مردمان
که بقتل عثمان آمده بودند آمده بود و پس از آن بکوفه افتاده در لشکر
گاه مرتضی علی می بود و روایتی آنست که امیر در وقت توجه بحرب خوارج
ازیشان جا مرد و مدد طلبیده بود ازین ده تن آمده بودند و ابن ملجم با
ایشان بود مردی بغایت زشت صورت و سهمگین بود با هیکل مهیب
ازین ناشسته رویی تیره رایی ردی بدطلعتی ناخوش لقایی
و هر یکی از ایشان تحفه و تبرکی بنزد امیر می آوردند و امیر قبول می فرمود
ند ابن ملجم شمشیری داشت بغایت قیمتی پیش امیر آورد مرتضی علی
روی ازوی بگردانید و تحفهٔ وی در محل قبول نیفتاد عاقبت ابن ملجم
بخلوت پیش امیر آمد و گفت یا امیر المؤمنین چونست که از یاران و همرا
هان من تحفه قبول میکنی و دست رد بر پیشانی من می نهی و این چنین
شمشیر قیمتی که شاید در عرب ده شمشیر دیگر مانند این نبود از من
نمی ستانی امیر فرمود که چگونه این شمشیر از تو بستانم و حال آنکه

آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم در زمین
افتاد و جزع بسیار کرد و گفت یا امیر المؤمنین هیهات هیهات
هرگز مبادا که این صورت در خیال من گذرد یا این فکر محال در خاطر
من خطور کند و من بعشق ملازمت تو ترک وطن و مسکن گرفته
ام و دل از اصحاب و احباب برداشته محبت این حضرت عالی
رتبت نقش دوستی ما سوی از لوح دلم فرو شسته است و سلطان
ملازمت این جناب مستطاب در صدر دلم متمکن نشسته است
حاشا که دلم از تو جدا تاند شد **بیت** یا با کس دیگر آشنا تاند شد
از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست وز کوی تو بگذرد کجا تاند شد
امیر گفت این صورتیست واقع شدنی و درین خلافی متصور نیست و
امریست بودنی و ازان تجاوز ممکن نی و تو غبار وحشت بر آیینهٔ الفت
خواهی بیخت و از مقام وفاق ببادیهٔ نافرجام نفاق خواهی گریخت
آیین مهر و رسم وفا عادت تو نیست **شعر** گر چند شرط و عهد کنی باز بشکنی
ابن ملجم گفت ای امیر اینک من در پیش تو ایستاده ام بفرمای تا هر دو
دستم ببرند و اگر تحقیق فرموده که از من این صورت واقع خواهد

خواهد شد بفرمای تا بقصاص رسانند مرتضی علی فرمود که چون ترا
قصاص کنم و از تو امری صادر نشده که مستحق قصاص باشی اما مخبر
صادق مرا قولی آنست که ابن ملجم از خوارج بود و بوقت توجه آن قوم
بنهروان آمده بوده او مجال بیرون رفتن نیافته بود و در لشکر امیر
مانده و بر سر تقدیر چون امیر از حرب خوارج فارغ شده متوجه کوفه
گشت و ابن ملجم اجازت یافت که از پیش برود و مژدهٔ فتح و نصرت
امیر با اهل کوفه رساند چون بکوفه رسید گرد محلات و بازار میگشت
و بآواز بلند خبر این فتح با مردم میگفت و مضمون این کلام بسمع خاص
و عام میرسانید که **نظم** خورشید ظفر از افق فتح بر آمد ** **
وز پرتو وی نوبت ظلمت بسر آمد ** ** در آینهٔ تیغ شهنشاه ولایت
رخسار دلارای ظفر جلوه گر آمد ** ** ناگاه در محلهٔ بدر سرای رسید آواز
دف و نی شنید که از خانه بیرون می آید بر در آن خانه بایستاد و باوجود
کفت ساکنان این خانه را از این منکر نهی کنم و بعذاب الهی و عقوبت پا
دشاهی تخویف نمایم پس نعره زد و اهل آن خانه را از غنا و سرور منع
کرد عجب حالتی که اول کارش نهی بود از زمر و آخر کار علمش شرب

بود از خمر و بسبب آن اختیار کرد صعبترین کاری و سرمدی موشح
گردانید **بیت** ز نفس نابکار و طبع منحوس بزندان شقاوت ماند محبوس
القصه جمعی عورات دید که از آن خانه بیرون می آمدند با جامهای
ملون و پیرایهای گوناگون و در میان ایشان زنی بود بسیار جمیله
نام او قطام که در عرب بحسن و جمال او مثل زدندی چون چشم ابن ملجم
بران زن افتاد شعلهٔ عشق او در کانون سینهٔ پر کینهٔ او برافروخت
و خرمن صبرش بشرارهٔ برق محبتش بسوخت **بیت** لشکر شکید عشق و دلم ترک جان گرفت
صبر گریز پای سر اندر جهان گرفت ** ** آخر بدست و قاحت پردهٔ
حیا از پیش برداشته نزد قطام آمد و گفت ای دلارای نازنین
از کدام قوم و قبیلهٔ جواب داد که از قوم تیم الرباب و آن قبیله خوا
بودند و امیر المؤمنین علی در نهروان جمعی از ایشان بقتل رسانیده بود
و پدر و برادر قطام و دوازده تن از خویشان و از جملهٔ آن قتلی بودند
القصه ابن ملجم گفت **أَيِّمٌ أَمْ ذَاتُ بَعْلٍ** یعنی تو بیوهٔ یا شوهر دا
ری گفت شوهر ندارم گفت رغبت میکنی بشوهری که هیچکس ترا در آن
ملامت نکند و از فتنهٔ او ایمن باشی قطام گفت در کامست که چنین

شوهری محتاج ونمی یابم ابن ملجم گفت اکنون که یافتی اجابت کن از
انجا که نسبت جنسیت بود دل قطام بجانب وی مایل شد **بیت**
ذرهٔ کاندر همه ارض و سماست   جنس خودرا همچو کاه و کهربا ست
گفت همراه من بیا تا با اولیاء خود مشورت کنم آن ملعون با آن ملعونه
برفت تا بدر سرای وی رسید قطام بمنزل خود در آمد و بفرمود تا در
سرای را فرو بستند و جامهای بتکلف پوشید و پیرایها بخود راست کرد
شعر تو بی پیرایه دلها میربودی ازکسان وین دم   که این پیرایه بستی قصد جان بیدلان
داری   پس جلوه کنان ببالای غرفه بر آمد و بکرشمهٔ حسن و جمال و
شیوهٔ غنج و دلال ابن ملجم را بیکبارگی گرفتار خود گردانید و چون
دید که تیر عشق برنشانه آمد آغاز ناز کرد و گفت او لیاء من رغبت
نمی کنند در عقد و نکاح تو آیم الا بمهر گرانمایه و مشکل که تو از عهدهٔ آن
بیرون توانی آمد ابن ملجم گفت تعیین مهر نمای تا دران باب تاملی
کنم قطام گفت مهر من سه چیز است یکی انکه سه هزار درم نقد اداکنی
دوم کنیزک جمیله مغنیه بیاری سیوم قتل علی بن ابی طالب اختیار کنی
ابن ملجم گفت قصه زر و کنیزک را قبول کردم اما کشتن علی کاریست

صعب و بجای قطام که تا در تواند بود بر قتل علی که شهسوار
مشرق و مغرب و شکنندهٔ گردن کشان عرب است **بیت**
جو او برکشد ذالفقار از غلاف   ز هیبت فتد لرزه بر کوه قاف
جو در دست او نیزه گردان شود   بلای دلیران و گردان شود
قطام گفت من مال کنیزک نیز بتو می بخشم اما از سر قتل علی در نمیگذرم و
تاکینهٔ پدر و برادر ازو نمی خواهم آرام ندارم این زمان کابین کشتن
علی است اگر وصال من میخواهی این کار رقبول کن والا **ع** بیندار
که هرگزم ندیدی   ابن ملجم که این بشنید آتش نفاق او شعله کشید
و دیگ جمعیت جاهلیتش بجوش آمد و گفت والله سخن علی راست است
انچه فرمای گفت اثر آن بدید آمد و گویا که من بدین شهر نیامدم الا
بکشتن علی پس گفت ای قطام برین عزیمت بایستادم و کمر قتل او
بربستم و اگر بیک ضربت که بوی زنم از من راضی شوی زود این مهم را
کفایت کنم قطام گفت روا باشد و من نیز جماعتی را طلب کنم که درین
کار ترا یار و مددکار باشند و بدین مقدار راضی شدم اکنون شمشیر
خود را نزدیک من بدین سخن بر من بنه تا از سر شر نگذری و زود

باز آمی ابن ملجم شمشیر خود را بد بود داد و روی بخدمت امیر نهاد و
دران محل اهل کوفه باستقبال رفته بودند و امیر بکوفه بودند و امیر
بکوفه درآمده بود و مردمان تهنیت می گفتند و مبارک باد میکردند
لله الحمد که مقصود ز در باز آمد نظم مردم چشم جهان بین ز سفر باز آمد
لله الحمد که از وصل مسیحا نفسی ∴ بتن خسته دلا جان دلر باز آمد
اما امیر میراند تا بدر مسجد کوفه رسید عنان مرکب باز کشید و پای از
رکاب بیرون آورد و پیاده شد و قدم مبارک در مسجد نهاد دو
رکعت تحیت المسجد ادا فرمود فرزندان امیر در محبان و اشراف
و اعیان کوفه همه آنجا حاضر بودند مرتضی علی علیه السلام ببالای منبر
برآمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و سلم خواند و مردمان را از عقوبات الهی بترسانید و بمثوبات جاودانی
امیدوار گردانید پس بر جانب منبر از طرف راست نگاه کرد امیر المؤ
منین حسن را دید نشسته گفت یا بُنَیَّ کم مَضَی مِن شَهرِنا هذا از ین
ماه چند روز گذشته است و آن ماه رمضان بود شاهزاده گفت
که سیزده روز یا امیر المؤمنین پس بجانب چپ منبر نگریست امیر المؤمنین

حسین

حسین حاضر بود فرمود که یا بُنَیَّ کم بقی مِن شَهرِنا هذا از ین ماه چند
روز ماه گفت هفده روز یا امیر المؤمنین پس علی علیه السلام دست
بمحاسن مبارک خود فرود آورد و گفت درین ماه محاسن مرا از خون
سر من خضاب کنند بدبخت ترین این امت و بیتی ادا کرد که ∴
مضمونش اینست که قتل من میخواهد نامرادی از قبیلهٔ مراد و من بوی نیکو سی
میخواهیم آورده اند که چون این سخن بسمع ابن ملجم رسید هیبت عظیم بر وی
غلبه کرد بیامد و در پیش امیر بایستاد و گفت پناه می برم بخدای یا امیر
المؤمنین از آنچه بمن گمان می بری از تو درخواست میکنم که بفرمای تا
دستهای مرا قطع کنند یا مرا بزشت ترین وجهی قتل کنند امیر فرمود
ناکشته را قصاص نتوان کرد و لیکن رسول خدای صلی الله علیه و سلم
مرا خبر داده که کشندهٔ از قبیلهٔ مراد باشد و ترا از برای مراد خود ضربتی
زندی او بمراد خود رسید ابن ملجم همچنان استبعاد میکرد و اسعاذهٔ
مینمود که امیر گفت من ترا از سر خبر دهم که مطلع باشی بر آن دایهٔ
تو و دیگر هیچ کس بر آن وقوف ندارد بخدای سوگند که تربیت کنندهٔ
تو در طفولیت زنی جهودی بوده گفت آری امیر فرمود که روزی آن

آن یهودیه از تو غضب شده بود گفت ای بدبخت تو از انگشی که ناقه
صالح را پی کرد همچنین بود گفت آری و سر در پیش انداخت امیر بگریست
بگریستن عظیم که محاسن مبارکش تر شد و حضار مجلس نیز بگریستند پس گفت
ای قوم نه پندارید که من از مرگ می‌ترسم خبر دادن حضرت امیر از قصهٔ
شهادت شاهزاده علیهم السلام در آخر عمر دنیا من همیشه آرزومند مرگ
بوده‌ام و در انتظار شهادت خویش بوده‌ام زیرا که **بیت**

مرگ ما را زندگی دیگر است ٭ زهر مرگ از شهد شیرین خوشتر است
مرگ سازد مغز را صافی ز پوست ٭ تا رساند دوست را نزدیک دوست

اما گریهٔ من برای فرزندان مظلوم و جگر گوشگان محروم من است که حالا
بدرد غریبی مبتلا اند و بعد از من بسوز یتیمی نیز گرفتار خواهند شد پس
فرمود ای حاضران بغایبان برسانید چون فرزندان مرا شهید کنند
دختران بشما رسد در مصیبت ایشان بگریید و از حسرت ایشان بنالید
که گریهٔ شما بر اولاد من ضایع نخواهد بود پس ای عزیزان درین ایام غم
انجام جهد کنید تا قطرهٔ چند آب از دیده ببارید که آب دیدهٔ بنده آتش
غضب ربانی را فرو نشاند هر که درین روزها از سر لذت نفس برخیزد

بماتم فرزندان رسول صلی الله علیه و سلم بنشیند و گل اندوه در باغ
سینه بشکفاند و مرغ ندامت را بد شاخسار ملامت نغمه در
آورد امید هست که فردا در ریاض بهشت پاکیزه سرشت ریاحین
مرادش از بساتین امید شکفتن گیرد و در رخسارهٔ حالش بخط تجارت
و حال رفع درجات زیب و بها پذیرد هر که امروز از برای آن
شهیدان غم خورد باشد از اندازه بیرون شادی فردای او ای عزیزان
بگریه از یاد حسن یاد آورید کشته تلخ از زهر دشمن لعل شکرخای او
پس بر اندیشید از قتل حسین بن علی   وز غم اولاد پاک و عترت والای او
تشنه لب خسته جگر مجروح تن پر غصه دل   در میان خاک و خون
پنهان رخ زیبای او القصه امیر از منبر فرود آمد و شبی در خانهٔ حسن
افطار میکرد و شبی در خانهٔ حسین و زیاده از سه لقمه تناول نمی‌فرمود
گفتند یا امیر چرا زیاده طعام نمی‌نوشید فرمود که نزدیک شده که
بدرگاه خدای تعالی باز گردم میخواهم که چون امر حق در رسد آلوده نباشم
پس ابن ملجم در همان شب بخانهٔ قطام رفت و قطام وردان تیمی را ٭
پیدا کرده بود از قبیلهٔ خود و ابن ملجم نیز با شبیب بن بجره اشجعی سخن گفته

بود و او را باعانت خود بر قتل علی راضی ساخته پس هر سه خارجی
دران شب بحضور قطام بر قتل امیر بیعت کردند و ابن ملجم فرمود
فرمود تا شمشیر او را بزهر آب دادند و منتظر فرصت می بودند تا شب
نوزدهم رمضان درآمد امیر همه شب بطاعت بودند و مطلقا خواب
نفرمودند و هر ساعت بمیان سرای آمدی و در آسمان نگریستی و
گفتی صَدَقَ رَسُولُ اللهِ والله که هرگز رسول خدای دروغ نگفت
پس چه چیز باز میدارد کشنده مرا از کشتن من و بر همین منوال میگذر
انید تا وقت آن آمد که بمسجد رود وضو تازه کرد و میان دربست و در
حال میان بستن گفت وَلَا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ اِذَا حَلَّ بِوَادِيكَا
میان سخت دربند از برای مرگ که مرگ با تو ملاقات خواهد کرد
ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا جزع مکن از مرگ که بوادی تو فرود آید که
رقم حلول بر صحیفه حال هیچ مخلوق نکشیده اند و شربت حیات جاودانی
هیچ احدی را از موجود نچشانیده بیت آری اساس عمر یقین استوار نیست
دار فنا محل ثبات و قرار نیست پس چون امیر عزیمت بیرون رفتن فرمود
بمیان سرای رسید مرغابی چند که در سرای بود پیش آمده و دامن آنحضرت را

گرفته نمی گذاشتند که بیرون رود دختران امیر خواستند که ایشان
را دور کنند امیر فرمود که دست از ایشان بدارید که ایشان نوحه
کنندگانند در فراق من و در حال من در روایتی آمده است که
فرمود هُنَّ صَوَائِحُ تَتْبَعُهَا نَوَائِحُ حالا اینها فریاد کنندگانند در فراق
من بعد ازین نوحه کنندگان از پی در خواهند آمد برای من آن شب
امیر در خانه حسن افطار کرده بود چون امیر این کلمه بگفت شاهزاده فر
مود که یا اباه این چه فالست که میزنی و این چه حدیث است که میکنی
دلهای ما را دردمند و جانهای ما را مستمند ساختی گفت ای فرزندان این
فال نیست اما دلم گواهی میدهد که درین ماه از جمله کشتگان خواهم بود
پس یک یک فرزندان را بر سبیل وداع کلمه میگفت و گویا که از در و
دیوار کلمه الفراق الفراق استماع می افتاد نظم

رخت بربستیم و دل برداشتیم   صحبت دیرینه را بگذاشتیم
وقت شد کز غصه و غم وارهیم   بر غم و شادی عالم پا نهیم
تا بکی بار دل از دوران کشیم   تا بکی خونابه زین دآن چشیم
صدر جنت بهر ما آراسته   ما درین زندان محنت کاسته

پس امیر روی بمسجد روان شد و میگفت بیت

خلوا السبیل المجاهد مؤمن فی الله لا یعبد غیر الواحد

یعنی راه دهید مؤمن جهاد کننده را در راه خدای که هرگز غیر معبود
یکبار پرستش نکرده و چون بدر مسجد رسید بانگ نماز گفت و مردمان
را برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاد بنماز ایستاد اما آن سه خارجی
شب در خانهٔ قطام شراب خورده بودند و دران وقت مست و خراب
افتاده چون قطام آواز بانگ نماز امیر شنید ابن ملجم را بیدار کرد و
گفت برخیز که وقت رسید و اینک علی بمسجد آمد و دم بدم است که
مردم روی بمسجد خواهند نهاد زود برو و حاجت من روا کن و بزودی
و باز آی و درد فراق خود بشربت وصال من دوا کن ابن ملجم برخاست
و تیغ زهرآلود خود را برداشت و گفت بروم بتن هلاک و بدبخت
باز آیم که من دی روز از علی علیه السلام شنیدم که گفت رسول خدای
صلی الله علیه وسلم فرمود که بدبخترین پیشینان قدر بن سالف بود که ناقهٔ
صالح را پی کرد و بدبخترین پسینان کشندهٔ علی بن ابی طالب خواهد بود
این بگفت و روی بمسجد نهاد و خود را در میان خفتگان انداخت اما

مرتضی علی از ادای تحیت المسجد فارغ شد برخاست و گرد مسجد
برآمد و خفتگان را برای نماز بیدار میکرد ابن ملجم بر روی خفته بود
امیر سرپای بروی زد که قم وصلّ یعنی بیدار شو و نماز گذار و از وی
درگذشت و باز پیش محراب آمد و در نماز ایستاد ابن ملجم برخاست
و دست یار خود را گرفته گفت برخیز که فرصت فوت می شود و در
تاریخ طبری و بعضی کتب معتبره مذکور است که امیر هنوز بانگ نماز
میگفت که آن سه خارجی بدر مسجد آمدند شبیب و وردان مردو بر
در مسجد بنشستند هر یکی بطرفی و گفتند هر دو شمشیر بزنیم اگر یکی خطا شود
دیگری بجای رسد و ابن ملجم را گفتند تو بدرون مسجد در رو و اگر ما
را کاری بر نیاید تو کار خود بکن اما چون حضرت امیر از اذان فا
رغ شد و قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیر بزد بر طاق در مسجد آمد و بشکست
و وردان هم تیغ فرود آورد و بر دیوار آمد ایشان هر دو بجستند
ابن ملجم گفت وا فضیحتاه همین زمان مردم در رسند و مرا بگیرند تیغ
بکشید و پیش محراب آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجدهٔ اول
بجای آورد و همین که سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود

آورد قضا را بران موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدود
زخم زده بود چون این ضربت بر محل آن ضربت رسید تا مغز سر
مبارکش شکافته شد و آوازی از امیر برآمد فُزْتُ وَرَبِّ الکعبه
یعنی باز رستم و فیروزی یافتم بخدای کعبه ابن ملجم که این صدا شنید
از مسجد بیرون گریخت و آوازه در افتاد که قُتِلَ اَمیرُ المُؤمِنین اهل
کوفه بیکبار رو بمسجد نهادند و حسن و حسین که این خبر شنیدند جامهٔ
صبر چاک کرده و عمامهٔ شکیبائی از سر برداشته بمسجد آمدند و پدر
بزرگوار خود را دیدند در پیش محراب افتاده در قدم پدر افتادند
و کف پای مبارک وی بر دیدهٔ روشن می نهادند و امیر بدست خویش
خون سر خود را میگرفت و در روی و محاسن می مالد و میگفت بدین
حالت رسول خدا را ببینم و بدین صفت با فاطمهٔ زهرا ملاقات
کنم بدین هیات عم سید الشهدا را مشاهده نمایم بدین صورت برادرم
جعفر طیار را بنظر در آرم و حسن و حسین میگریستند و اعیان و اعاظم
کوفه واویلاه و وامصیبتاه میگفتند نظم

افغان که راحت دل و آرام جان برفت   شاه زمان و قدوهٔ خلق جهان برفت

غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف   کان مرکز محیط کرم از میان برفت

یکی گفت یا امیر المؤمنین که با تو این معامله کرد فرمود که صبر کنید
که همین ساعت از در مسجد در آید درین سخن بودند که شبیب که اول
قصد کرده بود سراسیمه و سرگردان از در مسجد در آمد و برا گفتند
مگر تو امیر را ضربت زدهٔ خواست که گوید نی بی اختیار گفت
آری مردم وی را در روی افکندند و لگد می زدند تا هلاک شد و ابن
ملجم گریخته بسرای ابن ملجم عم خود شد و سلاح از تن باز میکرد که
پسر عمش از در در آمد و پرا مشوش دید گفت مگر قاتل علی تو یی
خواست که گوید لا بر زبانش رفت که نعم پسر عم گریبانش گرفته کشان
کشان بمسجد بر آورد و قولی آنست که شبیب را پسر عمش بمسجد در آورد
و ابن ملجم از مسجد بیرون جسته میرفت یکی از قبایل همدان بدو ر
سید دید که شمشیری کشیده میرفت آن مرد قطیفهٔ در دست
داشت بر روی ابن ملجم افکند و او را فرو گرفت و مردم مدد کر
دند و دست و گردنش بر بسته بمسجد در آوردند امیر المؤمنین فرزند
خود حسن را فرمود تا با مردم نماز بگذارند اما ابن ملجم را که بمسجد در آوردند

و امیر را چشم بروی افتاد گفت یا اخا مراد مگر من بد امیری
بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین گفت پس ترا چه برین
داشت که فرزندانم را یتیم کردی و رخنه در ارکان خاندان من
انداختی نه من با تو نیکویی کرده بودم گفت بلی اما واقع شد آنچه
قضا رفته بود وَمَا كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا امیر فرمود که ویرا بزندان
برید و تا من زنده ام از مطعومات و مشروبات هر چه من میخورم ویرا
نیز همان دهید و خورشش از وی باز نگیرید پس اگر من بزیم هر چه
رای من در باب وی تقاضای کند بجای آرم و گر در گذرم او را یک
ضربت بیش مزنید که مرا یک ضربت بیش نزده است پس امیر را بر
گلیمی خوابانیدند و یک سر گلیمی حسن بر دوش گرفت و سر دیگر حسین
و چون حضرت امیر را جهان روشن شده امیر فرمود که مرا روی
بجانب مشرق بدارید چنان کردند آنحضرت فرمود وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ
ای صبح بدان خدای که بفرمان او بر آمدی و بحکم او نفس زدی که روز
قیامت از تو گواهی درخواهم خواست و باید که چون تو صادق برا
ستی گواهی دهی که از آن روز که با رسول در اول جوانی خود نماز گذاردم

تا امروز هرگز تو مرا خفته نیافتی و من ترا نا آمده یافتم آنکه سجده کرد
و گفت بار خدایا تو گواه باش وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا که فردای قیامت
که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملایکه و شهیدان و صد
یقان بعرش عظیم ناظر باشند گواهی بدهی که از آن ساعت که بدست
حبیب و صفی تو ایمان آورده ام هر چه فرموده بجان قبول کرده ام و هر چه
از آن نهی کرده مباشر آن نگشته ام و خلاف سخن تو و سخن پیغمبر تو نه اند
یشیده ام و در خاطر نگذرانیده ام پس بزرگان کوفه که حاضر بودند خروش
بر آوردند و فغان از کافهٔ کوفیان بر آمد نظم ما ما

دلها تمام از آتش حسرت کباب شد / جانها اسیر سلسلهٔ اضطراب شد ما
لب تشنگان بادیهٔ اشتیاق را / دریای صبر و بحر سلامت سراب شد

اما چون امیر را بخانه در آوردند خروش از دختران فاطمهٔ زهرا و سایر
فرزندان مرتضی بر آمد و نالهٔ وَا أَبَتَاهُ وَا عَلِيَّاهُ از روی زمین ببالا
ی چرخ برین رسید نظم

غلغلی در جهان نیان فگنیم
شاید ار شور در جهان فگنیم / رستخیزی ز جان بر انگیزیم ما
گریه بر پیر و بر جوان فگنیم

یکیک از فرزندان می آمدند

و در دست و پای امیر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک او میدا
دند و میگفتند ای پدر چه حالتست که مشاهده میکنیم ای کاشکی مادر فاطمهٔ
زهرا زنده بودی تا ما را درین محنت تسلی دادی کاشکی ما در مدینه بر سر
تربت جد خود می بودیم تا درد دل خود بر سر روضه بشرح باز میگفتیم
این چه حالتست که ما را افتاده غریبی و یتیمی باهم جمع شده راوی گوید
راوی گوید از زاری و گریه فرزندان امیر آتش حسرتی بر افروخته شد
که دلهای حاضران بسوخت و هر که نالهٔ ایشان می شنید از دیده خون
می بارید **بیت** هر که را بینم ازین سوز و الم میگرید
هر کرا بینم ازین آتش غم میسوزد امیر یکیک از ایشان را در بر
میگرفت و بوسه بر سر و روی ایشان میداد و میگفت صبر کنید
و شکیبائی پیش آرید که نزدیک جد شما مصطفی و نزد ما در شما و
فاطمهٔ زهرا میروم و من درین شبها حضرت مصطفی را در خواب دیدم
که باستین مبارک غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی
آنچه بر تو بود بجای آوردی و این خواب بران دلالت میکند که
نقاب جسم از پیش چهرهٔ من بر خواهند داشت تا جلوه کنان بنظر

قدسیان بر آید **بیت** حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم زمانی بر آمد عمرو بن نعمان
جراح را از در حجره در آوردند چون چشم جراح بر جراحت امیر افتاد
امامه از سر بر گرفت و جامه بر تن چاک زد و گفت وا ویلاه این
شمشیر را بزهراب داده بوده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست
دریغ چون تو مقتدائی دریغ چون تو پیشوائی دریغ چون تو عالمی دریغ
چون تو حاکمی **بیت** دریغ چون تو امیری دریغ چون تو امامی
برای شرع امیری برای ملک نظامی دیگر باره فریاد از خاندان امیر
بر آمد و در روایتی آمده که پیش از آمدن جراح بر بالین امیر ام کلثوم
بدر خانه رفت که ابن ملجم محبوس بود و گفت ای شقی تو در دام افتادی
و امیر را از آن زخم هیچ باک نیست ابن ملجم گفت ای دختر دردو گریه را
ساز کن که من آن شمشیر را بهزار دینار خریده ام و هزار درم صرف
کرده ام تا بزهراب داده اند و اگر فرضا این زخم بر تمام اهل کوفه
واقع شدی یک تن و جان نبردندی آخر یک کس با چنین زخمی چه کند
و این صورت در شب آدینه نوزدهم رمضان واقع شد و امیر در شب

یکشنبه بیست و یکم درگذشت و دران روز وصیت نامه نوشت
و فرزندان را وداع فرمود و چون شب یکشنبه درآمد فرمود
که تا ویرا بحجره خاص بردند و ام کلثوم را گفت یا بنیّه علی ابیک الباب.
ای دختر من در را بر روی پدر خود فراز کن ام کلثوم امتثالا بیرون آمد از خانه
و در را فراز کرد و حسن و حسین بر بیرون در نشستند ناگاه هاتفی
آواز داد که فمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی آمنا یوم القیمة و شنیدند
که هاتف دیگر او را جواب داد که بل من یاتی آمنا یوم القیمة
روانی گوید که چون امیر را دران حجره بردند و در فراز کردند ناگاه
آواز لا اله الا الله شنیدند شاهزادگان را طاقت برسید
در باز کردند و بدان حجره درآمدند امیر بجوار رحمت ملک کبیر پیوسته
بود و در شواهد آورده که امیر المؤمنین حسن روایت کرد که چون حضرت
وفات یافت شنیدم که قایلی میگفت که بیرون روید و این بنده خدا
را با ما گذارید بیرون رفتیم و از درون آواز آمد که محمد صلی الله
علیه وسلم درگذشت و وصی او شهید شد نگاهبانی امت که کند
دیگری گفت هر که سیرت ایشان ورزد بر روی ایشان کند چون

آواز ساکن شد درآمدیم و ویرا دیدیم غسل داده و در کفن پیچیده
بروی نماز گذاردیم و روایتی هست که امیر فرمود که چون من ازین
عالم بروم از زاویه خانه لوحی پدید آید مرا بر انجا خوابانید و بشو
یید و از آستانه خانه کفن و حنوط پدید آید مرا کفن کنید و در تابوت
نهید و تابوت را در میانه خانه وضع کنید و فرزندان را بیارید تا پدر
خود را وداع کنند و یکبار حسن بروی نماز گذارد و یکبار حسین و چون
پیش تابوت از زمین برخیزد و شما پس تابوت بردارید و روان شوید
و هر جا که سر تابوت بر زمین آید تابوت مرا انجا بگذارید و زمین را بکنید
تابوتی از ساج پدید آید مرا در انجا دفن کنید و در شواهد مذکور است
که امیر المؤمنین حسن و حسین را وصیت کرده بود که چون درگذرم مرا
بر سریری نهید و بیرون برید و بغریین برسانید که آنجا سنگی سفیدی
خواهید یافت که از نوری درخشان بحکم وصیت حضرت امیر را بشب
در همین موضع که حالا بنجف مشهور است دفن کردند و قبر مبارک
ویرا مستور ساخته با زمین هموار کردند و کس بران اطلاعی نداشت
مگر جمعی از اهل بیت و محبان پوشیده مانده بود تا زمان خلفاء عباسیه

روز هرون الرشید شکار کنان بساحت غزنین رسید آنجا پشته
دید آهوان پناه بدان پشته بردند هر چند جزع برایشان انداختند و
سگان را بایشان سر دادند باز گشتند و بسر آهوان نیامدند هرون
ازان صورت متعجب شد و بفرمود تا از مردم آن دیار سر این معنی
را استفسار کردند پیری گفت ما از پدران خود چنین شنیده ایم که
قبر امیر المؤمنین علی آنجاست هرون ترک شکار نموده آن موضع
را زیارت فرمود و تا زنده بود هر سال بزیارت آن مقام لازم
الاحترام می آمد القصه چون شاهزادگان امیر را بشب برداشته از کوفه
بیرون بردند و در موضعی که وصیت فرموده بود دفن نموده باز گشتند
جمعی از محبان و موالیان که خبر یافته از عقب میرفتند چون دیدند که
حسن و حسین علیهما السلام می آیند سرها برهنه کرده در پای ایشان
افتادند و میگفتند ای شاهزادگان امیر المؤمنین را چه کردید و امام
المتقین را کجا گذاشتید صاحب ذو الفقار کو شاه دلدل سوار کو
شهریست پر ز حسرت و غم شهریار کو نظم کاریست پس خراب و خداوندگار کو
هفت اختر و چهار گهر در مصیبت اند   واحسرتا خلاصهٔ هفت و چهار کو

او روزگار دولت و روز امید بود   آن روز خوش کجا شد و آن روزگار کو
پس آن جماعت بسیار تاسف خوردند و هر چند در آن صحرا بگشتند از
تربت امیر نشان نیافتند راوی گوید که در آن ساعت که حسن و حسین
از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند و بدر شهر کوفه رسیدند از ویرانه آواز
ناله و زاری شنیدند بر اثر ناله برفتند غریبی ضعیفی نحیفی را دیدند در آن
ویرانه تنها بر خاک افتاده و خشتی زیر سر نهاده می نالید و می زارید
و اشک حسرت از دیده می بارید گفتند چه کسی که چنین زاری می نالی گفت مردی
غریبم و رنجور و عاجز و حزین و مهجور از هر کاری درمانده و از همه کس
وامانده نه مادری دارم و نه پدری نه خویشی دارم و نه برادری نه زنی
نه فرزندی نه غمخواری نه پیوندی گفتند پس تیمار تو که می کند گفت یک سالست
تا درین ویرانه افتاده ام هر روز مردی بیامدی و بر بالین من نشستی
و چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی و چون برادر مهربان غمخوارگی من کر
دی گفتند نام آنکس میدانی گفت نمی دانم گفتند هیچ بار از وی نپرسیدی
گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چه کارست من بهر حال تو از برای
خدا میکنم نه از برای شهرت و ریا گفتند ای پیر رنگ روی و هیأت

اوچه گونه بود گفت من نابینا ام ازان نشان نتوانم داد اما سه
روز است که نزد من نیامده و تعهد حال من نکرده ندانم تا او را
چه افتاده گفتند ای پیر هیچ نشانی از گفتار و کردار او میدانی گفت
بلی پیوسته تهلیل و تسبیح کردی و چون آواز تسبیح برداشتی گویا
درهای آسمان بگشادندی و صدای تسبیح و تهلیل از ملاء اعلی میشنیدیم
و چون نزدیک من نشستی گفتی مسکین جالس مسکینا وبشی است که با در
ویشی همنشینی میکند غریب جالس غریبا غریبی است که با غریبی مجالست مینماید
شاهزاده درهم نگریستند گفتند این نشان بابای ما علی بن ابی طالب است
پس گفت ندانم آنحضرت را چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای
بدبختی او را ضربتی زد و از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و ما حالا
از دفن وی می آییم پیر از استماع آن خبر بخروشید و خود را بر زمین میزد
و میگفت مرا چه محل آنکه امیر المؤمنین علی تعهد حال من کند حسن حسین
آن پیر را تسکین میدادند و او اضطراب بسیار میکرد و میگفت ما را
نظم نمیدانم چه کار افتاد ما را   که آن دلدار ما را زار بگذاشت
درین ویرانه این پیر حزین را   غریب و عاجز و بی یار بگذاشت

پس گفت ای مخدوم زادگان بحق جد بزرگوار شما محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم و بروح مقدس پدر شما سوگند بر شما که مرا بسر روضهٔ امیر
برید تا زیارت کنم حسن برخاست و دست راست آن پیر را بگرفت
و حسین دست چپ و بیاوردند تا سر قبر مقدس امیر آن پیر بروی
قبر در افتاد و زاری بسیار کرد و گفت الهی بحق صاحب این روضه که جان من
بستان که من طاقت فراق وی ندارم دعای پیر موافق قضا افتاد و
بر سر روضهٔ امیر النحل جان شیرین بداد بیت ذرهٔ بود بخورشید رسید
قطرهٔ بود بعمان پیوست   حسن و حسین علیهما السلام بسیار بر وی بگر
بستند و به تجهیز او قیام نموده در حوالی ان روضه اش دفن کردند و اشهر
روایات آنست که امیر دران وقت شصت سه سال بود و ازین زیاده
و کم نیز گفته اند اما روز دیگر امیر المؤمنین حسن بن علی در مسجد کوفه بر منبر
برآمد و خطبهٔ بلیغ ادا نمود و گفت ای مردمان هر که مرا داند داند و هر که
نداند بداند انا ابن البشیر النذیر منم پسر پیغمبر بشارت دهندهٔ بیم
کننده یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و من فرزند علی مرتضی ام و پسر
فاطمهٔ زهرا جدم شما را براه راست داشت و پدرم شما را بدین خدا میخواند

ومن نیز شما را بهمان میخوانم پس عبد الله بن عباس رضی الله عنهما برخواست
وگفت ای مردمان این مرد پسر پیغمبر شما و فرزند امام و راهبر شماست باوی
بیعت کنید و بامامت وی اقرار دهید و عهد کنید که ازوی برنگردید
مردمان همه گفتند سمعنا و اطعنا شنودیم و فرمان برداریم پس دست
بدادند و با امیر المؤمنین حسن بیعت کردند انگاه فرمودند تا ابن ملجم را
از زندان بیرون آوردند و در پیش منبر بداشتند پس گفت ای بدبخت
زین امت این چه بود که کردی و رخنه در کار دین افکندی ابن ملجم سر بر
آورد و گفت ای حسن رفتنی رفته و بودنی بود کنون ناله و آه و افغان
چه سود مرا مکش با حاکم شام که دشمن پدر تو بوده و حالا دشمن تست بکشم
حسن او را بسخن نگذاشته و شمشیر کشیده نوک شمشیر بسینه او فرو برد و
وی را بپیش خود کشید و ضربتی زد که بمقدار ده قدم از تنه دور افتاد پس
مردمان او را از مسجد بیرون برده و در بوریا پیچیده آتش در زدند تا جثه او بسوخت
شاهزادگان بتعزیت مشغول گشتند و مردمان اهل بیت را عزا رسانیدند
نظم زین مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب   دامن گردون ز اشک گرم آلاید بخون
لیک با حکم قضا جایز نه جز تسلیم و رجوع   مرجع دل نیست جز انا الیه راجعون

باب ششم در فضایل امام حسن وبعضی از احوال وی از زمان ولادت تا شهادت

در شواهد آورده که وی امام دوم است از ائمه اثنا عشر و کنیت
وی ابو محمد است و لقبش تقی و سید و ولادت وی در مدینه بوده
در نیمه رمضان سنه ثلاثه من الهجره و جبرئیل علیه السلام نام ویرا
بهدیه پیش حضرت رسول آورده بر قطعه از حریر بهشت نوشته
و در صحیفه رضویه منقول است که اسماء بنت عمیس رضی الله عنها حدیث
کرد که من قابله فاطمه بودم بحسن در وقتی که اختر تابنده وجود حسن
از برج ولادت طلوع نموده که مهر درخشنده ذات صافی صفاتش
از درج عصمت و طهارت ظهور نمود نظم
مهی گشت از افق طالع که پیش طالع سعدش   کمر چون نو اما بست خورشید جهان آرا
فلک تا مهد اطفال ملک را میدهد جنبش   نخواباند ازین ماهی درین گهوارهٔ مینا
خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید فی الحال بیامد و گفت
ای اسما بیار فرزند مرا پس من شاهزاده را در خرقه زرد پیچیدم و

وبیاوردم و درکنار آنحضرت نهادم آنحضرت فی الحال خرقهٔ
زرد را بدور انکند و فرمود که نه با شما کفته بودم که فرزندانرا در
خرقهٔ زرد مپیچید برفتم و خرقهٔ سفید آوردم و حسن را در وی پیچیده بر
کنار آنحضرت نهادم پس سیّد عالم بانک نماز در کوش راست
وی کفت و قامت در کوش چپ وی و از علی پرسید که وی را چه نام
نهادهٔ علی علیه السلام فرمود که یا رسول الله من نه بودم که پیش کیرم
بر شما به تسمیهٔ فرزند امّا در خاطر میکذرانم که اکر اجازت دهید او
را حرب نام کنم و روایتی آنست که او را مسمّی باسم عم خود حمزه
کردانم حضرت رسالت فرمود که من نیستم که سبعت کیرم بر حکم خدای
خود بنام نهادن او و جبرئیل درین حال فرمود آمد و کفت یا محمد حضرت
علیّ اعلی ترا سلام میرساند و میکوید علی از تو بمنزلهٔ هرونست از
موسی الّا آنکه بعد از تو پیغمبری نخواهد بود پس این پسر را بنام پسر
هرون مسمّی کردان پیغمبر از جبرئیل علیه السلام پرسید که نام پسر هرون
چه بوده کفت شبّر حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که زبان

عربیست و این لفظ عبری کفت معنی شبّر بعربی حسن است پس
او را حسن نام نهادند و روز هفتم عقیقه کردند بکبش املح و ران کبش
املح کوسفندی باشد سفید که اندک سیاهی بآن آمیخته باشد یا سبزی
که بغایت سفیدی زند او را بقابله دادند و سر او را بتراشیدند و بوزن
آن نقره تصدق نمود امام حسن شبیه ترین مردمان بود بحضرت رسالت
صلّی الله علیه وسلّم از سینه تا بفرق سر و از انس بن مالک رضی الله
عنه منقولست که کفت نبود هیچکس ماننده تر برسول خدای صلّی الله
علیه وسلّم از حسن بن علی و مرویست که روزی در مرض موت آنحضرت
فاطمه دست حسن و حسین کرفته نزد رسول آورد و فرمود که یا
هذان ابناك این فرزندان تواند فورّثهما شیئاً پس ایشانرا میراث
ده چیزی حضرت فرمود که امّا حسن را بهرهٔ سیرت و سیادت منست
و نصیب حسین جود و شجاعت من و در صحیحین مذکورست مرفوعاً براء
بن عازب رضی الله عنه که دیدم حضرت رسالت صلّی الله علیه
وسلّم و حسن بن علی بر دوش وی بود و آنکه آنحضرت میفرمود اللّهم
انّی احبّه فاحبّه بار خدایا من او را دوست میدارم و دوست میدارم

کسی را که وی را دوست دارد و از ابوهریره منقولست که هرگز حسن
بن علی ندیدم الا که از شادی لعاب او آب از چشم من ریزان شدی
بجهت انکه روزی با رسول بسوق قینقاع رفته بودم بعد از مراجعت
بمسجد درآمدیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که لکع را بخوانید زمانی
برآمد حسن در رسید و خود را بر کنار انحضرت انداخت و دست بدرون
محاسن مبارک انحضرت صلوات الله و سلامه علیه در می آورد حضرت
سید عالم صلی الله علیه وسلم دهان مبارک بر دهان وی نهاد و گفت
اللهم انی احبه واحب من یحبه شیخ عطار قدس سره در کتاب گل و هرمز
آورده   امامی کو امامت را حسن بود   حسن آمد که جمله حسن ظن بود
همه حسن و همه خلق و همه حلم   همه لطف و همه جود و همه علم
شب از موی سیاهش تیره مانده   ز رویش ماه روشن خیره مانده
لبش قایم مقام حوض کوثر   که بودی چشمهٔ نوشش پیمبر
چنان نوشی بزهر آلوده کردند   دلش خون جگر پالوده کردند
ز زهرش چون جگر شد پاره پاره   ز غصه گشت خونین سنگ خاره
و در سنن ترمذی مرفوع با بن عباس رضی الله عنه مرویست که حضرت

رسول حسن را بر دوش خود نشانده بود مردی گفت نعم المرکب
رکبت یا غلام نیکو مرکبست که سوار شده ای پسر حضرت رسول
فرمود که ونعم الراکب هو و او نیز نیکو سوار یست و در شواهد آورده
که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمنبر برآمد و حسن با وی بود گاهی
بمردمان نظر میکرد و گاهی بسوی او و میگفت این پسر من سیدست
زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی میان دو گروه
از مسلمانان و احادیث صحیحه در مناقب حسن و حسین بسیارست
و همین یک نکته هما ریحانتی من الدنیا مستبصر متامل را کافی است و خبر
الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة دلیل قطعی مدعی وافر وافی ابو علی الفضل بن
حسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری آورده منقول از ابن عباس
رضی الله عنه که ما نزدیک رسول خدای بودیم که فاطمه بیامد گریان
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چه چیز میگریاند ترا گفت یا رسول
الله حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند و تا این غایت باز نیامده
اند و علی اینجا نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم و نمیدانم
که ایشان کجا باشند حضرت فرمود که مگری ای فاطمه که خدایی که ایشان را

ایشانرا آفریده است پدر ایشان مهربانتر است از تو پس آنحضرت
دست بدعا برداشت و گفت بارخدایا اگر دربیابانند ایشانرا نگاه
دار و اگر در دریااند بسلامت بکنار آر فی الحال جبرئیل آمد که یا احمد
هیچ غم مخور و اندوهگین مباش که ایشان فاضلانند در دین و بزرگانند
در دنیی و در آخرت و پدر ایشان بهترست از ایشان حالا در حظیرهٔ
بنی النجارند و حق سبحانه و تعالی دو فرشته بر ایشان موکل ساخته تا
نگاهبانی ایشان میکنند ابن عباس رضی الله عنه گوید که حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم برخاست و روان شد و ما نیز با وی روان شدیم
تا بحظیرهٔ بنی النجار رسیدیم حسن و حسین را دیدیم دست در گردن
یکدیگر کرده و در خواب رفته حضرت فرمود که اینک فرشته صلعم
یک بال خود فراش ایشان ساخته و بدیگر بال ایشانرا پوشیده رسول
خدای صلی الله علیه و سلم حسن را برداشت و آن فرشته حسین را و مردم
چنان میدیدند که حضرت رسول صلی علیه و سلم هر دو را برداشته است
ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش آمده که یا رسول الله یکی ازین مردم من
بردارم تا سبکبار شوی گفت بگذار که ایشان بزرگانند در دنیا و آخرت

وپدر

و پدر ایشان بهترست از ایشان و هر آینه امروز مشرف سازم ایشانرا
بدان چیزی که خدای شرف ارزانی داشته پس خطبهٔ ادا فرمود و
گفت ایها الناس خبر دهم شما را بهترین مردمان از جهة جد و جده
گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که جد ایشان رسول
الله است و جدهٔ ایشان خدیجهٔ بنت خویلد پس گفت خبر دهم شما را
بهترین مردم از جهت مادر و پدر گفتند آری یا رسول الله فرمود
که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی بن ابی طالب است و مادر ایشان
فاطمهٔ بنت محمد صلی الله علیه و سلم ای مردمان شما را خبر دهم بهترین
مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین
اند که خال ایشان قاسم بن رسول الله است و خالهٔ ایشان زینب
بنت رسول الله آیا خبر دهم شما را بهترین مردمان از جهت عم و عمه
گفتند آری یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن
ابی طالبست و عمهٔ ایشا نهانی بن طالب ع حکایت در همه عالم بدین شرف
نسبی و حسبی نیکو گفته اند نظم
هست را اهل معرفت روشن
صفت حضرت حسین و حسن
آن یکی اختریست تابنده

وان دگر گوهر بیت رخشنده　　آن یکی نور دیدهٔ نبوی
وان دگر شمع جان مرتضوی　　روی آن صافتر ز لمعهٔ بدر
گیسوی او نمونهٔ شب قدر　　آن یکی ماه آسمان کمال
وان دگر سرو بوستان جمال　　و امیرالمؤمنین حسن را فضایل بسیار
و مناقب بیشمارست ازجمله آنکه روزی با یکی از اولاد زبیر در سفر
همراه بودند در نخلستانی که درختان او خشک شده بود نزول نمودند
خادمان از برای امیرالمؤمنین حسن در پای یک نخلهٔ خشک فراش بینداختند
و برانجا قرار گرفت و پسر زبیر نیز در پای نخلهٔ دیگر فرود آمد
نزدیک بحسن و گفت کاشکی برین نخله خرمای تر بودی تا تناول کردی
امیرالمؤمنین حسن فرمود که خرمای تر میخواهی ابن زبیر گفت آری
شاهزاده دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کس ندا
نست فی الحال یک نخله سبز شد و برگ برآورد و بخرمای تر بارو
ر شد شتربانی که با ایشان بود گفت والله که سحرست حسن بن علی
علیه السلام گفت این سحر نیست لیکن دعاییست مستجاب که از
فرزند پیغمبری واقع شده است پس بآن نخله بالا رفتند و آنچه

بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد و آنچه در مناقب وی
از علم و عبادت و کرم و جود و غیر آنها گفته اند و از مکارم اخلاق
که در کتب اکابر مسطورست و بصحت رسیده نه بوجهیست
که استقصای آن توان کرد لاجرم در تفاصیل آن خوض نانموده
بر چند بیت که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده می آید نظم

اگر عمری بیارایم سخن را　　نشاید نظم من نعت حسن را
سخن گیرم که جز درّ عدن نیست　　سزای وصف اخلاق حسن نیست
سخن گر بگذرد از چرخ اخضر　　هنوز از وصف او باشد فروتر
کمالش گرچه نزد ماست ظاهر　　زبان ما ز مدح اوست قاصر
دو گیتی از وجودش زیب و زین است　　نظیر او اگر جویی حسین است

راوی اخبار گوید که چون مرتضی علی علیه السلام بجوار رحمت ایزدی
انتقال فرمود حسن بن علی علیهما السلام بر منبر برآمده خطبهٔ در غایت
فصاحت و نهایت بلاغت ادا کرد و گفت ای مردمان ندیده اند
و متأخران مثل آن نخواهند دید و در شبی متوجه حضرت عزت و
قاصد بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران دران شب وفات یافت

وعیسی بن مریم را عروج بر آسمان اتفاق افتاده و این امت
را بدین خدا دعوت میکرد و من بطریق هدی میخوانم القصه مردم
بدان حضرت بیعت کردند و کسی که دست اعتصام در دامن متا
بعت وی زد و قدم اخلاص در راه متابعت وی نهاد قیس بن
سعد عباده انصاری بود و بعد از وی دیگران نیز بیعت کردند
قرب چهل هزار کس بدولت بیعت وی رسیدند و چون خبر شهادت
امیر بحاکم شام رسید با شصت هزار مرد بعزم تسخیر ممالک عراق عرب
روان شد و امام حسن برین حال اطلاع یافته با چهل هزار کس
از کوفه بیرون آمد و بدیر عبد الرحمن نزول فرمود و قیس بن سعد را
با دوازده هزار سوار نامدار مقدمهٔ لشکر تعیین فرمود و چون بساباط
مداین رسیدند درآن موضع توقفی واقع شد تا چهارپایان آسوده
شوند و از توقف شاهزاده جمعی لشکریان چنان فهم کردند که داعیهٔ
حرب ندارند و بارها میفرمود که مرا با کسی منازعت نیست امن و سلامت
و جمعیت و فراغت مسلمانان و اصلاح ذات البین نزد من دوستر است از
تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق بدین سبب سپاه بروی

بشوریدند و بسراپردهٔ وی درآمده هرچه یافتند غارت کردند
حتی بساطی که بران نشسته بود از زیر پای وی کشیده دراز کرد
نش بیرون کرده بودند انحضرت سوار شده روی بمداین نهاد و در
اثناء راه جراح بن قبیصهٔ اسدی که در کمین نشسته بود بیرون تاخت
و خنجری بران انحضرت زد که تا استخوان رسید و عبد بن فضل طائی
با یک یار دیگر در جراح آویختند و خنجر از دست وی بیرون کرده او
را پاره پاره ساختند و انحضرت رنجور و نالان در قصر ابیض مداین
نزول فرمود و جراحان بمعالجهٔ وی اشتغال نمودند تا شفا یافت و حسن
چون دید که کوفیان با پدر وی چه کرده بودند و با وی چه کردند
دلش از ایشان سرد شد و با معاویه بشرطی چند که تفاصیل آن طولی
دارد صلح فرمود و هر چند از اطراف و جوانب طرح فتنه انگیزی کردند
بجائی نرسید و از ملامت مردم اندیشه نانموده و همه را ناشنیده
انگاشته با خواص خدم و حشم خود روی بمدینه نهاد و در خبر است
روزی در مدینه علی بن بشر همدانی با وی گفت که یا ابن رسول الله
با والی شام صلح نمی بایست کرد حسن فرمود که خاموش باش ما

ما خازنان گنجهای خدائیم نه زر و سیم بلکه را اسرار علم او و ما میدانیم
آنچه غیر ما آنرا نمیدانند و من مصالحه که کردم غرض من آن بود که خون
دوستان من ریخته نگردد زیرا که اهمال و تهاون ایشان در قتال
دیدم و یقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعهٔ من در معرض تلف آیند و
ترا معلومست که اهل کوفه که لشکر من بودند پدر مرا کشتند و بارگاه
مرا غارت کردند و مرا بزخم خنجر مجروح گردانیدند و بخدای سوگند که
اگر ایشان با من می بودند با نجابت واشجار بجنگ او میرفتم عاقبت این
کار را باو تفویض می بایستی کرد چنانچه خواب حضرت جدم بران دلا
لت میکرد و در شواهد آورده که امیر المؤمنین حسن فرمود که خدای تعالی
ملک بنی امیه را برسول صلوات الله و سلامه علیه نمود و دید ایشانرا که
بمنبر بالا میروند یکی بعد از دیگری این معنی بروی دشوار آمد خدای
تعالی سورهٔ اِنَّا اَعْطَیْنَاکَ الْکَوْثَرَ بر وی فرستاد یعنی ترا خوبی عطا
کردیم در بهشت که آنرا کوثر گویند و دیگر سورهٔ اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةِ
الْقَدْرِ نازل گردانید و فرمود که لیلة القدر بهتر است از هزار ماه
و مراد بالف شهر ملک بنی امیه است راوی گوید مدت ملک ایشانرا

حساب کردیم هزار ماه بود اما چون از زمان مصالحه یکچندی منقضی
شد زیاد شام مصلحت دران دیدند امام حسن علیه السلام از سر
منزل حیات قدم در بادیهٔ فوات نهد بتهیهٔ اسباب آن اشتغال
نمایند اول جمعی را از لوانید بصره برانگیختند تا بر طایفهٔ از علما زمان
حسن که دران بلده بودند شبخون آورده سی و هشت تن را از ایشان
بقتل رسانیدند و گروهی که باقی ماندند گریخته بشاهزاده التجا
کردند و چون این صورت بموقف عرض رسید آنحضرت رایحهٔ
نقض عهد از اهل شام استشمام نمود و با عبدالله عباس رضی الله عنهما
از مدینه متوجه دمشق شد بهر جا که میرسید مردم استبشار نموده
طریقه مرعی میداشتند تا بشهر موصل نزول اجلال واقع شد و رئیس
موصل عم مختار بود و او را سعد موصلی میگفتند فی الحال که از قدوم
امام حسن خبر یافت با نزل و علوفهٔ بسیار بخدمت شتافت و در
پای آنحضرت افتاده وظایف نیاز بعرض رسانید و گفت ابا این چه
سعادتست که مساعد شد رباعیه شد بخت نکو مساعد این بیدل
کو گشت بموصل وصالت واصل گفتم که بوصل با تو بسپارم دل

اینک من و اینک دل و اینک موصل   و بعد از چندی روز متوجه دمشق
شده با حاکم آنجا ملاقات فرمود و شکوه که از نر منکان و عیاران
بهره داشت باز نمود و جوابهای شافی که مرضی خاطر مبارکش بود
استماع فرمود و باز متوجه مدینه شده گذرش بر موصل افتاد و او را
در موصل دوستی بود که دعوی هواداری و یکجهتی کردی و لاف فرمان
برداری و هواخواهی زدی امام حسن در خانهٔ وی نزول فرمود و قبل
از نزول آنحضرت او را بمال دنیی فریب داده بودند و شیشهٔ زهر
قاتل بوی فرستاده تا بوقت فرصت با مطعومی یا مشروبی بخورد حسن
دهد و آن بی سعادت برای حطام فانی نظر از نعیم باقی بر دوخته و
دین درست را در بازار غرور خسار بدرستی چند بی ثبات بی اعتباری
بفروخته آن کار را قبول کرده بود چون امام حسن بخانهٔ وی نزول
کرد میان خدمتکاری بر بسته سه نوبت از آن زهر بوی خورانید
کارگر نیامد شاهزاده هربار ملول میشد و از بیوفایی میزبان چیزها
بر خاطر مبارکش میگذشت و دلایل روشن مشاهده میکرد و بزبان
حال مضمون این مقال ادا می نمود که نظم نظم

از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند   بنشین غریب وار که یک آشنا نماند
حرمت کرانه کرد و وفا از میان برفت   زین سر دود دل ببر که در ایام غم نماند
چندانکه بنگری بجهان گزاف کار   جز رنج و درد و محنت و جور و جفا نماند
القصه هر بار شاهزاده رنجور شدی دعا فرمودی و حق تعالی شفا ارزانی
داشتی میزبان درماند و باعث آن قضیه نامهٔ نوشت که من
سه بار و برا زهر دادم کارگر نیامد این نوبت نامه بوی نوشتند
و مقداری سم هلاهل فرستاده در نامه ذکر کردند که سعی نما که این
زهر قدری بوی بچشانی که اگر قطرهٔ ازین در دریای عمان افتد همه جا
نوران آبی بیجان شوند قضا را آرندهٔ نامه بپای درختی رسیده از
شتر فرود آمد و طعامی تناول کرد و درد شکم بر مستولی شده بخود
گردید درین محل گرگ سیاه گرسنه از بیابان بر آمد و او را هلاک
کرد و شترش خواست که بگریزد مهارش بر درخت بپیچید و همانجا
بماند مقارن این حال ملازم امام حسن از جای می آمد بدین موضع
رسید و این حال را مشاهده کرده شتر را از درخت باز کرد و متاع صا
حبش را جست و جویی مینمود این نامه و شیشهٔ زهر بیرون آمد فی

فی الحال برداشته بموصل آمد و نامه و شیشه را نزد شاهزاده نهاد
آنجناب نامه را مطالعه کرد تا کسی بران مطلع نگردد و موجب خجالت
میزبان شود در مصلی نهاد و بکس ننمود اما رنگ مبارکش برافروخت
و تغییر تمام در روی پدید آمد و هر چند احضار مجلس استفسار نمودند که
این چه نامه بود و این شیشه چیست حسن جواب ایشان باز نداد و حدیثی
از جد بزرگوار خود نقل میکرد و مردم را بدان مشغول میداشت و خود
هم بمردم مشغول شده بود سعد موصلی آهسته دست در زیر مصلی امیر المؤمنین
حسن کرده نامه را بیرون آورد و بعد از مطالعه بر خود بلرزید و از جای
جسته دست و پای امام حسن را ببوسید و گفت یا ابن رسول الله
ما را دستور ده تا ازین میزبان تو بپرسیم که صورت این واقعه چگونه
است حسن فرمود که من این عمل نمی پسندم جهت آنکه سبب خجالت
و انفعال وی میشود و من نمیخواهم که بعد از چندین خدمت که از وی
واقع شده شرمندگی از جهت من بدو رسد سعد درین باب مبالغه از
حد گذرانید و بی اجازت حسن او را طلبید و گفت یا فلان از تو سوالی
دارم مرا جوابی ده گفت بگوی تا چه میپرسی سعد گفت که حضرت رسول

صلی الله علیه وسلم با تو چه جفا کرده است آنکس گفت من بخدمت
آنحضرت نرسیده ام و حاشا که از وی جفایی بمن رسیده باشد گفت
امیر المؤمنین علی علیه السلام را دیدهٔ از وی چه بتو رسیده و در باب
تو از وی چه صادر شده گفت مدتی ملازم وی بودم هرگز غبار ملالی
بر خاطر من ننشست سعد گفت پس چرا با جگر گوشهٔ مصطفی و مرتضی این چنین
عداوت میکنی و مانند این قصدها می اندیشی خط بشام نوشتهٔ که یک
بار وی را زهر دادم کارگر نیامد و اینک جواب خط تو و شیشهٔ زهر
هلاهل که فرستاده اند آن شخص انکار کرد و میزدند تا هلاک شد و امام
حسن رنجور و نالان از موصل بیرون آمده روی بمدینه نهاد و والی مدینه
دران وقت مروان بود و او بسیار امام حسن را حرمت داشتی و بظاهر
دقیقهٔ از دقایق خدمتکاری فرو نگذاشتی اما ضمنا در مقام دفع وی
بود و در هلاک وی میکوشید و تدبیرها می اندیشید تا روزی کنیزک
رومی ابسونیه نام که در مدینه دلالی کردی و بهمه خانها آمد شد نمودی
روزی بخانهٔ مروان درآمد مروان از وی پرسید که ای ابسونیه بخانهٔ حسن علی
آمد شد میکنی و با زن او جعده بنت اشعث آشنایی داری گفت آری و این

جعده در مدینه باسما مشهور بود مردان گفت با تو رازی درمیان
خواهم نهاد اگر سرّ مرا نگاه داری و راز مرا ان گفت مرا اشکارا
نکنی هزار دینارت بدهم و پنجاه دق مصری برای تو بستانم و اینک
بیعانه صد دینار زر ایسونیه چون زر دید و وعدهٔ جامه شنید
سوگندان غلاظ شداد خورد که افشای سرّ مردان نکند و هر مهمی که
او را فرماید در اتمام ان بجان بکوشد پس مروان گفت میخواهم که دل
دل اسما را از حسن بگردانی و گویی که آوازهٔ حسن و جمال و طنطنهٔ غنج
و دلال تو بشام رسیده است و یزید که پسر حاکم شام است بر تو
عاشق گشته و از غم تو نزدیک بهلاکت رسیده **رباعیه** نادیده

کسی که نام خوب تو شنید   دل نام زد تو کرد و نام تو گزیدها
با نقد غمت صبر و خرد را بفروخت   جان دل خود بداد مهر تو خریدها

پس او را بگوی که اگر زن یزید شوی عراق و شام در تحت تصرف
تو در اید و ملک عالم باشی اگر بینی که اسما سر بدین کار در می آرد مرا
خبر ده تا درین باب فکری کنم ایسونیه گفت منت دارم پس از انجا که
بیرون آمد روی بخانهٔ شاهزاده نهاد قضارا امام حسن با برادران

بمنزل عقیق رفته بودند و اسما تنها در خانه نشسته بود ایسونیه در
آمد و بنشست و از هر جا سخن درمیان آورد از انجا که مکر زنان و تد
بیرات فریبندهٔ ایشان باشد سخن را بسر حدّ مطلوب کشید **نظم**

زنان زافسون و از افسانهٔ خویش   فرو ریزند نوش صافی از نیش
گهی مردم فریبی از دم گرم   همی سازند سنگ خاره را نرم
ز نیرنگ سخن صد رنگ سازند   بیک داو دغا صد نقش بازند
وفاداری مجوی از خوی ایشان   وفا ننشست ره در کوی ایشان

یکی از اکابر علما فرموده که مکر شیطان رجیم در کتاب کریم بصفت
ضعف مذکورست که **ان کید الشیطان کان ضعیفا** و مکر زنان
بی دین در کلام مبین بسمت عظمت مذکور که **ان کیدکن عظیم** **نظم**
شیطان زند از عصیان هر لحظه ره مردان   در مکر و حیل اما شاگرد
زنان باشد   از مکر زنان دون بسیار کسان بینی   کین جامه دران
کرد و آن نغره زنان باشد   **القصه** ایسونیه بمقدمهٔ افسون آتش
فریب بر افروخت و برشتهٔ دمدمه وصله دل اسما را بر جامهٔ محبت
یزید دوخت و قصهٔ عشق یزید و وعدهٔ مملکت و تصرف در خزاین بگوش

نوش
هوش او فرو خواند اسما بسودای ملک و مال جام دوستی یزید کرد
وحق صحبت دیرینهٔ حسن وحسن معاشرت او را فراموش بیت
مبادا کس که از زن مهر جوید   که از شوره بیابان گل نروید
ابیسونیه چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار گردید از انجا بیرون
آمد و صورت حال بمروان باز گفت و مروان دیگر باره پیغام فرستاد
که تا حسن علی در حیاتست این مهم منتشی نمیتوان شد اسما گفت
من طریق دفع او نمیدانم و مجاهدت بدین صورت اقدام نمودن
نمیتوانم القصه قدری زهر بدو فرستادند و او مکر قتل جگر گوشهٔ
مصطفی را با خود تصمیم داد و از ان زهر قدری با عسل آمیخته بوی
خورانید و مضمون این سخن بر منصهٔ ظهور بجلوه در آمد نظم
ای دل قدح زهر دمادم می کش   گر بیش رسد بلا و گر کم میکش
چون نیست شکر جام بالامال می نوش   چون دست نمیدهد فرح غم میکش
پس حسن از خوردن آن عسل رنجور شد و شب همه شب قی میفرمود
و درد شکم میکشید چون صبح بدمید بسر روضهٔ حضرت رسول که
دار الشفای دردمندانست توجه نموده خود را در عتبهٔ علیه مالید و شفای

کلی یافته بمنزل خود باز آمد و در حق جعده بدگمان شده دیگر خانهٔ
او چیزی نمیخوردی بلکه از خانهٔ مادر قاسم یا از خانهٔ امام حسین طعام چاشت
و شام او را می آوردند تا روزی بخانهٔ اسما در آمد اسما گفت ای سید
از خرماستانهای حوالی مدینه قدری رطب آورده اند اگر میل داری
بیارم و شاهزاده بخرمای تر میل تمام داشت فرمود که بیاور اسما رفت
وطبق رطب بیاورد و بعضی از ان بزهر آلوده و علامتی که همین خود میدا
نست بران کرده و بعضی را همچنان بر حال خود بگذاشت چون طبق رطب
حاضر شد امام حسن فرمود که ای اسما تو هم در خوردن رطب موافقت
کن اسما خرمای بزهر ناآلوده میخورد و شاهزاده ملاحظه ناکرده از هر دو
نوع تناول مینمود تا هفت خرمای زهر آلود نوش فرمود دل مبا
رکش بهم برآمد و دست از ان کشیده بخانهٔ برادر آمد و باز آن شب
تا روز فریاد میکرد و چون روز شد دیگر باره بسر روضهٔ مطهر رفت
و گفت بیت   پادشاها درگهت دار الشفای رحمتست
دردمندانیم اینجا بهر درمان آمدیم   بار دیگر ببرکت جد بزرگوار خود
صلوات الله وسلامه علیه شفا یافته باز گشت و بخانهٔ اسما آمد و گفت

ای جعده از وی روز بازکه در خانهٔ تو آن رطب خوردم در خود
حالهای عجب مشاهده مینمایم اسمایم برآمد وگفت ای سید من سر
طبق پوشیده بودم و باشما در خوردن مشارکت نمودم ندانم تا حال
چیست حسن خشم آلود برخاست و از آن خانه بیرون آمده بلسان حال
میگفت رباعیه بس ناخوشم و تیره روزکاری دارم
بس دهم بسته کار و باری دارم   غرقه شده ام میان گرداب بلاها
باآنکه من از جهان کناری دارم   پس برادران را طلبید وگفت
ای عزیزان دو سالست تا من درین شهرم دیگر روز تندرست نبوده ام
حالا خواهم که دو سه روزی بموصل روم و آب و هوا را تبدیل کنم
باشد که صحتی روی نماید و چند وقت دلم از کید اعدا باز رسته
بیاساید پس با ابن عباس رضی الله عنهما و جمعی از خواص خدم شاه
بموصل نهاد اما چون اهل شام خبری وصول آنجناب بموصل شنیدند اولیا
مبتهج و نازان و اعدا محزون و گدازان گشتند و در دمشق نابینای
گفتند بغایت دشمن اهل البیت چون شنید که امام حسن بموصل آمد با خود
گفت این دشمن و دشمن زادهٔ منست و جز بقتل وی راضی نیستم

وکسی

وکسی بمن گمان فتنه نمی برد و هیچ به ازان نیست که بموصل روم
با وی طرح دوستی فکنم و بوقت فرصت کاری که مقدور من باشد
بجای آرم پس سنان عصا که در دست داشت بفرمود با زهر آب
دادند و برداشته روی بموصل نهاد و چون رسید بمسجدی آمد که
امام حسن آنجا نماز گذاردی و اظهار خلوص عقیدت کرده هر روز
آمدی و بهای های بگریستی و در عقب حسن نماز گذاردی و پیوسته
درین اندیشه بودی که آیا کی باشد که من این سنان را بعضوی
از اعضای او رسانیم و این زهر در بدن وی نفوذ کند اگر هزار
جان داشته باشد یکی نبرد روزی شاهزاده نماز دیگر گذارده از
بیرون آمد و بر دکان در مسجد نشسته پای راست بر بالای پای چپ
نهاد و با یاران بسخن مشغول شد آن کور بی بصیرت از مسجد بیرون
حسن را دعا میگفت و سر عصا بر زمین می زد قضا را آن سنان بر
پشت پای امام حسن رسید و کور دریافت که سر عصا بر پشت پای
ویست بقوتی هرچه تمامتر آن سنان را بپای وی فرو برد حسن آهی
کرد و بیفتاد و فی الحال پای مبارکش ورم کرد و خون از سر زخم وی

روان شد عبدالله عباس و یاران کور را بگرفتند تا برنجانند امام
فرمود که دست از وی بدارید همچنانچه بچشم ظاهر کورست بدیدهٔ باطن
نیز نابیناست و روز قیامت نیز کور مبعوث خواهد شد اما چون
کور را بگذاشتند بشتاب تمام روان شد و از چشم مردمان غایب
گردید شاهزاده از درد آغاز فریاد کرد و گفت خواستم که دو سه
روزی از محنت و بلا و مشقت و عنا و کید اعدا و جور اهل جفا برهم
خود هر جا که میروم محنت قرینست و رنج و بلا همنشین **رباعیه**
غم می نزند بی قدم ما قدمی   سبحان الله زهی وفادار غمی
امروز چو خود سوختهٔ مطلبم   تا هر دو بدرد دل بنالیم دمی
پس چون جراح بیاوردند و چشمش بران زخم افتاد گفت این آهن را
بزهرآب داده اند و صاحبش این زخم را بقصد زده سعد گفت یا
ابن رسول الله بگذار تا این کور را بستر او جزا برسانم گفت او خود
بعمل خود خواهد رسید **وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ** بدکنش را بد و بکرد
بگرد روزگار بسیار   تا از و انتقام بستانند القصه
جراح مرد دانا بود بمعالجه مشغول شد و آن زهر را از عروق شاهزاده
بکشید

بکشید و یاران در طلب آن نابینا بودند و او جای پنهان شده
بود تا چهارده روز بگذشت بصبح روز پانزدهم بیرون آمده
براه دمشق میرفت قضارا عباس علی دران محل متوجه خانه سعد
موصلی بود دید که آن کور همان در دست گرفته میرفت چون چشم
عباس علی بر وافتاد از خشم بلرزه درآمد و عصا را از دست وی بستد
و بر سر و روی وی میزد تا پاره پاره گشت پس غلامان را بفرمود تا
سرش را باز بریدند و آوازهٔ قتل آن شقی در موصل افتاد و سعد
با برادرزادهٔ خود مختار بیامد و مقداری هیمه بیاوردند و آن کور را
بسوختند و شاهزاده باز بمدینه رفت و روایتی آنست که بشام
رفت و با والی آنجا سخنان گفت و بروی حجتها ثابت کرده بازگشت
و بمدینه آمد و همچنان رنجور بود و بخانهٔ اسما آمد شد نمیکرد دیگر باره
ابیونیه مقداری الماس سوده و عقد جواهر از پیش مروان نزد اسما آورد
و آتش او نیز تیزتر گردانید و گفت یزید از غم تو رنجورست و پیغام فر ستاده نوا برآرزد
مندی بروجهی اشتغال یافته که جز بزلال وصال منتفی نشود و مواد
و اشتیاق بنوعی در هیجان آمده که جز بشربت ملاقات تسکین نیابد

بیت

شبها که درد هجر توای ماه میکشم ۞ تا روز ناله میکنم و آه میکشم

زود تر مهی بساز و از حسن باز پرداز تا نسیم راحت از گلشن عشرت
درون بدن آید و صبح مراد از افق آرزو دمیدن گیرد و دولت
ملاقات و سعادت مقالات دست دهد نظم

ادراک وصال تو که مطلوب منست ۞ بر وفق مراد دل تحصّل گردد

ای اسما جهد کن تا ازین الماس مقداری در آب با جلاب بوی دهی
که بی‌شک از دغدغهٔ او باز رهی اسما چون درج جواهر دید و این کلمات
مهرانگیز شوق آمیز شنید در کار خود فریفته گشته بتدبیر قتل آن امیر
کبیر مشغول گشت اما هرچند میکوشید و حیله می اندیشید فرصت نمی
یافت و مجال نمیدید زیرا که بجهت وی منظری ساخته بودند که شب و
روز آنجا بودی تا یکبار شب آدینه بیست و هشتم صفر اسما قدری
الماس برگرفته روی بدان منظر نهادی و با خود گفت که اگر کسی مرا بیند و
پرسد که اینجا چه میکنی گویم مرا بیش ازین طاقت هجران حسن نمانده بود
بخدمت وی آمدم و اگر کسی مرا نه بیند کار خود بسازم و باز گردم پس
به بالای آن منظر برآمد و نگاه کرد دید که شاهزاده تکیه کرده است و در

خواب

خواب رفته و دختران و خواهرانش پیرامن وی کنیزان در پایان
پای وی خفته اند و همه در خواب رفته پس جعده آهسته آهسته
بیامد و کوزهٔ آب که بربالین حسن بود برگرفت دید که سر کوزه را
برگوی بسته اند و مهر کرده آن الماس را بر آن برگو ریخت و بانگشت
بمالید تا برگو فرو شد و مهر را هیچ خلل نرسید آنگه از منظر فرود آمده
بمنزل خود رفت و کسی او را ندید اما اندک زمانی از خواب درآمد و
خواهر خود زینب را آواز داد و گفت یا اختاه حالی جدم مصطفی صلی
الله علیه وسلم و پدرم مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا را در خواب دیدم
قدری آب بیاور که وضو سازم و دست فراز کرد و کوزهٔ آب
که بربالین وی بود برگرفت و نگاه کرد و مهر وی بود دمی درکشید و
گفت وآه این چه آب بود که از حلق تا بنافم پاره پاره شد پس کس
فرستاد و حسین را بخواند چون امام حسین بیامد امام حسن بغل
بگشاد و او را درکنار گرفت و گفت که بدرود باش که کار ما بقیامت
افتاد رباعیه

ما بار فراق بر نهادیم و شدیم ۞ صد چشمه ز خون دل گشادیم و شدیم ۞ کام دل ما تو بودی اندر عالم
ناکام بکام بد دادیم و شدیم

ای برادر حالی جدّ و مادر و پدرم را

درخواب دیدم که دست من گرفته در ریاض بهشت میگردانیدند و حو
ران و قصور وافر النور بمن مینمودند و جدم میگفت ای فرزند
شاد باش که از دست دشمنان نجات یافتی و از رنج اعادی برکران
شده فردا شب نزد ما خواهی بود بیدار شدم و از بن کوزه آبی بیاشامیدم
از حلق تا ناف من بر هم برید حسین کوزه برداشت و گفت تا من
بچشم که چگونه آبیست حسن کوزه از دست وی بستد و بر زمین
زد تا بشکست و آبها بریخت و آن موضع که آب بدو رسیده بود
بجوش آمده شاخ شاخ بشکافت آنگاه شاهزاده را شکم مبارک درد
گرفته در زمین می غلطید تا آفتاب برآمد قی بروی افتاد طشتی در پیش
وی نهادند و پاره پاره جگر و احشا از حلق مبارکش بر می آمد تا هفتاد
پاره جگر و بقولی صد و هفتاد پاره در طشت افتاد ابن حسام فرماید
شعر
که ریخت سوده الماس ریزه در قدحش ∴ که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن
در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش ∴ همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن
برنگ گونه الماس شد زمرد فام ∴ مفرح لب یاقوت آبدار حسن
جگر بسوخت شقق را چو لاله ز آتش دل ∴ ز حسرت جگر خسته فگار حسن

لبش که مایه تریاک بود شد بر زهر ∴ فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن
ستاره خون بچکان ز چشم اگر بیند ∴ جراحت جگر و چشم اشکبار حسن
بباغ عزت پیغمبر از خزان ستم ∴ بریخت لاله و نسرین ز نوبهار حسن
بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو ∴ ز خوی غالیه بوی بنفشه وار حسن
اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک حسن سبز گشت پرسید
که روی من بچه رنگ برآمده گفتند بسبزی میل کرده حسن روی بحسین
کرد و گفت ای برادر حدیث معراج ظاهر شد گفت آری و دست
در گردن برادر کرد و روی بر روی او نهاد و هر دو بگریه درآمد
ند و خروش از حاضران برآمد گفتند یا بن رسول الله ما را از حدیث
معراج خبر دهید حسن فرمود که جد ما ما را خبر داد که شب معراج مرا
بروضات الجنات درآوردند و منازل و درجات هر یک از اهل
ایمان بمن مینمودند دو کوشک دیدم نزدیک دیگر بر یک اندازه
و یک قانون یکی از زمرد سبز که شعاع آن چشم مرا خیره میکرد و
دیگری از یاقوت سرخ که صفای آن چون شعاع آفتاب جهانتاب
لامع و ساطع می نمود من از رضوان پرسیدم که این کوشکها

ازان کیست گفت یکی از حسن است و یکی از حسین گفتم چرا هر دو یک
رنگ نیست رضوان خاموش شد حضرت فرمود که چرا جواب نمیگوئی
جبرئیل گفت یا رسول الله او شرم میدارد که بگوید قصر سبز ازان
حسن است که او را زهر دهند و در دم آخر رنگ رویش سبز گردد و کوشک
سرخ ازان حسین است که او را شهید کنند و در روز آخر رخسارهٔ او
بخون او سرخ گردد حسن این بگفت و حسین را تنگ در بر گرفت
و روی بر روی هم می مالیدند و بوسه بر جبین یکدیگر میدادند و
چنان بزاری می گریستند که هیچ کس را طاقت مشاهدهٔ آن نبود
حاضران نیز باتفاق ایشان گریه میکردند و گوییا دران گریهٔ زار
در و دیوار موافقت مینمودند و اشجار و احجار چون سحاب اشکبار
گریان بودند بیت بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ گریه آید روز وداع یاران
والحق در مثل اینچنین وقایع گریه
را منع نتوان کرد و در مانند این مصایب گریه را معذور باید
داشت و آیا کدام دل را تحمل کشیدن این بار تو و کدام دیده از عهدهٔ
اشک ریزی این مصیبت جان سوز بیرون تواند آمد نظم

کر بقدر

گر بقدر سوز من چشم من بگریستی
مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی
زهره کو تا زهر جانسوز دشمن آوردی بیا
ور بسر حسرت چو زهرا بر حسن بگریستی
حال یاقوت لبش کز زهر شد زنگار فام
گر بدانستی عقیق اندر یمن بگریستی
لعل اگر آن خردهٔ الماس دیدی بر لبش
خون شدی ور سوز آن فخر زمن بگریستی
زان جگر کو پاره گشت از زهر اگر آگه شدی
مرغ زاری کردی و مرد و زن بگریستی
در شواهد مذکورست که در وقت وفات امام حسن امام حسین بر سر بالین
وی ایستاده بود فرمود که ای برادر بر که گمان داری که ترا زهر داده است
برای آن می پرسی که وی را بکشی گفت آری فرمود که اگر آنکس باشد که
دوست می برم غضب و نکال خدای تعالی از همه سختر است و اگر نباشد
دوست نمی دارم که بیگناهی را از برای من بکشند و حضرت خواجه
پارسا در فصل الخطاب آورده که امیر المؤمنین حسن را شش بار زهر
دادند پنج بار بر وی کارگر نشد و در بار ششم کارگر آمد و حسین
ببالین وی حاضر شده گفت ای برادر اگر دانی که ترا که زهر داده است
ما را خبر کن تا اگر ترا کاری افتد ما با وی خصمی کنیم گفت ای برادر پدر ما
علی مرتضی غماز نبود و مادر فاطمهٔ زهرا غمازی نکرد و جد ما حضرت

مصطفی صلی الله علیه وسلم غمازی نفرمود و جدهٔ ما خدیجهٔ کبری نیز شهرت
نداشت از اهل بیت ما غمز نباید از ما غمازی نیکو نمی‌نماید نظم

رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم   با هیچکسی حال دل خویش نگفتیم

اما در خبر آمده است که اسما را بخلوت طلبید و گفت ای بانوی ناساز
کار من وای یار بیوفائی جفاکار من بدانکه کرم ورزیدم و فرزندان و برا
درانم را از حال تو آگاه نگردانیدم و پرده از روی کار تو برنداشتم
و مهم ترا بالجمله بقیامت گذاشتم از خدای شرمت نیامد و از من هیچ آز
رمت دامن گیر نشد آخر دوستان با دوستان این کنند و با همچو من
یار وفاداری بی سببی و جهتی چنین کنند رباعیه ای یار کسی بی سببی یار کشد
وانگاه چو من یار وفادار کشد   تو دوست ملو دشمن خود گیر مرا
کس دشمن خویش را چنین زار کشد   پس روی از وی بگردانید و گفت
برو دانم بمراد رسی و مقصود و مطلوب که داری نیابی پس حسین را آواز
داد و فرزندان و برادران را طلبید و بتقوی و طاعت وصیت فرمود
و نقلی هست که ام کلثوم را گفت ای خواهر نامدار من و یاد
کار مادر بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر گردان ام کلثوم بفرمود

تا قاسم را بیاوردند حسن وی را در بر گرفت و روی بر روی او نهاده
بهای های بگریست بعد از آن دست قاسم گرفته بدست
حسین داد و گفت ای برادر فلانه دختر ترا نامزد پسر خود قاسم
کردم چون وقت آید بوی سپاری و نظر شفقت و مرحمت پدری
بدر از وی دریغ نداری پس چون شب پنجشنبه بیست و نهم صفر درآمد
حال بر آن حضرت بگردید و دیدهٔ مبارک برهم نهاد و برادران و
خواهران و فرزندانش همه جمع بودند و بر سر بالین وی نشسته چون
دو پاس از شب بگذشت چشم مبارک بگشاد و گفت ای حسین برادران
و فرزندان را بتو سفارش مینمایم و ترا بخدای می سپارم و کلمهٔ شهادت
بزبان مبارک راند و نص وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ خَیْرٌ لِلْاَبْرَارِ نصب العین خاطر
داشته رایت فَفِرُّوا اِلَی اللّٰهِ برافراشت نظم

واحسرتا که سرو روان از چمن برفت   یعنی که نور دیدهٔ زهرا حسن برفت
از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون   وز هجر رویش آب رخ نسترن برفت
یعقوب وار دیدهٔ نرگس سفید شد   کز مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت

برادران بتجهیز و تکفین وی قیام نموده و بر سر بر کرامت مسند نهاده

ببقیع بردند و نزد جده‌اش فاطمهٔ بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز
آن حضرت بقول اصح چهل و هفت ساله بود و اندکی زیاده
نیز گفته اند اما بعد از مراسم تعزیت مروان حکم با خود اندیشید که
حسین بن علی مردی غیور است تحمل نخواهد کرد و در پی قاتل برادر خود
خواهد رفت اگر اسمارا بگیرد از ترس خود گوید که زهر و الماس مروان
فرستاد حسین خاموش نگردد و بنی هاشم در خروش آیند و این فتنهٔ
گردد که بهیچ تدبیر تسکین نتوان داد و آتشی افروخته گردد که با آب
دریای محیط فرو نتوان نشاند پس باسما پیغام فرستاد که چه نشسته‌
برخیز و تا پای داری گریز که حسین در فکر تست و اسما خود ترسیده بود
و از عمل خویش پشیمان گردیده اما پشیمانی سود نمیداشت فی الحال بگر
یخت و بخانهٔ مروان برد و مروان او را با دو غلام و سه کنیزک بشام
فرستاد و نامه نوشت که البته البته این زنرا پنهان کنید و جای فرستید
که کس نبیند که اگر رمزی از این قضیه فاش گردد فتنهٔ خفته بیدار شود و
شمشیرهای در غلاف خفته از نیام بیرون آید پس فکر آن باید کرد که
اسما این سر را فاش نکند و راز پنهان ما را بر ملا نیفکند اما چون اسما

و نامه بدمشق رسید و خبر تعزیت شاهزاده پیش از آن رسیده
بود و والی شام حکم نمود تا دکانها را ببستند و دروازه‌های شهر را
سیاه کردند و خود با همه اعیان و اعاظم سیاه پوشیده سه شبانه‌روز
تعزیت بزرگانه برداشت بعد از آن اسما را طلبید و از کیفیت واقعه
باز پرسید اسما آنچه دید و هرچه کرده بود از اول زهر در طعام کردن
تا آخر الماس در آب افکندن بتفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را بجهت
خشنودی تو و محبت یزید چگونه بکشتم و خشم خدا و رسول و عذاب
دوزخ اختیار کردم حاکم شام گفت لعنت خدای بر تو باد تو از خدای
شرم نداشتی و از غضب رسول وی صلی الله علیه و سلم نه اندیشیدی
و بر گیسوان بافتهٔ مشکبار عنبر نثارش رحم نکردی و از رخسارهٔ چون
ماه وی و از روز سیاه و حال تباه خود یاد نیاوردی تو چه لایق مصاحبت
یزید باشی تو آخر با جگر گوشهٔ رسول خدای صلی الله علیه و سلم این نوع
معامله کردی معلوم است که با یزید جهان گیر نظم

جز جور و جفا نیاید از تو — جز فعل خطا نیاید از تو
از تو طلب وفا محالست — البته وفا نیاید از تو

آن بی

دولت بخت برگشته ساعتی سر در پیش افکند واز روزگار مصاحبت
حسن براندیشید وخلق ولطف وحلم وکرم وملایمت ومجاملت او یاد
یاد آورد وزار زار بنالید وبگریه درآمد والی شام گفت اکنون که
خود را بدو زخ در افکندی وخدای ورسول را بیازردی گریه مکن
تا چشمت از گریستن نابینا گردد راوی گوید که پس شبانروز میگر
یست که نه آب خورد ونه نان ومیگفت وای من که دین از دادم وبد
بدنیا نرسیدم ونفرین شاهزاده در من اثر کرد ورقم خَسِرَ الدُّنیا
وَالآخِرَة بر صفحهٔ حال من کشیده شد پس ع از ین غصه گر خون بگریم
رواست بعد از سه روز والی شام چهار کس را فرمود تا او را بردم
اب بسته میزدند وبی بردند وحکم شده بود که او را بجزیرهٔ فیل بر
ند ودست از وی بدارند بلکه دست وپایش بسته در دریا اندازند
چون بیک فرسخی آن جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد وباد وغباری
ظاهر شده او را در ربود وبدان جزیره افکند ودیگر کس از وی
نشان نداد مصراع وا از که چنان کند چنین آیدش پیش بیت
هر که دین را بهر دنیای دنی از دست داد بیشکی محروم ماند از دولت دنیا و دین

باب هفتم
در مناقب امام حسین و ولادت وی و بعضی احوالش بعد از وفات برادر

در شواهد آورده که وی امام سوم است از ائمهٔ اهل بیت واو والا
ئمه است کنیت او ابو عبد الله ولقب وی زکی وشهید وسید
وسبط وولادتش در مدینه بود روز سه شنبه چهارم شعبان
وگفته اند پنجم ماه رجب سنه اربع من الهجرة وگویند مدت حمل
وی شش ماه بوده وهیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده که زیسته
مگر وی ویحیی بن زکریا ومیان ولادت امام حسن وعلوق فاطمه
بامام حسین پنجاه روز بوده است پس شاهزاده حسین به هفت
ماه بیست روز از برادر بزرگوار پس خورد تر باشد ودر وقتی
که آن نهال حدیقهٔ ولایت بارادت سبحانی در طرف جویبار
مصراع الولد سر ابیه والا کشید وآن غنچهٔ چمن هدایت بمشیت ربانی
در گلشن عصمت وطهارت جاودانی نبستم هَب لِی مِن لَدُنکَ وَلِیّاً
بشکفت روایح ارتیاح بر جان پاک مرتضی بوزید وبشاید فرج
وابتهاج بدل جگر گوشهٔ مصطفی رسید نظم طلوع کرد بتائید حق ز برج کمال

نهی خجسته رخ واختر مبارک فال ازین نهال شرف تازه گشت گلشن دین
چنانکه تازه شود برگ گل زباد شمال مژدهٔ قدومش بحضرت سیدهٔ کاینات
علیه افضل الصلوات رسید بخانهٔ فاطمه تشریف آورد واسماء بنت
عمیس را طلبید وفرمود فرزند مرا بیار اسما او را در خرقهٔ سفید پیچیده
برکنار آنحضرت نهاد وآن سرور صلی الله علیه وسلم بانگ نماز درگوش
راست وقامت درگوش چپ او گفت وفرمود که یا علی این فرزند
را چه نام نهادهٔ گفت مرا جرات آنکه بر حضرت شما سبقت کنم بنام نها
دن وی نبود اما در خاطرم میگذشت که او را حرب نام کنم بعلم وقوفی
آنست که بنام برادر خود جعفر مسمی گردانم حضرت فرمود که من نیز در
تسمیهٔ او بحق سبحانه وتعالی سبقت نمیکنم مقارن این حال جبرئیل
علیه السلام فرود آمد وگفت یا رسول الله آن پسر را بنام یک پسر
هارون نبی مسمی گردانیدی این فرزند هم باید که مسمی بنام دیگر
پسر او باشد حضرت فرمود که دیگر پسر هرون چه نام داشت گفت
شبیر حضرت فرمود که این لغت عبریست ومرا حق سبحانه وتعالی
لسان عربی مبین کرامت معنی شبیر بلغت عربی حسین است پس

آنحضرت او را حسین نام نهاد ودر روز هفتمین عقیقه کرد از
برای وی بدو گوسفند چنانچه از برای برادرش کرده بود وبفرمود
تا سرش بتراشیدند وبوزن آن نقره تصدق فرمود آورده اند که
چون حسین متولد شد حق تعالی جبرئیل را بفرستاد که برو وحبیب
ما را تهنیت برسان وبعد از آن او را خبر تحمل داد از قتل حسین
وتعزیت آن نیز بوی رسان چون جبرئیل علیه السلام بیامد
حسین درکنار حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بود وآنحضرت بو
بر حلق وی میداد پس جبرئیل تهنیت رسانید وآغاز تعزیت رسا
نیدن نمود حضرت رسول سوال فرمود که سبب تهنیت معلوم است
موجب تعزیت چیست گفت یا رسول الله این موضع از حلق ها
این پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات مادر وشهادت
برادر وپدر بتیغ جفا مجروح خواهند گردانید وشمهٔ از واقعهٔ کر
بلا بسمع خواجهٔ هر دو سرا رسانید مصطفی صلی الله علیه وسلم گریان
مرتضی علی حاضر بود گفت یا سید المرسلین سبب گریه چیست آنحضرت
خبر جبرئیل را با وی بازگفت وعلی را نیز سیلاب خون از فوارهٔ

دیده ریختن گرفت و همچنان گریان و دریغ گویان بحجرهٔ فاطمه
درآمد چون فاطمه علی را گریان دید گفت ای پسر عم و ای سرور
سینهٔ پرغم امروز روز شادی و بهجت است نه زمان محنت و
اندوه این گریه از شادیست بفرمای و اگر از غم است موجب
ازا بازنمای مرتضی علی فرمود که ای فاطمه گریهٔ من از غم حسین است
که پدر بزرگوارت خبر قتل وی از زبان جبرئیل میدهد فاطمه که این
سخن شنید خروش برآورده و چادر عصمت بر سر افکنده بحجرهٔ
پدر آمد و فریاد برکشید که ای پدر علی مرا خبر داد که شما از قول
جبرئیل چنین تقریر فرموده اید که جمعی از جفاکاران امت و بی
رحمان دون همت حلق حسین را که حالا بوسه گاه تست و از ان ما
بتیغ جفا مجروح گردانند حضرت فرمود که آری جبرئیل چنین گفت
فاطمه ناله آغاز کرد که حسین من چه گناه کرده باشد که در طفولیت
بروی چنین ظلمی رود خواجه فرمود که ای فاطمه این صورت در سن
کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه در وقتی خواهد بود که نه تو باشی و نه من
و نه علی و نه برادرش حسن فاطمه دیگر باره بخروشید که ای مظلوم مادر

خبر دادن حضرت امیر از شهادت حضرت حسین از زبان حضرت رسالت و جبرئیل علیهم السلام

وای شهید مادر و ای بیکسی مادر چون دران زمان پدر و مادر و برادر
دران نباشند بمصیبت تو که قیام نماید و شرایط تعزیت تو که بجای
آرد کاشکی من زنده می تا شرایط مراسم تعزیت تو بجای آوردمی
راوی گوید که هاتفی آواز داد که تعزیت او را مصیبت زدگان
آخرالزمان خواهند داشت هر سال چون آن موسم درآید که او
را شهید کرده باشند ایشان تعزیت او را تازه گردانند و شرط
مصیبت او را بجای آرند اشک ندامت از دیدهای ببارند آه
جگرسوز از سینها برکشند نظم زین مصیبت داغها بر سینهٔ سوزان ماست
زین عزا صد شعلهٔ غم بر دل بریان ماست شیخ مفید آورده که در وقتی که
جبرئیل به تهنیت ولادت حسین علیه السلام می آمد فرشتهٔ دید
بر روی زمین افتاده زار زار می نالید جبرئیل نزد او آمده او را
بشناخت از ملایکهٔ آسمان سیوم بود مقدم هفتاد هزار ملک
و فطرس نام داشت جبرئیل گفت ای فطرس این چه حالست که بر تو
مشاهده میکنم گفت ای روح الامین حق سبحانه و تعالی مرا کاری
فرموده اندک تهاونی دران امر واقع شد برق غیرت درآمده و

و پر و بال من بسوخت دی روز بر مسند عزت بودم و امروز در
مهلکهٔ مذلتم   دی روز کسی بند نبد بپائی من   و امروز کسی
نیست برسوائی من   ای جبرئیل تو بکجا میروی گفت مرا بملازمت
سید عالم صلّی الله علیه وسلّم فرستاده اند جهت تهنیت مولو
دی که او را واقع شده فطرس بنالید و گفت چه باشد که مرا با خود
ببری شاید که آن حضرت مرا شفاعت کند و پر و بال من بمن باز
رسیده بمقام خود روم جبرئیل او را همراه بیاورد و بعد از تهنیت
و تحیت و نوبت صورت واقعه را بعرض رسانید و دران محل حسین
بر کنار رسول صلّی الله علیه وسلّم بود آنحضرت فرمود که ای فطرس بیا و
خود را در حسین من بمال فطرس بیامد و خود را در وجود مبارک حسین
بمالید پر و بال اقبال یافته پرواز نمود و بصومعهٔ عبادت خود
باز رفت و بعد از شهادت حسین چون بران قضیّه مطلع شد گفت
الهی چه بودی تا مرا خبر شدی تا با رفیقان خود بزمین رفتمی و با دشمنان
وی حرب کردمی خطاب رسید که اگر این صورت وقوع نیافت
حالا مستعدٌ بهزار فرشته که تابع تو اند برو و بر سر قبر وی ملازم

شو

شو و هر صبح و شام بروی گریه کنید و ثواب آن بدیدهٔ خود را بدانها
که در مصیبت وی گریانند بخشید فطرس فرود آمد بزمین کربلا و حالا
بدانچه او را فرموده اند مشغولست نظم زین واقعه دیدهٔ ملک گریانست
زین غم دل مهر بر فلک بریانست   القصه در شواهد آورده که امام حسین
جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و بریق رخسارهٔ
وی بوی راه بردندی و در برابر سینه تا بپا مشابهت بود بحضرت
رسول صلی الله علیه وسلّم و حسن از فرق تا بسینه مانند بوده بدان
حضرت و در سنن ترمذی بروایة یعلی بن مرّه رضی الله عنهما مذکور
است که شنیدم از رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که حسین از منست
و من از حسینم خدای دوست دارد حسین سبطیست از اسباط و آن
حضرت صلوات الله و سلامه علیه حسین را بسیار دوست می داشت
و آنکس را که دوست حسین بود هم دوست داشتی چنانچه در اخبار
آمده که روزی رسول صلّی الله علیه وسلّم با جمعی از یاران در کوچهٔ می
گذشت جماعتی کودکان بازی میکردند آنحضرت فراز رفت و از
ان میان کودکی را برگرفت و بوسه بر پیشانی او میداد و او را بر کنار

نشاند برخی از یاران گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما این
کودک را که بدولت نوازش صلعم شما سرفراز شد نمی دانیم که این
کیست و حالش چیست گفت ای یاران مرا ملامت نکنید که من روزی
دیدم که من روزی دیدم که این کودک با حسین من بازی میکرد
و خاک قدم او بر می گرفت و بر چشم خود می مالید من از ان روز او را
دوست گرفتم و فردا شفیع وی دید روزا در وی خواهم بود و چنانچه
حکیم الهی فرماید

پسر مرتضی امام حسین   که چو اوی نبود در کونین ها
مصطفی مرورا کشیده بدوش   مرتضی پرورید در آغوش ها
عقل در عقد عهد و پیمانش   بود جبرئیل مهد جنبانش ها

شیخ کمال الدین بن الخشاب آورده و در شواهد نیز هست که روزی
حسن و حسین در پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کشتی میگر
فتند و فاطمه نیز آنجا حاضر بود رسول صلی الله علیه وسلم حسن را گفت
بگیر حسین را فاطمه گفت یا رسول الله بزرگوار میگویی که خورد را بگیر
آنحضرت در جواب گفت که اینک جبرئیل حسین را میگوید که بگیر
حسن را در عیون الریاض از حسین روایت میکند که فرمود روزی

بنزدیک

بنزدیک جد بزرگوار خود رفتم و اُبَیّ بن کعب رضی الله عنه نزدیک
وی نشسته بود حضرت صلی الله علیه وسلم مرا گفت مرحبًا بک یا ابا
عبد الله یا زین السموات والارض یعنی خوش آمدی ای آرایش آسمان و زمین
اُبَیّ بن کعب گفت یا رسول الله جز تو آرایش آسمان زمین تواند بود
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابی بدان خدای که مرا برا
نگیخته است به پیغمبر بحق که حسین بن علی در آسمانها بزرگتر ست از انکه
در زمین او را در یمین عرش مصباح هدی و سفینهٔ نجات نوشته اند و در
تتمهٔ این حدیث صفت اولاد حسین و اوصاف داعیهٔ ایشانست
وابن خشاب باسناد خود از ابی عوانه نقل میکند که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که حسن و حسین دو گوشوارهٔ عرش اند و در
ان محل که حضرت عزت تعالی شانه بهشت را بیافرید با وی خطاب
کرد که تو مسکین فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت یا رب لم جعلتنی
مسکن المساکین ای پروردگار من چرا مسکین درویشان و منزل مسکینان
گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان ترا آراسته گردانیدم
ام بالحسن و حسین بهشت بدین صورت تفاخر کرده و مباهات نموده

گفت رَضیتُ رضیت خشنود شدم و راضی گشتم اگر بهشت است ارکان
او بحسن و حسین است اگر عرش مجید است گوشوارهٔ او حسن و حسین است
و اگر دل مومن است روشن بحسن و حسین است و یکی از عظمای این امت
فرموده نظم بسبطی رسول الله صدری منور   و حبهما فی جنة القلب یزهر
بهر دو سبط نبی هست سینه‌ام روشن   هوای هر دو شده جای در دل مسکین
دو دُرّ درج کرامت دو بدر برج کمال   دو مهر اوج هدایت دو صدر مسند دین
فلک متابع این و ملک ثناگر آن   جهان منور ازان و زمین مزین ازین
در کنز الغرایب آورده که اعرابی بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و
گفت یا رسول الله آهو برهٔ صید کرده ام و بهدیه بنزد تو آورده خوا
جهٔ عالم صلوات الله و سلامه علیه قبول فرمود ناگاه حسن علی بمسجد
درآمده آهو بره را بدید و بدان میل نمود حضرت صلی الله علیه و سلم آهو
بره را بحسن داد زمانی برآمد حسین پیدا شد و دید که برادرش آهو
برهٔ دارد و با او بازی میکند گفت ای برادر این آهو از کجا آوردی
گفت جدّم بمن داد حسین از در مسجد دوید و گفت یا جدّاه برادرم را
آهو بچهٔ دادهٔ و مرا ندادی و این سخن را اعاده میکرد و آنحضرت صلی

الله علیه و سلم او را دلداری میداد و در تسلی خاطر او میکوشید
تا کار بگریستن افتاد حسین خواست تا بگرید ناگاه غریو از در مسجد
برآمد نگاه کردند ماده آهویی دیدند که بتعجیل می آمد و بچهٔ با خود همراه
داشت پهلو بروی میزد و او را میدوانید تا پیش آنحضرت رسید
و بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم یکی صیاد گرفته بنزدیک
تو آورد و یکی با من بماند و من بوی خرسند بودم و او را شیر میدادم
ندای بمن رسید که بچهٔ خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم صلی
الله علیه و سلم رسان که حسین در پیش وی ایستاده است و برای آهو
بره میخواهد که بگرید و ملایکه برای نظارهٔ او از صوامع طاعت سر
بیرون کرده اند اگر او بگرید همه مقربان بگریه و زاری می آیند شتاب ب
و پیش ازانکه اشک بر رخسارهٔ مبارک او روان شود این برهٔ خود را
از برای وی ببر یا رسول الله مسافتی دور قطع کرده ام و گویا زمین
را در نوردیدند تا من زود برسیدم و بحمد الله که هنوز اشک بر روی
وی فرود نیامده است خروش از صحابه برآمد و رسول صلی الله علیه و سلم
آن آهو بچه را دعا گفت و حسین آن بره را پیش کرده همراه برادر بحجره

درآمده‌اند و صورت واقعه مشروح بعرض فاطمه رسانیده‌ای عزیز
ملائکه مقربین و رسول رب العالمین نمیخواستند که اشک بر چهرهٔ
حسین روان گردد آیا احوال آنها که قطرات خون از فرق مبارک
وی بر رخساره‌اش روان گردانیدند چگونه خواهد بود **نظم**

رخی که بوسگه شاه اولیا باشد / بخاک و خون شده غرقه کجا روا باشد
روا بود که جگرگوشهٔ رسول خدای / فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد

اخلاق ستوده و اوصاف پسندیدهٔ امام حسین نه دران مرتبه است
که بدستیاری قلم تیز زبان پیرامن تحریر آن توان گردید و بپایهٔ
دی و هم سبک رو بحوالی بساط تقریرش توان گذشت **بیت**

خامهٔ وهم هوس کرد که تحریر کند / صورت مدحت او بر ورق گویایی
خردش گفت که آن پایهٔ رفعت کو راست / تو بدین فهم کی از عهده برون می آیی

سخاوتش که بار نامهٔ حاتم را طی کرده بر صحایف روزگار مسطور است
و شجاعتش که داستان رستم دستان را منسوخ کرده و شمهٔ ازان
در معارکهٔ کربلا سمت گذارش خواهد یافت در جراید اخبار مذکور است که
آتش قهرش چون برافروختی بشرارهٔ تیغ برق آثار خرمن عمر دشمنان

خاک

خاکسار را صاعقه وار بسوختی و آب سرچشمهٔ لطفش چون ترشح
نمودی غبار جرایم او وافر زار را از صفحهٔ حال گنهکار محو فرمودی و در
باب حلم کامل و خلق عظیمش امام نجم الدین نسفی حکایتی در تفسیر تیسیر
آورده وقتی که معنی این آیت را بیان میکند که أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ یعنی
بهشت آماده شده است برای پرهیزکاران الَّذِينَ يُنْفِقُونَ
آنان که نفقه میکنند فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ در آسانی و سختی یا توانگری و در
ویشی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ و فرو خورندگان خشم را و عفو کنندگان
از مردمان وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و خدای دوست میدارد نیکوکاران را
مضمون این حکایت راجع است باین که روزی نوبادهٔ بوستان
رسالت و دوحهٔ ولایت و باکورهٔ حدیقهٔ هدایت سبط نبی و نخل ولی
یعنی حسین بن علی با جمعی مهمانان از اشراف عرب و عظمای علم و ادب
بر سر خوانی نشسته بودند خادمش با کاسهٔ آش گرم بمجلس درآمد و از
غایت وحشت پایش بحاشیهٔ بساط برآمد و کاسه بر سر شاهزاده
افتاد و بشکست و آشها بر سر و روی مبارکش فرو ریخت شاهزاده از
روی تأدیب از راه خشم و تعذیب در وی نگریست خادم از ترس

بیهوش مانده بود ناگاه بر زبانش گذشت وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ حسین
بن علی گفت خشم فرو خوردم خادم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ حسین جواب
داد که عفوت کردم خادم تتمهٔ آیت بروی خواند که وَاللَّهُ يُحِبُّ
الْمُحْسِنِينَ سبط رسول در مقابلهٔ آن گفت از مال خودت آزاد
کردم و مؤونت و معیشت تو بر ذمهٔ کردم خود لازم کردم نظم

آنک در سیرت نیکو بود　　آدمی زاد میان او بود
نیکی مردم نه نکوروئی است　　خوئی نکو مایهٔ نیکوئی است

حضار مجلس از آن خلق و خوی متعجب شده بزبان راندند که اللَّهُ أَعْلَمُ
حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَاتِهِ خدای داند که چه می باید کرد و بکه می باید داد و
جناب ولایت انتما خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب آورده همین
نقل را و فرموده امنا قب آنکسانی که باره ار پیغمبر صلی الله علیه وسلم
باشند و خدای تعالی در حق ایشان گفته باشد که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ
عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا کی بپایان رسد
کان و دریا را کناره پیدا نیست　　و چون مقصود از جمع این اوراق ایراد
بعضی از احوال آنحضرتست درین محل بهمین قدر از ذکر محامد و فضایلش

اختصار

اختصار میرود و بعضی دیگر بجای خود سمت ذکر خواهد یافت آورده
اند که چون شاهزاده حسن بن علی علیهما السلام رخت زندگانی
ازین منزل فانی بنزهت سرای جاودانی کشید بیت

آن والی خطهٔ ولایت کو رفت　　زین خانهٔ بخانهٔ ازین بهتر رفت

والی شام خواست که پسر خود را ولی عهد کرداند پس از اهل شام
و عراق بیعت فرا بستد و داعیه بود که اشراف حجاز نیز در آن معنی
موافقت نمایند اهل مکه و مدینه توقف نمودند و قضایای عجب درین
محل روی نمود که تفاصیل آن از کتب مبسوط توان دانست القصهٔ
ضرورت شد که حاکم شام خود بمدینه آمد و مردم مدینه را راضی ساخته
در جریدهٔ اهل بیعت داخل گردانید اما چهار کس ازین بیعت ابا
نمودند یکی حسین بن علی دوم عبدالرحمن ابی بکر سیوم عبدالله عمر
چهارم عبدالله بن زبیر و هرچند از روی عنف و غلظت کوشیده ند
و بطریق رفق و لطف و ملایمت در آمدند بجای نرسید و رفقای او
بعد از مدینهٔ طیبهٔ روی بمکهٔ مبارک زادها الله تعظیما و تکریما نهادند
والی شام از عقب ایشان بمکه رفت و از آنجا نیز مهم بیعت فیصلی

نیافت و احوال بر همین منوال می بود تا وقتی که والی شام از جام غم انجام کل نفس ذائقة الموت جرعهٔ چشیده رخت از خاکدان دنیا بدار الجزا کشید ارکان دولت یزید اجتماع نموده او را بر سریر حکومت نشاندند و ندای امارت او باسماع خاص و عام اهل عراق و شام رسانیدند و درین اثنا جمعی از خواص او بطریق دلخواهی گفتند که اگر میخواهی که مملکت بر تو قرار گیرد و نعمت حکومت پایدار بماند همان چهار بزرگ حجاز را که در زمان حیات پدرت از بیعت تو ابا کرده اند و اگر در مقام عناد و جدال باشند در دفع ایشان لوازم جد و جهد بتقدیم رسان یزید این سخن را بتلقی قبول نموده نامه نوشت بولید بن عتبه که دران ولا والی مدینه بود مضمون آنکه خلیفهٔ روی زمین عالم فانی را وداع کرده روی بسرای باقی آورده مرا در حال حیات خلیفهٔ خود گردانید و من از جرأت اولاد ابو تراب و سفک دماء شیخ و شاب میترسم باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی اهل مدینه بیعت من بستانی و رقعهٔ دیگر نوشته بود مشعر بآنکه از حسین علی و عبدالله عمر و عبدالرحمن ابی بکر و عبدالله زبیر بیعت مرا بستان

و درین باب اهمال منمای که محل تسویف و هنگام تاخیر نیست نظم

فرصت غنیمتست در جهد بر گشای — چون وقت فوت شد نتوان اندر آن رسید
فرصت چو در گذشت و محصل نشد مراد — تا چند پشت دست بدندان توان گزید

و اگر از بیعت من ابا نمایند سرهای ایشان بدار الملک شام فرست اما چون نامه بولید رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چکار و از بیم فتنه بتعجیل تمام مروان را که دران زمان ساکن مدینه بود طلبید و او را بر کار حالات مطلع گردانید و دران باب با وی مشاورة نموده مروان حکم گفت هر چهار را فی الحال حاضر کن و تکلیف بیعت نمائی اگر در متابعت نمودند فهو المطلوب و الا بتیغ تیز حکم خود را بر ایشان جاری گردان خصوصا در طلب حسین و ابن زبیر تاخیر جایز مدار پیش از آنکه خبر مرگ والی شام افشا یابد به بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم گردان ولید کس بطلب حسین و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر سخن میگفتند فرستادهٔ ولید امیر شما را میخواند اجابت کنید گفتند تو برو تا ما از عقب برسیم فرستاده برفت عبدالله

با حسین گفت هیچ میدانی که ولید ما را از برای چه میطلبد حسین
گفت بخاطر من میرسد که حاکم شام وآتش در سرای وی افتاده حالا این
خبر رسیده و میخواهند که از ما بیعت یزید بستانند ابن زبیر گفت
اگر حال برین نمط باشد توجه خواهی کرد حسین گفت من میشنوم که
او خمار و زمار است و ما بقیهٔ آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت
چنین کس کنیم ایشان درین سخن بودند که رسول ولید باز آمد که امیر را
انتظار شما می برد حسین بانگ بروی زد که این همه تعجیل چیست اگر هیچکس
نیاید من خود می آیم قاصد باز گشته صورت حال با ولید تقریر کرد مروان
گفت ای ولید حسین عذر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت خاموش باش
که حسین غدار نیست هر وعده که کند بوفا مقرون گرداند نظم

گر ملکی بر صفت آدمیست / اوست که سر تا قدمش مردمیست
تاج وفا بر سر او افسرست / افسرش از فرق فلک برترست

آورده اند که ولید مردی خدای ترس بود و حرمت
اهل بیت رعایت مینمود و چون صفت وفاداری و پاکیزه روزگاری از
حسین باز گفت مروان خاموش شد اما چون رسول ولید مراجعت
نمود حسین متوجه منزل خود شد و سی کس را از غلامان و موالی خود
مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من بدار الامان آیید و بر در
سرای ولید بنشینید اگر آواز مرا بشنوید بی تحاشی در آیید و تا بر شما
روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس را تعرض مرسانید پس
آنحضرت عصای رسول خدای بر دست گرفته روان شد تا بخانهٔ و
لید رسید پس وصیت گذشته با موالی خود مکرر ساخته بدرون خانه در
آمد و ولید را دید با مروان نشسته چون شاهزاده برسید تعظیم کردند
و حسین بر جای خود قرار گرفت و گفت باعث بر طلب من چه بود ایشان
صورت حال از وفات پدر و بیعت پسر بتمامی در میان آوردند حسین
داد که مناسب نیست که چون من کسی بپنهانی بیعت کند فردا که ما
این خبر آشکارا شود و عامهٔ اهل اسلام مجتمع شوند هر چه مصلحت باشد
بتقدیم رسیده آید ولید گفت یا ابا عبد الله سخن سنجیده گفتی بسعادت
باز گرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست
از حسین باز مدار که اگر او را بگذاری دیگر بروی قادر نگردی او را
حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا سرش بردارند
حسین از روی غضب بمروان نگریست و گفت یا ابن الزرقا کرا

زمره باشد که مثل این حرکت نسبت بمن خاطر گذراند تو امر میکنی
که سر مرا بردارند که قصد من کند روی زمین را از خون او رنگ کنم پس
با ولید خطاب کرد که تو نمیدانی که ما اهل بیت رسالت و خاندان
نبوتیم و خانهٔ ما محل رحمت و آمد شد ملائکه است با یزید که شراب
میخورد و انواع فسوق از وی علانیه صادر میگردد چگونه بیعت کنم
فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگویم و ببینم که احق و اولی
بخلافت کیست و چون آواز حسین بلند شد مردمی که بر در سرای بودند
خواستند بدار الامان نهاده دست بردی نمایند آن جناب تفرس این
معنی نموده بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را از دخول مانع شده
بمنزل شریف خویش شتافت مروان با ولید گفت ای امیر بسخن من
عمل ننمودی و حسین از دست رفت بخدای سوگند که دیگر حکم تو بر وی
جاری نگردد ولید گفت ویحک یا مروان مرا بکشتن اولاد رسول صلعم
میفرمائی والله اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون وی سعی
ننمایم ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشندهٔ حسین از حسنات
خالی باشد و کسی که خفت میزان او بدین مثابه بود آئینه حق عز و علا

یَوْمَ یَقُومُ الْحِسَابُ بنظر رحمت در وی ننگرد و او را بعذاب الیم
و عقاب عظیم معذب و معاقب گرداند شعر
روز جزا کشندهٔ فرزند مصطفی بی شبهه لایق درکات جهنم است
پس کوردل کسی که کند قصد سروری کو نور چشم و سید اولاد آدم است
مروان بعد از استماع این سخنان خاموش شد و ولید بطلب
عبدالله زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نمود و چون شب در آمد با
جمعی از خواص خود راهی که شارع عام نبود روی بمکه نهاد و ولید کس
از عقب وی فرستاد جواب رسید که متمردان را بار دیگر دعوت کند
حال بیزید نوشت و جواب رسید و عبدالله زبیر را دست باز دارد
تا هر جا خواهد رود که اثر سخط ما بوی خواهد رسید و سر حسین را مصحوب
جواب نامه بفرستد و بعنایت ما امیدوار باشد که مناصب بلند بدو
ارزانی خواهیم داشت و چون رقعه بولید رسید گفت لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم اگر یزید تمامت ربع مسکون را بمن دهد من در خون
فرزند رسول صلی الله علیه و سلم سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید
بمن رسید باک ندارم آورده اند که ولید بدست محرمی مضمون این رقعه

را نوشته بحسین فرستاد و پیغام داد که یا ابن رسول الله زمان بزمان
نامه یزید میرسد و پی در پی بقتل تو میفرماید و من درین قضیه حیران و
درمانده این واقعه سرگردانم بحال خویش فرومانده و پریشانم
ره بیرون شدن ازکار خود نمیدانم اما چون امام حسین ازین آگاهی
یافت صبر فرمود تا شب در آمد و بسر روضه مصطفی صلوات الله وسلامه
علیه رفت و سلام کرد و گفت یا رسول الله منم پسر دختر تو فاطمه منم آنکس
که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و شرف
اولاد خود را در نکته اذکرکم الله فی اهل بیتی بازنمودی ایشان فرمان
ترا کان لم یکن انگاشتند و مرا ضایع و محروم و بی بهره
و مهجور بگذاشتند این مجملی بود از بیوفائی جفاکاران که گفتم و چون
با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل بازگویم پس بسیار بگریست
و بعد از آن بنماز اشتغال نمود و پس از طلوع صبح بمنزل خود مراجعت
فرمود و شبی دیگر باز بر سر تربت مقدس و مشهد معطر منور آنحضرت
شد هزار جان گرامی فدای روضه او و بعد از ادای مناجات و
رفع حاجات گریان سر خود را بر قبر اقدس آنحضرت نهاده بخواب

رفت در خواب چنان دید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با فوجی از ملائکه حاضر گشت و حسین را بر سینه خویش منضم ساخته
در میان دو چشمش بوسه داد و گفت ای حسین می بینم که عنقریب
امت من ترا در کربلا بکشند و تو در آن حال تشنه باشی و ترا آب ندهند
و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در قیامت
از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین پدر و مادر و برادر تو
ملول و محزون نزد من آمدند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز مهموم
و اندوهناک نزد من خواهی آمد و ترا در بهشت درجاتیست که بدون
شهادت از آن درجات نتوان یافت امام حسین گفت یا جداه من بمراجعت دنیا
احتیاج ندارم مرا بگیر و با خود بقبر اندر آور آنحضرت فرمود ترا از رجوع
بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم برسی حسین بیدار شد
خیال جمال جد بزرگوار در نظر و مژده شهادت و وصول بدرجات
علی در گوشش بمنزل شریف شتافت و از مدینه دل برکنده سفر مکه را
با خود راست بداشت و اهل بیت خود را جمع نموده صورت واقعه تقریر
فرمود اقربا و احبا ملول و اندوهگین گشتند و حسین شبی دیگر بزیارت

را در خود رفت بمقبرهٔ بقیع و برادر را وداع کرده بسر تربت مادر
بزرگوار خود آمد و گفت السلام علیک یا اماه حسین بوداع تو آمده است
و این آخرین زیارتست از بالای روضه آوازی شنید که و علیک السلام
ای مظلوم مادر و ای شهید مادر حسین آنجا زمانی بگریست و وداع فر
موده و در جوف اللیل بر سر مشهد مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه آمد تا شرایط وداع بجای آرد چون سلام گفت و طواف فرمود
و نماز گذارد خواب برو غلبه کرده دیگر باره حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم در خواب دید که بیامد و سر و برا در کنار گرفت حسین گفت
یا رسول الله از جفای امت بیچاره شده‌ام بضرورت از زیارت حضرت تو محروم
می مانم و چنانکه می بینم که دیگر بزیارت تو نخواهم رسید حضرت فرمود که
نزدیک شد که بمن رسی و می بینم که گرسنه و تشنه بر خاک کربلا افتاده تن
نازنین تو مجروح شده و سر مبارک تو از تن جدا کرده حسین صبر پیش گیر و
درگاه خویش مردانه باش بسی نگذرد که تو نیز همچو پدر مغموم و مانند برادر
مظلوم و مثل مادر خود مهموم بمن رسی با من بر خوان بهشت نشینی و میوهٔ
مراد از نهال عنایت خالق العباد بچینی امام حسین روایت میکنند که در

در اثنای این حال دیدم که روی کنار رسول صلعم زعفرانی و موی
مشکبار عنبر نثار رشش پر گرد و غبار گشت من بترسیدم و گفتم یا
رسول الله این چه حالست که بر شما پدید آمد گفت ای نور دیدهٔ
من و ای فرزند پسندیدهٔ من این نشانهٔ خاک کربلاست حسین
از خواب در آمد و بشهادت متیقّن گشته عزیمت حرم مکه جزم
کرد و شب جمعه چهارم شعبان سنهٔ ستین از مدینه بیرون آمده
از راه راست و شارع عام متوجه مکه گشت و از سرگردانی موسی
کلیم الله و فرار از مصر از فرعون و قصد جماعهٔ قبطیان نوی یاد فر
موده این آیت میخواند که فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ
مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ پس جمعی موالیان و هواداران گفتند یا ابن
رسول الله از سر تربت جد بزرگوار خود کجا میروی و ازین روضهٔ
بهشت آیین که غیرت خلد برینست چرا میروی جواب داد که من باختیار
نمیروم نظم ∴ بکام عاشق بیدل ز کوی یار نرفت
کسی ز روضهٔ جنت باختیار نرفت ∴ و کلامی که شاهزاده درین باب
میفرموده‌اند ترجمهٔ آن مضمون این سه بیت است نظم

براد دل خود من ز سر قبر نبی   بسوی مبیع سفر وانکه مقصد بزوم
گر خزاین سویم از لعل و زبرجد آرند   من بدان لعل و زبرجد زبرجد نزوم
لیکن از جور اعادی نه چنین جا و مقام   بایدم رفت و گرنه بدل خود نروم

و در بعضی از منازل عبد الله مطیع که از مکه می آمد بوی رسید و گفت یا ابن رسول الله **بیت**

کرده عزم سفر لطف خدا یار شما   فضل حق از همه آفات نگهدار شما

بسعادت و سلامت بکجا میروی وجه عزیمت داری حسین فرمود که یا عبد الله اکنون یا ربی از دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده ام و وطن و مسکن را بدرود کرده و دل از صحبت احباب و اصحاب برداشته روی بحرم وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا آورده ام که هر روز رنجی و غمی و هر ساعت محنتی و المی بمن رسید **نظم**

گردون همه اسباب غم مهیا زد   و زمن بکسی دگر نمی پردازد
از خاک در جد خودم دور انداخت   چون باد بگرد عالم می تازد

حالا عزیمت مکه دارم و چون بدانجا رسم آنچه مقتضای وقت و صلاح روزگار باشد بدان منوال عمل خواهم کرد عبد الله گفت از صحت و سلامت و انوار عافیت

و کرامت ملازم خاندان این حضرت باد **نظم**

اقبال مطیع و بخت یارت بادا   توفیق رفیق روزگارت بادا

مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستوری دهی بذروه عرض رسانم حسین فرمود که تو دوست منی و سخن دوستان بسمع رضا اصغا باید نمود بگو تا بشنوم گفت یا ابن رسول الله تو امروز سرور عالمی و مهتر و بهتر بنی آدمی برو و در مکه بنشین که اهل حرم بر تو دیگری را اختیار نکنند و زنهار بگفتار کوفیان مغرور نشوی و بچاپلوسی ایشان فریب نیابی که پدر تو در آن دیار شربت شهادت چشیده و با برادرت وفا نکردند انواع محنت بوی رسانیدند و من میدانم که ایشان ترا خواهند طلبید و اگر بروی ترا تنها خواهند گذاشت و طریقهٔ وفاداری درست عهدی نگاه نخواهند داشت **ع** که در جبلت این کوفیان مروت نیست جبلت

حسین سخن او را تصدیق نمود و در بارهٔ او دعای خیر فرموده وداع کرد و چون منازل و مراحل بپایان رسید و چشمش بر جبال مکه افتاد هم از حال موسی علیه السلام و رسیدن او بمداین یاد کرده بتلاوت این آیت که وَلَمَّا تَوَجَّهَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ

اشتغال نمود و چون اهل مکه از قدوم مبارکش خبر یافتند بطریق
استقبال از روی اعزاز و اجلال شتافتند و بدیدار عزیزش استبشار
نموده اظهار مسرت کردند و بزبان حال نغمهٔ این مقال بگوش اهل وجد
و حال میرسانیدند که نظم

دولت وصل تو دایم ز خدا میجستیم / کعبهٔ کوی تو از راه صفا میجستیم
سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق / دست برداشته بودیم و ترا میجستیم
طاق ابروی تو کان قبلهٔ مشتاقانست / گاه و بیگاه بمحراب دعا میجستیم

و در هر منزلی که نزول میفرمود فوج
فوج عملا ازمتش میرسیدند و چون خبر رفتن حسین بن علی و ابن زبیر
بیزید رسید ولید را بتهمت تقصیر در گرفتاری را از امارت مدینه
معزول کرد و ابن الاشدق را والی ساخت اما والی مکه سعید بن عاص
بود و موذن حسین بانگ پنج وقت نماز را در غایت بلندی میگفت و
قومی عظیم با وی نماز گذاردند سعید بترسید که نباید که در موسم حج که
مردم از اطراف و جوانب جمع شوند بهواداری حسین او را هلاک کنند
بگریخت و بمدینه رفت و بیزید مکتوب نوشت و از آمدن حسین بمکه و میل مردم
بوی در آنجا یاد کرد اما چون اهل کوفه شنیدند که حاکم شام وفات

کرده است و حسین بن علی از بیعت یزید امتناع نموده و چون بودن
وی در مدینه متعذر بوده بمکه زادها الله شرفا رفته و آنجا مقیم شده
هواداران امیر المومنین علی بخانهٔ سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند
سلیمان گفت ای یاران یزید حسین را به بیعت خود خوانده و او ابا
کرده و بضرورت از وطن جدا شده بمکه رفته است و شما شیعهٔ پدر وی
و شیعهٔ وی اید بیایید و ویرا یاری دهید تا حق را در مرکز خود قرار
دهد پس هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب فزاری و رفاعة بن شداد
و حبیب بن مظاهر و محمد کثیر و ورقاء عازب و محمد اشعث و عبد الرحمن
بن مخنف و عبد الله عفیف و طارق اعمش و اعمش طارق و مختار ابی
عبیده و عمر سعد و امثال ایشان بر دست قاضی شریح سوگند خوردند
که در هواداری آل علی علیه السلام تقصیر ننمایند و حسین را با
مامت برداشته مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیاز
مضمون آنکه فلانان تحیت بی غایت و سلام ما لا کلام میرسانند و میگو
یند که پسر دشمن پدرت میخواهد که بی مشاورت اهل ملت متعدی امر
حکومت گردد و ما که دوستان تو و شیعهٔ پدر توئیم با مارت و خلافت

وی راضی نیستیم و داعیهٔ آن داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و انفس و اموال خود را وقایهٔ ذات بی بدل تو کردانیم پس بوجه اقبال متوجه ما شو بفرح و سرور و بهجت و حبور که تو امام سدیدی و همام رشیدی و سید مطاعی و خلیفهٔ واجب الاتباعی و حالا بشنو حاکم ما نعمان بشیر است و او مردی ضعیف و حقیر است نه بزرگی از اهل کوفه بجمع او میرود و نه درویشی سخن او می شنود تنها در قصر امارت نشسته و غیر از عید و جمعه درهای منزل او بسته اکر شما تشریف قدوم ارزانی فرمایید و بقدم کرم بدین صوب تجشم نمائید ما نعمان را از کوفه بیرون میکنیم و با لشکری ساخته روی بشما می آریم

نظم

ز تو رایت دولت افراختن / ز ما لشکر بیکران ساختن
سپاهی چو آشفته پیلان مست / همه نیزه و کرز و خنجر بدست
چو با تیغ آهنک خون آورند / ز سنک آب و آتش برون آورند
چو تیر از کمان در کمین آورند / سر آسمان بر زمین آورند

و هر که از غایت سرکشی چون خیمه پای در دامن اطاعت آنحضرت نکشد مانند میخ خیمه اش طناب در کردن افکنده و سر کوفته بزمین فرو بریم

و هر که قلم مثال در طریق اخلاص کمر ملازمت بر میان جان نه بندد بسیاهی سپاه ظفر پناه آب سیاه در چشمهٔ چشمش آورده بند از بندش جدا کنیم

نظم

انجا که کردنان جهان سر برآورند / جز تیغ آبدار تو مالک رقاب نیست
دشمن که قتال سؤال اکر کند / غیر از زبان تیغ تو انجا جواب نیست

القصه مبالغهٔ بسیار در طی آن طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق جمال باکمال شاهزاده نموده

ای آرزوی دیده دل اندر هوای تست / جانها اسیر سلسلهٔ مشکسای تست
با جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم / خواهی ببخش خواه بکش جای رای تست

پس آن نامه را بعبدالله بن سبع همدانی و عبدالله بن مسمع بکری دادند و ایشان را بملازمت آنحضرت فرستادند و چون امام حسین علیه السلام نامه را مطالعه فرمود با رسولان از لا و نعم هیچ نکفت و جواب نامه نیز ننوشت بنا بر آنکه رسولان دیرتر مراجعت مینمودند اشراف کوفه بشیر بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبید ارحبی را بطلب امام حسین فرستادند و مصحوب ایشان قریب پنجاه مکتوب بود که عظمای آن دیار ارسال نموده بودند نور الائمه خوارزمی آورده که اهل

کوفه صد بیت نامه بحسین علیه السلام فرستادند و هیچ کدام را جواب
ننوشت کوفیان دیگر باره هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله
خثعمی را با مکاتیب بسیار بمکه روان کردند و بعد از توجه این جماعت
شبث بن ربعی و عمر بن الحجاج و عروة بن قیس و جمعی که در کوفه اختیار
و اقتدار تمام داشتند باتفاق نامه نوشته در صحبت سعید بن عبد الله
الثقفی بجانب مکه فرستادند و این طائفه از پی یکدیگر به تقبیل عتبهٔ ولایت
پناهی سرافراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضمون همه قریب بمکتوب ب
نخستین بود ابو المفاخر رازی در مقتلی که نوشته بیتی چند از منظومات
خود از قبل اهل کوفه آورده و دو بیت از آن نیست نظم

هیچ رائی نیست ما را جز وصال روی تو   هیچ دامی نیست ما را جز خم گیسوی تو
بر عدو بگشا کمین و ز دوستان نصرة الطلب   انها ده حق تعالی فتح در بازوی تو

اما چون ارسال رسل و رسایل کوفیان بسر حد افراط رسید امیر المؤمنین
حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها
که مشتمل بر اظهار محبت و منطوی بر آثار مودت شما بود نسبت بمن
اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما که بقدوم من دارید و نهایت

انتظار

انتظار شما که برای من می برید معلوم گشت بدانید که در اسعاد
مطلوب و انجاح مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت
و حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را بدان صوب فرستادم
تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق
باشید با او بیعت کنید و او مراجعت از بیعت شما اعلام دهد تا من
بزودی متوجه آنجانب شوم و بر شما باد که مسلم را یاری دهید
و جانب او را فرو نگذارید که امامی که بکتاب خدا عمل نماید و عادل
باشد حاکمی که مصدر فسق و ظلم بود نیست آورده اند که عبد الله بن
عباس با امام حسین ملاقات کرد و در باب مردم کوفه سخنان در
میان آورد حسین فرمود که ای ابن عباس تو میدانی که من پسر دختر
رسول خدایم ابن عباس گفت اللهم نعم من هیچکس را در عرصهٔ عالم
جز تو اکنون بر روی زمین مردی که نبیرهٔ پیغمبر باشد نیست جز تو و نصرت
و معاونت تو بر امت جدت فریضه است امام حسین فرمود
که یا ابن عباس تو چگوئی در حق جماعتی که مرا از خان و مان برکنده
و از منشأ و مولد من بیرون کرده و از مجاورت زیارت جدم صلی الله علیه وسلم

مهجور ساخته وقصد کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع از خوف
ایشان قرار نتوان نم گرفت ابن عباس این آیت برخواند که یُخادِعونَ
اللهَ وهو خادِعُهم تا آخر پس گفت یا ابن رسول الله تو از زمرهٔ ابرار
وزمرهٔ اخیاری ومن گواهی میدهم که از رسول خدای صلی الله علیه
وسلم شنودم که می گفت بدان خدای که جان من در قبضهٔ قدرت
اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند
که اورا یاری دهند ونه دهند که خدای تعالی میان دلها وزبانهای
ایشان خلاف افکند ای حسین هر که از تو اعراض نماید اورا دران
جهان هیچ حظی نباشد ونصیبی نه بیند حسین گفت اللهم اشهد
بارخدایا گواه باش ابن عباس گفت جان من فدای تو باد سخن تو بدان
می ماند که از وفات خود خبر میدهی واز واقعهٔ خویشتن مرا آگاه میگر
دانی واز من نصرت ومعاونت طلب مینمایی بخدای سوگند که اگر
پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتند هنوز هیچ حقی از حقوق
تو نگذارده باشم ومن حالا توجه مدینه دارم وترا نیز استدعا مینمایم
که بیایی و بر سر تربت جد بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه

فرار

فرار گیر و امام حسین فرمود که مراد شمنان کی گذارند که قرار گیرم
واگر من آنجا توانستمی بودن هرگز بیرون نیامدمی واز نزهتگاه
وصال روی بمحنت خانهٔ فراق ننهادمی نظم بیدلا زانیست ره
در عشرت آباد وصال   بعد ازین ما و فراق و گوشهٔ ویرانه خانهٔ
مان گر گشت ویران شکر کز اقبال دوست   بر سر کوی بلا داریم محنت خانه
ابن عباس گفت ای حسین چون التماس ما را در توجه بمدینه رو
میکنی باری برسل ورسایل کوفیان مغرور مشو بوا عید کاذبهٔ
ایشان از حرم محترم بیرون مرو وامام حسین بمقتضی رای خود عمل
نموده در ارسال مسلم بن عقیل بکوفه بجهت گشت وچندانکه
عبد الله بن عباس مبالغه کرد بجایی نرسید چه فایده قضا زمام خاطر
عاطر آنحضرت را با اهل وبیت وی بجانبی می کشید که سعادت شهادت
دران صوب بود   با قضا بر نمی توان آویخت   با قدر بر نمی توان آمد
مردی گر قدر کشته شود   جز ازان دم نمی توان آمد   اما راوی
گوید که چون والی مکه گریخته بمدینه رفت وبسوی شام نامه فرستاد
واز آمدن حسین بمکه ورجوع مردم بوی اخبار نمود یزید را

عرق عداوت اصلی وفرعی درحرکت آمد تمام همت وهمکی نهمت
بردفع امام حسین کماشت وبا اهل رائی وتدبیر دران باب مشورت
نمود درکنز الغرایب آورده که سبب عداوت یزید با امام حسین دو
نوع بود صوری ومعنوی معنوی تناکر ارواح است درروز میثاق
وصوری دو نوع است اصلی وفرعی ودرحقیقت فروع تبع اصول
باشند وصور تابع معانی وبواسطه تناکر ارواح است که اختلاف
درمیان اشباح پدید آمده وملخص این سخن آنست که ارواح انبیا و
اولیا ومؤمنان ومطیعان وصالحان مظاهر لطف ورحمت حق اند
برتفاوت درجات ایشان وارواح کفار وفجار ومشرکان ومنافقان
وفاسقان مظاهر قهر وغضب حق اند بر اختلاف درکات ایشان و
هرطایفه را توجه باصل خود است كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ پس ارواح
مظاهر لطف اند وتناسب معنوی دارند مانند ارواح انبیا و
اولیا واهل ایمان بدان مقدار که بروفق قرب مناسبت میانه
ایشان درروز میثاق واقع شده درین دنیی میان اشباح ایشان
الفت پدید می آید وبیکدیگر مستأنس میشوند وارواحی که مظاهر

قهر اند ومناسبت قرب میثاقی دارد اشباح ایشان نیز بمقدار تعارف
ارواح تألف واستیناس بایکدیگر هست فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ
اما چون میان ارواح انبیا واتباع ایشان از اهل ایما ومیان ارواح
کفار واهل بدع وموافقت مناسبت نبوده لاجرم درروز میثاق
یکدیگر نشناخته اند وبروفق آن تناکر امروز درمیان ایشان اختلاف
پدید آمده که ضد یکدیگر اند وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ وسبب این اختلاف
آنچه درهر طایفه مضمرست بنسبت یکدیگر بظهور میرسانند نظم

دوستی ودشمنی درهر نهاد ** زاختلاف روز میثاق اوفتاد
چون جهان کون درهم بسته شد ** زنگیان هم زنگیان را راغبند
وآنکه جنس هم نبودند ازنخست ** این زمان در دشمنی هستند چست

ومخالفت کفار با انبیا ومعاونت ** اشرار با اخیار ومشاجرت فساق
با صلحا همه ازینجا ناشی شده وان عداوت همیشه باقیست لاجرم
چون یزید بامارت بنشست وقوت گرفت وفرصت یافت
با حسین که ضد او بود کرد آنچه کرد وگفته اند که مخالفت صوری
متابع مخالفت معنویست باز این صوری دو نوع بود اصلی و

و فرعی اصلی آنست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع بوده و مجمل
این قصه چنان است که عبد مناف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم
و عبد الشمس توامان بودند یعنی هر دو بیک شکم متولد شدند و پیشانی
ایشان بهم چسبیده بود و هر چند سعی نمودند از هم جدا نشد تا آخر الامر
بشمشیر رویهای ایشان را از هم جدا کردند این سخن بشخصی از عقلای عرب
رسید گفت بایستی که بچیزی دیگر از یکدیگر جدا کردندی چه بدین سبب
همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر مخالفت ایشان
با یکدیگر در نیام آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر این معنی سمت
تحقیق پذیرفت و آنچه میان هاشم و امیه که پسر عبد الشمس بود
در باب رفاده واقع شد و هاشم او را از مکه اخراج فرمود و
آنچه میان عبد المطلب و حرب از مشاجرت پدید آمد و آنچه میان ابو
سفیان و حضرت رسالت صلعم از محاربات وقوع یافت و آنچه
میان معاویه و مرتضی علی بظهور رسید و آنچه یزید در باره حسین
کرد همه نتیجهٔ عداوت صوری اصلی بود اما عداوت فرعی یزید با
امام حسین بدو سبب بود یکی آنکه امام حسین از بیعت او ابا کرد

و امتناع نمود نه در زمان حیات پدرش رقم اطاعت او بر صحیفهٔ جمال
خود کشید و نه بعد از وفاتش سخن بیعت را بسمع قبول و اجابت شنید
دوم آنکه عبد الله زبیر زنی داشت که در آن عهد بحسن و جمال او نشان
نمیدادند و خبر خوبی او بیزید رسیده نادیده دلش وابستهٔ محبت
او شد و پیوسته با خیال او بزبان حال میگفت نظم

به خبر عاشق جمال توییم — لا جرم طالب وصال توییم

القصه انواع حیلها ساختند و تدبیرها انگیختند تا ابن زبیر آن زن را
بجهتی طلاق داد و از شام وکالت نامهٔ یزید بابی موسی اشعری
رسید که مطلقهٔ ابن زبیر را برای وی بخواهد ابو موسی روزی که بحکم
وکالت یزید بسوی آن خاتون میرفت در راه عبد الله عمر بوی
رسید پرسید که کجا میروی گفت بسوی مطلقهٔ ابن زبیر میروم تا او را
خواستگاری کنم و در خطبهٔ او وکالتی و اصالتی دارم و ندانم تا کدام
را قبول خواهد کرد عبد الله پرسید که وکالت کیست و معنی اصالت
چیست گفت اصالت از آن من اگر قبول کند و وکالت از آن
یزید اگر بپسندد و راضی شود ابن عمر گفت تو وکالت من هم سخن و اگر

قبول افتد بقصد من در آر گفت چنین کنم و در راه امام حسین با بی موسی
رسید و بر صورت حال اطلاع یافته گفت من هم ترا وکالت میدهم
تا بجهت من عقد کنی القصه ابی موسی پیش آن زن آمد و بعد از رسم
تحیت و پرسش بگذار و مهمی که داری بصریح در میان آر ابو موسی پرده
از میان کار برگرفت گفت چهار کس بتو راغبند و من آمده ام تا هر کدام
را بپسندی و رضا دهی ترا بعقد او در آرم پرسید که این چهار کس کیانند
گفت اول من اگر قبول کنی دوم یزید سیوم ابن عمر چهارم حسین علی
خاتون گفت من زن جوانم و مال بسیار دارم و تو پیری و سال
خورده و من جوانم و نو رسیده میان ما مناسبتی نیست تو پای طمع
از میان بیرون نه و بی غرض شو تا با تو مشاورت کنم ابو موسی گفت
آنچه در بارهٔ من گفتی راست گفتی و من این سودا از سر بیرون کردم و
ازین خیال درگذشتم تشریف وصال تو باندازهٔ من نیست
زن گفت این زمان مرا راهی نمای و بگو ازین سه کس کدام سزاوار
ترند ابو موسی گفت من عواقب امور ایشان با تو بگویم هر کدام را اختیار
کنی تو دانی اگر ملک و سلطنت میخواهی و بجاه و جلال میل داری و مطلوب

تو استیفاء لذات و معاشرت است یزید را اختیار کن و اگر جوانی زاهد
و مردی با حسن و جمال میجوئی ابن عمر است و اگر در دنیا حسن خلق و لطافت
خلق میطلبی و در آخرت نجات از نیران و وصول بدرجات جنان
و همنشینی فاطمه و سایر اهل بیت در روضهٔ رضوان اینک حسین که من
از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود هر زنی که در حبالهٔ حسین
در آید و مس او را دریابد آتش دوزخ برو حرام گردد و اگر میخواهی که عروس
طلا فاطمهٔ زهرا و خدیجهٔ کبری باشی خادمهٔ حرم حسین شو خاتون زمانی سر
در پیش افکنده فکر کرد و گفت اما مال و جاه دنیا ما نیست و آنچه خدای
مرا عطا کرده تا آخر عمر من بس است و اگر جوانی و جمالست اینها به پیری
و بیماری زایل میشود اما خدمت اهل بیت موجب دولت ابدی
و سعادت سرمدیست پس ابو موسی بحکم وکالت او را با حسین علیه
السلام عقد بست و آن نیکبخت دنیا و آخرت ملازمت شاهزادهٔ
دو جهان اختیار کرد آن بندهٔ که خدمت او اختیار کرد
او را خدای در دو جهان اختیار کرد و چون این خبر بشام رسید عدا
وت حسین در دل یزید زیاده شد و گفت ما چندین مکر و حیله

کردیم تا آن زن از حباله ابن زبیر در آمد و حسین او را نکاه کرد حرمت
مارا نکاه نداشت و چون این عداوتهای فرعی علاوه عداوت اصلی
کمر هلاکت حسین بر میان عزیمت بسته شد بتدبیرات اشتغال
نمود تا آن نهال بارور حدیقه رسالت در تربه کربلا بتشنکی پژمرده گشت

وحالا آب از چشمه چشم دوستان مستطلبد وام زجوی دیده ما آب میرود
بهر نهال تشنه صحرای کربلا ای دل فغان برار که درمانده کشته است
شهزاده دو کون بعوغای کربلا

باب هشتم

در ارسال مسلم بن عقیل بکوفه و شهادت او و بعضی از فرزندان او

روایتست از سمای هوای سیادت ماه بیضا سمای سعادت دلیل
سبیل شهادت رفیق طریق وصول بمنزل حسنی و زیارت مقتدای
زمره یجاهدون فی سبیل الله پیشوای فرقه فاتبعونی یحببکم الله شهسوار معرکه
جاهد الکفار والمنافقین صف شکن میدان واعرض عن المشرکین شاه ملک
سپاه و ماه فلک پناه بیت ای حق ترا ستوده و احمد نهاده نام
جانها فدای نام تو یا سید الانام سلطان سریر اصطفا حضرت [illegible]
محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و علی المقربین لدیه والمنتسبین الیه که

ان العبد اذا سبقت له بدرستی که بنده از بندکان حق که پیشی گرفته باشد
برای او من عند الله از نزدیک خدای منزلة لم یبلغها بعمله منزله و مرتبه که بنده
بعمل خود بدان نرسد یعنی بنده شایسته که در ازل منشور وصول بمنزلتی
بزرک و نزول بدرجه رفیع بنام نامی او نوشته شده باشد از فضل الهی
و عنایت نامتناهی آنجناب عزی و لا امتنی برای وی مقرر و مقدر گشته و رفعت
و عظمت آن مرتبه ازان زیاده بود که باقدام اقدام و اعمال ستوده شود
یا بدان توان رسید پس بحکمت بالغه ابتلاه الله مبتلا گرداند خدای تعالی آن
بنده را برای یافتن آن منزلت و جهت رسیدن بدان مرتبت فی جسده
در تن او یعنی تن او را بانواع امراض و اعراض و اسقام و آلام گرفتار گرداند
او فی ماله او فی ولده یا ابتلا دهد او را در مال و مال او که از اعراضه تلف گرداند و
او را محتاج و بی برگ و نوا سازد او فی ولده یا امتحان در فرزند وی
باشد یعنی میوه باغ دلش را بخزان فنا از شاخسار زندگانی بر بیزاند و
پرتو چراغ چشمش را بصرصر فنا و فوات و هلاک فرو نشاند ثم صبره
علی ذلک پس آن بنده را صابر گرداند برین بلیات و توفیق
شکیبائی کرامت فرماید بر تحمل این اذیات حتی یبلغه المنزلة التی سبقت له

با او را بواسطهٔ آن صبر کشیدن در بار این محنتها برساند بدان منزله که از
حکم ازلی برای او سبقت گرفته و در دیوان ارادت لم یزلی مقرر و مقدر
گشته ای عزیز منزلهای رفیع و منصبهای منیع و درجهای بلند و مرتبهای
ارجمند نامزد بلاکشان بادیهٔ محنت و نامردان راویهٔ مشقت کرده اند

نظم
هر بلائی را عطائی در پیست ... هر کدورت را صفائی در پیست
زیر سر رنجیست گنجی معتبر ... خار دیدی چشم بگشا گل نگر

و نه از
عبث است که شرارهٔ آتش محبت در جانهای اولیا انداخته و تناب شعلهٔ
حسرت جگر صدیقان را خون ساخته کاهی خون مدعیان معرکهٔ محبت
بر سر میدان هیبت بتیغ غیرت میریزد و کاهی سر سروران ممالک عشق
و مودت بر سر چارسوی ملامت بتار موسی می آویزد پس مرد راه و
عارف آگاه و جویندهٔ قرب این درگاه آنست که هر کجا که متاع خواری
بیند و خریداری برخیزد و هر کجا طبانچهٔ بلائی بیند رخسارهٔ تسلیم پیش آرد
هر جا خنجر محنتی از نیام ریاضت برکشند جانرا باستقبال آن فرستد رباعیه

در دام هوای تو گرفتار منم ... غمهای ترا بجان خریدار منم
جانبازی عشاق اگرت هست هوس ... اول که قدم نهد درین کار منم

واصبر لحکم ربک باعیننا خوش بشارتیست حسین منصور عارفی
مشهور است روزی در مناجات خود میگفت که خدایا بحق حقیقت
تو سوگند بر تو که در خزینهٔ بلا بر من بگشائی و چهرهٔ غم و ملال بمن نمائی
بلاها را بر من مضاعف گردانی و تحفهٔ رنج و کلال در هر دم و هر قدم بمن
رسانی دلم را گوئی میدان بلیت سازی و بچوگان قهر بر هر طرف که خواهی
می اندازی و چون مرا هدف تیر محن و نشانهٔ سهام الم و حزن ساخته باشی
بمن نظری فرمای اگر دلم ذرهٔ از دوستی تو عدول کرده باشد حکم فرمای که
حسین منصور مرتد طریقتست و در دعوی تو دروغ گفته بخدائی تو که
اگر بمقراض ریاضت ذرهٔ ذره اجزای وجودم قطع کنند جز در راز دیاد
محبت نخواهم کوشید و جز کوش مودت بر سر کوی تمنا نخواهم کوفت
ضرب الحبیب زبیب بیت آنجا که منتهای کمال ارادت است

هر چند جور پیش محبت زیاد تست ... شربت جفای دوست بس
شیرین باشد و در روح الارواح آورده که عزیزی بعیادت درویشی رفت
او را دید بانواع بلاها مبتلا و باصناف محن ممتحن است هر که بر بلای دوست
صبر نکند درویش در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بلای دوست صبر

[illegible] صادق نیست

نکند درویش گفت ای عزیز غلط کرده در دعوی محبت صادق
نیست هر که از بلای دوست لذت نیابد آری عاشق آنست
که اگر در هر نفسی هزار بلای گوناگون بدو متوجه شود هر زمان شور
عشق و ذوق و وجد در دل او زیاده گردد نظم

هر بلا کز دوست آید راحتست   وان بلا را بر دل من منتست
ای بلاهای تو آرام دلم   حاصل از درد تو شد کام دلم
درد عشق را خریدارم بجان   منت از درد تو میدارم بجان
جانم از درد غمت شادان شود   وز بلایت سینه آبادان شود
درد باشد چارهٔ درمان ما   درد می‌بخشد سر و سامان ما
درد کان در عشق آن جانان بود   درد نبود مایهٔ درمان بود

غرض ازین تشبیب شمهٔ از بلاکشی اهل بیت رسالت است و ذکر
محرومی و رنجوری و مظلومی ایشان عبدالله مبارک رحمه الله نقل کرده است
که وقتی بر توکل بعزیمت حرم توجه نموده بر توکل میرفتم و تنها در بادیه قدم
میزدم ناگاه کودکی را دیدم در سن ده یازده سالگی با روی چون ماه
و گیسوان سیاه پیاده و تنها میرفت گفتم سبحان الله این چه کس باشد

درین بادیه نظم این کیست این این کیست این این یوسف ثانیست این
یا نور ربانیست این یا فیض سبحانیست این   این لطف و رحمت را نگر در
ساحت این بادیه   خضرست و الیاس این مگر یا آب حیوانیست این
فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم تو کیستی گفت انا عبدالله
من بندهٔ خدایم گفتم از کجا می‌آیی گفت من عند الله از نزدیک خدای می
آیم گفتم از کجا می‌روی گفت الی الله بنزدیک خدای میروم گفتم چه مطلبی
گفت رضاء الله خشنودی خدای مطلبم گفتم زاد و راحلهٔ تو کو گفت زا
د تقوی توشهٔ من تقویست زاد التقوی و راحلهٔ من هر دو پای
منست گفتم بیابانی بدین خونخواری و تو کودکی بدین خردی جواب داد
که هیچکس را دیده که بزیارت کسی توجه کند و او مر او را بی بهره و محروم گذارد
گفتم اگرچه بسال خردی بمقال بزرگی نام تو چیست گفت یا ابن المبارک
از محنت زدگان روزگار چه میپرسی و از نام ایشان چه نشان میجویی
نظم منم در غمش بیدلی ناتوانی   نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی
ضعیفی نحیفی ز غمش زار حزینی   بصورت خفیفی بمعنی گرانی
گفتم اگر نام نمیگویی باری بگوی که از کدام قوم و قبیلهٔ آمی سر دار جگر

بر در برکشید و گفت نحن قوم مظلومون ما قوم ستم رسیدگانیم نحن قوم
مطرودون ما گروهی از وطن و مسکن راندگانیم نحن قوم مقهورون ما طایفهٔ بدست
قهر دشمن درماندگانیم گفتم هیچ معلوم نشد بیان زیادت کن بیتی چند خو
اندکه مضمونش این بود که ما آب دهندگانیم از حوض کوثر آیندگان را
که توجه بما نمایند و بسعادت درود بنزدیک ما مستسعد گردند و هر کرا
نجات باید جز بوسیلهٔ ما بدان مراد نرسد و هر که بدوستی ما زید هرگز
بی بهره نماند و هر که حق ما را غصب کند روز قیامت در وعده گاه
جزا محکمهٔ ما و اوست این بگفت و از نظر ما غایب شد من بسی تاسف
حلقه زده و غلبهٔ از خلایق بر پای ایستاده فرا پیش رفتم همان کودک
را دیدم که مردمان بر وجمع شده بودند و از مسائل حرام و حلال
می پرسیدند و دقایق قرآن و حدیث استفسار مینمودند و او ایشان
را جواب میداد و بزبان فصیح و بیان ملیح گره از مشکلات ایشان می گشاد
از یکی پرسیدم که این کیست گفت ویحک او را نمی شناسی او آنکس است که سنگ
ریزهٔ بطحا و برا میشناسند او آدم آل عبا و قرة العین شهید کربلا علی
بن الحسین زین العابدین است عبدالله مبارک که این سخن بشنید پیش

رفت

و دست و پای شاهزاده را ببوسید و گریه کنان گفت یا ابن رسول
الله آنچه از مظلومی و مقهوری اهل بیت خود گفتی راست گفتی در بن امت
بر هیچ جماعت آن جفا نرفته که با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم روز و شب با رنج و تعب قرین بودند و دمادم با غصه و الم
همنشین اگر خرقهٔ می پوشیدند در و بخیهٔ قهری بود و اگر لقمهٔ می نوشیدند
در و تعبیهٔ زهری بعضی خستهٔ زهر قهر شدند و برخی کشتهٔ تیغ بیدریغ
گشتند در عراق و خراسان تا اقصی بلاد ترکستان آثار مقابر و مشاهد
ایشانست در هر دیار مزار شهریاری و بر هر سر راهی مرقد شاهی ببلای
هر بیشهٔ از اولاد پیغمبر کشتهٔ و از جملهٔ حکایات اهل بیت قصهٔ پر غصهٔ
مسلم بن عقیل بن ابی طالب است که پسر عم امیرالمؤمنین حسین بود و قبل
ازین گذشت که چون شاهزاده دید که رسل کوفیان و رسایل ایشان
از حد اعتدال متجاوز شد حسین در جواب نوشت که این نامه ایست
از من بگروه مؤمنان و مسلمانان اما بعد نامهای شما رسید و هر چه نوشته
بودید بدانستم گفته بودید که بدین جانب توجه کن که ما را امام و پیشوائی
نیست من حالا پسر عم خود را که بزیور علم و حلم آراسته است و من او را

بجای برادر میدانم و میدارم بدانجانب فرستاد اگر او بمن نامه نویسد
و از رغبت مهتر آن شما آگاهی دهد هر چند زودتر بیایم والسلام آنگاه
مسلم را با گروهی از آنها که از کوفه آمده بودند روان کرد هنوز یک
منزل از مکه قطع کرده صیادی از دست راست ایشان در پی آهوی
بیامد و او را بگرفت و ذبح کرد مسلم چون آنرا بدید باز گردید و نزد
امام حسین آمد و گفت یا بن رسول الله رفتن من بکوفه مصلحت
نیست که در راه چنین حالی دیدم و آنرا بفال بپسندیدم حسین
علیه السلام گفت یا بن عم مگر بترسیدی اگر ترا رغبت نیست من کسی
دیگر را بفرستم مسلم گفت هزار جان من فدای تو باد من این صورت
که در راه دیدم خواستم که بعرض تو رسانم و از آن میترسم که از دیدار
تو دور مانم و اگر نه من چگونه قدم از دایرهٔ حکم تو بیرون نهم و بچه
وجه از اشارت عالی فرمان جهان مطاع تو سپر پیچم نظم
نتابم سر ز فرمانت بتیغ ار گردنم بزنی   مرا عید آن زمان باشد که قربان رهت گردم
من اول روز دانستم بهمانخانهٔ عشقت   که غیر خون جگر خوردن نباشد هیچ در خوردم
مرا در کمانست و مظنهٔ من چنانست که دیگر دیدار مبارک تو نخواهم دید باز
کشتم
بازگشتم تا یکبار دیگر ع دیده روشن کنم از روی جهان افروزت
پس دست و پای حسین امام ببوسید و آغاز گریه کرده گریان گریان
گفت چنان میدانم که این دیدار باز پسین است نظم
وداعت میکنم جانا وداع آخرین از دل   ز کویت میروم و ز غصه دارم قصهٔ مشکل
ندارم طاقت دوری نتابم تاب مهجوری   عجب دردیست بی درمان عجب کاریست بیحاصل
بود حاصل مرا دمی گرت بینم ولی و آنگه   چه سان آید ز مهجوری بخون آغشته زیر گل
حسین نیز گریان شد و او را در بر کشیده بسیاری بنواخت و دعا کرده
مسلم روی براه آورد میرفت و میگریست گفتند ای مسلم از مرگ میترسی
که میگریی گفت نی بر مفارقت حسین میگریم که با او خو گرفته بودم و
هرگز خدمت او دور رفته بودم میترسم که دیگرش نه بینم و از بوستان
وصلش میوهٔ لقا نچینم نظم میروم و رحسرت بقفا مینگرم
خبر از پای ندارم که زمین میسپرم   میروم بیدل و بی یار و یقین میدانم
که من بیدل بی یار نه مرد سفرم   پای می پیچم و چون پای سرم می پیچد
باری بندم و از بار فرو بسته ترم   سوز فراق سوخته داند که بداغ
هجران یاری گرفتار شده باشد و درد فراق کسی شناسد که در بیمارستان

صدای سر بر بالین هلاک نهاده بود نظم نوای درد من مرغی شناسد
که او از آشیانی دور ماندست / چگونه ز آتش حسرت نسوزد
دلی کز دلستانی دور ماندست / القصه مسلم بمدینه شد و در شب بشهر
درآمده بر روضهٔ حضرت پیغمبر رفت و نماز زیارت گزارده و شرایط
طواف بجای آورده روی بمنزل خود نهاد او را دو فرزند خرد بود که
ایشان را بسیار دوست داشتی و بر مفارقت ایشان صبر نتوانستی
کرد با خود همراه ساخت و سایر اهل و بیت را بدرود کرده و دلیلی
بمزد گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رسانند قضا را و دلیلان راه
گم کردند و از تشنگی هلاک گشتند و مسلم با فرزندان بهزار محنت بآب
رسیدند اما از آتش هجران حسین میسوخت نظم
هر دم سر نفس از درد فراقت فریاد / آه اگر ناله از آن رسانند بتو باد
چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان / کز فراق تو چنانم که بداندیش مباد
اما چون مسلم بکوفه رسید بسرائی که بدار مختار مشهور بود فرود آمد
و دوستان خبر یافته نزد وی مجتمع شدند و وی نامهٔ حسین بر ایشان
خواند و ایشان بآواز بلند گریسته فریاد و واشوقاه برکشیدند و روز
بلند

بروز

برکشیدند و روز بروز مردم کوفه نزد وی میرفتند و اظهار اطا
عت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر بدایرهٔ بیعت درآمدند و مسلم
نامه نوشت بامام حسین که یا ابن رسول الله مردم کوفه رغبت
بسیار مینمایند به بیعت و قریب هجده هزار مرد جنگی بدایرهٔ بیعت در
آمدند و این کار رونق تمام دارد هرگاه که خاطر مبارک خواهد بدین
صوب توجه نمایند که حضور ایشان از حال دیگر است نظم
ای که آن روزی که از الطاف رب العالمین / وصل تو روزی شود والله خیر الرازقین
اما نعمان بن بشیر که از قبل یزید حاکم کوفه بود ازین معنی آگاهی یافته
بمسجد جامع رفت و باحضار کوفیان فرمان داد و بعد از انعقاد مجلس
بمنبر برآمده گفت ای کوفیان تا کی فتنه انگیزید و نفاق کنید آخر نمیدانید
که تهییج فتنه موجب بلا و سبب سفک دما باشد از خدای بترسید و بر
خود رحم کنید که من ابتدا بمحاربه نمیکنم و خفته را بیدار نمیگردانم و بیدار
را نمیترسانم اگر شما از جرایم خود توبه کنید من شیمهٔ عفو را شعار خود سازم
و اگر نه بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم تا کشته شوم یا همه را بکشم القصه
نعمان بمجرد تهدیدی اکتفا نموده و از منبر فرو آمده بدار الاماره رفت

وجمعی از جواسیس یزید که در کوفه بودند نامه بشام نوشتند واحوال
مسلم ومیل مردم بوی وبیعت کردن بحسین وضعف نعمان بن بشیر
در وی درج کردند واین معنی را مذکور ساختند که اگر ترا بکوفه احتیاج داری
مردی با مهابت وسیاست را بکوفه فرست بامارت که تواند در دفع
دشمنان کمر اجتهاد بربستن ودر تنفید اوامر ونواهی احکام تو بر مرصد
تقویت نشستن القصه چون یزید بر مضمون نامه اطلاع یافت با سر
جون رومی که مدبر مملکت ووزیر او بود مشوره نموده سرجون گفت
از عهدهٔ این کار غیر از عبید الله زیاد کسی بیرون نمیتواند آمد وحالا از
قبل تو در بصره حاکم است صلاح دران می بینم که منشور ایالت کوفه نیز
بنام وی نویسیم وفرمان دهی تا از کسان خود نایبی بر بصره گماشته
بکوفه رود واین فتنه را فرونشاند یزید این رای را پسندید وبه پسر زیاد
نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است وبجهت
حسین بن علی بیعت ستانده باید که روی بکوفه آری که امارت ان دیار
نیز بتو ارزانی داشتیم مسلم بن عقیل را طلب کن ودر ساعت بقتل رسان
وسرش را نزدیک من فرست وچون مطلقا عذر تو پیش من مسموع نخواهد

تعجیل نمای وتوقف جایز مدار چون مکتوب یزید به پسر زیاد برسید
بغایت شادمان گردید وبتهیهٔ رفتن کوفه مشغول گشت درین اثنا خبر
بوی رسید که امیر المؤمنین حسین مکاتیب باشراف کوفه وبصره نوشته
است وغلام خود سلمان را فرستاده ومضمون هر مکتوبی آنست که من
شما را باحیاء معالم حق واماتت مراسم باطل دعوت میکنم اگر اجابت
کنید راه راست یابید نظم

هر که او راه راست می طلبد
گو بیا ره بجانب ما کن
قدمی در حدیقهٔ دین نه
روضهٔ قدس را تماشا کن

واینک من بطرف کوفه میروم باید
که هواداران من متوجه آنجانب گردند والسلام چون پسر زیاد بر
ین امر مطلع شد کسان فرستاد تا سلمان را بدست آوردند وبوعد و
وعید از وی اقرار کشید که مکتوب از برای چه کسان آورده پس آن کسان را
طلبید وگفت رسول حسین با من گفته که مکتوب از برای فلان و
فلان آورده ام وشما میدانید که من پسر زیادم ودر خون ریختن
وسیاست متابعت پدر مینمایم واکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده
است ومرا فرموده که بدانجانب روم عزیمت خواهم کرد وبرادر خود را

ومسلم عقیل و سایر هوا داران حسین را بقتل رسانم و من فردا عزیمت
خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود خواهم گذاشت باید که فرمان وی
برید و اطاعت وی بجای ارید و اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریق
مخالفت سپرده است او را با همه کسان او بسیاست رسانم و باتش
قهر غضب دود از دودمان او برارم نظم بیکسو نهم مهر و آزرم را
بجوش آورم کینهٔ گرم را کسی کو در آید ز روی ستیز من و گردن او و شمشیر تیز
اهل بصره چون این سخن بشنیدند از وعیدات ستمکاره و تهدید او
بترسیدند و او فی الحال سلمانرا طلبید و فرمود تا بقتل رسانیدند
روزی دیگر از معارف بصره هر که امام حسین بوی مکتوب نوشته
بود همه را همراه ساخته روی بکوفه نهاد در تاریخ اعثم کوفی مذکور است
چون پسر زیاد نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب
بگذشت پس عمامهٔ سیاه بر سر بسته و طیلسان بسر و روی فرو گذاشته
و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو افکند و کیش و قربان بربسته و قضیبی
در دست گرفته و بر استری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روان
گشت و از راه بیابان بکوفه در آمد و آن شب ماهتاب روشن ے

ے تافت و مردم کوفه شنیده بودند که امیر المؤمنین حسین خواهد
رسید چون آن کوکبه دیدند گمان بردند که امام حسین است فوج
فوج می آمدند و رسم تحیت بجای می آوردند و میگفتند مرحبا بک یا ابن
یا رسول الله آمدی بهترین آمدنی بیت خیر مقدم ای برویت دیده را صد مرحبا
چشم جانرا نور بخشیدی و مردم را صفا عبید الله زیاد جواب سلام ایشان
میداد و دیگر سخن نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان میخایید راوی
گوید که چون پسر زیاد بدار الاماره رسید نعمان بشیر در را فرو بست و
بر بام رفت چون در نگریست و آن کوکبه را مشاهده کرد پنداشت که امام
حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه مینگیز که یزید این
شهر را بتو نخواهد گذاشت برو منزل دیگر نزول کن که تا فردا بنگریم که
مهم بکجا می انجامد و مردم کوفه نعمانرا دشنام میدادند که در باز کن
که این فرزند پیغمبر است صلی الله علیه وسلم آخر مسلم بن عروه باهلی نعره
زد که ای اهل کوفه این امیر عبید الله زیاد است و پسر زیاد نیز طیلسان
از سر بینداخته سخن گفت و مردم او را بشناختند و پراکنده از در دار
الاماره باز گشتند و نعمان بفرمود تا در بگشادند و ابن زیاد بدار

بدار الاماره فرود آمد و دیگر روز بمسجد جامع رفت و اعیان و اشراف
کوفه را طلبیده منشور ایالت خویش بریشان خواند و مردم را و
عدهای خوب داده امیدوار گردانید و روزی دیگر مجمعی ساخته درین
روز قاعدهٔ تهدید را تمهید نمود و اهل کوفه را بترسانید اما چون مسلم
بن عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوفی عظیم بر دل او استیلا یافته
بشب از خانهٔ مختار بیرون آمد و بخانهٔ هانی بن عروه رفت و گفت ای
درین شهر مردم غریبم و تو مردم کوفه را میدانی بپناه بتو آورده‌ام تا مرا حمایت
کرده از شر دشمنان نگاه داری هانی قبول کرده حجرهٔ در حرم خود از
برای وی مرتب داشت و گفت بسعادت درای و بسلامت قرار گیر

نظم

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست   کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست

و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه می آمدند و مسلم بیعت
امیر المؤمنین حسین را ازیشان میستاند و عهد در میان می آورد که به
بیعت وفا کنند و از غدر بپرهیزند و آنجماعت سوگند خورده پیمان را
بانواع اغلاظ و شداد موکد میگردانیدند تا زیادت از بیست هزار
مرد به بیعت شاهزاده سرافراز گشتند و روایتی آنست که نام هژده

هزار کس در جریدهٔ بیعت مرقوم شده بود

نظم

دلیران مرد افکن سپه گیر   خروشنده با جوشن و تیغ و تیر

اما پسر زیاد در طلب مسلم بود و چندانچه سعی مینمود پی بسر منزل مقصود
نمی برد آخر بحیله‌ که او را روی داد در عقب آن کار رفت و حیله آن
بود که غلامی داشت معقل نام و بعضی گویند نام او روزبه بود او را
سه هزار درهم بداد و گفت برو با شیعهٔ علی اختلاط کن و خود را
ازیشان بدیشان نمای و بگوی که یکی از دوستداران حسین بن علی
ام و مبلغ زر برای مسلم بن عقیل آورده‌ام توقع آنکه مرا پیش وی
برید تا دیدار مبارکش را ببینم و این زر بدست خود تسلیم وی نمایم تا
تا اسب و زین بخرد و با دشمنان دین کارزار نماید و چون منزل مسلم
بیابی و مرا آگاه گردانی ترا از مال خود آزاد گردانم و دل ترا بانو
اع رعایتها شاد کنم معقل آن زر را در حوزهٔ تصرف خود در آورده
از نزد پسر زیاد بیرون آمد و در مسجد اعظم رفت و در تفکر افتاد
که چگونه دران امر شروع نماید ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامههای
سفید پاک پوشیده و بسیار نماز میگزارد و در نماز رعایت مراسم

خضوع وخشوع بجای می آورد با خود گفت که شیعهٔ جامهٔ سفید مے
پوشند و در نماز اکثار میکنند غالب آنست که این شخص از آن طایفه
باشد نظم آنرا که نشان عشق مولاست   در چهرهٔ او چو نور پیداست
پس چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد پس پیش او رفته
وسلام گفته بسخن درآمد و گفت جان من فدای تو باد مردی از اهل
شام وخدای تعالی بر من منت نهاده محبت اهل بیت و مودت دو
ستان ایشان در دل من افکنده سه هزار درم نذر کرده ام که بدان
دولتمند وهم که بدین شهر آمده و بدعوت امام حسین که پسر پیغمبرست صلی
الله علیه وسلم اشتغال مے نماید اگر مرا بدو راه نمائی تا این مال
بدو تسلیم کنم غایت کرم باشد آن شخص گفت که این مردم که درین مسجد
اند چگونه مرا اختیار کردی وصاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر
و فلاح و انوار رشد و صلاح در بشرهٔ تو دیدم بخاطر رسید که تو از
محبان اهل بیت رسولی آن مرد شاه دل پاک طینت فرمود که ظن
تو خطا نیست من دوستدار اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است بیای
و با خدای عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچکس فاش نکنی تا من ترا

بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند مغلظه خورد که هر سری که بمن سپاری
در افشای آن نکوشم مسلم گفت امروز برو و فردا نزد من آی تا ترا بمنزل
صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل برم نزد وی رفت و ابن عوسجه او را بنزد
مسلم بن عقیل برد و صورت حال تقریر کرد معقل در دست و پای مسلم
افتاد و آن درمها نزد وی بنهاد مسلم فرمود مصحف بیارید تا وی را سو
گند دهم پس مصحف آوردند معقل سوگند خورد که سر شما را فاش نکنم و از
مکر و حیله و خطا دور باشم و آن روز تا شب در خانهٔ هانی بود و بر کاهے
احوال شیعه اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون آمد و نزد پسر زیاد رفت
و او را بر جمیع حالات صاحب وقوف گردانید روزی دیگر اسماء
بن خارجه و محمد بن اشعث بخانهٔ ابن زیاد آمدند ابن زیاد از ایشان
پرسید که هانی بن عروه کجاست که چند روز است که او را نمی بینم
گفتند مدتیست که او بیمار شده است ابن زیاد گفت می شنود که بهتر
شده است و درین روزها بر در خانهٔ خود می نشیند آیا او را چه مانع است
که بسلام ما نمی آید و ما بسیار مشتاق شما دیداریم ایشان گفتند ما برویم
اگر سوار تواند شد او را بملازمت شما آریم پس بمنزل هانی آمدند و مبالغه

والحاح تمام اورا سوار کرده بدار الاماره آوردند چون نزدیک
کوشک رسید گفت ای یاران خوفی ازین مرد در دل من پیدا شد
محمد اشعث و اسما خارجه در تسکین او کوشیده گفتند این معنی از وسواس
نفسانی و هواجس شیطانیست و هانی بتقدیر ربانی رضا داده چون آن
دو شخص بمجلس ابن زیاد درآمد ابن زیاد کلمهٔ کنایت آمیز گفت هانی
گفت ایها الامیر چه واقع شد گفت واقعهٔ ازین عظیمتر چه تواند بود که
مسلم بن عقیل را بخانهٔ خود راه دادهٔ و خلق انبوه را به بیعت حسین
درآوردهٔ و تصور تو چنانست که من از کید و غدر شما غافلم هانی
انکار اینمعنی کرد پسر زیاد معقل را طلبیده گفت این شخص را می
شناسی هانی چون نظر کرد معقل را دید دانست که این جاسوس
مکار بوده نه مخلص دوستدار و از نهیب اثر خجالت و انفعال در ناصیه
او پیدا شد هانی گفت امیر بخدا سوگند که مسلم را بخانهٔ خود نطلبیدم
و در احداث فتنه سعی ننمودم اما او در شبی ناخوانده بخانهٔ من در
آمد و زینهار خواست مرا حیا مانع آمد که او را نا امید سازم اکنون سوگند
می خورم که مراجعت نموده او را از خانهٔ خود عذر خواهم پسر زیاد

گفت هیهات هیهات تو از منزل من بیرون نروی تا مسلم را
حاضر نسازی هانی گفت هرگز این نکنم و در این شریعت و طریقت
و مروت چگونه جایز بود که زینهاریرا بدست خصم دهم و قاعدهٔ و
فاداری و عهد و پیمان را برطرف نهم بیت صفت عاشق صادق بتحقیق آنست
که گرش سر برود از سر پیمان نرود هرچند پسر زیاد و ندیمان او در
باب سخن گفتند بجای نرسید و او را در کوشک محبوس گردانیدند اما
اسماء بن خارجه روی به پسر زیاد کرد که ای غدار ناکس ما این مرد را
بابشارت تو آورده ایم و تو در اول سخنان نیکو میگفتی و چون پیش
تو آمد با وی خواری کردی و محبوس ساختهٔ تو نیز قتل میدهی این
چه کردار ناصوابست که از تو صادر میگردد پسر زیاد در غضب
شد و گفت اسمارا چندان بزدند که از حیات مأیوس شد و گفت
ای هانی خبر مرگ خود بتو میرسانم انا لله و انا الیه راجعون پس ابن زیاد
دیگر باره هانی را طلبید و گفت ای هانی جان خود را دوست میدا
ری یا جان مسلم بن عقیل را هانی گفت هزار جان من فدای مسلم
بن عقیل باد ولیک ای پسر زیاد تو امیر صاحب اختیاری مسلم را طلب

کن تا بیابی از من چه میطلبی گفت من مسلم را جستم و در خانهٔ تو یافتم
اکنون بخدای که او را از پهلوی تو بیرون کشم یا جان خود را فدای او
سازی پس بفرمود تا تازیانه و عقابین بیاوردند و جامهٔ از تن او بیرون
کردند تا نی هشتاد و نه ساله بود و بصحبت بوده او را بر عقابین رسول
صلی الله علیه وسلم رسیده و مدتها با مرتضی علی علیه السلام مصاحب بوده
او را بر عقابین کشیدند و گفتند مسلم را بیار تا بازرهی هانی گفت بخدا
سوگند که اگر مرا عضو بعضو کنی که ازان بتر نباشد با من بکنی و مسلم در زیر قدم
من باشد قدم از وی برندارم و ترا بوی نشان ندهم تو ندانستم که
ما در روز اول که قدم در راه محبت اهل بیت محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم نهاده ایم محنتهای عالم را بخود راست کرده ایم و جانهای
خود را برسم نثار بر طبق نهاده بیت ما بر سواهی علم روزی که بر افراشتیم
بر سر کوی تو اول نام خود داشتیم ز پسر زیاد بفرمود تا او را پانصد
تازیانه بزدند و او بیهوش شده بود مردم درخواست کردند که این پیر
بزرگوار از اصحاب سید مختار است بفرمای تا او را از عقابین فرود
آرند پسر زیاد بفرمود تا او را فرود آوردند و فی الحال برحمت خدای

بپوست

بپوست و روایتی آنست که او را بر سر بازار برده گردن
زدند و تنش را بردار کرده سرش را پیش پسر زیاد آوردند
اما چون این خبر بمسلم رسید عرق غضبیتش در حرکت آمده هردو
پسر خود در خانهٔ شریح قاضی فرستاد و ملازمان را فرمود تا ندا کردند
ای دوستداران اهل بیت همه جمع شوید قریب به بیست هزار مرد جنگی
مسلح فی الحال مجتمع شدند و مسلم سوار شد و این جماعت در رکاب
او روی بدار الاماره نهادند پسر زیاد با طایفهٔ از اشراف کوفه که
در مجلس وی بودند و با جمعی از ملازمان و لشکریان که همراه داشت
در کوشک متحصن شدند و مسلم با لشکر خود گرداگرد قصر در آمده به
بین الفریقین قتال و جدال دست داد و نزدیک بدان رسید که قصر را
بگیرند ابن زیاد بترسید و حکم کرد که رؤسا کوفه مثل کثیر بن شهاب و
محمد بن اشعث و شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی ببام کوشک بر آمده
اهل کوفه را تخویف کردند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر
دم بدم میرسد و امیر سوگند میخورد که اگر همچنین بر محاربت خود
ثابت قدم باشید روزی که دست یابم بیگناه را بجای گناهکار بگیرم

وحاضر را بعوض غایب عقوبت کنم ای مردمان بر خود ببخشایید
و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این کلمات شنیدند خوفی
عظیم و هراس بزرگ بر دلهای ایشان مستولی شد و بنا بر عادت
قدیم رسوم بیوفایی پیش آوردند و از خدا و رسول او شرم نداشته
و عهد و پیمان را ناکرده انگاشته انواع سوگندان را ناخورده انگاشتند
و هنوز آفتاب غروب نکرده بود که همه برفتند و با مسلم سی کس و بروایتی
ده کس مانده بودند پس مسلم بازگشت و برای ادای نماز بمسجد درآمد و چون
نماز گذارده از مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز رفته بودند مسلم
حیران بماند و گفت این چه حالتست که من مشاهده میکنم و این چه صور
تست که معاینه می بینم دوستان را چه شد که روی از راه وفا برتافتند و بقدم
بیوفایی در راه غدر و بی مروتی شتافتند ای دریغ که کوفیان از روش راستی
بهزار مرحله دورند و از سلوک منهج مهر و وفا بهمه روی ملول و نفور **نظم**

اندر اول خود نمائی میکنند   و اندر آخر بیوفایی میکنند
چون چنین خلدند در یکایکی   پس چرا آن آشنایی میکنند

پس مسلم سوار شد
بدان نیت که از کوفه بیرون رود ناگاه سعید بن احنف بن قیس بوی

رسید و گفت ایها السید بکجا میروی گفت از کوفه بیرون میروم تا در
جایی استقامت کنم باشد که جمعی از شیعیان بمن پیوندند سعید بن احنف
گفت زنهار زنهار که همه دروازهها را فرو گرفته اند و راهداران بر سر راههای
راه نشسته ترا میطلبند مسلم گفت چگونه کنم گفت همراه من بیا تا ترا
جایی برم که در پناه گیرند پس مسلم را بیاورد تا بسرای محمد کثیر و او را آواز
داد که اینک مسلم را آوردم محمد کثیر پای برهنه از خانه بیرون دوید و
دست و پای مسلم را ببوسید و گفت این چه دولت بود که مرا دست
داد و این چه سعادتست که روی بمنزل من نهاد **نظم**

گذر فتاد بسر وقت کشتگان غمت   هزار جان گرامی فدای مقدمت
نکند سرو قدت بر من از کرم سایه   مباد از سر من دور سایه کرمت

پس محمد کثیر مسلم را بخانه آورده در جای نیکو بنشاند و اصح آنست که در
زیر زمین خانه داشت او را آنجا پنهان کرد و بواسطه غمازان این خبر
بپسر زیاد رسید که مسلم در خانه محمد کثیر است ابن زیاد پسر خود را با جمعی
فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیارند و مسلم را در خانه او بجویند و
اگر یابند بدار الاماره حاضر سازند خالد بیامد و ناگاه سرای محمد کثیر

کثیر را فرو گرفته او را و پسرش را بدست آوردند و نزد پدر فرستاد
و هر چند دران سرای طلبیدند از مسلم نشان نیافتند اما چون پسر زیاد
را چشم بر محمد کثیر افتاد آغاز سفاهت کرد محمد کثیر بانگ بر وی زد که ای پسر
زیاد من ترا نمی شناسم که پدر ترا بستم برابو سفیان بستند ترا چه زهرهٔ
با من سفاهت کنی ایشان درین سخن بودند که از یک گوشهٔ شهر کوفه
آواز کوس حربی و نالهٔ نای رزمی برآمد و آنچنان بود که قوم و قبیلهٔ محمد
کثیر بسیار بودند چون شنیدند که ابن زیاد او را و پسرش را گرفته همه
در سلاح شدند و قرب ده هزار کس روی بکوشک ابن زیاد نهادند
و غوغای عام با ایشان یار شد و کار بر ابن زیاد بتنگ رسید بفر
مود تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک بردند و بدیشان نمودند و
خیال مردم آن بود که مگر ایشان را کشته اند چون زنده دیدند دست از
جنگ بداشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون رود و پسر را آنجا
بگذارد و مردم را تسکین دهد محمد کثیر بیرون آمد و قوم و خود را بازگر
دانید و بمنزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت پس شب سلیمان بن
صرد و مختار بن عبیده و ورقا بن عازب و جمعی از محتر مهتران کوفه نزدیک

وی آمدند گفتند ای بزرگ دین فردا پسرت را از کوشک بیرون
آوریم تا مسلم را برداشته از کوفه بیرون رویم و بقبایل عرب بگردیم
و لشکر عظیم جمع کرده بملازمت امام حسین رویم و باتفاق وی بحرب
دشمنان رمیان جدّ و جهد بندیم برین اتفاق کردند قضا را اول بامداد
که عامر بن الطفیل با ده هزار کس از شام آمده بپسر زیاد پیوست و او
بدان لشکر مستظهر گشته محمد کثیر را طلبید و ملازمان خود را فرمود تا همه
سلاح پوشیدند و محمد کثیر روی بدار الاماره نهاده قوم او با غوغای
عام قریب سی چهل هزار کس روی بدار الاماره نهاده گرد اگرد قصر را
فرو گرفتند و چون محمد کثیر بیامد پسر زیاد روی بوی کرد و گفت بگو
جان خود را دوست میداری یا جان مسلم بن عقیل را جواب داد که
ای ابن زیاد باز بر سر این حدیث رفتی جان مسلم را خدا نگاه دارد و اینک
جان من با سی چهل هزار شمشیر است که حوالی ترا فرو گرفته اند ابن زیاد
سوگند یاد کرد که بجان یزید که اگر مسلم را بدست من باز ندهی بفرمایم
تا سرت را بردارند محمد کثیر جواب داد که یا ابن مرجانه ترا چه زهره است
که موئی از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد و دواتی پیش وی نهاده بود

برداشته و بیفکند بر پیشانی محمد کثیر آمده بشکست محمد کثیر شمشیر کشیده
قصد ابن زیاد کردند و خون از ایشان وی بچکید نگاه کرد معقل جاسوس
را دید که آنجا ایستاده بود و تیغی حمایل کرده دست بزد و تیغ وا کشید
و بر میان آن ناکس غدار زد که چون خیار ترش بدو نیم کرد ابن زیاد
از سر تخت برخاست و در خانه رفت و غلامان را گفت که محمد کثیر را بکشید
غلامان ملازمان قصد وی کردند و او تیغ میزد تا ده کس را بینداخت
آخر الامر با پس بطناب تا در ایوان درآمد و بیفتاد غلامان از گرد وی
درآمده او را شهید کردند پسر محمد کثیر که آن بدید با تیغی کشیده غران
و غریوان روی بدر کوشک نهاد و هر که پیش می آمد فی الحال بعرصهٔ عدم
میفرستاد القصه بپایمردی شجاعت دست بردی بردی نمود که هر که از
دوست بردی چنین بدید آفرین کردی نظم تا جهان رسم دست برد نهاد
دست بردی چنین ندارد یاد و تا بدر کوشک رسید بیست سردار را از
پای درآورده بود ناگاه غلامی از عقب وی درآمد و نیزه زد بر پشتش که سنان
از سینه و بیرون آمد آن نوجوان از پای درآمد و ودیعت حیات بقا
بض ارواح داد خروش از اندرون قصر برآمد و لشکری که در اندرون

بودند بیرون آمده بر محمد کثیر حمله کردند ایشان پیش حملهٔ ایشان باز
آمده در هم آویختند نظم چو دریای هیجان برآمد بجوش
ز مردان جنگی برآمد خروش ز خون دلیران و گرد سپاه
زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه مردم کوفه دلیروار میکوشیدند
و لشکر شام در کار ایشان خیره شده بودند ابن زیاد گفت جنگ
ایشان برای محمد کثیر و پسر اوست سر هر دو را از تنه جدا کرده در میان
این قوم افکنید تا دل شکسته شده ترک کارزار کنند پس هر دو سر را
در میان معرکه افکندند چون کوفیان از ایشان دیار نمانده بود چون
مختار دید که کار از دست رفت برنشست و با قومی از بنی اعمام خویش
راه قبیلهٔ بنی سعد پیش گرفت و سلمان بن صرد خزاعی نیز بقبیلهٔ بنی زید
رفت و رقاء بن عازب پناه بمحلهٔ شریح قاضی داد که در آن محلهٔ شیعهٔ
اهل و بیت بسیار بودند اما چون مسلم خبر شهادت محمد بن کثیر و پسرش
شنید بغایت ملول و محزون گردید و بشب از خانهٔ ایشان
بیرون آمده و سوار شده راه دروازه میطلبید که بیرون رود
ناگاه در میان طلایهٔ پسر زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند

وسپهسالار ایشان محکم بن الطفیل بود ناگاه مسلم را بدید نزدیکی
ازو پرسید که تو کیستی گفت مردی ام از قبیله بنی فزاره میخواهم
که بمیان قوم خود روم آنکس گفت بازگرد که این راه تو نیست مسلم
بازگشت و چون بدار الربیع رسید دید که خالد پسر ابن زیاد با دو
هزار سوار ایستاده است از انجا برگشت چون بکنابیه رسید حازم شامی
را با دو هزار مرد آنجا بدید دلیروار بگذشت و روی ببازار درو
دگران نهاد و دران محل صبح دمیده بود و هوا روشن شده حارس
و تیغ قیمتی حمایل کرده اثار شجاعت و امارت از وظاهر و اثر جرات
و شوکت از سواری او باهر　　سواری همچو برق و باد میراند
که باد از رفتن او باز میماند　　چو دیک از آتش بیدا د جوشان
زیاد کینه چون دریا خروشان　　حارث در دل آمد که این سوار نیست
الا مسلم بن عقیل فی الحال بدر سرای پسر زیاد آمد و نعمان حاجب را
گفت ای امیر المؤمنین مسلم عقیل را دیدم که ببازار درو دگران میرفت
روی بدروازهٔ بصره نعمان با سوار پنجاه بدانجانب روان شد ناگاه
مسلم بازپس نگریست دید که جمعی سوار درآمده روان شد و مسلم

روی بمحلّهٔ نهاده کمان بر دو راه از انجا بیرون میرود و آن کوچه
خود پیش بسته بود مسلم چون بدان کوچه درون رفت مسجد
ویرانی دید در انجا درآمد و بگوشهٔ بنشست اما نعمان پی اسب
را برگرفت و میرفت تا بمحلّهٔ حلاجان اسب را بازگرفت و از
سوار هیچ اثر پیدا نبود حاجب حیران فرو مانده اسب را گرفته باز
گشت و پیش پسر زیاد آمده صورت حال آمده را باز نمود و ابن
زیاد بفرمود تا دروازها را مضبوط کردن و در محلها منادی زدند
که هر که مسلم یا سر مسلم را بیارد او را از مال دنیی توانگر گردانند و مردم
تکاپوی افتادند و قدم در راه جست و جوی نهادند و مسلم دران مسجد
ویران بود گرسنه و تشنه تا شب درآمد قدم از مسجد بیرون نهاد و
نمیدانست که کجا میرود و با خود میگفت که ای دریغ که درمیان دشمنان
گرفتارم و از ملازمان حسین برکنار نه محرمی که با او زمانی غم دل بگذارم
و نه همدمی که با او راز سینه و غم دیرینه درمیان آرم نه پیکی دارم
که نامهٔ سوزناک درد آمیز من بحسین رساند و نه یاری که پیغام محنت
فزای غم انگیز من ببارگاه ولایت پناه آنحضرت معروض گرداند مانا

نه قاصدی که پیامی بنزد یار برد **نظم** نه محرمی که سلامی بدان دیار برد

فتاده‌ایم بشهر غریب و یاری نیست که قصهٔ ز غریبی بشهر یار برد

مسلم سرگشته و حیران در ان محله میرفت ناگاه بدر سرای رسید

پیرزنی دید آنجا نشسته تسبیح در دست میگردانید و کلمهٔ از اذکار

الهی بر زبان میگذرانید و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله

هیچ توانی که مرا شربت آبی دهی تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاه

دارد که من بغایت سوخته دل و تشنه جگرم طوعه بطوع و رغبت جواب

داد که چرا نتوانم فی الحال برفت و کوزهٔ آب خنک کرده بیاورد مسلم

آب بنوشید و همانجا بنشست که بغایت کوفته مانده بود و دیگر فکر

میکرد که چندین هزار کس او را میجویند مبادا که در دست کسی گرفتار

گردد اما چون مسلم بنشست پیرزن گفت شهریست پر آشوب برخیز و

بوثاقی که پیش ازین می بودهٔ باز گرد نشستن تو اینجا درین وقت موجب

تهمت من میگردد مسلم گفت ای مادر من مردی ام از خاندان عزت

و شرف و غربت زده از یار و دیار خود دور افتاده نه منزلی دارم و نه

جائی نه بقعهٔ و نه سرائی آری **رباعی** در کوی بلا ساخته دارم وطنی

در منزل درد خسته جان و تنی سرخیل بکار خویش در میسنگرم

محنت زدهٔ نیست بعالم چو منی اگر مرا در خانه خود جائی دهی

امید چنانست که حق تعالی ترا در روضهٔ بهشت جای دهد طوعه

گفت چه نام داری و از کدام قبیلهٔ مسلم گفت از محنت زدگان

ستم دیده و غریبان جفا کشیده چه می پرسی طوعه مبالغه از حد

گذرانید و مسلم بضرورت اظهار فرمود که من مسلم عقیل پسر عم

حسین بن علی کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا در ورطهٔ بلا گذا

شتند جان بسلامت بیرون بردند حالا درین محله افتاده‌ام و دل

بر هلاکت خود نهاده و با این همه یکزمان از یاد حسین غافل نیستم

و ندانم که حال او با این مردمان بکجا رسد طوعه چون دانست که

او مسلم بن عقیل است در دست و پای وی افتاد و فی الحال او را

بخانه در آورده منزلی پاکیزه از برای وی مهیا ساخت و از مطعومات

و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید و با بهجت نامتناهی و ظایف

شکر الهی بر مشاهدهٔ لقای وی بتقدیم میرسانید و بزبان نیاز

مضمون این مقال ادا مینمود که **نظم** مگر فرشتهٔ رحمت در آمد از در ما

که شد بهشت برین کلبهٔ محقر ما   مقرر است که فراش قدسیان امشب
چراغ خور فروزد ز شمع منظر ما   مسلم طعامی بنوشید و نمازهای گذشته
را قضا کرده سر بر بالین استراحت نهاد اما چون از شب پارهٔ در
گذشت پسر آن پیرزن بخانه درآمد مادر را دید که بدان خانه درون
می آمد و بیرون میرفت و میخندید و میگریست پسر گفت ای مادر
ترا امشب حالی عجیبست و دران خانه تردد بسیار میکنی خیرست
مادر گفت خیرست تو بحال خود مشغول باش پسر ابرام نمود که مرا
البته برین قضیه اطلاع باید داد مادر گفت بگویم با تو بشرطی
که سوگند خوری که این راز با کسی نگویی پسر قبول کرد و سوگند خورد
که این سر با کسی نگوید مادر گفت که ای پسر مسلم عقیل است که پناه
بما آورده است و او را درین خانه نشانده ام و مراسم خدمت ولوا
زم آن بجای می آرم و از خدای تعالی ثواب جزیل طمع میدارم پسر
خاموش شده در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خواب آشفته
دیده بیدار گشت و از هجران حسین و اهالی و اولاد خود یاد فرموده
بگریه درآمد و از دیدهٔ غم دیده در کار و بار گریه و محنت روزگار

مدد میطلبید **نظم** بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم
چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم   ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه
همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم   اما چون روز شد پسر پیرزن
روی بدر خانهٔ پسر زیاد نهاد در وقتی رسید که ابن زیاد با حصین
بن نمیر میگفت که گرد محلات کوفه برآی و منادی کن که امیر میگوید
هر که خبر مسلم بنزد من آرد ده هزار درم بوی دهم و مرادات و
حاجات التماس بنزدیک من اقتران یابد و اگر کسی پنهان سازد
و در خانهٔ او بیابند آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را
بقتل رسانند چون پسر پیرزن وعدهٔ درم و وعید قتل شنید پیش
دوید و صورت واقعه با محمد اشعث تقریر کرد و ابن اشعث بنزدیک
پسر زیاد رفته تمام حال باز نمود و ابن زیاد خوشدل شده عمرو بن
حریث مخزومی را گفت سیصد مرد از سرهنگان خاص من محمد اشعث
ده که با او بروند و مسلم را بگیرند محمد اشعث سوار شده با آن سپاه
روی بسرای طوعه نهادند و بیکبار در و بام او را فرو گرفتند اما
مسلم نماز بامداد گزارده بود و بر جای نماز نشسته که آواز سم

اسبان بکوش وی رسید دانست که بگرفتن وی آمده اند برخواست
و سلاح برخود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد و آن
گروه بیکبار روی بوی نهادند و مسلم چون از خانه بیرون شیر
خشمناک بران قوم حمله کرد و چند کس را بیفکند این خبر پیش ابن زیاد
بردند وی محمد اشعث پیغام فرستاد که ترا با سیصد کس فرستاده
ام تا یک کس را گرفته پیش من آری این چه عجز و ضعف است تو داری
اگرچه مسلم مرد دلیرست آخر یک کس بیش نیست ابن اشعث جواب
فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن حلاجی یا جولاهه فر
ستاده والله که مرا بجز شیر ژیان و ببر دمان روان کرده این
دلاوریست که بحسام انتقام خون دلیران برخاک هلاک میریزد
و صفدریست که بضرب خنجر خاک معرکه را با مغز دلیران برمی آمیزد
بیت
چو برجوشد از خشم چون تند میغ   در آب آتش انگیزد از برق تیغ
عبید الله خبر فرستاد که او را امان داده بنزد من رسان که جز بامان
بروی دست نتوان یافت و چون حدیث امان با بن اشعث
رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و دست

از شمشیر باز دار و بنزد من آی که امیر ترا امان داده است گفت
مرا بامان شما احتیاج نیست چه قول شما اعتماد را نشاید و از کوفیان
وفا نیاید نظم ندیدم من از هیچ کوفی وفا   ز کوفی نیاید بغیر از جفا
این بگفت و بار دیگر بریشان حمله کرد و چند کس را مجروح و مقتول کردانید
و با خود میگفت ای نفس مرگ را آماده باش لشکریان در ماندند
و بعضی پیاده شده بیامها برآمدند و سنگ بجانب مسلم انداختن
گرفتند و تن نازنین او را بزخم سنگ خسته و مجروح گردانیدند و او
با خود میگفت مردانه باش که در دفع اعدای باید کوشیدن و شربت
هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن دولتیست جاوید
و سعادت ابدی سرمدی بیت چون شهید راه او در هر دو سرخ روست
خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند   ناگاه حرام زاده سنگی
بینداخت و بر پیشانی مسلم آمد و خون بر روی مبارکش فرو دوید
خون جگرم ز دیده بر رخ پالود   رخساره کجا برم چنین خون آلود
پس روی بجانب مکه کرد و رفت یا ابن رسول الله خبر داری که بر
پسر عمت چه میرود و من در راه خدای از اینها باک ندارم نظم

کر سنک آید بمن جو باران ای دل   دست من و آستین جانان ای دل
با کوی بسر برم ز میدان غمش   تا در سر او کنم کار جان ای دل
ناکاه سنکی دیکر بیفکند و بر لب و دندان مبارکش آمد و خون بمحاسن شریفش
فرود ویده دامن پاکش بخون آلوده شد و بدین معنی بر زبان حال او جاری
شد نظم سر نشان کز خون دل بر دامن جاک منست   پیش اهل دل
دلیل دامن پاک منست   شد تنم فرسوده زیر سنک جور کوفیان
کشتهٔ عشقم من و این سنکها خاک منست   پس مسلم از بسیاری زخمی
که یافته بود پشت بدیوار سرای بکیر بن عمران باز نهاد و او از سرای
بیرون آمده شمشیر حوالهٔ مسلم کرد شمشیر فرود آمده لب بالای او را ببرید
مسلم در همان کرمی تیغی براند و سرش را مقدار ده کام دور انداخت
و باز پشت بدیوار نهاد و میکفت بار خدایا مرا یک شربت آب ارزو
و کوفیان بنظارهٔ ایستاده بودند و آن سخن می شنیدند و هیچکس را زهره
نبود که او را آب دهد آخر پیره زنی قدحی از آب کینه پر آب کرده بدست
وی داد جون مسلم ان قدح بر لب نهاد پر خون شد فی الحال بر زبان مسلم ما
مضمون این مقال جاری شد نظم   لبالب ز خون جکر پیالهٔ ما ما

دمی نخست جنین شد مکر حوالهٔ ما   آن آب را بریخت باز پر آب کردند
دکر باره پر خون شد آنرا نیز بریخت بار سیم که قدح بر لب نهاد دندانهای
مبارکش در آب قدح ریخت مسلم قدح را از دست بنهاد و کفت آب
خوردن من بقیامت افتاد پس یکی از عقب مسلم در آمد و نیزهٔ بر پشتش
زد که مسلم بروی در افتاد و مردمان از اطراف و جوانب در آمده او را
فرو کرفتند و پیش پسر زیاد بردند سلام نکرد کفتند جرا امیر سلام
نکردی کفت زیرا که درین سلام نه سلامت دینی می بینم و نه سلامت
عقبی مشاهده میکنم اما جون مسلم را در آب و دید ابن زیاد مدتی سر در پیش
افکنده بود ناکاه سر بر آورد و کفت امام زمان حسین بن علیست علیهما السلام
و من بفرمان او بدین شهر آمدم و آنجه کردم دران رضای حق تعالی جستم
اما اهل شقاوت نکذاشتند که حق بمستحق رسد یا ابن المرجانه یقین دانم
که بکشتن من امر خواهی کرد پیش از ان کسی را که از قبیلهٔ قریش باشد بفرمای
تا نزد من آید و وصیتی که دارم بشنود پس باز نکریست عمر سعد را دید
ایستاده کفت ای پسر سعد بنا بر قرب قرابت که مرا با تست سه وصیت
میکنم ملتمس انکه وصیتهای مرا قبول کنی وصیت اول آنست که درین شهر

هفتصد درم وام دارم و اسب مرا نعمان حاجب دارد بستانی و سلاحی که در بر دارم از زره داری و اسب و سلاح را بفروشی و وام مرا ادا کنی عمر سعد قبول کرد پسر زیاد گفت اسب و سلاح از آن تست و هیچ کس مانع نخواهد شد که از مال تو دین ترا باز دهند پس فرمود که وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند یقین میدانم که سر مرا بشام خواهند فرستاد تن مرا از پسر زیاد درخواهی و بجایی که مناسب باشد دفن کنی پسر زیاد که این بشنید گفت چون ترا کشته باشم هر چه با جسد تو خواهند گو بکنید پس گفت وصیت سیوم آنست که بامام حسین نامه نویسی و در آنجا ذکر کنی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمت کشته شد زنهار بکوفه نیائی و بقول این مردم فریب نیابی پسر زیاد گفت اگر حسین قصد ما نکند ما نیز قصد وی نکنیم و اگر متعرض امر خلافت گردد خاموش نباشیم و روایتی آنست که گفت اگر حسین ما را طلبید ما او را طلبیم و سخنان دیگر میان مسلم و پسر زیاد گذشته که گفتن و شنیدن آن موجب ملال است القصه پسر زیاد آواز داد که از کوفه در مجلس من کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و سرش را از تن

جدا سازد پسر بکیر بن عمران گفت و او را بر بام کوشک برآورد برآورد مسلم چندانکه میرفت بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم درود می فرستاد و میگفت رَبَّنَا احْكُمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ بار خدایا حکم کن میان ما و قوم ما براستی که مرا بخواندند و چون بیامدم فرو گذاشتند و ما براستی سخن گفتیم ما را دروغ زن پنداشتند و چون ببالای بام رسید روی بجانب مکه کرده گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ آیا از مسلم بن عقیل خبر داری و بینی چندانکه فرمود ترجمه بپارسی اینست نظم ای باد صبا از روی یاری سوی حرم خدا گذر کن شهزاده حسین را چو بینی بنشین و حدیث مختصر کن هر بد که کوفیان بدیدی فرزند قبول کن برگوی که مسلم ستمکش شد کشته تو چاره دگر کن مغرور مشو بقول کوفی و رفتنه شامیان حذر کن شد کشته تو چاره دگر کن مغرور مشو بقول کوفی و زفتنه شامیان حذر کن پس گفت یا ابن رسول الله آرزوی من آن بود که یکبار دیگر دیده ستم ستم دیده خود را بدیدار مبارکت روشن سازم چون عمر امان نداد وعده دیدار با قیامت افتاد بیت جان دادم و هوای لقای تو در دلم

رفتم بخاک و تخم وفای تو در دلم نور الائمه خوارزمی در مقتل خود آورده
مسلم از بام کوشک فرو نکریست مردم بسیار دید از اهل کوفه که
ایستاده بودند و نظاره میکردند روی بدیشان کرد و بیتی چند عربی
ادا فرمود که ترجمهٔ آن اینست **نظم** ای کوفیان چو سر ز تن جدا کنید
باری تن مرا بسوی خاکدان برید   هر کاروان که جانب مکه روان بشود
پیراهن مرا بسوی آن کاروان بنه برید کوشید کز برای خدا بهر یادکار
نزد حسین جامهٔ پرخون نشان برید   رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید
آندم که نام کشتن من بر زبان برید   چون طفلکان خبر من طلب کنند
از من تحیتی سوی آن طفلکان برید   و چون مسلم سخن تمام کرد دست
بدعا بر آورد و کفت خدایا نصرت ده دوستانرا و فرو کذار دشمنانرا
آنکاه کلمه بکفت و مترصد قتل بایستاد پسر بکیر بن عمران خواست که
که تیغ براند دستش خشک شد و متحیر فرو ماند خبر بپسر زیاد بردند اورا
بخواند و کفت ترا چه شد جواب داد که یا امیر مردیرا دیدم مهیب که
در برابر من آمد و کفت انکشت بدندان میکزید و روایتی آنست
که لب خود بدندان کرفته بود من از آن شخص بترسیدم چنانکه

در همه عمر خود از هیچ چیز چنان نترسیده بودم ابن زیاد تبسمی کرد و
کفت چون بخلاف عادت خود کاری خواستی کرد و هشت
بر تو استیلا یافته خیالی بنظرت در آمده است پس دیکریرا
فرستاد چون ببالا بام رسید قصد مسلم کرد صورت مصطفی را
صلی الله علیه و سلم دید که آنجا ایستاده زهره اش بطرقید و بمرد
مردی شامی را بفرستاد بیامد و مسلم را شهید کرد و اصح آنست
که پسر بکیر بن عمران مسلم را بقتل رسانید و سرش بنزدیک ابن
زیاد برد و تنش از بام بزیر انداخت **نظم**
فغان از عالم بالا بر آمد   خروش از عرصهٔ غبرا بر آمد   غبار از ساحت آفاق برخاست
ببام قبهٔ خضرا بر آمد   بسا دودهای آتش بار از غم   بجای موج از دریا بر آمد
از آن زاری که روح مرتضی کرد   غریو از مرقد زهرا بر آمد   ز بهر ماتم آل محمد
ز روح انبیا غوغا بر آمد   آنکه پسر زیاد بفرمود تا تن مسلم و جسد هانی
را در بازار قصابان از دار در آویختند و سرهای ایشانرا بدمشق
فرستاد و از کماهی حالاتی که کذشته بود اعلام کرد یزید نامهٔ اورا
مطالعه کرد بفرمود تا آن سرهارا بر دروازهٔ دمشق در آویختند

و در جواب مکتوب ابن زیاد نوشت که تو نزدیک من پسندیدهٔ و مخصوص
و بدل نداری هرچه از تو صدور یافته مرتضی و پسندیده و مستحسن است
و چنان میشنوم که حسین بن علی عزیمت عراق دارد باید که نیک
احتیاط کنی و راهها را مضبوط داری و هر که را از وی فساد متصور است
بقتل آری والسلام چون این نامه بپسر زیاد رسید خوشدل و خرم
گردید اما راوی گوید که غمازان ابن زیاد را گفتند که مسلم بن عقیل را
دو پسر درین شهر پنهانند چون صد هزار نگار نه ماه شعاع رخسار ایشان
دارد نه سنبل تاب نکهت گیسوی ایشان می آرد **بیت**

روئی چگونه روئی روی جوانانی مویی چگونه مویی هر حلقه پیچ تابی

ابن زیاد بفرمود تا منادی کردند که پسران مسلم بن عقیل در خانهٔ هر کس
پنهان باشند و خبر بمن نیارد و ایشان را نسپارد و مرا معلوم گردد
بفرمایم تا آن خانه را غارت کنند و آنکس را بخواری تمام بکشند و آن
جوانان در خانهٔ شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنگ ایشان را بدانجا
فرستاده بود و محافظت و مراقبت ایشان داد مبالغه داده و بعد
از قتل مسلم چون این منادی برآمد قاضی ایشان را نزد خود طلبید چون

چشمش بر ایشان افتاد بی اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد و آن
دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون گریهٔ شریح قاضی دیدند
شکی در دل ایشان افتاد گفتند ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را
دیدی فریاد برکشیدی و بدین سوز گریه میکنی و آتش حسرت در دل
ما غریبان میزنی قاضی چندانکه خواست که این راز را پنهان دارد
طاقت آن نداشت **بیت** ناله را هرچند میخواهم که پنهان برکشم
سینه می گوید که من تنگ آمدم فریاد کن قاضی خروش درگرفت و گریه
از سر گرفت و گفت ای مخدوم زادگان **نظم**

بنیاد دین ز سنگ حوادث خراب شد دلها ز درد و داغ جدائی کباب شد
مهر شرف در ابر ستم گشت مختفی بحر کرم ز صدمت دوران سراب شد

بدانید که خلعت شادی دنیا مطرز بطراز غمست و شربت سور سپنجی
اعتبارش آلوده بزهر ماتم مشرب هر تهنیتی مکدر بشوب تعزیتی و
گلستانی هر عشرتی پیوسته بخارزار عسرتی **نظم**

هیچ روشن دلی درین عالم روز شادی ندید بی شب غم

اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما که اختر سپهر معالی بود از اوج

اقبال بخضیض ارتحال انتقال نمود و شهباز روح مقدسش ببال
شهادت جانب ریاض سعادت پرواز نمود نظم
دنیا بهشت و رحمت پروردگار یافت   در روضهٔ بهشت بخوبی قرار یافت
حق سبحانه و تعالی شما را صبری جمیل و جزای جزیل کرامت کناد
پسران مسلم که این سخنان استماع نمودند سرد و بیهوش بیفتادند
و بعد از مدتی که با این خود آمدند جامها پاره کرده و عمامها از سر بر
داشته و گیسوان مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد کردند که ای
قاضی این چه خبر دل سوزست و این چه سخن غم اندوز نظم
چه حالتست همانا بخواب می بینم   که قصر دولت و دین را خراب می بینم
بدرد دل لب شرع ناله می شنوم   ز سوز جان جگر دین کباب می بینم
ناله و وا ابتاه و خروش واغبناه برآوردند قاضی فرمود که حالا
محل این فریاد و فغان نیست که کسان عبید الله زیاد شما را میطلبند
و منادی میکنند که ایشان در هر منزلی که باشند اگر ما را خبر کنند آن
منزل را غارت کنیم و صاحب آن منزل را بقتل رسانیم و من درین
شهر بمحبت اهل بیت تهمت زده ام و دشمنان در تفحص و تجسس

حال من اند و من بر جان و خود و جان شما میترسم اکنون فکری
کرده ام شما را بکسی سپارم که بمدینه برد ایشان از ترس ابن زیاد
از حال پدر فراموش کرده خاموش شدند و قاضی سر یکی را پنجاه
دینار بر میان بست و پسر خود اسد را گفت شنیده ام که امروز
در بیرون دروازهٔ عراقین کاروانی بوده و عزیمت مکه داشته
اند ایشانرا ببر و بیکی از مردم کاروان که سیمای صلاح داشته
باشد بسپار تا بمدینه برد اسد در شب تار ایشانرا پیش گرفت و از درو
ازهٔ عراقین بیرون برد قضا را کاروانیان همان زمان کوچ کرده
بودند و سیاهی ایشان مینمود که میرفتند اسد گفت ای جوانان اینک
قافله روان شدند و اسد باز گردید اما چون قدری راه برفتند
سیاهی کاروان از نظر ایشان غایب شد سراسیمه گشته راه گم کردند
ناگاه عسسی چند که گرد شهر میگشتند بدیشان باز خوردند و چون دانستند
که فرزندان مسلم بن عقیل اند فی الحال گرفته بر بستند و امیر عسسان
دشمن خاندان بود فی الحال هم در شب پیش پسر زیاد آورد و ابن
زیاد فرمود تا هم در شب ایشانرا بزندان بردند و نامه نوشت

بیزید پسران مسلم عقیل دو طفل اند در سن شش سالگی بعد از قتل
مسلم ایشانرا گرفتم و در زندان محبوس ساختم و منتظر فرمانم تا
چه حکم صادر گردد بکشم یا آزاد کنم یا زنده بخدمت فرستم والسلام
و نامه بیکی داده بجانب دمشق فرستاد اما راوی گوید که زندان
مردی بود نیک اعتقاد و دوستدار اهل بیت نام او مشکور
چون آن دو شاهزاده را از زندان آورده بوی سپردند و دانست
که ایشان چه کسند در دست و پای ایشان افتاده بجایی نیکو نشاند
و طعامی حاضر کرد تا تناول کردند و همه روز کمر خدمت بر میان جان
بسته بود و در مقام ملازمت ایستاده بود تا دانگی از شب گذشت
و غوغای مردم فرو نشست ایشانرا بیرون آورده بسر راه قادسیه
رسانید و انگشتری خویش بدیشان داد و گفت راه اینست بروید
تا بقادسیه و آنجا برادر مرا طلب کنید و این خاتم را نشانی بوی
دهید تا شما را بمدینه رساند ایشان مشکور را دعا گفته روی براه
نهادند و چون بحکم لَا رَادَّ لِقَضَائِهِ گره تقدیر را بسر انگشت تدبیر
نمیتوان گشاد و بمقتضای وَلَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ مقتضای قضا را بچاره گری

تغییر و تبدیل نمیتوان داد بیت قلم بتلخی و شیرینی ای پسر رفتست
اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد   و حق سبحانه چنان مقرر و مقدر
کرده بود که آن دو یتیم غریب هرچند زودتر بپدر مظلوم و مهموم
خود برسند لاجرم بار دیگر راه گم کردند و آنشب تا روز میگر
دیدند و چون روز روشن شد نگاه کردند هنوز بر در شهر کوفه
بودند برادر بزرگتر با خوردتر گفت ای برادر هنوز بر در شهریم مبا
دا که جمعی بما رسند و بار دیگر بقید ایشان گرفتار شویم پس بنگریستند
بر دست چپ ایشان خرماستانی بود روی بدانجا نهادند بر لب
چشمه درختی دیدند خشک شده و میان تهی گشته بمیان درخت در آمدند
و قرار گرفتند چون وقت نماز پیشین در آمد کنیزک حبشی آفتابه در
دست بلب چشمه رسید نگاه کرد عکس صورت آن دو جوانرا در آب
چشمه مشاهده کرد شد و فریاد برآورد که ما حیران بماند نظم
دل صورت زیبای تو در آب روان دید   بیخود شد و فریاد برآورد که ماهی
کنیزک بالا نگریست چه دید   دو گل از گلشن دولت دمیده
دو سرو از باغ خوبی سر کشیده   دو ماه از برج آبی رخ نموده

زدیده چشمهٔ باران گشوده		یکی مانند مهر از دلربایی
یکی چون آب خضر از جان فزایی		گل رخسارشان زیر کلاله
شده از گریهٔ خونین چو لاله		لب آن گشته خشک از آتش غم
رخ این مانده تر از اشک ماتم		چون کنیزک را نظر بر جمال آن دو اختر
فرخنده فال اوج عزت و اقبال افتاد بتماشای آن دو آفتاب
برج هدایت و رشاد آفتاب از دست بنهاد و پرسید که شما چه
کسانید و چرا در میان این درخت پنهانید ایشان فریاد برکشیدند
که ما دو کودک یتیمیم درد یتیمی کشیده و دو محزون غریبیم درد محنت
غریبی چشیده از پدر دور افتاده ایم و راه گم کرده پناه بدین منزل
آورده ایم کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان که نام پدر شنودند،،
چشمهای آب حسرت از دیده گشودند **نظم** خدایا ای رفیق از
منزل جانان مده یادم		که من در وادی هجران زحال خود بفریادم
کنیزک گفت گمان برم که شما پسران مسلم بن عقیلید ایشان فریاد
برکشیدند که ای جاریه آیا تو بیگانه یا آشنا دوست بادوفایی یا
دشمن پرجفا کنیزک گفت من دوستدار خانه‌زادانم و بی بی دارم که او

او نیز لا محبت شما میزند و جان خود را نثار اهل بیت میکند شما
با من بیایید تا نزدیک وی رویم و من سیم و غم مخورید هیچ دغدغه
نیست پس ایشان را برداشته و روی بمنزل نهاده چون نزدیک
رسید بخانه در دوید و بی بی را بشارت داد که اینک پسران مسلم
بن عقیل را آوردم **نظم** باغ را باد صبا پس خبر رنگین داد
مژدهٔ آمدن یاسمن و نسرین داد		بی بی مقنعه از سر کشیده بمژدگانی
پیش کنیزک انداخت و گفت برو که ترا از مال خود آزاد کردم پس
سر و پای برهنه پیش پسران مسلم بازدوید و در دست و پای ایشان
افتاد و بر خواری مسلم و گرفتاری فرزندانش بگریست پس یکی یک
از ایشان را در بر گرفته بوسه بر روی ایشان می نهاد و چون مادر
مهربان نوحه میکرد که ای غریبان ما در وای یتیمان ما در ای بیکسان
مظلوم وای بیچارگان محروم وای بر کسانی که شما را بدرد فراق
مبتلا ساختند و در میدان کینهٔ اهل بیت رسالت علم عناد و
افساد برافراختند و در میدان آنگاه ایشان را بخانه درآورد و
طعامی که داشت مهیا گردانیده حاضر آورد و کنیزک را گفت این

راز را پنهان دار و شوهر مرا ازین حال آگاه مساز مصراع
کو در حرم امل وفا محرم نیست ٭ راوی قصه گوید که چون مشکور
زندبانان بجهت رضای خدا و ندآن دو مظلوم دردمند را از
زندان خلاص کرد علی الصباح آن خبر را بپسر زیاد رسانیدند مشکور
را طلبید و گفت با پسران مسلم چه کردی گفت از برای رضای
خدای تعالی ایشانرا آزاد کردم و خانهٔ دین خود را بدین عمل ستوده
و کردار پسندیده آباد کردم ابن زیاد گفت از من نترسیدی گفت
هر که از خدای تعالی ترسد از غیر او نترسد گفت ترا چه برین داشت
مشکور گفت ای نابکار ستمکار پدر ایشانرا بستم کشتی چه تقریب داشت
آن دو کودک نارسیده بی گناه را که داغ یتیمی بر جگر داشتند بمحنت
بند و زندان مبتلا ساختن من برای حرمت روح سید کونین و
صدر ثقلین محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ایشانرا آزاد کردم از بند
و بدر بیخ کردم امیدواری شفاعت آنحضرت دارم و تو ازان دو
لت محرومی پسر زیاد در غضب شد و گفت همین لحظه سرای تو بدهم
گفت هزار جان من فدای ایشان باد بیت من در ره او کجا بجان درمانم

جان چیست که بهر او فدا نتوان ٭ یک جان چه بود هزار جان بایستی
تا جمله بیکبار برو افشانم ٭ پسر زیاد جلاد را گفت تا او را بر عقا
بین کشید و گفت اول پانصد تازیانه اول که زد مشکور گفت بسم الله
چون دوم بزد گفت خدایا مرا صبر ده چون سیوم بزد گفت خدایا مرا
بیامرز چون چهارم را فرود آورد گفت خدایا مرا برای محبت فر
زندان رسول تو میکشند پنجم تازیانه بزد گفت خدایا مرا برسول
و فرزندانش در رسان آنکه خاموش شد و آهی نکرد تا پانصد تازیانه
بزدند پس چشم باز کرد و گفت یک شربت آبم دهید ابن زیاد گفت آبش
مدهید و گردنش بزنید عمرو بن الحارث برخاست و او را شفاعت کرده
بخانه برد و خواست که بمعالجه مشغول کرد و مشکور چشم بگشاد و گفت مرا
از حوض کوثر آب دادند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد بیت
جانش مقیم روضهٔ دار السرور باد ٭ گلشن سرای مرقد او پر ز نور باد
اما راوی گوید چو مؤمنهٔ صادقه مرد و کودکان را در سرای در آورد خانهٔ پاکیزه
برای ایشان ترتیب کرد و فرشهای پاک بگسترد و چون شب در آمد ایشانرا
بخوابانید و دلنوازی مینمود تا در خواب رفتند پس ازان خانه بیرون آمد

برجای خود قرار گرفت زمانی برآمد شوهرش از در درآمد کوفته و
نالان گفت ای مرد امروز کجا بودی که بخانه دیر آمدی گفت صباح بدر
خانهٔ امیر کوفه رفتم منادی برآمد که مشکور زندانبان پسران مسلم را از
زندان آزاد کرده است هر کس ایشانرا بیارد امیر او را اسب و جامهٔ
وازمال دنیی توانگر گرداند مردمان روی بجست وجوی ایشان نهادند
و من نیز در طلب ایستادم و در نواحی شهر میگردیدم و جدّ و جهد مینمود آخر
اسبم هلاک شد مقداری راه بپیاده رفتم از مقصود اثری نیافتم زن گفت
ای مرد از خدای بترس ترا با فرزندان فرزندان رسول خدای چه کارست
گفت ای زن خاموش باش که پسر زیاد مرکب و خلعت و درم و دینار بدهد
آنکس را که پسران مسلم را از وی برد زن گفت چه نامردی باشد که آن
یتیمان را بگیری و بدست دشمنان سپاری و از برای دنیی دین را از دست
بگذاری مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چکارست طعامی که داری بیار تا
بخوریم زن بیچاره خوان بیاورد و آن بی سعادت طعام بخورد و بر روی
جامهٔ خواب چون مدهوشان بیفتاد و در خواب شد که تردد بسیار کرده بود و
مانده و کوفته گشته اما چون از شب پارهٔ بگذشت برادر بزرگتر که نامش

محمّد بود از خواب بیدار شد و برادر کهتر را که نامش ابرهیم بود بیدار
گردانید و گفت برخیز که ما را نیز بخومند گشت و درین ساعت پدر خود را
در خواب دیدم که مصطفی صلّی الله علیه وسلّم و مرتضی و فاطمهٔ زهرا و
حسن مجتبی در بهشت میخرامیدند ناگاه نظر حضرت رسالت صلوات الله
وسلامه علیه بر من و تو افتاد و ما از دور ایستاده بودیم حضرت روی
روی بپدر ما کرد که ای مسلم چگونه دلت داد که این دو طفل مظلوم
را در میان دشمنان بگذاشتی پدرم باز نگریست و ما را بدید گفت یا نبی الله
اینک در پی من می آیند و فردا نزدیک من خواهند بود برادر خوردتر که
این شنید گفت ای برادر دست در گردن یکدیگر کرده میگریستند
و در روی یکدیگر می مالیدند و میگفتند واابتاه وامصیبتاه آواز گر
یستن و خروش و افغان ایشان حارث بن عروه که شوهر آن زن بود
از خواب بیدار شد و زن را آواز داد که این خروش و افغان چیست و
درین خانه ما کیست زن عاجز فرو ماند حارث گفت برخیز و چراغ روشن
ساز زن چنان بخود شده بود که بدان کار قیام نمیتوانست نمود آخر حا
رث خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان خانه بدر آمد و دو کودک

بخدا سوگند که من هم همین خواب دیدم پس هر دو برادر

را دید دست بگردن یکدیگر درآورده بابا ه میگفتند و میگریستند حارث
برسید که شما چه کسانید ایشان تصور کردند که او از دوستانست گفتند ما
پسران مسلم بن عقیلیم حارث گفت وا عجباه ع بار درخانه و ما گرد جهان میگردیم
من امروز در طلب شما می تاختم تا حدی که اسب خود را از تاختن هلاک ساختم
و شما در منزل من ساکن و مطمئن بوده آید ایشان که این سخن شنیدند خاموش
شده سر در پیش افکندند و آن بی رحم سنگین دل هر یک را طپانچه بر رخسار
نازنین زد و بگیسوهای مشکین ایشان که حبل المتین مستمسکان عروة الوثقی
دین بود ایشان را بهم باز بست و بیرون آمده در خانه را مقفل ساخت آن
زن در دست و پای وی میافتاد و سر خود بر قدم وی نهاد و بوسه بر
دست و پای وی میداد و زاری میکرد نظم بیداد مکن برین یتیمان
لطفی بنمای چون کریمان اینها بفراق مبتلایند در شهر غریب و بی نوایند
بگذر ز سر جفای ایشان پرهیز کن از دعای ایشان نفرین یتیم محنت آلود
آتش بجهان در افکند زود حارث بانگ بران زن زد که زبان درکش و ازین
سخن درگذر و الا مرجفاکه بینی از خود بینی زن بیچاره خاموش شد اما چون
صبح بدمید و جهان روشن گردید آن سیاه روی تیره دل برخاست

و تیغ و سپر برداشت و آن دو کودک را در پیش انداخته روی بلب آب
فرات نهاد زنش پای برهنه از پی میدوید و زاری و درخواست مینمود
چون نزدیک وی رسیدی تیغ کشیده روی بوی نهاد و آن زن از
بیم تیغ بازگشتی و چون ایشان دورتر رفتندی باز از پی میدویدی برین
منوال میرفت تا بلب آب فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد
که با پسر وی شیر خورده بود از عقب خواجه بیامد چون بدانجا رسید حارث
شمشیر برهنه بدست وی داد و گفت برو و این دو کودک را سر از تن جدا
کن غلام شمشیر بستد و گفت ای خواجه کسی را دل دهد که این دو کودک
بیگناه را بکشد حارث غلام را دشنام داد و گفت برو و هر چه ترا گویم
چنان کن بیت بنده را با این و با آن کار نیست
پیش خواجه طاقت گفتار نیست غلام گفت مرا یارای قتل ایشان
نیست از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شرم میدارم
که کسانی را که منسوب بخاندان ایشان باشند هلاک کنم حارث گفت اگر تو سر ایشان
برنداری من سر ترا بردارم غلام گفت پیش از آنکه تو مرا بکشی بهمین شمشیر
تو ترا هلاک گردانم حارث مرد نبرد بود دست بزد و موی سر غلام را

بگرفت غلام نیز دست دراز کرده ریش او را بگرفت و فرو کشید
حارث بروی در افتاد و غلام خواست که زخمی بروی زند حارث قوت
کرد و برجست و تیغ را گرفته از دست غلام بیرون آورد غلام تیغ
خود از نیام بکشید و بر خواجه حمله کرد خواجه سپر پیش آورد و حمله او را رد
کرده شمشیر بزد و دست راست غلام را بیفکند غلام بدست چپ گریبان
او را بگرفت و بخود در آمد و باز جنبانید و نگذاشت که دیگر زخم بوی
زند و هر دو بهم در آویخته بودند ناگاه زن و پسر وی برسیدند پسر پیش
دوید و میان غلام را گرفته باز پس کشید و گفت ای پدر شرم نداری
این غلام مرا بجای برادر است و با من شیر خورده و مادر مرا بجای فر
زند است او وی چه میخواهی حارث جواب نداد و تیغ کشیده روی بغلام
نهاد و ضربتی بزد که هلاک شد پسرش گفت سبحان الله من هرگز از تو سخت
دل تری ندیده بودم و جفاکاری نشنیده نظم جفاکاران بسی هستند اما

بدین تندی جفاکاری که دیدست	نداری پیشه جز آزار دلها ها
چنین شوخی دل آزاری که دیدست	حارث گفت ای پسر سخن کوتاه کن

و این تیغ را بگیر و برو و مرد و را سر ببر پسر گفت لا والله من هرگز

این کار نکنم و ترا نیز نگذارم که مرتکب این امر شوی و زنش هم زاری
میکرد که مکن و خون این بیگناهان مکن و بگردن مگیر و ایشان را زنده بگذار
ولد زنا در تا مقصودی که داری تحصیل کرد گفت اکثر اهل کوفه هوا
داران این مردمند اگر من ایشان را بشهر درون برم امکان دارد
که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رنج من ضایع گردد پس
خود تیغ برکشید و آهنگ شاهزادگان کرد ایشان میگریستند ای
بر بر کودکی و غریبی و بیکسی ما ببخشائی و بر یتیمی و درماندگی ما رحم کن بیت

سنگ را دل خون شود از نالهای زار من	وین دل پولاد تو یکذره سوهان گیر نیست

حارث گوش بسخن ایشان نکرد و پیش دوید تا یکی از ایشان را بگیرد و هلاک کند
زن در وی آویخت که ای ناخدای ترس مکن و از عذاب روز قیامت بر
اندیش حارث در غضب شد و شمشیر بزد و زن را مجروح ساخت
اما پسر چون دید که مادر زخم خورد و حارث میخواهد تا زخم دیگر بروی
زند فی الحال در جست و دست پدر بگرفته گفت ای پدر با خود آی و
آتش غضب را آب حلم فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرد و بیک
ضربت او را هلاک گردانید اما چون زن پسر خود را کشته دید غریو از

نهادش برآمد و بواسطهٔ زخمی که خورده بود قوت برخاستن نداشت
همین فریاد برمیکشید و بهیچ جا نمیرسید نظم جای رسید
ناله که از آسمان گذشت   با او بهیچ جا نرسید این فغان ما
پس نزدیک کودکان آمد گفت ای مردمان زنده نزدیک پسر زیاد
برتا او هرچه خواهد در بارهٔ ما بجای آرد گفت شما را داعیهٔ آنست
که من شما را بشهر درآورم و غوغای عام شما را از من بستانند و مالی
که ابن زیاد وعده کرده بما نرسد گفتند ترا مقصود اگر مالست گیسوان
ما را بتراش و ما را بفروش و زر بستان آن ناکس در حمیت جاهلیه افتاده
گفت البته شما را میکشم گفتند بر کودکی ما رحم کن گفت در دل من هیچ
رحم نیست گفتند بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت نماز بگذاریم گفت
بخدای که نگذارم گفتند بدان خدای که نامش بردی بگذار تا ویرا سجده
کنیم گفت نگذارم گفتند هلا این چه عداوتست که می‌ورزی و این چه بغض
است که با ما ظاهر میکنی دریغ که درین گرفتاری نه کسی بفریاد ما رسد
و نه یاری و مددکاری که نفسی برآرد نظم یک همنفسی نیست بعالم ما را
فریادرسی نیست درین غم ما را   پس حارث قصد هر کدام میکرد

ان دیگر میگفت اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نتوانم دید
القصه سر برادر بزرگتر که محمد بود جدا کرد و تن او را در آب فرات
انداخت و برادر خوردتر که ابرهیم بود برجست و سر برادر در بر گرفت
و روی بر روی او می‌نهاد و لب بر لب او می‌مالید و میگفت جان
برادر تعجیل مکن که من هم می‌آیم حارث بعنف سر برادر را از روی
بستد و سر او را نیز جدا کرده تنه اش در آب درافکند و دران محل
خروش از زمین و زمان برآمد و فغان در مناظر آسمان افتاد و افسوس
از آن دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول نوبهار جوانی بخزان
گرفتار شدند و حیف از رخسار آن دو گل بوستان نازکه بخار حرمان
حادثهٔ جانگداز خراشیده گشت نظم دریغا که خورشید روز جوانی
چو صبح دوم بود کم زندگانی   دریغا که ناگه گلی نو شکفته
فرو ریخت از تند باد خزانی   اما چون حارث جفاکار سرهای
آن دو شاهزادهٔ نامدار از تن جدا کرده در توبره نهاد و از قربوس زین
درآویخته روی بخانهٔ عبیدالله زیاد نهاد نیم چاشتی بود که رسید
و هنوز دیوان مظالم قایم بود که بقصر امارت درآمد و آن توبره را پیش

پسر زیاد نهاد ابن زیاد پرسید که درین توبره چه چیز است گفت سر دشمنان تست
که بتیغ تیز از تن ایشان جدا کرده ام و بطمع رعایت و عنایت بتحفه پیش تو
آورده پسر زیاد حکم کرد که آن سرها را شسته و در طشتی نهاده پیش
وی آرند تا ببیند که سرهای چه کسانند چون آن سرها را شسته پیش
آوردند نگاه کرد رویها دید چون قرص ماه و گیسوان مشاهده کرد چون
مشک سیاه گفت این سرها چه کسانند گفت از آن پسران مسلم بن عقیل
ابن زیاد بی اختیار آب از دیده روان کرد و حضار مجلس نیز بگریستند ابن
زیاد گفت ایشان را کجا یافتی گفت ای امیر همه روز در طلب ایشان بودم
و اسب خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانهٔ من بوده اند من خبر یافته
ایشان را بستم و صباح بلب آب فرات بردم و هرچند زاری کردند بر
یشان رحم نکردم القصه ایشان را بکشتم و تن ایشان را در فرات افکنده سر ایشان
را بدینجا آوردم ابن زیاد گفت ای لعین از خدای نترسیدی و از عقوبت
وی اندیشه نکردی و ترا بر رخسارهای دلاویز و گیسوان عنبر بیز ایشان
رحم نیامد و من نیز نامه نوشته ام که ایشان را گرفته ام اگر فرمائی زنده
بفرستم اگر حکم یزید در رسد که ایشان را بفرست چگونه کنم و چه عذر آورم

چرا ایشان را زنده پیش من نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر
غوغا کرده ایشان را از من بستانند و طمعی که با میر داشتم حاصل نشود گفت
چرا ایشان را جائی مضبوط نساختی و خبر بمن نیاوردی تا کس فرستادمی
و ایشان را پنهان نزد من آوردی آن شقی خاموش شد پسر زیاد روی بندیمان
آورد و در میان ایشان شخصی بود مقاتل نام از میان دل و جان دوستدار
خاندان بود و پسر زیاد عقیدهٔ او را میدانست اما تجاهل میکرد زیرا
که مقاتل ندیمی قابل بود او را پیش طلبید و گفت این شخص را بگیر و
بلب آب فرات بر همانجا که این دو طفل را بی فرمان من شهید کرده
و بهر خواری و زاری که خواهی بقتل رسان و این کار را همانجا که تنهای ایشان را
در آب افکنده است در آب افکن مقاتل شادمان شد و دست او را
گرفته بیرون آورد و با محرمان خود گفت بخدا که اگر عبید الله زیاد تمام
پادشاهی خود را بمن ارزانی داشتی مرا آنچنان خوش نیامدی که کشتن این
مرد را بمن فرمود پس مقاتل فرمود تا دستهای او را باز پس بستند
و سر و پای برهنه کرده ببازار کوفه در آوردند و آن سرها را بهمراه آن
همی نمود و غریو از مردم بر می آمد و بر آن لعین لعنت میکردند و خار و

خاشاک بر سر و روی وی میزدند القصه مقاتل او را می آورد تا آنجا که
مقتل ایشان بود نگاه کرد زنی دید مجروح افتاده و علامت زخم همه اعضای او
پاره پاره کرده و جوانی چون سرو آزاد کشته افتاده و آن زن نوحه میکرد
بر فرزندان مسلم و بر پسر جوان نازنین خود میگریست و میگفت
ای دریغ آن سرو باغ زندگی من که شد بیت در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا
مقاتل گفت چه کسی گفت زوجهٔ این بدبخت بودم و ازین کار او را
منع نمودم و پسر و غلام درین کار با من متفق بودند آخر الامر پسر و غلام
بکشت و مرا زخم زد بحمد الله که نفرین آن طفلان بیگناه در وی رسید
پس روی بشوهر کرد که ای لعین برای طمع دنیا پسران مسلم را بکشتی و دین را
بدین قتل بناحق که عمدا از تو صادر شد از دست بدادی ع نه دین داری
درین صورت نه دنیی پس حارث مقاتل را گفت که دست از من بدار
تا در خانه پنهان شوم و ده هزار دینار نقد بتو دهم مقاتل گفت اگر مال
همه عالم از تو باشد و تمام بمن دهی دست از تو باز ندارم و ناچار چون
تو بر ایشان رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و ترا هلاک سازم و از حق
تعالی ثواب عظیم طمع دارم پس مقاتل از مرکب فرود آمد و چون چشمش

بر خون پسران مسلم افتاد فریاد برآورد و بسیار بگریست و خود را در خون
ایشان غلطانید و دست بدعا برداشته از حق سبحانه و تعالی آمرزش
طلبید و آن سرها را در آب انداخت راوی گوید که بکرامتی که اهل بیت
رسول را می باشد آن تنها از آب برآمده و هر سری بر تنهٔ خود چسپید
و دست در گردن یکدیگر در آورده باب فرو رفتند مقاتل غلامان را
فرمود تا اول دستهای آن لعین را ببریدند آنگاه پایهایش پس دو چشم
او را برکندند و هر دو گوش او را قطع کردند و شکمش را شکافته اعضای
بریدهٔ وی را در آنجا نهادند و سنگی بروی بسته در آب انداختند و زمانی
برآمد آب بموج درآمد و او را برکنار انداخت تا سه نوبت این صورت
واقع شد گفتند آب او را قبول نمیکند پس چاهی بکندند و او را در آنجا افکندند
و خاک نیز این مرد را قبول ندارد پس بدان معنی مشاهده افتاد گفتند خاک
نیز این غدار مرد را قبول ندارد پس بدان خرماستان رفتند و هیزم
خشک شده از آن خرمابنان آوردند و او را بر آن هیزم نهاده آتش
در زدند و بسوختند و خاکسترش را بر باد دادند پس جنازها حاضر
کردند و پسر پیرزن و غلام را بر آن خوابانیده بدر شهر بردند و آنجا که

تا به بنی خزیمه است با جامهای پرخون دفن کردند و سوگواران
اهل بیت به پنهانی تعزیت شاهزادها بداشتند نظم

دریغ و درد که آن مرد و نوجوان رفتند — بصد ملامت و حسرت ازین جهان رفتند
چو عندلیب سزد گر کنیم نالهٔ زار — کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند
غمی غریبی و غربت نبود شان در خورد — بجانب پدر خویشتن روان رفتند

باب نهم در کیفیت شهادت امیر المؤمنین حسین و خویشان و اتباع و اشیاع ایشان سلام الله

حقا که شرح این حکایت مشتمل بر کنایت بمرتبه ایست که باعانت قوت تقریر در مکان امکان نگنجد و ثبت این قصهٔ منطوی بر غم و غصه بمثابه که بوسیلهٔ صورت تحریر بحیز ظهور در نیاید نه قلم زبانرا طاقت اظهار است و نه زبان قلم را قوت گفتار نظم

همی ترسم که اندر وقت تحریر — زبان از آتش سینه بسوزد
وگر تحریر خواهم آن زمان هم — قلم بشکافد و کاغذ بسوزد

نه سامع را طاقت شنیدن اخبار اشتعال نوایر این حکایت است و نه قایل را استطاعت بیان استیلای شداید این روایت بیت

فریاد که یارای سخن نیست زبانرا — بر بست غم و غصه در نطق و بیانرا

ایراد این قصه وَلا یَنطَلِقُ لِسانی نتیجهٔ اوست و اخبار این واقعه که خاصیتی متفرع بر وجه منصهٔ یقین و تفاصیل ظاهر و هویدا تواند شد نظم

ز دست گریه کتابت نمیتوانم کرد — که می نویسم و مغسول میشود فی الحال
ز آه و ناله حکایت نمیتوانم گفت — که صد گره بزبان می فتد بوقت مقال

آری شهادت امام حسین اندک واقعهٔ نیست و مصیبت اهل بیت کم حادثهٔ نی حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم ازان خبر داده بودند و قبل از وقوع داغ این مصیبت بر دل زهرا و مرتضی نهاده در کنز الغرایب آورده که پنج نوبت جبرئیل امین رسول رب العالمین را از شهادت امام حسین خبر داده بود اول در روز اول که متولد شد و جبرئیل به تهنیت و تعزیت نزول نمود و شمهٔ ازان در اوراق سابقه مذکور شده دوم در چهار سالگی و آن چنان بود که ام الفضل بنت حارث رضی الله عنها روایت کند که شبی در خواب دیدم که پارهٔ از تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ببریدند و در کنار من نهادند از خواب در آمدم ترسان و هراسان و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفتم و گفتم یا رسول الله

خوابی مهیب دیده‌ام و از هول و هراس آن آرام از دلم رفته است
و صورت خواب را تقریر کردم آنحضرت تبسم کنان فرمود یا ام الفضل
نیکو خوابی دیده‌ٔ فاطمه من حامله است بپسری و آن پسر پاره ایست از من
و چون متولد شود ترا دایه سازم و اورا در کنار تو نهم بعد از چند روز
حسین متولد شد و اورا بام الفضل سپردند و برضاع او مشرف شده
ام الفضل گوید روزی سرور عالم صلی الله علیه و سلم بخانهٔ من در آمد ع
وز مقدم او خانهٔ ما خلد برین شد پس گفت بیار جگر گوشهٔ مرا حسین
را بر کنار رسول صلی الله علیه و سلم نهادم حسین ادرار کرد و قطرهٔ از آن
بر جامهٔ آنحضرت چکید و آنحضرت روی بر حلق وی مالید و بوسه بروی میداد
بعد از زمانی من اورا بعنف از رسول صلی الله علیه و سلم باز ستدم چنانک
حسین بگریست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که مهلاً یا ام الفضل
آهسته باش یا ام الفضل که این قطره بآب پاک شود اما این رنج که بجگر
گوشهٔ من رسید بچه چیز برخیزد و جبرئیل در رسید که ای سید تو طاقت
گریستن حسین نداری وقتی که حلق تشنهٔ اورا بخنجر آبدار بریده باشند
و جسد نازنین اورا غرقهٔ خون ساخته حال چون خواهد بود حضرت خواجه صلوات

الله

الله و سلامه علیه ازین حال محزون و اندوهناک شد پس هر که درین
مصیبت اندوهناک باشد معذورست که با حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم موافقت نموده و ازینجا گفته اند که روح انبیا علی نبینا و
علیهما السلام بجهت موافقت با آنحضرت همه در واقعهٔ امام حسین
محزون و مغموم گشته نظم آدم درین عزا بغم و غصه مبتلاست
کشتی نوح غرقهٔ طوفان این بلاست
هان ای خلیل آتش نمرود دیده‌ٔ
این شعله بین که در نظر شاه کربلاست
رنگین چراست پیرهن موسوی ز نیل
ورنوست غصه جبهٔ عیسی چرا قباست
گویا برای ماتم سلطان دین حسین
چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست
اینها غم از برای دل مصطفی خورند
آن خود چه حسرتست که جان بر جان مصطفاست
گر مرتضی بگرید ازین قصه در خورست
ور فاطمه بنالد ازین حال هاروا ست
سوزش نه بر زمین بود و بس که بر فلک
در مهر که بنگری بهمین داغ مبتلاست
و این حکایت ام الفضل در کتاب
مطالب المسئول فی مناقب آل الرسول از کمال الدین ابی طلحه منقولست
و در شواهد از ام الحارث نقل کرده و الله اعلم سیوم خبر شهادت
امام حسین در بیست سالگی واقع شده و این حکایت را امام طبری در

تفسیر کبیر آورده که یکی بود از یاران رسول صلی الله علیه وسلم که اورا
دحیة الکلبی گفتندی جوانی زیبا روی نیکوخوی بود و بعضی اوقات
او بتجارت میگذشت هر گاه بنزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آنحضرت اورا اکرامی داشتی و هر گاه که بیامدی دست تهی نبودی
بلکه جهت امام حسین و امام حسن میوه‌های که دران زمان بودی بیاور
دی و شاهزادگان چنان خوی کرده بودند که هر گاه دحیه بیامدی
آن هر دو را در مسجد یا بحجرهٔ آنحضرت تشریف بردندی و دلیروار
اما جبرئیل امین علیه السلام گاه گاه بصورت دحیه بر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آمدی یکبار در مسجد نشسته بود که حسن و حسین در آمد
ند وان جبرئیل را بصورت دحیه دیدند چنان تصور فرمودند که دحیه
است گستاخانه در آمدند و بر کنار وی نشستند و دست در آستین
وی میکردند و بگریبان وی در می آوردند روی مبارک آنحضرت بر
افروخت و از جبرئیل شرم میداشت خواست که ایشان را دور
کند جبرئیل گفت ای سید ایشان را هیچ مگوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که چون نگویم ایشان ترا نمیدانند و حرمت بجای نمی آرند و

ترا دحیه می پندارند گفت ای سید بسیار بوده که فاطمه نماز تهجد گزارده
و در خواب رفته ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواسته که بگریند
از پروردگار عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل برو و گهوارهٔ ایشان
را بجنبان که فاطمه این لحظه غنوده است تا زمانی برآساید یا رسول
الله من گهوارهٔ ایشان را جنبانیده ام و صدای اِنَّ فِی الجَنَّةِ نَهرًا
من لبن لعلی حسن حسین بگوش ایشان رسانیده و ای سید من بسی دست آس
فاطمه کشیده که آواز ماندگی دستاس کشیدن در خواب بوده چون من
دستاس کش و گهواره جنبان ایشانم اگر ایشان در کنار من آیند عجب
نباشد اما درین حیرانم که در گریبان و آستین من چه میجویند حضرت
رسول الله علیه وسلم فرمود که چون ایشان ترا دحیه پنداشته اند
هر گاه که دحیه نزدیک ایشان آمدی برای ایشان میوهٔ یا تبرکی در
گریبان و آستین داشتی ایشان از تو آن میوه و تبرک میطلبند جبرئیل
دست بیازید ببهشت و یک خوشه انگور و اناری از اشجار بهشت
باز کرده پیش ایشان نهاد و چون خواستند که تناول نمایند سایلی
آواز داد که ای اهل بیت نبوت مرا از آنچه میخورید بدهید تخصیص

ازان انگور که مدتی است تا در آرزوی آنم حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم خواست تا ازان انگور قدری بوی دهد جبرئیل دست آنحضرت
را گرفت و گفت یا رسول الله این ابلیس است آمده است تا از میوهٔ بهشت
بخورد و این بر وی حرامست اما چون ابلیس دید که وی را بشناختند ناامید
بازگشت پس شاهزادگان میوه نوشیدند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در ایشان مینگریست جبرئیل گفت ای سید این دو میوهٔ باغ ترا
و این دو چشم و چراغ ترا شربت شهادت خواهند چشانید یکی از زهر
قهر مقتول خواهند کرد و دیگری را به تیغ بیدریغ خواهند کشت و مصیبت
ایشان ترا سبب زیادتی شفاعتست ابن حسام گوید نظم

روز حشر ببینی بدست پیغمبر — کلید گنج شفاعت بخون بهای حسین

و در مصابیح القلوب آورده که جبرئیل از بهشت اناری و سیبی و بهی
فرا گرفت و بدیشان داد و ایشان شاد شدند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که این میوها پیش مادر و پدر خود برید و باید که بخورید و از هر
یکی چیزی باقی بگذارید چنان کردند روزی دیگر که بر سر آن رفتند درست
شده بود و بحال اول باز رفته پس هر گاه ازان چیزی بخوردندی و قدری

باقی گذاشتندی روز دیگر درست شده بودی چون فاطمه از دنیا
رحلت کرد آن انار را گم یافتند و چون امیر المؤمنین علی را شهید
کردند بهی نیز ناپیدا شد اما سیب بعد از امام حسن نزد امام حسین بود
چون در کربلا تشنگی غالب شدی آن سیب را ببوئید تشنگی وی ساکن
گشتی و چون امام حسین را شهید کردند آن سیب نیز غایب شد اما بوی
آن سیب از تربت مقدس او میشنوند از امام زین العابدین روایتست که
هران مومن مخلص که در موسم امام حسین را زیارت کند بوی آن سیب
از تربت وی بشنود و بوی تربت آنحضرت خود هزار بار از مشک اذفر
و طیب عبهر خوشترست سلام علی الترب الذی ضم جسمه نظم

اگر بر مرقد جنت بنامش بگذری یابی — شمیمش در مشام جان ز بوی مشک هم خوشتر
هوای مشهدش چون روضهٔ فردوس روح افزا — فضای آستانش چون سرای خلد جان پرور

چهارم خبر شهادت در چهار سالگی وقوع یافته و آن چنان بود که جبرئیل
نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و آنحضرت حسین را در کنار داشت و بو
سه بر روی و حلق او میداد و سر مبارک او را بر سینهٔ بی کینهٔ خود باز
نهاده بود جبرئیل پرسید که یا رسول الله این نوباوهٔ باغ رسالت و این

ما کورهٔ حدیقهٔ ولایت را دوست میداری فرمود که اولادنا اکبا
دنا راوی گوید که تعویذی بر رشتهٔ بسته در گردن حسین بود و اثر آن
رشته بر گردن نازنینش مانده خطی پدید آمده جبرئیل در آن مینگریست
و سر میجنبانید سید انبیا صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای برادر بسیار
اثر رشته می نگری جبرئیل گریان گشت یا رسول الله روزی باشد در این
که در کربلا بر اثر همین رشته گردنش خون آلوده گردد و جانهای اهل بیت
بمصیبت آن شهید مظلوم غم زده و محنت فرسوده شود نظم

ملک را جان درین ماتم بسوزد — فلک را هم جگر زین غم بسوزد
بدانسان آتشی گردد فروزان — که از یک شعله اش عالم بسوزد

بنجم اعلام ارو اقعهٔ هایله و حادثهٔ نازلهٔ شاه شهیدان در پنج سالگی بوده
آورده اند که صباح عیدی بود که شاهزادگان بحجرهٔ سید عالمیان در آمدند
و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عید است بزرگ زادگان عرب را
می بینیم جامهائی نو پوشیده اند و در تزیین لباسهای رنگارنگ کوشیده ما
را لباس نو نیست ما که فخر عالم و اولاد نسل آدم هیم دور نبود از لباس کهنه
سر داریم عار روی بجانب تو آورده ایم که تاج لعمرک بر سر و خلعت

در بر

یا ایها المدثر

دربرداری تا عیدی بستانیم و عیدی جز جامهٔ نو نمیخواهیم خواجهٔ
عالم صلی الله علیه و سلم تأمل فرمود جامهٔ که مناسب ایشان باشد
در خانه نبود و ناامیدی و محرومی ایشان نیز لایق نمینمود متوجه بارگاه
احدیت شد و سر خود را بحضرت صمدیت فرستاد فی الحال جبرئیل
آمد و دو حله سفید مناسب قد و قامت ایشان از حلل بهشت بیاورد
و گفت ای سید المرسلین ملول مباش و این لباس در فرزندان عزیز
خود پوشان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شاهزادگان را طلبید
و گفت اینک جامها که خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته
از غیب رسید نظم

خلعت قدر که خیاط کرامت آراست
بر قد و قامت اقبال شما آمد راست

اما چون حسن و حسین آن خلعتها را
سفید دیدند دیگر باره بزبان نیاز گفتند ای جد بزرگوار همه کودکان
عرب جامهای رنگین دارند نیاز گفتند ما را نیز هوای لباس ملون است
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم متفکر شد جبرئیل گفت یا رسول الله
خاطر جمع دار که استاد کارخانهٔ صبغة الله این مهم را فی الحال بسازد و
دل جگر گوشگان ترا بهر رنگی که خواهند بنوازند بفرمائید تا طشتی بیاورند

جبرئیل گفت یا رسول الله من آب بر جامها ریزم و تو دست مبارک بر آن
مالی تا هر رنگی که مطلوب باشد بظهور آید آن سرور یک حله را در طشت
نهاد و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد پیغمبر روی بجانب حسن آورد و گفت
ای نور دیده جامهٔ خود را بچه رنگ میخواهی گفت سبز حضرت دست دران حله
مالید بقدرت الهی رنگی چون زمرد سبز گرفت آنرا بیرون آورد و بحسن داد
تا بپوشید و دیگر حله را در طشت نهاد و روی بحسین کرد و او دران وقت
پنج ساله بود گفت ای جان جد تو بکدام رنگ مائلی گفت برنگ سرخ فی
الحال باثر دست خواجهٔ انبیا صلوات الله وسلامه علیه آن جامه برنگ یاقوت
رمانی برآمد و حسین آنرا در بر کرد جبرئیل بعد از مشاهدهٔ این حال گریان
شد و شاهزدگان جامها پوشیده و شادمان شده روی بحجرهٔ مادر نهادند
و سید عالم صلی الله علیه وسلم جبرئیل را گفت که درین وقت که فرزندان من شاد
شدند تو چرا غمگین شدی گفت ای سید مگر ترا قصهٔ بهشت و قصرها که بنام
حسن و حسین بودند بر خاطر مبارکت نمانده که کوشک حسن از زمرد سبز
بود و از آن حسین از یاقوت سرخ اینجا نیز هر یک را از الوان جامها مؤید
آن حالست والبته حسن را زهر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکش سبز شود

از سموم و حسین را شهید کنند و رخسار دل فریبش از خون سرخ گردد
نظم
سبزه رو بر خاک مالد از غم زهر حسن   لاله گون گردد شفق از غیرت خون حسین
و در شواهد از عایشه نقل است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با جبرئیل
علیه نشسته بود حسین بن علی علیهما السلام درآمد جبرئیل پرسید که این پسر کیست
حضرت فرمود که پسر منست و او را بر کنار خود بنشاند جبرئیل گفت زود باشد
که ویرا بکشند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که ویرا که کشد گفت جمعی از امت
تو و اگر خواهم بگویم که ویرا در کدام زمین کشند پس جبرئیل اشارت بجانب کر
بلا کرد و قدری خاک سرخ برگرفت و بحضرت نمود و گفت این خاک مقتل
اوست و بخون وی رنگین خواهد شد
نظم
خاک را سنگها از خون ان شهزاده رنگین کرده اند
جمله حوران سرمهٔ چشم جهان بین کرده اند   کوه خارا سنگها بر سر زند گر بشنود
آنچه آن سنگین دلان با آل یاسین کرده اند   وه چرا با خاک میدان غرق خون افتاده اند
شهسوارانی که فتح قلعهٔ دین کرده اند
راویان اخبار جگر سوز و ناقلان
این آثار غم اند و چنین نقل فرموده اند که در مبدأ حال که مسلم عقیل
بکوفه رسید و اشراف و اعیان بدو رجوع نمودند و قاعدهٔ بیعت را
تمهید دادند و هیجده یا بیست هزار مرد جرار کرار نامدار سر ارادت بر خط

هواداری و متابعت نهادند کتابت بحضرت شاهزاده فرستاده
صورت حال بموقف عرض رسانیده استدعاء قدوم شریف نموده مضمون
این کلام بمبالغهٔ تمام اداکرده که نظم همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد   چو این مکتوب بامام حسین رسید آهنگ
راه عراق ساز کرد و روی بتهیهٔ اسباب سفر آورد و دوستان و هواداران
او را این صورت موافق ننمود اما هرچند آن حضرت را منع نمودند و مد
عای خویش را باقامت دلایل و براهین موکد ساختند مفید نیفتاد با خر
عبدالله عباس بخدمتش شتافته گفت یا ابن عم میشنوم که عزیمت کوفه داری
فرمود که آری ابن عباس گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت
حرم اختیار مکن که پدرت ترک حرمین کرده بعراق توجه فرمود دیدید که بدو
چه رسید و اهل کوفه همان مردمند که قصد برادرت کرده وجهاز او را
غارت نموده زخم بروی زدند تو از ایشان ایمن مباش و بر قول ایشان
اعتماد مکن که سخن ایشان وثوق را نشاید و از ایشان عهد و وفا و پیمان نباید
وفا مجوی از ایشان وگرنمی شنوی نظم بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا می باش
امام حسین فرمود که این قصه بدانها نسبت مدار دچه مسلم بن عقیل بمن

نامهٔ

نامهٔ فرستاده و از بیعت بیست هزار مردانه خبر داده و مردم کوفه
مکاتبات بسیار نوشته اند التماس نموده که متوجه آنجانب شوم شاید که
کار حق تمشیت یافته مهم باطل درهم شکسته و حالا بر من حجتی لازم گر
ردم ای عبدالله چه جواب توانم گفت ابن عباس گفت هنوز والی
یزید در شهرست و آن مملکت در تصرف اوست اگر کوفیان خود را
اخراج کنند و ولایت را تصرف نمایند بدان صوب توجه توان نمود
و اگر چنین نکنند ترا هر آینه با لشکر یزید جنگ باید کرد مبادا که از ایشان
دران واقعه صورت نصرت بظهور نرسد و شما را کسی و فریادرس
نباید امام حسین فرمود که درین سخن اندیشه کنم و فردا جواب بازد
هیم ابن عباس برفت و امام حسین برای رفتن کوفه از مصحف فال
کشاد این آیت برآمد که كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيمة
امام حسین فرمود که صدق الله و صدق رسول الله بسخن جد بزرگوار
خود که در خواب دیدم و کلام پروردگار خود که بفال گشودم مژده مؤید
شهادت منند و مرا ازین حالت چارهٔ نیست مصراع
دفع تقدیر به تدبیر نشاید کردن ؛ روزی دیگر ابن عباس باز آمد

وگفت یا بن رسول الله چه فکر فرمودی گفت عزیمت سفر عراق را
تصمیم دادم و دل بر قضای ربانی و حکم سبحانی نهادم ع آنچه مراد حق بود هست
رضای ما همان عبدالله عباس گفت ای حسین اگر البته میل سفر داری
توجه بولایت یمن کن که مملکت عریض و عرصهٔ فسیح است و حصون و قلاع
بسیار دارد و قبیلهٔ همدان تمام شیعهٔ پدر تواند و دیگر دوستداران و
هواخواهان اهل بیت دران نواحی بیشمارست و دیگر چون دران ولا
یت قرار گیری اعیان خود را باطراف و اکناف آن سازی تا خلایق
را ببیعت تو دعوت کنند و لشکری در هم بندد آنگاه هرچه مدعا باشد
چنان کن امام حسین فرمود که ای پسر عم کمال شفقت تو در بارهٔ خود
میدانم و خلوص نصیحت ترا بنسبت خود می شناسم اما عزیمت من بجانب
کوفه مصمم گشته است و بهیچ نوع فسخ آن صورت نه بندد و درین
سفر سری هست که بظهور خواهد رسید و من میدانم که مرا چه واقعه در
پیش است و از جد و پدر خود شنوده ام و تو خود میدانی که پدرم بارها
بر سر منبر میفرمود اُوتِیتُ عِلمَ المَنَایَا وَالبَلَایَا اکنون آن کتاب پیش ماست
و مبلغ اعمار و آجال اهل بیت را میدانیم دیگر درین باب مبالغه منمای

و در فسخ این عزیمت الحاح مفرمای که بجایی نمیرسد و من درین سفر
بی اختیارم و زمام امور من در دست دیگریست نظم
بارها گفته ام و بار دیگر میگویم || که من دلشده این ره نه بخود می پویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست || که ازان دست که می پروردم می رویم
عبدالله عباس گفت این عزیمت ~~که ازان دست~~ که بامضا خواهی رسانید
و ترک سفر عراق نخواهی کرد باری زنان و فرزندان را همراه مبر حسین
فرمود که ایشانرا کجا گذارم و بکه سپارم اولی آنست که با من باشند
عباس گفت یا بن رسول الله مرا داعیه بود که درین سفر همراه تو باشم
اما قاید قضا عنان عزیمت من بجانب مدینه می کشد شاید که چون در
مدینه قرار گیری من ملازمت برسم نمیدانم که بار مفارقت چگونه چگونه
توانم کشید و جام مهاجرت بکدام جرات توانم نوشید نظم
تو میروی و من خسته باز میمانم || درانکه بی تو بمانم عجب همی مانم
تو باد پای عزیمت چو باد میرانی || من آب دیدهٔ گلگون چو آب میرانم
پس امیرالمؤمنین حسین یاران و برادران و هواداران خود را جمع کرد
و برای نسوان و اطفال محفلها ترتیب داد در روز سیم ذوالحجه که قضا را

همان روز مسلم عقیل بقتل رسیده بوده از مکه بیرون آمده روی براه
نهاد آورده اند که یکی از دوستان خالص و محبان مخلص ایشان گفت یا
بن رسول الله بسوی کوفه رفتن مصلحت نیست که قول ایشانرا وفائی و
وفائی ایشانرا بقائی نیست امام حسین گفت از الزام حجت ایشان اندیشه
مندم و اینجا از بیم اعادی در گزندم بدین جهت بار سفر می بندم که کمندی
از غیب در افکنده اند و من گرفتار آن کمندم **نظم** چکنم من چکنم من که گر
فتار کمندم که ازین سوی برندم که ازان سوی کشندم اما چون بمنزل صفاح
رسید فرزدق شاعر را دید که از عراق می آمد چون فرزدق را دیده
بر جمال جهان آرای امام حسین افتاد از اسب پیاده شده در دویدوران
و رکاب شاهزاده ببوسید حسین فرمود که یا فرزدق از کوفه می آئی گفت
آری یا بن رسول الله گفت مردم کوفه را چون گذاشتی جواب داد که دلهای
ایشان با تست که راه حق داری اما شمشیرهای ایشان با بنی امیه است که
مال دنیی دارند حسین فرمود که راست میگوئی پس فرزدق را وداع کرده
بجانب حرم رفت و چون حسین ببطن الرمه رسید مکتوبی بقیس بن مسهر
داده او را بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسیده مشتمل

باتفاق

باتفاق شما بر خلافت من و تشوق و آرزومندی شما بقدوم من خدا
شما را جزا دهاد و سعی شما در حق من ضایع مگرداناد و این صحیفه از
بطن الرمه سمت ارسال یافت عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید
والسلام قیس نامه آنحضرت را گرفته روی بکوفه نهاد چون بقادسیه
رسید حصین بن نمیر با جمعی از لشکر شام دران مقام آرام داشت و سبب
آن بود که امیر المؤمنین حسین از مکه بیرون آمد جمعی از اعادی نامها به
پسر زیاد نوشته او را آمدن شاهزاده اخبار کردند و پسر زیاد تمام
سر راهها بمردمان کاری و دلیران کارزاری سپرده بود امام حسین
و ملازمان او ازین حال بیخبر چون قیس بقادسیه رسید حصین او را گرفته
بکوفه فرستاد و ابن زیاد غلظتها کرده عاقبت فرمود که او را از بالای
قصر بزیر انداختند و هلاک شد نور الائمه آورده از ارسال نامه بکوفه از کر
بلا بوده و عنقریب این نقل سمت ذکر خواهد یافت چون امام حسین
بذات عرق رسید بشر بن غالب را دید که می آید پرسید که ای بشر از
کوفیان چه خبر داری بشر گفت یا بن رسول الله نشنیده که الکوفی لا یوفی
فرمود که راست گفتی و از انجا در گذشت بمنزل زرود رسید از یکجانب

بلندی دید خیمهٔ آنجا زده پرسید که صاحب این خیمه کیست گفتند از آن
زهیر بن القین البجلی است و او دران وقت از مکه می آمد حج گذارده
و از مناسک آن فارغ گشته بکوفه میرفت امام حسین علیه السلام اورا
طلبیده زهیر در اول تعلل نموده بعد از تامل تمام بخدمت فرزند خیر الا
نام رفته امام حسین فرمود که ای زهیر هیچ سر آن داری که مرکب مجاهدت
در میدان محبت الهی بتازی و باب شمشیر آبدار آتش افساد اهل فساد را
منطفی سازی و پروانه وار برحوالی شمع شهادت پرواز نمائی و دری
از خشنودی حق سبحانه و تعالی بروی دل خود بگشائی مصراع
زجان بگذری تا بجانان رسی روی زهیر از شادی رافروخته بجواب
این سخن مترنم شد که یا بن رسول الله نظم سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست انکه
سریست که سزاوار تاج عزت نیست به پیش اهل نظر کم بود ز پروانه
دلی که سوختهٔ آتش محبت نیست مدتهاست که مترصد این دولت
و مترقب این چنین سعادتی بودم منت خدا را که رسیدم بکام خویش
پس از نزد حسین بیرون آمد و بفرمود تا خیمهٔ اورا بر کندند و نزدیک
خیمهٔ امام مظلوم نصب کردند پس با اصحاب خود گفت هر که از شما آر
زوی

زوی شهادت دارید با من موافقت نمائید و هر که میل وطن دارد
و شهادت را کاره است از من مفارقت اختیار کند اغلب یاران زهیر
از و اعراض نمودند و روی بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبید و گفت
ای غمگسار ای همدم وفادار من بخدمت امام حسین میروم تا جانسپاری
کنم تو از مال من حق خود بردار و مرا بحل کن قولی آنست که زن را ها
طلاق داد و همراه برادر بکوفه فرستاد و در روایتی دیگر چنانست
که زن گفت ای مرد مردانه و صاحب همت فرزانه تو میخواهی که در
خدمت پسر مرتضی رسول باشی من نیز میخواهم که در ملازمت دختر
فاطمه زهرا باشم پس هر دو باتفاق بخدمت اولاد رسول علیه السلام بر
میان بسته و طریق هواداری احفاد بتول اختیار نموده آخر از سعادت
هر دو سرا بهره مند شدند ع وین کار دولتست کنون تا کرا رسد
پس از انجا بشقوق رسیدند شخصی از کوفه می آمد و امام حسین تنها نشسته
بود اورا طلبید و از احوال آن طرف استفسار نمود آن شخص گفت بخدا که
از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را
بکشتند و تنهای ایشان را بر دار کشیده سرهای ایشان بدمشق فرستادند

امام حسین که این خبر شنید گفت انا لله وانا الیه راجعون پس آن مرد
برفت و غیر از حسین کسی بران وقوف نیافت راوی گوید که مسلم دختری
داشت سیزده ساله و امام حسین او را دوست داشتی و پیوسته بخواهران
و مصاحب دختران امام حسین بود درین منزل که فرود آمدند آن
دختر بعادت خویش پیش امام حسین رفت شاهزاده او را نوازشی
کرد و مرا عادتی فرمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار در روی
آدمی نگریست و دست مبارک بر سر و روی او میکشید دختر را شکی
در دل پیدا آمد و بفراست چیزی دریافت و گفت یا ابن رسول الله امروز
با من ملاطفتی بسیار میفرمای و رعایت میفرمائی که فراخور یتیمان باشد
مگر پدر من شهید شده است امام حسین را تحمل نماند بگریه درآمد و
گفت ای دخترک من دلتنگ مکن که من تو باشم و زینب که خواهر من
است مادر تو و دختران من خواهران تو و پسران من برادران تو دختر فر
یاد برکشیده مضمون این سخن برخیزی که داب عرب بود ادا کرد نظم

ای کاشکی نخست زمادر نزادمی / تا این زمان زدست پدر ماندامی
ای کاشکی شناختمی خوابگاه او / تا سر چو خاک در قدم او نهادمی

ای کاشکی

ای کاشکی بگریه شدی راست کار من / تا جویبار چشمه چشم گشادمی

چون فریاد و فغان آن دختر برآمد پسران مسلم بن عقیل بران حال مطلع
شدند بناله و فغان درآمده عمامها از سر برگرفتند و از زاری و بیقراری
دقیقه فرو نگذاشتند و هر یک از ایشان بدرد دل گفتند نظم

من خود از درد دل بفریادم / حال مسلم چه میدهی بادم

امام حسین از مصیبت مسلم بسیار متاثر شده و از غدر و معامله
او منکر گشته و بسبب زخم خنجر مفارقت مسلم و داغ بیوفائی کوفیان
آب از فواره دیده شاهزاده روان شد و زبان حالش بدین گفتار
ترنم آمد نظم

بدل داغ عجب دارم نمی دانم که چون گریم
دلا خون شو که تا بر حال خود یکلحظه خون گریم
تنم پر زخم کاری سینه ام پر داغ بی یاری
گهی از زخم بیرون گاه از داغ درون گریم

آورده اند که
بعضی از رفقا امام حسین را سوگند دادند که بر خود و اهل بیت
خود رحم کن و از سر رفتن کوفه درگذشته بوطن خویش مراجعت نمای
که مردم کوفه بدین وجه روی نمودند و ترا در کوفه یاری و مددکاری و هوا
داری نیست فرزندان و نبیرگان عقیل که همراه بودند گفتند یا ابن

رسول الله ما را بعد از مسلم زندگی بچه کار آید باز نمیگردیم یا انتقام
خود بکشیم یا از آن شربت که مسلم چشید ما هم بچشیم امام حسین فرمود
لا خیر فی العیش بعد هولاء پس از اینها در زندگانی هیچ لذتی نباشد بیت
زندگی بهر دیدن یارست   یار چون نیست زندگی عارست
چون از آن منزل کوچ کرده بزباله رسیدند مکتوب عمر سعد برسید
مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شیمهٔ ذمیمهٔ ایشانست غدر و بیوفائی نموده
مسلم را تنها گذاشتند تا رسید بدو آنچه رسید و هانی بن عروه نیز بتیغ
ستم کشته شد حسین را نیز از مکتوب عمر سعد یقین شد که مسلم بدر
جهٔ شهادت رسیده و چون این خبر در اردوی شاهزاده شیوع یافت
و مردم را بران اطلاع افتاد جمعی که از اطراف پیوسته بودند مفارقت
بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون از آن منزل رحلت فر
موده بقصر بنی المقاتل رسیدند سراپردهٔ دیدند زده و نیزهٔ برزمین
فرو برده و شمشیری آویخته و اسبی بر آخر بسته امام پرسید که اینها از آن
کیست گفتند عبید الله بن الحر الخزاعی که از اعیان کوفه است و از مبار
زان دوران و دلیران زمان بقوت و شوکت زیاده است و سرآمد

الکفا

اکفا و اقران بیت   در آمدنک چون شیر غرّان بود
که جنگ شمشیر بران بود   امام حسین حجاج بن مسروق جعفی
را که از قبیلهٔ وی بود بطلب وی فرستاد حجاج سلام و پیام آنحضرت بوی
رسانیده عبید الله گفت ای حجاج حسین مرا چرا می طلبد گفت تا با او
همراه باشی و اگر در دفع اعدا سعی نمائی ثوابی عظیم یابی و اگر ترا بکشند
درجهٔ شهادت علاوهٔ آن گردد و عبید الله گفت من از میان اهل کوفه
بجهت آن بیرون آمده ام که مبادا حسین بدان دیار رسید و کشته
گردد و من در میان کشندگان وی باشم و بدان ای حجاج که مردم
کوفه بنابر محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته اند و بپسر زیاد پیوسته
و مال فانی را بر نعیم باقی برگزیده و من طاقت حرب ایشان ندارم
و نه بر موافقت ایشان سر همت فرود می آرم حجاج باز گشت و صورت
حال بموقف عرض رسانید امام حسین خود برخواست و بوثاق وی
قدم رنجه فرمود ابن الحرم شرایط تعظیم و لوازم تبجیل و ما یکون من
هذا القبیل بجای آورد آنحضرت را بجای نیکو بنشاند و خود در خدمت
بایستاد امام حسین فرمود که معارف شهر تو بمن نامها فرستادند که

که ما همه اعوان و انصار و یار و هواداران توایم مأمول و مسئول
آنکه بر جناح تعجیل متوجه این جانب شوی تا ما بشرایط جان سپاری
قیام نماییم اکنون شنیدم که روی از راه هدایت برتافته بباديهٔ ضلالت
و غوایت شتافته اند و میدانی ای عبید الله که هرچه کنی از خیر و شر بدان
معاقب خواهی شد من ترا امروز بمعاونت و مناصرت خود میخوانم اگر
اجابت کنی فردای قیامت شکر تو در پیش جدم مصطفی صلی الله علیه
وسلم بگویم عبید الله گفت مرا یقین و معلوم است که هرکه متابعت تو
نماید در آخرت بهرهٔ او از مثوبات کامل و نصیب وافر شامل خواهد
بود اما چون کوفیان با تو در مقام معادات اند در آن دیار ناصری
و معینی نداری و با تو معدودی چند بیش نیستند غالب ظن من آنست که
مغلوب خواهی شد و لشکر یزید بسیارست و من یک تن بیش نیستم
پیداست که از یاری من چه آید مرا معاف دار و این مادیان مرا که ملحقه
نامست قبول فرمائی بخدا سوگند که این اسبی است از عقب هر جانوری
که تاخته ام بدو رسیده است هر که از پی من تاخته بمن نرسیده است
و این شمشیر من هم سیف صارم است و از مبارزان عرب کم کسی را

چنین سلاح باشد توقع میدارم که بقبول این تحفهٔ محقر منت بر جان من
نهی پای ملخ ز مور سلیمان قبول کرد شاهزاده برخواست و
گفت من بطمع است و شمشیر نیامده ام بلکه توقع معونت و مظاهرت
میداشتم تو قبول نکردی مرا بمال کسی که جان خود از من دریغ دارد
احتیاج نیست اما راوی گوید که بعد از واقعهٔ آنجناب عبید الله جعفی
بر تقصیر خویش تأسفها خورد و در آن باب ابیات درد آمیز گفت
چنانچه در تاریخ ابو المؤید موفق بن احمد مکی مسطور است و چون در
مبدأ تألیف این اوراق مقرر شده که متصدی ابیات عربی نگردد
مگر آنچه ذکر آن ضرورت بود چه استماع آن در اثنای اخبار پارسی زبا
نان سبب توزع ضمیری باشد لاجرم باثبات جعفی اشتغال نرفت
و مضمون آن شعر اینست **نظم** زهی حسرت که چون شاه شهیدان

مرا گفتا قدم در نه بیاری — چرا همراه آنحضرت نرفتم
نه ورزیدم طریق جانگذاری — اگر در کربلا میگشتم آن روز
شهید راه او در دوستداری — بسی بودی بفردای قیامت
مرا از لطف او امید داری — کنون او رفت و من از روی تقصیر

بمانده در مقام شرمساری بصد زاری دمادم میکشم آه
ولی سودی ندارد آه و زاری آورده اند که در منزل از منازل کوفه
که آنرا ثعلبیه گویند امام حسین فرود آمده بود و سر در کنار دختر
خود زینب نهاده بود در خواب شده ناگاه بیدار گشت و آب از دیدهٔ
مبارکش میریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای جگر گوشهٔ مصطفی و ای نور
دیدهٔ زهرا و ای سرور سینهٔ مرتضی چرا می گریی دیدهٔ تو گریان مبادا
الا بخیر امام حسین فرمود که این ساعت جدم مصطفی را بخواب دیدم که
میگریست و میگفت ای حسین رسیدن تو بما نزدیک شد و سواری را
دیدم که نزدیک او ایستاده بود و می گفت شما می شتابید و مرگ بر
اثر شما می شتابد بیدار شدم مرا از گریهٔ جدم گریه دست داد ام کلثوم
نیز گریان شد و پرده گیان حرم عصمت همه ملول و محزون گشتند از میانه
علی اکبر برپای خواست و گفت ای پدر ما بر حقیم و با حقیم و حق با ماست
پس گفت باکی نبود اگر مرگ بما رسد یا ما بمرگ رسیم چه بیقین میدانیم
که لباس حیوة مستعار است كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ مقرر است و مسافران
منازل بادیهٔ دنیا را بر ممر اينما تكونوا يدرككم الموت گذار نظم

که ریخت تخم امانی بکشتزار جهان که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند
کدام دوحهٔ اقبال سر کشید بچرخ که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند
ای پدر ما گلشن فنا را بنفحات ریاح تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ آراسته می
بینم و گلزار شهادت را بشقایق حقایق وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ مزین و منور
می یابم پس ما را از مرگ چه باک باشد نظم مرگ برگ آمد که راحتها در وست
مرگ سازد مغز را پیدا ز پوست مرگ بردارد حجاب ما ز پیش
تا شویم از فرع سوی اصل خویش مرگ جانها را سوی جانان کشد
بلبلان را جانب بستان کشد پس از آن منزل رحلت فرموده بمو
ضعی رسیدند که آنرا بطنطانه خوانند شاهزاده درین منزل لشکر
را گفت ای مردمان شما از من بحلید شما را دستوری دادم باز گرد
ید و هر جا خواهید بروید که کوفیان با ما بیوفائی کردند و مسلم بن
عقیل را بقتل آوردند و این کار مرا افتاده است بر شما حرجی نیست
هر که خواهد بازگردد و جمعی که در راه وفا ثابت قدم نبودند ملازمت
آنحضرت را بگذاشتند امام حسین ماند با فرزندان و برادران و
خویشان و جمعی اندک از موالیان ایشان امام حسین فرمود که ای

دوستان مرا از خویشان و خویشان را از من گزیری نیست اما شما را اجازت
است عنان برگردانید و حالا که مجالست بهر طرف که خواهید بروید
آن وفاداران حق گذار و هواخواهان اهل بیت سید مختار علیه الصلوة
ملک الجبار بیکبار زبان اخلاص برگشوده و اظهار صدق نیت و صفای
طویت نموده گفتند یا ابن رسول الله هزار جان ما فدای خاک پای
تو باد که تو سپهر ولایت را بناهی و مسند امامت را پادشاهی
هر که امروز روی از تو بگرداند فردا بکدام دیده در روی تو نگریستن تواند

ای قبلهٔ هر که مقبل آمد رویت **نظم** روی همه مقبلان عالم سویت
امروز کسی کز تو بگرداند روی فردا بکدام دیده بیند رویت

یا ابن رسول الله ما بچه حجت دست اعتصام از دامن ولای تو باز
داریم و از ملک خدمت و ملازمت تو که سبب پادشاهی جاویدست
روی بکدام مملکت آریم بلکه ما ملک آنرا دانیم که سلطان نشین تو باشد
و جان را از آن دوست داریم که جانان نشین تو باشد **نظم**

خوشا ملکی که سلطان نشین تو باشد خوشا جانی که جانان نشین تو باشد
خوشا روئی که در روی تو باشد خوشا چشمی که انسان نشین تو باشد شد
بدرد دل بسر بردیم عمری بیوی آنکه درمانش تو باشی

ای ریحان حدیقهٔ رسالت و ای یاسمن گلشن جلالت ما را از بوستان
وصال خود بخارستان فراق حواله مکن اگر همه عالم پر گل و گلزار است
با خار خار عشق جمالت آنها همه در نظر ما خوار است **نظم**

با خار غم عشقت آویخته در دامن کوته نظری باشد رفتن بگلستانها
گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید چون عشق حرم باشد سهلست بیابانها

یا ابن رسول الله ما بحقیقت ترا شناخته ایم و رسم بیوفائی و پیمان شکنی
که در مذهب مروت و آیین فتوت روا نیست برانداخته ایم اگر تو و
لوای هواداری تو بر سر میدان مخالصت برافراخته ایم و مرکب حق
شناسی در مضمار متابعت تو تاخته ایم آستین ملال بر ما فشان یا دامن
صحبت از ما درچینی ما دست ارادت از دامن تو باز نداریم و اگر برانی
از دیوار در آییم **بیت** اگر تو صد بار دامن افشانی
نگذاریم دامن تو ز دست بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریافته
باشیم طریقهٔ شکرگذاری و وظایف سپاسداری اقتضای آن میکند
که چنان نعمتی از دست ندهیم و بوعدهٔ **الشکر تدوم النعم** سر ارادت

برخط مطاوعت نهیم بیت دامن دولت جاوید و گریبان امید
حیف باشد که بگیرند و دیگر بگذارند   و موالیان در اثنای این سخن گریه
میکردند حسین نیز گریسته ایشانرا دعای خیر گفت اما راوی گوید که ابن
زیاد جاسوسی بمله فرستاده درین وقت جاسوس در رسید و خبر رسانید
که شانزده روز است که حسین از مکه بیرون آمده و امروز در قبیلهٔ بنی سکو
نست پسر زیاد که این شنید حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار فرستاد که
بهر وجه که حسین را بکوفه رساند و نگذارد که بطرف دیگر بیرون رود حر
راه بادیه پیش گرفت و حسین را می طلبید اما امام حسین از آن قبیله
بیرون آمده روی بکوفه میرفت که شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمد
امام حسین حال کوفه از وی سوال کرد گفت ابن زیاد لشکرها فرستاده
است و در بادیه بطلب تو سرگردان کرده و از قادسیه تا عذیب
همه صحرا را سپاه فرو گرفته انتظار تو میکشند مصلحت در آنست که مرا
جعت نمائی و بخدا سوگند که تو نروی مگر بجانب شمشیرها و نیزه های
ایشان و یقین شناس که بر اقوال و افعال کوفیان اعتماد نیست
بلکه اکثر از آنها که بدست پسر عمت در بیعت تو آمده بودند حالا در محاربت

ملازمان این حضرت با لشکر شام اتفاق کرده اند امام حسین فرمود
که جزاک الله خیراً تو شرط نصیحت بجای آوردی حق تعالی ترا جزای
خیر دهاد و پس امام حسین علیه السلام از وی برگشت و میرفت تا
بمنزل سرات رسید و شب آنجا بوده علی الصباح روان شد چون
آفتاب بوسط السما رسید لشکر حر را دیدند که در آن صحرا فرود
آمده بودند و در سایهای اسبان خود نشسته چون سپاهی سپاه
امام حسین را دیدند سوار شده در پیش راه صف برکشیدند امام
حسین کس فرستاد که مهتر این سپاه کیست حر بن یزید پیش آمد
و نام و نسب خویش بگفت امام حسین فرمود لنا ام علینا یاری
ما آمدهٔ یا بحرب حر گفت بحرب شما امام حسین فرمود که لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم آنگه گفت ای حر چه خیال داری گفت مرا پسر زیاد
فرستاده است که نگذارم که باز گردی و نگذارم که بطرف دیگر روی
بلکه ملازم تو باشم تا دروازهٔ کوفه امام حسین باز نگریست وقت
نماز پیشین بود گفت ای حر فرود آی و تو با قوم خویش نماز گذار
تا من با قوم خود نماز گذارم حر گفت یا ابن رسول الله تو فرا پیش

رو نامه دو لشکر در عقب تو نماز گذاریم که تو پیشوای زمانی
و امام اهل جهانی و مضمون این بیت ادا کرد نظم
من اقتدا با تو در هر نماز همیکنم تا زنده ام نیست من محراب ابروت از رو نیازم
کجا در بدر خدا طاعت من امیر المؤمنین حسین او را دعا گفت و فرود
آمده نماز پیشین گذارد و پس برخواست و بر شمشیر خود تکیه کرده خطبهٔ
فصیحانه ادا نمود و گفت ایها الناس من روی بدین صوب نیاوردم
و توجه اینجانب نکردم تا رسول شما نیامدند پی در پی و نامهای شما
متعاقب نیاوردند که بسرعت سرچه تمامتر متوجه دیار ما شو که امامی
نداریم که اقتدا بوی کنیم اگر تو در میان ما باشی مهمات دنیا و آخرت
ما انتظام می باید و من بسخن شما آمدم اگر بر عهود و مواثیق خود را
سخنید بتجدید آن پردازید تا من آمدم از سر اطمینان قدم در شهر شما
نهم و اگر از مبایعت و متابعت من پشیمانید عنان مراجعت بر تافته
بهر جانب که خواهم بروم حر گفت بخدا سوگند که من ازین مکتوبات
خبر ندارم امام حسین فرمود که حجبی که در لشکر تواند نامهای ایشان
با منست پس فرمود تا مکاتبات را آوردند و چون خوانده شد

بعضی از آن مردم سر در پیش انداختند و خجل زده و منفعل شدند
پس امام حسین برخواست و نماز دیگر نیز و بجماعت ادا کرد ناگاه
شتر سواری در رسید و بنزدیک حر آمده مکتوب ابن زیاد بوی
داد مضمونش آنکه در هر موضع که نامه بتو رسد حسین را آنجا موقوف
دار و در منزلی که از آب و گیاه دور باشد فرود آر حر نامه را فرو خواند
با امام حسین داد که اینک بنگر که پسر زیاد چه مبالغه دارد در گرفتن
تو و من حیران و فرو مانده ام که اگر چنین نکنم از پسر زیاد می ترسم و اگر
مباشر حرب کنم از خدا و رسول شرم میدارم پس پنهان از سپاه خود
گفت که یا ابن رسول الله دست حر بدیده تا اگر تیغ بر تو کشد و دیده
اش برکنده باد اگر بخیانت در تو نگاه کند و من درین راه که می آمدم بر
هیچ سنگی و کلوخی نگذشتم الا که آوازی از ایشان بگوش من میرسید و
مرا ببهشت مژده میداد و من با خود میگفتم و یک وای بر تو حرب با پسر
رسول خدای میروی این چه بشارتست اکنون مخالفان با من همراه اند
بضرورت مرا با تو باید بود و اگر صلاح باشد هر دو با هم سوار شویم و
مقدار راه برانیم چون فرود آییم شما به بهانهٔ آنکه حرم همراه است دور

زفرود آیید وانگاه که مردمان در خواب باشند برخیزید و راه بگردانید و هر جا که خواهید بروید چون روز شود و مردم ما بیدار گردند و معلوم شود که شما رفته آید ما نیز پارهٔ درین بادیه بگردیم و رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نماییم امام حسین او را دعا گفت و سوار شده هر دو لشکر با یکدیگر میراندند تا دو دانگ از شب درگذشت فرود آمدند چون لشکر حر خفتند و بخواب غفلت فرو رفتند امام حسین برخاست و با مردم خود روی براه نهاد و شبی بود بس تاریک و نمی دانستند که کجا میروند تا وقتی که سیپدهٔ صبح بدمید و راه روشن شد **بیت**

صبح آمد و علامت خود آشکار کرد
آفاق را ز رنگ شفق لاله زار کرد

اسب امام حسین بزمینی هولناک رسید و بایستاد و هر چند امام حسین تازیانه میزد گام از گام برنمیگرفت شاهزاده گفت هیچ میدانید که این چه زمین است یکی گفت این را ارض ماریه گویند امام حسین گفت شاید که نام دیگر داشته باشد دیگری گفت آری این موضع را کربلا خوانند امام حسین فرمود که **الله اکبر ارض کرب و بلاء وسفك دماء** این زمین کرب و بلاست و این جای ریختن خونهای ماست **و این محیط رجال آل عباست** **نظم**

گر نام این زمین بیقین کربلا بود
اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود

اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند
اینجا بود که ماتم آل عبا بود

کار مخدرات من اینجا تبه شود
پشت مبارزان من اینجا دوتا بود

ریزند در مصیبت من آب چشم خویش
هر مرغ و ماهیی که در آب و هوا بود

علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این چه فالست که میگیری گفت ای جان پدر من با جدت مرتضی علی علیه السلام در وقت توجه بجانب صفین بدین موضع رسیدیم که کربلا میگویند امیرالمؤمنین فرود آمد و سر در کنار برادرم حسن نهاده بود و من بربالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب درآمد گریان برادرم گفت یا اباه ترا چه شد که گریان گشتی گفت در خواب دیدم که دریای از خون درین صحرا بود و حسین من درین دریا افتاده دست و پا میزد و فریاد میکرد و هیچکس بفریاد وی نمیرسید آنگاه روی بمن کرد و گفت یا ابا عبدالله ترا درین صحرا واقعهٔ هایلهٔ دست خواهد داد چه خواهی کرد گفتم صبر کنم جز صبر و شکیبایی چه بیچاره دارم امیر گفت همچنین کن که مزد صبرکنندگان در شمار نمی آید **اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ**

خدایا ورضا برانست و مارا بیت تمسک بچیزی که فرمود صبر است
پس امام حسین فرمود که شترانرا بخوابانند و بارها بار کنند و خیمه
بزنند نور الائمه در مقتل خود آورده است بیت ماها

بار بگشایید کاینجا کار ما خواهند ساخت — آب روی ما بخاک کربلا خواهند ریخت
کودکان جعفر طیار را خواهند کشت — گرد بر رخسار آل مصطفی خواهند ریخت
آن سگان از حیلهٔ روباه بازی دمبدم — خون نور دیدهٔ شیر خدا خواهند ریخت

انگاه امام حسین پای از مرکب بگردانید و همانجا فرود آمد اما چون
قدم امام حسین بخاک کربلا رسید خاک را رنگ زرد شد و غباری
خواست که گیسوی حسین پر گرد شد ام کلثوم گفت ای برادر عجب
حالی مشاهده میکنم وازین بادیه هولی عظیم بدل من میرسد نظم

وادی عشق که جز تشنه درو نایاب است — ریگش از خون دل تشنه لبان سیراب است

امام حسین خواهر را تسلی داد و شهربانو را طلبیده وصیت کرد که
ای یار دلنواز من و غمگسار کارساز من چون مرا بینی درین موضع از
اسب افتاده و سر و روی درهم شکسته و اعضا از زخم تیر و تیغ و نیزه
مجروح گشته زنهار تا سر و موی برهنه نکنی و سینه و روی نخراشی که شما

نت

نت اعدا عظیم ترین مصائب است اما چون اهل و بیت این سخن شنید
ند همه در خروش و افغان آمدند و گفتند ای سید و سرور این چه خبر دل
سوز جانگداز است که میدهی و این چه داغ اندوه و ملال است که بر سینهٔ ما
یتیمان و غریبان می نهی بیت این خبر چیست که دلهای همگی خون کرد
دیدها از غم دل دجله و جیحون کرد — شاهزاده گفت چون چنین خواهد
بود چاره چیست جز آنکه صبر کنید پناه بخدای گیرید انگاه امام حسین
همانجا فرود آمده بفرمود تا کسان او خیمه زدند و نزدیک بآب فرات
فرود آمدند نور الائمه آورده که امام حسین از کربلا نامه نوشت
بسلیمان بن صرد خزاعی که تو نامهٔ نوشتی و استدعای آمدن ما کردی
و من اینک آمدم اگر یاری کنی و عهد خود را بوفا رسانی خود قاعدهٔ
مروت بجای آورده باشی و اگر بیوفائی کنی این صورت از اهل کوفه بدیع
و غریب نیست که با پدر و برادر و پسر عمم همین کردید حالیا لشکر
مخالف سرهای راه من گرفته اند و محل بیرون شدن ندارم اگر یاری
کنید نیکو والا من تن بقضای خدای در داده ام و بر مرصد الرضا
بالقضا باب الله الاعظم بقدم اطاعت ایستاده — در مان ما بحکم رضا داد

نست وبس

پس نامه بقیس اعرابی داد و قیس نامه گرفته روی بکوفه نهاد و راه داران
او را گرفته پیش پسر زیاد بردند چون چشمش بر ابن زیاد افتاد نامه از بغل
بکشاد و بدرید عبید الله زیاد گفت این چه کاغذ بود که بدریدی گفت
نامهٔ بود که برندهٔ آن بوم گفت از کجا آورده بودی گفت از پیش امام
حسین گفت چرا بدریدی گفت تا تو نخوانی که اسرار محبان بر دشمنان
فاش کردن شرط نیست پسر زیاد گفت ترا از دو کار یکی باید کردن تا
از جنگ من رهایی یابی یا نامهای آنکسان که نامه بدیشان آوردهٔ بمن بگوی
یا بر منبر رو و حسین و برادرش را ناسزا گوی و مرا و یزید را ستایش کن
قیس گفت اظهار نام اهل و نامه ممکن نیست اما این کار دیگر بکنم قوم را در
مسجد جامع جمع کن و مرا بر منبر فرست تا آنچه دانم بگویم پس منادی کر
دند تا خلق در مسجد جمع آمدند و منبر را در صحن مسجد بنهادند و قیس بر بالای
منبر رفت خدا را بصفات سزا ستایش کرد و بر حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم درود فرستاد و از ابتلای حق سبحانه مر انبیا و اولیا را حدیثی
چند فرو خواند پس گفت ای قوم بدانید که من رسول امیر المومنین حسینم
و مرا فرستاده تا این مردم کوفه را با وی بیعت دهم که وی از یزید سزا

وارتر است بخلافت زیرا که فرزند رسول خدای است صلعم پس بباید
و یاری وی کند که در کربلا باندک مردمی فرود آمده و لشکر مخالف ما
بسیار است خوشا حال صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه نکرده روی
ارادت بصحرای کربلا آرد بیت فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست
کجاست شیر دلی کز بلا نه اندیشد پس در ایستاد و مذمت یزید و ابن
زیاد آغاز کرد و خروش از اهل کوفه بر آمد خبر بپسر زیاد رسید فرستاد
تا او را از بالای منبر بزیر آورده ببام کوشک بردند و شربت شهادت
چشانیدند و چون خبر قتل وی بامام حسین رسید بگریست و او را دعا کرد
و چون پسر زیاد شنید که امام حسین بکربلا فرود آمده نامهٔ نوشت
بوی مضمونش اینکه یزید نامهٔ نوشته بمن که زینهار اگر حسین را تا او را
یابی یا خبر وی شنوی بر بستر راحت نخسبی و نان و آب سیر نخوری تا او را
به بیعت من در آری و اگر اباکند سرش برداری و نزد من فرستی
اکنون ای حسین ترا نصیحت میکنم به بیعت یزید در آی و اگر چنین نمی کنی — نامه بامام حسین رسید
جنگ را آماده باش اما چون ~~رضای مخلوق را بر غضب~~ برخواند بینداخت
و گفت بدا حال قومی که رضای مخلوق را بر غضب خالق اختیار میکند

رو بدنبی آورند و پشت بر عقبی کنند خلق را خشنود سازند و خدا را خشمناک
پس رسول عبیدالله زیاد گفت جواب نامه بنویسد امام حسین گفت ماله
عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب نامهٔ او را نزدیک من جواب نیست و سزای
او جز کلمهٔ عذاب نی آن رسول نزد پسر زیاد آمد و خبر نامه انداختن و جواب
نانوشتن بیاورد غضب او زیادت شده روی بحضار مجلس خود کرد
که کیست از شما که متصدی حرب حسین گردد هر بلده که از بلاد عراق
طلبد بوی ارزانی دارم هیچ کس جواب نداد دوم و سیوم بار گفت کس
اجابت نکرد القصه عمر سعد را پیش طلبید و گفت مدتیست که
می‌شنوم که آرزوی حکومت ری داری فی الواقع آن ولایت عریض
و عرصهٔ فسیح دارد و مداخل و اموال او بسیار و بیشمارست حالا میخواهم
که منشور ری و طبرستان بنام تو بنویسیم و این آرزوی ترا از خلوت
قوت بصحرای فعل آرم عمر سعد خدمت کرد ابن زیاد فرمود تا منشور
حکومت ری و ایالت طبرستان بنام عمر سعد نوشته بیاوردند و
او را خلعت شریف بپوشانیده مرکبی با ساخت در پیش وی کشیدند
پس گفت ای عمر من ترا سپاه سالاری لشکر میدهم و حالا حاکم ری شدی

وپنجاه

وپنجاه خروار زر نقد بتو می‌بخشم این همه شرط آنست که بکربلا روی
و حسین را به بیعت یزید درآری یا سر او و متابعان او را برداری
عمر سعد گفت ای امیر این کاری بزرگست و بی تفکر و تدبر درین
کار شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم با اصحاب و اولاد خود
مشورت کنم پسر زیاد گفت برو و زودتر خبری بمن آر عمر سعد جامهٔ
خاصهٔ ابن زیاد در پوشید و بمرکب جنیبت وی سوار شده منشور حکومت
ری بدست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او را بدان صورت بدیدند گفتند
ای پدر این اسب و جامه از کجاست و این کاغذی که در دست داری
چیست گفت ای فرزندان دولتی روی بما آورده که پایانش پیدا نیست
و سعادتی در طالع ما اثر کرده که نهایتش هویدا نی نظم

امروز بخت نیک بشارت رسان ماست اقبال رخ نمود و مرادات ماروست
روزیست این که دل بمرادان دعاش جست عیدیست اینکه جان بهزار آرزوش خواست

بدانید که امیر عبیدالله زیاد سپاه سالاری لشکر خود و اسب جنیبی و خلعت خاص
بمن ارزانی فرمود و منشور امارت ری و طبرستان بنام من نوشت
بشرط آنکه بروم و با حسین علی محاربه کنم پسر کهتر که این بشنید گفت هیهات

این چه اندیشهٔ بدست که کردهٔ وان چه سودای بیحاصل است که بسویدای
دل درآوردهٔ هیچ میدانی که بحرب که میروی و کمر دشمنی کدام خاندان
برمی بندی حسین بن علی جگرگوشهٔ مصطفی و نور دیدهٔ فاطمهٔ زهراست
و سرور سینهٔ مرتضی پدر تو که سعد وقاص بود جان خود فدای ایشان
میکنی مکن و از خدا بترس و از شرمساری روز قیامت براندیش و جواب
حضرت رسالت صلعم اماده کن که چون در روز قیامت از تو پرسید که چرا
با فرزندم خصومت کردی و تیغ در روی وی کشیدی چه عذر خواهی آورد
و چه حجت خواهی گفت دیگر آنکه سه نامه بدست خود نوشتهٔ و او را خواندهٔ
و او سخن ترا اجابت کرده و بقول تو روی بدینجانب آورده اکنون تو
قصد جان وی میکنی مردمان ترا غدار و بیوفا گویند و دوستان اهل بیت و
تا قیام قیامت بر تو ناسزا گویند ع مکن مکن که نکومحضران چنین نکنند
عمر سعد روانروی بگردانید و پسر مهتر را گفت تو چه میگویی گفت آنچه
برادرم میگوید اگرچه راستست ولی نسیه است و آنچه پسر زیاد میدهد نقد است
و هیچ عاقل نقد را بنسیه ندهد و حاضر را بر غایب اختیار نکند نظم
نقد را رایگان ز دست مده   از پی نسیه روزگار مبر

گفت

گفت صوفی که ابکامهٔ نقد   از عسلهای نسیه نیکوتر   عمر سعد
گفت ای پسر راست میگویی حالی مالی دنیی را اختیار کردیم تا حال آخرت
چون شود پس روز دیگر عمر سعد بدار الاماره رفت و گفت راضی شدم
بحرب حسین پسر زیاد شادمان شد و پنج هزار کس بوی داده بجانب کر
بلا از شهر بیرون آمد یکی گفت با بن سعد بحرب پسر رسول خدای میروی
گفت آری اگرچه حرب حسین در دنیی موجب عارست و در آخرت موصل
بنار اما حکومت ری نیز سبب ذوق و حضور است و واسطهٔ عیش
و سرور عمر سعد اینجا بیتی چند میگوید که ابو المفاخر ترجمه اش بدین وجه
آورده نظم مرا بخواند عبید الله از میان عرب   رسید بر دلم از خواند
نش هزار تعب   مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین   قبول کن که
ازو ملک ری است شور و شغب   بملک ری دل من مایل است و می ترسم
که بی کنه بکشم پادشاه ملک عرب   چگونه تیغ کشم بر رخ کسی کو راست
شجاعت و نسب حلم و علم و فضل و ادب   سزای قاتل او دوزخ است میدانم
که اینچنین عمل آرد خدا برا بغضب   ولی چه میکنم در ری و حکومت او
ز دل همی رودم خوف نار ذات لهب   آورده اند که حمزهٔ بن مغیره که خواهر

اند که حمزهٔ بن مغیره که خواهرزادهٔ عمر سعد بود چون دید خالش عزم
محاربت امام دارد بنزدیک وی آمد و گفت ای خال توجه بحرب حسین
یکی از گناهان بزرگ است و مستلزم قطع رحم و موجب اشتهار بغدر و
بیوفائی تو مستوجب چنین امری چرائی عمر سعد گفت اگر چنین نکنم ایالت
و حکومت بمن نمیرسد حمزه گفت بخدا سوگند که ترک امارت و خروج
از دنیا بهتر از آنست که نزد خدای روی و خون حسین در گردن تو
باشد عمر سعد در اندیشهٔ دور و دراز افتاد خواست که عزیمت را فسخ کند
عاقبت حب جاه دیدهٔ بصیرت او را پوشیده در چاه افتاد با پنج
هزار سوار و پیاده روی بکربلا نهاد و در برابر امیر المؤمنین حسین فرود
آمد و کس فرستاد که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست امام حسین فرمود
که تو و اقربای تو مکتوبها نوشتید و رسولان فرستادید و در التماس قدوم
من مبالغها از حد گذرانیدید من بکلمات و امثلهٔ شما آمدم و شما نقض
پیمان کرده پسر عمم را یاری ندادید تا بزاری بکشتند و حالا میخواهم مم
که بازگردم اگر کسی مانع نشود عمر سعد ازین سخن خوشدل شد و گفت
شاید میان حسین و پسر زیاد بصلح بگذرد و حسین بازگردد و بحرب

احتیاج نیفتد پس مکتوبی با بن زیاد نوشت و از ملتمس حسین او را
آگاهی داد ابن زیاد بوی نوشت که بیعت یزید بر حسین عرض
کن اگر قبول کند بمن اعلام نمای و الا منتظر فرمان من باش عمر دانست
که ابن زیاد بمراجعت حسین راضی نیست نامه بجنس پیش امام حسین
فرستاد و آنجناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز بسخن ابن زیاد عمل
نکنم و فرمان او نبرم چون ابا و امتناع امام حسین بپسر زیاد رسید
غضب بروی مستولی گشته حصین بن نمیر و شیث بن ربعی و شمر ذی
الجوشن را با جمعی سوار و پیاده بمدد عمر فرستاد و پیغام داد که حسین
و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آیند تا وقتی که به بیعت
یزید در آیند پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار و پیاده
بضبط آب تعیین نمود و حسین و مردم او را از لب آب دور گردا
نید شهزاده خیمه بجانب بادیه زد و این صورت بسه روز پیش از وا
قعهٔ شهادت امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر ملازمان امام حسین
غلبه کرد برادر خود عباس را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب
فرستاد و عباس با عمر محاربه کرده غالب آمده مشکها پر آب کردند و لشکر

کاه خود بردند شب دیکر امام حسین نزد عمر سعد فرستاد که میخواهم
که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خواص خود
لشکرکاه بیرون آمد و امام حسین با برادر خود عباس و پسر خود
علی اکبر سوار شده در برابر عمر سعد بایستاد و کفت ویحک یا عمر
از خداوندی که بازکشت همه بدوست نترسی که با من در مقام مقابله
و مقاتله آیی تو میدانی که من پسر کیستم ازین اندیشهٔ ناصواب درکذر
و بر زخارف دنیی غدار که با هیچکس پایدار نیست مغرور مشو نظم
کنج بقا نیست درین خاکدان / مغز وفا نیست درین استخوان / آنچه برین مایدهٔ خرکهیست
کاسهٔ آلودهٔ و دست تهیست / هرکه ازو کفت زبانش بسوخت / وانکه ازو خورد دهان بدوخت
این چنین بدنام بر خود راه مده و مپسند و دل در عروس عشوه نمای دنیا مبند
که این عجوزه عروس هزار داماد داشت عمر سعد کفت یا ابا عبدالله هرچه
کفتی حق و صدق است اما میترسم که اکر بخدمت تو آیم منازل مرا در کوفه
خراب کنند امام فرمود که عمارتهای دنیا چنان محبوب نیست که این
همه تعلق بدو توان ورزید که اکر قصر بلند ترا پست کنند کوشکهای ر
فیع در بهشت برای تو بنا سازند و مع هذا اکر با من باشی سرای بهتر از آن

بتو دهم کفت مرا در ولایت کوفه ضیاع و عقار بسیار ارتفاع هست
از آن میترسم که ابن زیاد از آن تصرف کند امام حسین فرمود که اکر
آن ضیعه ضایع شود من ترا در حجاز مزرعهٔ بخشم که صد از آن ارزد
عمر سعد سر در پیش افکند و هیچکونه جواب نداد امام حسین فرمود
که برو بفضل خداوند وثوق وثوق دارم که بعد از من بمراد نرسی و انچنان
بود که بر زبان آنحضرت کذشت چه بعد از اندک مدتی را مختار ابو عبیده
او را و پسر حفص ناجوانمرد را که پدر را بر حرب حسین تحریص و بر حکومت
ری ترغیب میکرد هلاک ساخت چنانکه در کتب مبسوط مسطور است
و چون شاهزاده بازکشت بریر بن حصیر همدانی که یکی از جملهٔ زهاد زمان
بود پیش آمد و کفت ای فرزند رسول خدای چه کردی کفت عمر سعد را نصیحت
کردم از قبول آن ابا کرد بریر کفت فردا من بروم شاید که پنبهٔ غفلت
از کوش وی کشم و موعظهٔ مرا بسمع رضا اصغا نماید امام حسین فرمود که
بر صوابدید تو کس را اعتراض نرسد بریر اجازت یافت علی الصباح
بلشکرکاه عمر سعد شتافت و او در خیمهٔ بود که برای او نصب کرده بودند
بریر همدانی بی اجازت درآمد و سلام ناکرده بنشست عمر سعد در غضب

شد و گفت یا اخا همدانی ترا چه مانع شد که من نگردی مگر من مسلمان
نیستم بریر گفت رسول صلعم فرموده که المسلم من سلم المسلمون
مسلمان کیست که مسلمانان از دست و زبان او سلامت باشند ویده
اینجا آب را بر اهل بیت پیغمبر بسته و زبان بخدمت ایشان گشاده و با فر
زندان رسول خدا داعیه حرب داری و لشکر در برابر عترت پیغمبر آور
ده مسلمان چگونه باشی ع از خلق و خدا هیچ ترا شرم و حیا نیست
عمر سعد زمانی تنگ سر در پیش انداخت بعد از آن سر بالا کرد و گفت
ای بریر یقین میدانم که هر که با ایشان قتال کند و حقوق ایشان غصب
نماید لامحاله جای او جحیم و جزای او عذاب الیم خواهد بود اما ترک
ملک ری نمی توانم کرد و دل از ایالت و حکومت بر نمی توانم گرفت
بریر گفت یا ابن سعد هر که هوس ملک ری کند هر آینه بساط خدمت
حق طی کند و مرکب سعادت بتیغ شقاوت پی کند و مرد نیکبخت عاقل
اینچنین کارها کی کند نظم گیرم که روزگار ترا امیر ری کند
آخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند   گیرم که بگذری ز قارون بگنج مال
با دی وفا نکرد جهان با تو کی کند   پس بریر از پیش وی نا امید بیرون

آمد و خبر بشاهزاده رسانید که آن سیاه گلیم عقاب عظیم را بر نعیم مقیم
اختیار کرد — باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه   اما چون شمر ذی الجوشن شنید که
عمر سعد در شب رفته و با امام حسین ملاقات کرده فی الحال بکوفه
و مراسل واقع است و شب نیز با یکدیگر ملاقات کرده تدبیرها می
کنند و حقیقت این حال معلوم نبشت ابن زیاد در غضب شد و نامه
نوشت بعمر سعد که من ترا بمحاربه حسین فرستاده ام نه بمصاحبت
او میشنوم که با هم کلام و پیام دارید اگر این کار از دست تو نمی آید
منشوری که بنام تو نوشته ام بعزت سپهسالاری لشکر بشمر ذی
الجوشن گذار چون نامه برسید عمر سعد اندوهناک شد و دل بر حرب
نهاد راوی گوید که در روز هشتم محرم در لشکرگاه امام حسین آب نماند
و آن لشکر بتشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد العطش العطش برکشیدند
امام حسین برخاست و بموضعی اشارت فرمود و گفت این زمین را
بکنید چون بکندند چشمه آب خوشگوار شیرین پدید آمد همه لشکر از آن
آب خوردند و مرکبان را سیراب ساختند و باز آن چشمه ناپدید شد و

هر چند طلبید نه نشانی نه دیدند و این از جمله کرامتهای شاهزاده بود اما
چون این خبر به پسر زیاد رسید باز نامه نوشت بعمر سعد که حسین را مجال
داده تا در بادیه جاه میکند کار بروی سخت کیر و مجال بروی تنک ساز
که اینک لشکر پی در پی میفرستم انکه شمر را با جهار هزار مرد بمدد عمر سعد
فرستاد و از عقب او یزید کلبی را با دو هزار و قیس بن حنظله را با دو هزار
وحصین بن نمیر سکونی را با جهار هزار و از پی ایشان حصین بن قیس احمص را
با دو هزار و در قفای ایشان نصر شامی را با دو هزار و از پس ایشان بن الحر را با هزار
کس فرستاد تا هفده هزار و پیاده بعمر سعد پیوستند و او پنج هزار مرد داشت
مجموع بیست و دو هزار نامرد جمع شدند و با شاهزاده اندک مردمی بو
دند حبیب بن مطهر اسدی کفت یا بن رسول الله درین نزدیکی قبیله
بنی اسد نشسته است دستوری ده مرا تا امشب بروم و ایشانرا بنصرت
تو خوانم پس چون اجازت یافته بمیان ان قوم امد و کفت ای قوم پسر فا
طمه زهرا و جکر کوشه رسول خدا را صلی الله علیه وسلم بیست و دو هزا
مرد در میان کرفته اند و شما خویشان منید امده ام و شما را نصیحت میکنم
که اگر شفاعت رسول صلی الله علیه وسلم می طلبید بیائید و امام حسین را

دریابید عبد الله بن البشیر از ان مردمان بر پای خواست و کفت مصراع
اول کسی که لاف محبت زند منم   کواه باشید که نخست کسی که لاف
محبت حسین زد و اجابت دعوت او کرد من بودم حبیب کفت بشرک
الله یابن البشیر بالجنة ای ابن بشیر بشارت دهد خدای تعالی ترا ببهشت
القصه نود کس از بنی اسد بیعت کرده مکمل و مسلح بر اسبان تازی
نشسته روی بلشکرکاه امام حسین نهادند قضا را بدبختی از همین قبیله
خبر بعمر سعد برد او ازرق شامی را با جهار هزار کس فرستاد تا نکذارد که
ان مردم بحسین ملحق شوند و آن غماز در ایستاده لشکر را بر سر ایشان
برد و در کنار اب فرات بهم رسیدند و جنک در پیوستند و شکست
بر قوم بنی اسد افتاد جمعی کشته شدند و باقی دانستند که طاقت مقا
ومت آن لشکر ندارند بقبیله خود باز کشتند و شاهزاده را حبیب
ازان حال خبردار کردانید و موجب حزن اهل بیت شد نظم
مردم افزاید غمی بالای غم   لشکر غم وانمی افتد زهم   و چون پسر زیاد شنید که
امام حسین بقبائل میفرستد و مدد می طلبید اتش غضب او اشتعال یافته
کس بعمر سعد فرستاد که اگر همین روز بحرب حسین مشغول نشوی

ترا دهم که با تست بسیاست رسانم چون خبر پسر زیاد به عمر سعد رسید
بر سید واگرچه روز بیگاه بود فی الحال سوار شد و با تمامی لشکر روی
با امام حسین نهاد و این روز نهم محرم بود که تاسوعا گویند و دران
محل امام حسین سر بزانو نهاده بخواب رفته بود چون گرد سپاه و نعرهٔ
سواران و قعقعهٔ سلاح پیدا شد او را بیدار ساختند امام حسین
بران حال وقوف یافته برادر خود عباس را با بیست سوار پیش ایشان فر
ستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آنجماعت چیست عباس تحقیق نموده
امام حسین گفت برو و این قوم را بلطف باز گردان که روز بیگاه است
و باقی امروز مهلت طلب و امشب که شب آدینه است دست عاشورا
تا باشد که مراسم طاعت و لوازم اوراد من برقرار بماند عباس
باز گشت و گفت ای مردمان جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم
یک امشب مهلت میطلبد و جان میدان که شب بازپسین است
از عمر و میخواهد که بطاعت و عبادت گذراند و در اذکار و اوراد
وی خللی نیفتد عمر سعد با امرای لشکر مشورت کرد گفتند ما بجنگ
آمده‌ایم و از غضب امیر نیز می ترسیم شمر نعرهٔ زد که شما امان نیست

واستمهال

واستمهال واستمهال جایز نی ناگاه ابو شعبان کندی و در روایتی
آنست که عمرو بن الحجاج ازان مقاله شرم داشت و بانگ بران
جماعت زده گفت ای قوم این چه سخت دلی و سست پیمانیست
شما می کنید اگر این قوم از روم و چین بودندی و مهلت خواستندی
مهلت میدادیم آخر اهل و بیت پیغمبر شما اند و شما امت جد ویند
از خالق بترسید یا از خلایق شرم دارید نظم

شما بس سخت روی و بی پندید — چو شیطان لعین با کبر و کینید
ز حق سبحانه شرمی ندارید — ز مردم نیز آزرمی ندارید
نه آخر اهل و بیت مصطفا اند — بصد کرب و بلا در کربلا اند

مردمان این سخنان استماع کرده دست از حرب بداشتند
و همانجا فرود آمدند نگهبانان بر گماشتند و امام حسین قبل ازین
فرموده بود که در گرد لشکر خندقی کنده بودند تا مصاف از
یک جانب افتد و اهل حرم نیز از تعرض بیگانه ایمن باشند و پر
هیزم ساخته درین محل فرمود تا آتش دران زدند تا کسی شبیخون پیش
نیارد اما چون آتش زبانه کشیدن گرفت مالک بن عروه براسپی

نشسته پیش راند و گفت ای حسین پیش از آتش آن سرای آتش
در خود دیدی امام حسین فرمود من بدوزخ روم و تو بهشت
مسلم بن عوسجه گفت یا بن رسول الله اجازت فرمای که تیری
بر دهانش زنم امام حسین گفت نخواهم که در حرب پیش دستی [illegible]
کنم اما تو در نگر تا قدرت خدای بینی پس روی بقبله دعا آورده
گفت اللهم جرّه الی النار بار خدایا او را بسلسلهٔ عقوبت در
آتش کش پیش از باز گشتن او بعقوبت آتش عقبی او را چاشنی از
آتش دنیا بچشان فی الحال بحکم دعوة المظلوم مجابة اثر اجابت
ظاهر شد و اسبش را پای بسوراخی فرو رفته بجانب سفل متمایل گشت
و عنان از دست داده پایش در رکاب بماند اسب بهر سو
میدوید تا بکنار خندق آتش رسید و او را از پشت خود در میان
خندق آتش افکند باز گشت خروش از مردمان بر آمد و این کرامت
دیگر بود از آنحضرت پس امام حسین سجدهٔ شکر بجای آورد و آنکه سر
برداشت و بآواز بلند بجانب چنانچه هر دو لشکر بشنیدند گفت
خدایا ما اهل بیت و ذریت رسول توئیم داد ما را از ظالمان

ستان ابن شعث جواب داد که ترا با پیغمبر چه خویشی است که هر
ساعت لاف میزنی امام حسین از روی غیرت مناجات کرد بر
آشفت و از سر نیاز با حضرت کریم کارساز بی نیاز مناجات گفت
خدایا پسر اشعث قطع نسب من میکند و مرا فرزند پیغمبر تو نمیداند
خاربته فی الیوم ولا ماجلا پس در همین روز خواری بوی نمای
و رگ جانش قطع کن هنوز تیر دعا بهدف آسمان نرسیده بود
که شهباز قضا از فضای عالم تقدیر در رسید و علی الفور در با
طن آن ناپاک تقاضای ظاهر شد و از مرکب فرود آمد و بقضای
حاجت مشغول گشت کژدم سیاه بامر اله نیشی بر عورت او زد
و او مکشوف العورت در میان نجاست میگردید تا جان ناپا
کش از قفس قالب جدا شد مصراع و آنچنان بد زندگانی مرده به
و این کرامت دیگر از آن حضرت واقع گشت پس جعدهٔ فرس
راند و گفت ای حسین این آب فرات می بینی که چون دریای موج است
بخدا که ازو یکقطره نچشی تا از تشنگی هلاک شوی امام حسین که این سخن
بشنید آب در دیده بگردانید و گفت اللهم امته عطشا خدایا او را تشنه

بمیران فی الحال بی سببی اسبش در رمید و ویرا بینداخت واو بر
خواسته پیاده در پی اسب میدوید و تشنگی بروی غالب شده میگفت
العطش العطش هرچند آب بر لب او می رسانیدند نمی توانست
خورد تا از تشنگی بمرد این ولایت مسموم بود که دران روز از آنحضرت
ظاهر شد لشکر پر زیاد این همه کرامت مشاهده مینمودند و همچنان
بر صرافت جهل و عناد خود مستقیم بودند نظم اشقیا منکر کرامتند
بر بساط مناکرت ماتند اولیا را چو خویش پندارند سر باهل صفا فرو نارند
همه از بهر آنکه جنس نه اند دد و دیوند و نوع انس نه اند القصه آنروز
و آنشب حرب نکردند و ملازمان امام مظلوم روی نیاز بدرگاه
حی قیوم آورده همه شب گرسنه و تشنه بذکر الهی و درود حضرت
رسالت پناهی میگذرانیدند نور الائمه آورده که چون روز تاسوعا
بگذشت و شب عاشورا در آمد سلطان سیارگان در تعزیت خانهٔ
غروب مقام گرفت و شب مشکفام بلاس سیاه و پیراهن کبود
در ماتم خاندان بپوشید خاتونان تا بخانهٔ بلا به نظارهٔ شهیدان
کربلا آمدند و شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت عرصهٔ زمین

کرد

کرد ادبار و خاکستر خسار بر فرق خویش بیخت بیت
دود ظلام روی زمین را سیاه کرد مه روی خویش را بخراشش تباه کرد
دران شب امام حسین بفرمود تا آن کرسی که از ساج ساخته همراه
داشت در میان صحرا بنهادند و جمیع لشکر خود را طلبیده بر بالای کر
سی نشست و خطبهٔ در غایت جزالت و نهایت بلاغت ادا کرد و
بعد از ثنای خداوند تعالی و تعظیم و درود سید عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدانید که من هیچکس را
از اصحاب خود وفادارتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل و بیت خود
رحیم و دل ترند یدم جزاکم الله خیرا عنی خدای شما را از جهة من جزای
خیر دهد بدانید که من امشب ربقهٔ شما را از ربقهٔ بیعت خود محلی
ساختم و این مهلت برای شما خواستم و ظن من آنست که چون این
قوم مرا بینند طلب شما نکنند و بجست و جوی دیگری نپردازند پس
باید که هر یک از اصحاب من دست رهائی یکی از اولاد مرا گرفته
در آفاق منفرق گردند تا از محنت رهائی و از شدت جدائی یابند
من شدم غرقهٔ گرداب غم آن به که شما کشتی خود بسلامت سوی ساحل

رانند

راوران و فرزندان و خویشان و موالیان جواب دادند
که یا بن رسول الله ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو
نیست و بقای خود بعد از وفات تو نمی خواهیم و تا جان در تن و
رمقی در بدن داریم با اعدای دین و دشمنان اولاد رسول رب
العالمین مقاتل خواهیم نمود بیت بقیامت برم آن عهد که بستم با تو
تا نگویند در آن روز وفا پیشه نبود امام حسین ایشانرا دعا گفت
و روی بفرزندان مسلم عقیل کرد و گفت ای ابنای عم ما برا
مواعید کاذبه و اکاذیب باطلهٔ کوفیان اعتمادی نموده پدر
شما را بکوفه فرستادیم و آن گروه روی دل از کوی مهر و وفا بر
تافته و باقدام انتقام در طریق تحریک افساد انقیاد نایرهٔ ظلم
و بیداد شتافته عرصهٔ مصون او را هدف سهام تعرض ساختند و
رسوم حق شناسی اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسی برانداختند
الا لعن الرحمن من کفر النعم تا شربت شهادت نوشید و خلعت
سعادت پوشید حالا شما یادگار مسلم عقیلید و ما در شما غم کین و ماتم
زده است برخیزید و ما در خود را برداشته بقبیلهٔ بنی طی روید و ز آنجا

بمدینه

بمدینه رفته بنشینید و دل در کرم الهی بسته انتظار برید که دم بدم
کسیی که انتقام ما از بنی امیه بکشد ظهور خواهد کرد و من این سخن از
پدر خود شنیده ام و حقا که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنیده
باشد و این خبر برین وجه بود که حضرت امیر روزی از روزهای حرب
صفین ندا فرمود که آبا مسلماه یعنی ابو مسلم کجاست صفوفست امیر فرمود
مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب حبش ماست که
از جانب مشرق با رایات سیاه برآید چندان محاربه کند که حق تعالی
بواسطهٔ وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنان که با وی
موافقت نموده در اعلای دین و نگونساری ظالمان سعی نمایند این
نقل بصحت پیوسته و در شواهد النبوة نیز مذکور است و انجا چنین
فرموده که مراد ازین کس صاحب الدعوة ابو مسلم مروزیست که با
علمهای سیاه از مرو شاهجان بیرون آید و با بنی امیه محاربه نماید و عا
لم را از شامت مروانیان بپردازد القصه چون امام حسین این سخن
با اولاد مسلم بگفت و نمکی دیگر بر بالای جراحت پدر مریزید که شما را
مصیبت پدر و برادران بس است ع اندرین زودی نشاید داغ بر بالای داغ

محمد بن حنفیه گفت ای پدر [illegible]

ایشان فریاد برکشیدند که ای شاهزاده ع مایيم وخاک کویت تا جان
زتن برآید   جان را چه خطر باشد که بهر تو فدا نکنیم و سر را چه قدر است
که فدای خاک آن پای نسازیم پدر و برادران در وفاداری تو سر باختند
و ما در هواداری تو جان درمی بازیم و از سر محبت با دوستان جانی
در میسازیم تو نه از آن سروری که با سری با تو مضایقه توان کرد و نه آن
دلبری که رضای دل ترا بزودی از دست توان داد نظم
تا سر زگریبان اجل بر نه زنیم   ما دست ز دامان تو کوته نکنیم
امام حسین دید که ایشان از روی صدق وصفای صافی دم در راه مهر و
وفا ثابت قدم اند دعای خیر جهة ایشان بر زبان راند و فرمان داد که
چون مهم اصحاب من برین وجه قرار یافت باید که بروند و بقیه از شب
مانده بطاعت و عبادت گذرانند و صباح حاضر گردند که نماز آخرینی
که بجماعت خواهیم گذارد این نماز بامداد خواهد بود القصه مخادیم بمنزل
خود شتافته باوراد و ادعیه مشغول گشتند و آن شب همه شب ناله و
آه از عرصه زمین بغرفه ماه میرفت و نم اشک غریبان بادیه عنا از
چشمه چشمها بپشت ماهی میرسید بیت اشک چشمم تا بماهی رفت و آهم تا بماه

ماه ماهی را بر اشک و آه میگیرم گواه   نور الائمه گوید که اول سحرگاه
بود که هنگام کارزار از بطنان آسمان آواز آمد که یا خیل الله ای لشکر
خدای سوار شوید که هنگام کارزار آمد و بر نشینید که وقت رحلت بمنزل
دار القرار رسید ام کلثوم همچون بیهوشان خوشان و خروشان خود را
در خیمه حسین انداخت و گفت ای برادر عزیز این صدا شنیدی که از
آسمان آمد گفت آری شنیدم و از این عجیبتر نیز دیدم پیش از این بیک لحظه
نور باصره از فلک دماغ به افول رسید و مردم چشم از روزنه جان
بنظاره گلشن ملکوت مشغول شد بحکم و رائت جدم صلی الله علیه وسلم ما
چشم در خواب و دلم بیدار بود سگان دیدم که بر من حمله کردند و در
میان آنها سگ پیسه بر من از همه خشمناکتر بود و من با خود گفتم که او مرا
هلاک خواهد کرد در این بودم که جدم صلی الله علیه وسلم پیش من پیدا شد و
گفت یا بنی ای پسرک وای شهیدان آل محمد وای مظلوم ترین فر
زندان اینک باستقبال روح تو ساکنان عالم بالا و مقربان ملاء
اعلا آمده اند و بمرتبه بزرگ ترا بشارت میدهند جهد کن تا امشب
به نزدیک من افطار کنی و توقف و تاخیر جایز نداری و همراه جدم

صلواة الله وسلامه علیه فرشتهٔ دیدم آنحضرت فرمود که ای حسین این کس را می شناسی گفتم نی گفت این فرشته است از آسمان فرود آمده با شیشهٔ سبز تا خون ترا در ان شیشه ریزد و نگاه دارد ام کلثوم رضها بگریه در آمد حسین گفت ای خواهر همه اهل و بیت مرا طلب کن که محل وداع است **نظم**

الوداع ای دوستان کین سفر خواهیم کرد / منزل اصلی خود جای دیگر خواهیم کرد
ما با گرامیم چون یوسف درین زندان اسیر / مصر عزت را عزیزانه مقر خواهیم کرد
حاصل دنیا متاعی نیست کو را قیمتیست / زوج و صاحب همتان قطع نظر خواهیم
ما ازینجا شاد و خرم میرویم از بهر آنکه / منزل اندر بقعهٔ زین خوبتر خواهیم کرد
هر کرا عزم تماشای رضای قدس هست / گو مهیا شو که ما زینجا سفر خواهیم کرد

پس حرم محترم حسین و اولاد و رضها امجاد او بیامدند و امام حسین فرزندانرا در پیش خود جای داد و بوسه بر روی یکیک می نهاد و روی در سینه ایشان می مالید و از دل پرخون زار زار می نالید و میگفت که شکار من جانم بر شما می سوزد وقت یتیمی شما نیست و در غریبی علاوهٔ حزن یتیمی شدید ندانم که چگویم در غم شما با که گویم پس روی بشهر بانو کرد و گفت ای یار درینهٔ من

وای سرور سینهٔ من نمی دانم که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد از غم من ایشان چگونه خواهی خورد خروش و افغان از اهل و بیت بر آمد و کشتی صبر و سکون در گرداب حیرت و غرقاب اضطراب افتاد و افواج امواج دریای مصیبت و احزان متلاطم و متراکم گشت و دیدهٔ دوران از اندوه آن خاندان عظیم ایشان گریان گشت و زبان زمان بدین نغمهٔ دلسوز جگرخراش بترنم آغاز کرد **نظم**

موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی / میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی
اهل عالم را نمیدانم چکار افتاده است / این قدر دانم که درهم رفت کار عالمی

ام کلثوم بی طاقت شده گفت ای گلدستهٔ لافتی و ای لالهٔ نورستهٔ چمن هل اتی کرا طاقت شنیدن این سخن غم اندوز و یارای استماع این کلام جگرسوز ست جد ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که ازین عالم رحلت میفرمود محرم ما پدرت علی مرتضی بود و چون ببال شهادت سوی روضهٔ سعادت پرواز نمود سایهٔ برادرت حسن مجتبی بر فرق ما گسترده شد و بعد از برادرت محرم ما محرومان و پناه مظلومان تو بودی ای پادگار خاندان نبوت چون تو بروی محرم ما که باشد و مرهم راحت

بر جراحت دلها که فراق زدگانیم که نهد نظم فریاد ازان
روز که ما بی تو بمانیم در آرزویت عمر بحسرت گذرانیم درین
سخن بودند که ناگاه صبح بدمید و گریبان از غم آن غریبان چاک زد
فلما اضاء الصبح فرق بیننا صبح سر برهنه از سپهر کبود پوشش خراشیده روی
ظاهر گشت آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل بر آتش طالع
شد دشنهٔ خور گیسوی شب را در ماتم شهدا ببرید و موی بریدن در ماتم
غریب نسبت و دست زمان پیراهن زر دوز حقهٔ فلک از جیب تا دامن
فرو درید و جامه دریدن در تعزیت عجیب نی نظم هر صبح اگر نه
تعزیت فخر الهداست پیراهن کبود فلک غرق خون چراست گر آفتاب
شرع نه در خاک میرود بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست گر در فراق
آن رخ گلگون نسوخت زار خورشید را چرا رخ گلگون چو کهرباست اما چون
اثر صبح ظاهر شد امام حسین بانگ نماز گفته و یاران جمع شده و تیمم کرده
سنت ادا نمودند و فرض را بجماعت گزاردند هنوز اوراد نا خوانده و
دعا نا گفته فریاد کوس حربی و نالهٔ نای رزمی برآمد لشکر مخالف جوق
جوق از سوار و پیاده مکمل و مسلح روی بمیدان نهادند و رایتها و علمها

نصب کرده ندای هل من مبارز در دادند راست که موالیان حسینی
که لشکر عراق را بابرگ و ساز بدیدند که مخالف اهل حجاز بودند عشاق
وار کمر خدمتکاری بدست یقین برای آن خسرو زمان و زمین بر میان
جان شیرین ببستند پیاده و سوار روی بصف کارزار آوردند عمر
سعد بتعبیهٔ لشکر پرداختند میمنهٔ نامیمون را در عهدهٔ عمرو بن حجاج کرد و
میسرهٔ ناسره را بشمر ذی الجوشن سپرد و علم را بدست مولای خود
درید داد و آن قلب سیاه دل در قلب سپاه بایستاد شاهزاده با
آنکه معدودی چند بیش نداشت از کثرت لشکر دشمن اندیشه ناکرده
میمنهٔ نامیمنت را نامزد زهیر بن قیس بجلی فرمود و میسره بابسره را
بحبیب بن مطهر را نامزد فرمود و رایت را ببرادر خود عباس ارزانی
داشت و اگرچه جای قلب در صدر باشد آن صدر قلب جایی گرفت
مبارزان حسینی در میدان شهادت نقدهای روان را بر کف کفایت
نهاده هاتف غیبی از عالم لاریبی بگوش هوش ایشان این ندا میرسا
نید که نظم روز جنگست جنگ باید کرد کوشش نام و ننگ باید کرد
تا شوی مرد عرصهٔ میدان تنگ بر اسب تنگ باید کرد

وقت جوشش شتاب خوش باشد — گاه کوشش درنگ باید کرد
شکم ماه و پشت ماهی را — زانک شمشیر رنگ باید کرد
اندرین بحر غوطه باید خورد — جا بکام نهنگ باید کرد
رزم با این سگان روبه باز — همچو شیر و پلنگ باید کرد
وز پی دیده های کج بینان — فکر تیر خدنگ باید کرد

اما چون هر دو لشکر راست شد امام حسین بخیمه درآمد و عمامهٔ رسول
خدای صلی الله علیه وسلم بر سر نهاد و دراعهٔ آنحضرت در پوشید و شمشیری
که آن شهسوار میدان انما رسول الله در دست گرفتی حمایل کرد و بر اسپی
مرتجز نام که مرکب راکب براق بودی سوار شد و روی بمیدان نهاد
و شعری آغاز کرد که یک بیت ازان اینست نظم انا ابن علی المطهر
من آل هاشمی کفانی بهذا مفخر حین افخر و مضمون سخن آنحضرت
آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما میدهم که میدانید که من نبیرهٔ مصطفی ام
برادرم حسن مجتبی است و عم جعفر طیار که در هوای فضای جنت العلا است
عم پدرم حمزه سید شهدا است می بینید که این عمامهٔ رسول خدا است که
بر سر دارم و این دراعهٔ مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر آنحضرت

است که حمایل کرده ام و این اسپ خاصهٔ اوست که بزیر ران
درآورده ام نعره ازان لشکر برآمد که ای حسین بدرستی که آنچه گفتی
حق و صدق است امام حسین گفت پس بر چه وجه خون مرا حلال میدا
رید و آبی که بر دد و دام و یهود و نصاری مباح است از من باز
میدارید و حال آنکه پدرم رانندهٔ دشمنان خود است از حوض کوثر
همچون کسی که شتران تشنه را از آب میگرداند درین محل آواز
زاری اطفال و نسوان اهل بیت از خیمهای بسمع همایون امام
حسین رسید از استماع آن متأثر شده گفت لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم پس عباس و علی اکبر را فرستاد که بروید و با
ایشان بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا در گریه
تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند و شاهزاده بر سر حرف خود
رفته گفت ایها الناس بدانید که خدای تعالی کذب را حرام کرده است
و من هرگز دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمانرا
نیازرده و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته فرایض الهی را ترک نکرده ام
و وعدهٔ خلاف نکرده ام و شما را معلوم است که آن نسب عالی که منم

من دارم امروز بر روی زمین هیچکس ندارد و من مردی بودم
از روی زمین اعراض نموده و بلازم روضهٔ جدّ بزرگوار خود
صلوات الله و سلامه علیه گشته مرا در انجا رها نکردید بالضرورت
ترک مدینه گرفته پناه بحرم مکّه بردم و بعبادت حق تعالی مشغول گشتم
تا رسل شما بتواتر بمن رسید که ما ترا بامامت احق و اولی میدانیم
از غیر تو باید که متوجه اینجا شوی تا در قدم تو جمله جان افشانیم اکنون
که بقول شما آمدم بمکرهای نهانی قصدهای ناگهانی میکنید و آبگینهای
دلهای نازک ما غریبان بسنگ غدر و جفا درهم می شکنید اگر از نایرهٔ
مکر شما که متاع صبر و سکون مرا سوخته حرفی بگویم کوه فرو خوانم می
الحال صفت بُسَّتِ الجِبالُ بَسًّا رو بدید آید و اگر از عاصفهٔ
جور شما که بنای شکیبائی اصحاب مرا انبیاد برانداخته رمزی بروز
روشن نمایم در زمان از ظُلُماتٌ بَعضُها فَوقَ بَعضٍ از وی ظاهر
گردد حالا بسبب شما دار الملک راحت را از یغمای لشکر اضطراب خراب
می بینم و سفینهٔ آمال را از هبوب عواصف ملال در گرداب انقلاب
غرقه می یابم نظم دریای غصه را بن و پایان پدید نیست

کار زمان را سر و سامان پدید نیست   دارم درون جعبهٔ دل صد هزار تیر
پنهان چنانک یکسر پیکان پدید نیست   پس یکیک از رؤسای کوفه که
دران لشکر بودند نام برده گفت ای عمر بن سعد و ای عمرو بن
الحجاج و ای شبث بن ربعی و ای فلان و فلان شما نامها بجانب
من نوشته آید و اکنون در برابر من آمده قاصد خون من گشته
آید ایشان جواب دادند که ما ازین مکاتیب خبر نداریم امام
حسین نامهای ایشان را همراه داشت بدیشان نمود و ایشان
انکار بلیغ نموده گفتند این صحایف بی وقوف ما مرقوم شده حسین
از کذب و مکر ایشان متحیر شد و فرمود تا ان مکتوبات را باتش
افکندند پس گفت الحمد لله و المنه که حجت بر شما تمام کردم و شما را
بر من حجتی نیست عمر سعد پیش آمد و گفت ای حسین این سخنان
نتیجه نمیدهد یا با یزید بیعت میکن یا بضرب تیغ ترا هلاک میسازیم
پس تیری بر کمان نهاده گفت ای اهل کوفه گواه باشید نزد امیر جلیل
عبید الله زیاد اقامت شهادت نمائید که اول کسی که تیر بر لشکر
حسین انداخت من بودم پس آن تیر بجانب امام حسین انداخت

شاهزاده محاسن مبارک بر دست گرفته گفت غضب خدای
بر یهود وقتی اشتداد یافت که گفتند عزیز پسر خداست و خشم
الهی بر نصاری زمانی مشتد شد که افترا نمودند که عیسی ابن الله است
و سخط پروردگار برای شما درین وقت معد و مهیا باشد که قصد او
لاد پیغمبر او میکنید و من حالا از منهج شکیبائی که راه سالکان
مسالک صبر وما صبرک الا بالله است انحراف نمایم و بعروه وثقی
محبت که بحکم ان الله یحب المحسنین خلعت آن جز بر قامت با استقامت صا
بران راست نمی آید تمسک نمی نمایم که اندک زمانی را نگاه نتایج ظلم
بروز ستمکاران رسد و عنقریب از اوج جاه و حرمت بقعر چاه
ادبار مذلت گرفتار گردند بیت که گرد در همه عالم کمان ظلم بزه
که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد منتظرم که بحکم ان یمهل و لا یهمل
جزای گفتار و سزای کردار شما بزودی در شمار رسد بیت
هر آیین ظلم پیش نهاد بند بر دست و پای خویش نهاد چند روزی اگر
سر فرازد دهرش آخر ز پای در اندازد امام حسین پس عنان مرکب
از میدان برتافته بلشکرگاه خود رفت و دل بر محاربه نهاد و این واقعه

روز جمعه بود دهم ماه محرم سال بر شصت یک از هجرت و لشکر
مخالف بقولی هفده هزار و بقولی سی هزار بودند اصح روایت
آنست که بیست و دوم هزار سوار و پیاده از شام و کوفه دران معرکه
حاضر بودند و ملازمان حسین علیه السلام بقولی هشتاد تن و بروایت
اشهر هفتاد و دو تن بودند بغیر از ان حضرت سی و دو تن سوار و چهل
تن پیاده بودند و در اغلب رسائل که سخنان ابن مقتل مرقوم شده
تفصیل این مبارزان و کیفیت محاربه ایشان مذکور نیست و بمجرد اسمی
و نامی اکتفا کرده اند این کمینه تفحص و تصفح بسیار کرده تفاصیل آن واقعه
بطریق خیر الکلام درین اوراق ایراد نمود و رجزی هر مبارزی که میخوانده
چون پارسی زبانان را از آن فایده نیست و سر رشته سخن بسبب آن
انقطاع می یابد اینجا نیاوردم مگر جایی که ضرورت باشد و اشعاری
که ترجمه آن رجزها بود از گفتار قدما و مناسب اذهان زمان نمینمود
آن نیز منطوی شد الا آنچه ایراد آن بی فایده نباشد و من الله الاعانة
والتوفیق راوی گوید چون صفوف قتال آراسته شد از هر دو جانب
در میدان نگاشتند تا سبقت میدان که کنند و امام حسین میفرمود که

من از پدر خود یاد دارم که تا مخالف ابتدا بحرب نکند متعرض حرب
نباید شد اما حر بن یزید پیش صف اهل کوفه ایستاده بود چون حال بدان منوال
دید مرکب پیش عمر سعد راند و گفت یا بن سعد با حسین علی علیهما السلام
مقاتله خواهی کرد گفت بلی و درین قتال تن بسیاری بی سر خواهد شد حر گفت
فردا جواب رسول خدای چه خواهی گفت عمر سعد هیچ جواب نداد حر
ازو اعراض نموده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضای وی افتاده بود
و دل در برش میطپید چنانکه هر کس در پهلوی وی بود آواز آن می شنید
مهاجر بن اویس از قوم حر بروایتی دیگر مصعب بن یزید برادر او
با وی گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده ام و تو از جمله
مشاهیر دلاوران و مبارزانی هر گاه که از دلاوران و تیغ گذاران
کوفه پرسیده اند پیش از همه نام تو گرفته اند و ترا بشجاعت می ستوده
این لرزهٔ تن و طپیدن دل را سبب چیست حر گفت ای برادر مرا ترس
نیست اما نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام و با خود در
اندیشه ام که چگونه برآید ناگاه نعرهٔ از جگر برکشید و گفت ای برادر
بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد پس تازیانه بر اسب

زد و نزد امام حسین آمد و از مرکب پیاده شد و رکاب آنحضرت
را بوسه داد و روی بر سم اسب شاهزاده نهاد و گفت یا بن رسول
الله مرا این گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال می بستم که
مهم بصلح از هم بگذرد اکنون که تمرد و عصیان و طغیان ایشان ظاهر
شد بخدمت مبادرت کردم آیا توبهٔ من قبول شود یا نی و عذر گناهان
من بخیر قبول رسد یا نی نظم با خجالتهای کلی رو براه آورده ام ما
جان پر درد و زبان عذرخواه آورده ام   بر من مسکین میفشان دست رد
زیرا که من   بر امیدی رو بسوی این بارگاه آورده ام   امام حسین
از بالای مرکب دست بر سر و روی حر می مالید و گفت ای حر بندهٔ
هر چند گناه کند چون رو بدرگاه خداوند آورده استغفار نمود و
از آن گناه توبه کند و عذر خواهد قبول افتد وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّو
بَةَ عَنْ عِبَادِهِ جرمی که نسبت با من کردهٔ نابوده انگاشتم و تقصیری
که تا غایت از تو واقع شده درگذاشتم با من کردهٔ نابوده و دل
بر حرب قوی دار که امروز روز بازار هدایت و این میدان جلوه گاه
اهل سعادتست حر با دلی از محبت آل عبا پر روی بمیدان نهاد و طرید

کرده و جولان نموده داد مردی داد ما چون مصعب برادر
خود را دید که آخرت را بر دنیی بگزید و دست و لا در دامن آل
عبا زد او نیز اسب برانگیخته جولان کنان روی بمیدان نهاد و لشکر
عمر سعد گمان بردند که مگر بجنگ برادر میرود چون بمیدان رسید
گفت ای برادر خضر راه من شدی و مرا از ظلمات فکر و نکبت بسر
چشمهٔ آب حیوة معرفت رسانیدی من هم با تو موافقت نموده از
اهل خلاف بیزار شدم فردا بر دو گواه معاملهٔ هم باشیم و از شفاعت
امام حسین بهره گیریم پس حر برادر را نزد امام حسین آورده
صورت حال باز نمود و امام حسین او را در بر گرفته بنواخت و در
مقتل امام اسمعیل آورده که دران زمان که حر بنزدیک شاهزاده
آمده گفت یا بن رسول الله شب پدر خود را در خواب دیدم که نزد
من آمد و گفت ای حر درین روزها کجا رفته بودم که سر راه بر حسین
گیرم و بدم فریاد بر کشید که وا ویلاه ترا با فرزند رسول الله چکار
اگر طاقت آتش دوزخ داری برو و با وی حرب کن و اگر شفاعت
رسول خدای صلی الله علیه وسلم و خشنودی پروردگار عالم تعالی

و تعظیم میخواهی و ریاض رضوان و غرفات بهشت جاودان میجوئی
تا بحرب دشمنان تو روم امام حسین فرمود که تو مهمان مائی صبر کن
تا دیگری برود حر گفت یا ابن رسول الله اول کسی که بمخاصمت تو آمد
من بودم دستوری فرمائی تا نخستین کسی که بمحاربهٔ دشمنان تو رود
من باشم امیر المؤمنین حسین او را اجازت داد و حر مردی مردانه
و دلاوری فرزانه بود و او را در کارزار با هزار سوار برابر داشتندی
و سپهسالار بیزار باد بود بر مرکبی دونده جهنده تازی نژادی سوار شده
بمیدان آمد و رجز گویان مبارز طلبید و ابو المفاخر حر او را برین وجه
ترجمه کرده نظم منم شیردل حر مردم ربای کمر بسته پیش ولی خدای
منم شیر شمشیر و بران بدست که او دارد برین شیر و شمشیر پای چون عمر سعد حر
را در میدان بدید لرزه بروی افتاد دلش بپیچید و یکی را از معروفان
عرب که او را صفوان بن حنظله گفتند و گفت برو حر را بنصیحت و ملامت
بجانب ما باز آور و اگر سخن قبول نکند بشمشیر آبدار سرش از تن جدا کن
صفوان با دارائی تمام و زینت لا کلام در برابر حر آمد و گفت ای حر
تو مردی عاقلی و مبارز کامل روا باشد از یزید برگردی و روی بحسین

با دشمنان او مصاف کن اکنون
شفیعا بهم که مرا اجازت فرمایی

آری حر گفت ای صفوان از خردمندی تو عجب است که این سخن میگویی
تو یزید را نمیدانی که ناپاک و ظالم و فاسق است و حسین پاکیزه و پاک زاده
تزویج مادرش در بهشت بوده و جبرئیل گهوارهٔ او جنبانیده و پیغمبر او را
ریحان بوستان خود خوانده وصفش از شرح و بیان بالاتر است
هرچه گویم من از آن والاتر است   صفوان گفت من این همه میدانم
و زیاده از این میشناسم اما دولت و جاه و مال با یزید است و ما مردم
سپاهی ایم ما را یراق و مرتبه و منصبی باید تقوی و طهارت و علم و
فضیلت بچه کار ما آید حر گفت ای خاکسار حق را میدانی دمی بپوشی
و شربت شیرین نمایی جان ربای غرور دنی را می نوش ع
فرداَت کند خمار که اکنون مستی ،، صفوان در غضب شد و نیزهٔ
حوالهٔ سینهٔ حر کرد حر نیز نیزه بر نیزهٔ او افکنده بهر دانگی نیزهٔ او
را پاره پاره ساخت و در همان گرمی نیزه بر سینه اش زد چنانکه سنان
نیزه یک گز از پشتش بیرون آمد پس بهمان نیزه او را از صدر زین در
ربود و بر سر دست آورد چنانکه هر دو لشکر بدیدند آنگاه بر زمینش زد
چنانچه استخوانهای وی ریزه ریزه شد خروش از هر دو لشکر برآمد اما

صفوان

صفوان را سه برادر بود هر سه از غصهٔ قتل برادر بیکبار بر حر حمله کر
دند حر نعرهٔ از جگر برکشیده و خدا را بعظمت و قدرت یاد کرده در تاخت
و دوال کمر یکی را گرفته از خانهٔ زینش در ربود و انچنان بر زمینش بکوفت
و دیگری روی بهزیمت نهاد حر از عقبش در تاخت و نیزهٔ بر پشتش
زد که سر سنان از سینه اش بیرون آمد پس روی بجانب امام حسین کرد و
گفت یا بن رسول الله مرا بحل کردی و از من خشنود شدی امام حسین گفت
نعم انت حر کما سمتک امک آری انت من از تو خشنود شدم و تو آزا
دی چنانکه مادرت نام نهاده یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی بود
حر این بشارت شنیده بنشاط تمام روی بمیدان نهاد و حرب در پیوست
بهر جانب که در تاختی از کشته پشته ساختی مقارن این حال پیادهٔ در دوید
و اسبش را پی کرد حر پیاده بحرب در آمد شعلهٔ خشم جهان سوزش زبانه
کشیده و نایرهٔ غیرت افروزش اشتعال یافته
به نیزه صخره را سوراخ میکرد   به پیکان موئی را صد شاخ میکرد
با آن لشکر چنان کارزار میکرد که پیاده و سوار یکسر از وی فرار میکردند
اما چون امام حسین دید که حر پیاده کارزار میکرد اسب تازی با ساخت

لران مایه فرستاد تا حر سوار شود و چون آن مرکب را نزدیک حر آوردند
رکابش بوسه داد و سوار شده و جولان درآمد **نظم** عنان مرکب خود تا میدان
بجز نوک سنان زآب بیداد   چون جمعی که مانند پروین گرد او درآمده
بودند چون بنات النعش وار متفرق ساخت خواست که بازگردد و نزد
امام حسین آید هاتفی آواز داد که ای حر باز مگرد که حوران منتظر قدوم
تواند پس حر رو بجانب امام حسین کرد و گفت یا بن رسول الله نزدیک
جدت میروم هیچ پیغامی داری شاهزاده گریان شد و گفت ای حر
خوش باش که ما نیز از عقب تو روانیم خروش از اصحاب شاهزاده بر
آمد و حر خود را بر لشکر دشمن زده حرب میکرد تا نیزهٔ او درهم شکست
پس تیغ آبدار برکشید و بر فرق هر خاکسار که میزد تا سینه اش میشکافت
و هر که را که بر میان میزد و چون خیار ترش دو نیم میکرد گاهی حمله بر میمنه کرده
شور از لشکریان برآوردی و گاهی متوجه میسره شده جمع ایشان را پریشان
کردی بدینسان کارزار مینمود تا خود را نزدیک علمدار عمر رسانید و خواست
که علمدار را با علم دو نیم زند شمر بانگ بر لشکر زد که گرد او فرو گیرید و مگذارید
که بیرون رود بیکبار لشکر غلبه کردند و از اطراف و جوانب زخم بر وی زدن گرفتند

و حر در میان آن گروه می جوشید و میخروشید و میکوشید ناگاه
قسورة بن کنانه نیزهٔ بر سینهٔ حر زد که در وی جای گرفت حر گرم حرب
بود چون آن زخم بخورد درنگریست قسوره را دید که زخم زده بود حرب
و خود از سرش جدا شده شمشیر بینداخت بر فرق قسوره که تا سینه بشکافت
قسوره از اسب درافتاد و حر نیز از اسب درگشت و نعرهٔ زد که ابن رسو
ل الله ادرکنی امیر المؤمنین حسین آن آواز بشنید و مرکب درتاخت و حر را
از میان دشمنان در ربوده به پیش لشکر خود آورد و بر زمین نهاد پس پیاده
شده بنشست و سر حر را بر کنار نهاد و با آستین گرد از رخسار وی پاک میکرد
حر را رمقی مانده بود دیده باز کرد سر خود در کنار امام حسین دید تبسمی فرمود
و گفت یا بن رسول الله از من راضی شدی امام حسین فرمود من از تو
خشنودم خدای نیز از تو راضی باد حر ازین بشارت شادمان شده نقد
جان نثار جانان نمود **بیت** برین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست   امام حسین از برای حر بگریست
و اصحاب آنحضرت نیز بر وی رقت کردند و حاکم خثعمی آورده که شاهزاده
در مرثیهٔ حر سه بیت فرموده است که یکی از آنها اینست **شعر**

لنعم الحر حر بنی رباح صبور عند مختلف الرماح ابو المفاخر آورده
خوشا حر فرزانهٔ نامدار که جان کرد بر آل احمد نثار زرخش تکبر فرود آمده
شده بر براق شهادت سوار بعشق جگر گوشهٔ مصطفی بر آورده از جان دشمن دمار
اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش ببال شهادت بروضهٔ قدس پرید
او نیز باجازت امام سید بر روی بمیدان نهاد در خصمان پیچید و بعد از
کارزار مردانه از دشمنان از حیا و آزرم بیگانه شربت شهادت نوش کرد
جشید و با برادران با جان برابر دست در آغوش آورده اند که حر
پسری داشت در میان لشکر کوفه که نامش علی بود چون پدر و عم را کشته
دید بی طاقت شده غلام را گفت بیا تا اسب نزا دهیم و مرد و سواره از
میان لشکر عمر سعد بیرون تاخته روی بصف امام حسین آوردند چون علی
بن حر نزدیک شاهزاده رسید از مرکب پیاده زمین ادب ببوسید و نزد
دیک پدر آمده روی در روی وی مالید امام حسین گفت ای جوانمرد تو کیستی
گفت من پسر حرم که در خدمت تو جان نثار کرد من نیز آمده ام در ملازمت
تو روان فدا کنم و نکتهٔ الولد الحر یقتدی بآبائه الغر آشکار کنم **بیت**
پسر کو ندارد نشان پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر امام حسین او را دعا گفت

و علی دستوری یافته روی بمیدان نهاد و رجز گویان طرید میکرد و جو
لان مینمود و مبارز میطلبید مردی از لشکر شام آراسته با سلاح تمام
بیرون آمد و علی باستقبال او رفته نگذاشت که سخن گوید و بنوک
نیزه او را از صدر زین در ربود بر زمین زد و می گفت **نظم**
رباحی نژادم نه من بنده ام بسی دشمنان را سر افکنده ام
من از والد خویش شرمنده ام که او کشته شد من چرا زنده ام
مبارز در برابر وی آمد و بکین پدر و عم ایشان را بقتل میرسانید و امام
حسین باواز بلند برو آفرین میگفت و دعا میکرد **نظم**
آفرین خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که نواز داد آخر الامر
او را در میان گرفتند و شهید گردانیدند اما غلام حر غره نام داشت
در فراق خواجه و خواجگی گریان شد و دلش بر نیران مفارقت و مهاجرت
ایشان بریان گشت عنان اختیار از دست داده روی بمعرکه آورد و
بجد تمام جنگ در پیوست و بر روی خصمان در مهلت در بست و چند
کس را در میدان نبرد روی بدر وازهٔ عدم روان کرده نزد امام حسین
آمد و گفت یا بن رسول الله گستاخی کردم مرا اکرم معذور دار که هنوز

رسوم و آداب حرب نیاموخته‌ام و در فراق مولی و مولی زاده سوخته‌ام
امروز میخواهم که در قدمت جان خود نثار کنم فردا در عرصهٔ محشر بر سر
خواجگان افتخار کنم **نظم** اگر مرا بغلامی خود قبول کنی
بسا کرشمه که بر شاه و شهریار کنم   امام حسین برو آفرین کرد و او
با سروری تمام و نشاطی لاکلام روی بمیدان آورد و باندک زمانی
بخواجه زاده رسید و بنقد شهادت متاع سعادت جاودانی خرید **ع**
دیده بربست ازجهان تا طلعت مقصود دید   آورده اند که امام حسین
بعد از قتل این چهار کس دیگر باره در میان سر دو صف آمده بایستاد و
آواز داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و شما اول
تیر در روی من انداخت و من هنوز بر حضور محاربهٔ شما نیستم حالا از لشکر
من هنوز کسی شسته نه کشته و حر و برادر و پسر و غلام وی از مردم شما بودند
که علم نصرت برافراختند و جان خود را در هواداری پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فدا ساختند و من بار دیگر بر شما حجت میگیرم تا فردای قیامت
شما را بر من حجتی نباشد ای گروه مردمان یکی از سه کار با من بکنید اول
آنکه راه دهید مرا تا نزدیک یزید روم و با او مناظره کنم و اگر سخنی

مکابره حق بجانب او باشد با وی بیعت کنم و اگر نه او داند و من یکی از غازیی
آواز داد که نگذاریم که سوی یزید روی که مردی شیرین زبانی و چابک سخنی
نباید که بمعاذیر دلپذیر او را بفریبی و از دست او خلاص یابی و دیگرباره
در ممالک شور و فتنه پدید آری امام حسین فرمود که چون چنین نمی کنید بگذا
رید که بر سر روضهٔ مقدسهٔ جد بزرگوارم صلی الله علیه وسلم روم مجاور شده
بعبادت قیام نمایم و بزهادت گذرانم گفتند بدین نیز راضی نیستیم
چه ممکن است که قومی از اجلاف عرب بر تو گرد آیند و باز بیرون آیی
و طلب خلافت کنی و فتنه پدید آید فرمود که اگر این هر دو نمیکنید مرا
یاران مرا آب دهید که عامهٔ مردمان و کافهٔ عالمیان را در آب حق الشرب
هست گفتند حدیث آن مکن که اگر ملازمان تو رمیم و رفات شوند آب
نیابند مگر به بیعت یزید و ما را با تو بغیر از حرب هیچ روی نمانده است
شاهزاده فرمود پس در وقت حرب یکان یکان بیرون آیید تا مرد از نا
مرد پدید آید و هنری از بی هنر ممتاز گردد گفتند **نعم النصف یا ابن فاطمه**
گو همچنین باشد و بدین صورت آن راضی شدند و آداب مبارزان آنست که
در معارک حرب و قتال نام و لقب خود آشکار کنند و بمفاخر قبیله و عشیره

خود لوای مباهات برافرازند و ابواب تکلف و تصلف بگشایند و
هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند و چون این سخن قبول کر
دند امام حسین با صف لشکر خود آمد و عمر سعد مردی مبارز نامدار
که او را سامری آزادی گفتندی بمیدان فرستاد سام بمیدان در
آمد و بر مرکبی تیزگامی بی آرامی سوار شده و سلاح ملوکانه پوشیده
مرکب بجولان در آورد و نام خود در معرکه مبارزان آشکارا کرد
و ندا هل من مبارز برکشید و درین محل زهیر بن حسان اسدی در پیش من مبارز
امام حسین ایستاده بود گفت یا ابن رسول الله این مردک در میدان
آمده مبارز صف شکن و دلیری مردافکن است مرا اجازت ده تا
با او هم نبردی کنم و بنای لاف و گذاف که در ساحت میدان برافراشته
در هم شکنم امام حسین او را اجازت داد و ابن زهیر از قبیله بنی
اسد بود و در همان نزدیکی از وطن و مسکن خود جریده و خدمت
شاهزاده بر همه عالم گزیده آمده بود و مبارزی مردانه و دلا
وری فرزانه در نبردها اقداح راح ظفر نوشیده و در مجالس حرب
از جام طعن شربت نصرت چشیده نظم در افکنده مرکب بمیدان دلیر

بغریده مانندهٔ نرّه شیر   درگرمی تاختن سر راه بر سام گرفت
سام چون زهیر را بدید بر خود بلرزید و از راه نصیحت در آمده گفت
ای شهسوار مضمار محاربت و ای نامدار میدان مبارزت شرم نداری
که مال و منال و اهل عیال خود را میگذاری و روی بتقویت حسین و تمشیت
مهمات او می آری زهیر گفت ای ناکس دون ترا شرم می باید داشت
که شمشیر در روی اهل بیت پیغمبر میکشی و برای نعمت فانی دنیوی عقوبت
دایم اخروی اختیار میکنی سام خواست که دیگر سخن گوید که زهیر نیزه بر
دهانش زد که سنان نیزه از قفایش بیرون آمد فی الحال از مرکب
در افتاد و جان بداد و پس زهیر برابر قلب عمر سعد آمد و نعره زد که یا
اهل عراق هر که مرا می شناسد خود شناسد و هر که نشناسد بداند
که منم زهیر بن حسان الاسدی کیست از شما که بیرون آید تا زمانی
با وی بگردیم و ببینیم که بخت که را یاری میکند و نکبت که را بر خاک
خواری می افکند بیت کوی عشقست و در و زخم بلایی در پی
کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد   اهل شام و عراق که نام آن یگانهٔ
آفاق شنیده و قبل ازین آوازه شجاعت و دبدبهٔ ابهت او بسمع

ایشان رسیده بود همه سر در پیش افکنده از محاربت او بترسیدند عمر
سعد بانگ برایشان زد که این چه بی همتی است که شمارا دریافته
آخر یک کس بمیدان بدر رود و نام خود را در مجمع پهلوانان بلند سازد
نصر بن کعب نخعی سواری تمام بود از رؤسای کوفه و از سرداران
عرب بود که اورا برابر صد سوار داشتندی مرکب برانگیخته در برابر
زهیر آمد و گفت ای شجاع عرب از نعمت خود دست باز داشتی
و بنی اعمام خود را بگذاشتی بیا تا ترا پیش امیر جلیل یعنی پسر زیاد برم تا
از خارستان عنا و کلفت بگلزار راحت رسی و نجهت زهیر گفت
ای لعین در خدمت آل زیاد خار خار بدعت در دامن دین مے
اویزد و در گلستان خدمت امام حسین هر زمان نهال معرفتی از
کنار جویبار حقیقت می خیزد و من اکنون از نهال محبت آنحضرت
گلهای مراد چیده ام از خار آزار دشمنان نابکار هیچ اندیشه ندارم
ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت **بیت** حواله سر دشمن بخار و خاره کنم
نصر اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول دارد و ناگاه نیزه بسوی وی
اندازد زهیر این معنی دریافته مجال سخنش نداد و بیک زخم نیزه آتش

بصحرای عدم فرستاد و برادرش صالح بن کعب بمیدان آمده زهیر
نیزه حواله او کرد صالح بیک طرف اسب میل کرد تا نیزه او را رد کند
اسبش در رمید و او را از پشت خود بیفکند و در آن محل پایش در
رکاب ماند و او را مجال پیاده شدن نداد اسب میجست و لگد بروی
میزد تا پاره پاره شد پس کعب بن نصر که از پدر شجاع تر بود با نتقام خون
پدر و عم بانگ بر مرکب زده در برابر زهیر آمد هنوز نفس راست
نکرده بود که زهیر بیک طعن نیزه با خاک نیستیش یکسان نمود زهیر باسب
و سلاح هیچ یک التفات نکرد و خود را بر پیادگانی که در پیش صف
بودند زد و خلقی را از ایشان هلاک کرده باز بمیدان مراجعت نموده
مبارز خواست و هر چند مژه عاشقان مسکین خونریز بود خون او میریخت
و باک میدان می آمیخت **نظم** غریوان بهر جانبی مے شتافت
به نیزه دل دشمنان می شکافت بیک ساعت بیست و هفت
مرد بر خاک نبرد افکند عمر سعد روی بحجر الاحجار کرد که تو پشت و پناه
لشکر منی بزو سر زهیر را بیار تا هر حاجتی که داری برآرم حجر گفت هیهات
هیهات روباه با شیر ژیان چه حرب تواند کرد و تیهو پیش شاهباز چه

پرواز تواند نمود این مبارز بنی اسد است تنها با هزار سوار می آویزد
من از جان خود سیر نیامده ام که بمقابله و مقاتله او آهنگ کنم
گوزنی که با شیر بازی کند بخون ریز خود ترک تازی کند مگر آنکه سیصد
سوار از شما در سه موضع کمین کنند و من بمیدان رفته زمانی با وی بگردم
همین که بر من حمله آورد روی بگریز آرم و بجائی که کمین گاه باشد روان
شوم و او مردی ستیزنده است هر آینه از عقب من بیاید آن صد سوار
کمین بگشایند اگر صف ایشان را بر هم زند روی بکمینگاه دوم آرند و همچنین
تا سیصد سوار گرد وی فرو گیرند و هر یکی زخمی بر وی بگشایند شاید که بدین
نوع او را از پای توان درآورد پس سیصد سوار مکمل بسه موضع در کمین
در کمین نشستند و زهیر بن حسان ازین معنی بیخبر در میان میدان ایستاده
مبارز می طلبید لب از تشنگی خشک شده و دهان از گرد میدان پر خاک گشته
که ناگاه حجر بیامد و در برابر بایستاد زهیر گفت ای بنی الاحجار نزدیک آی
با من بگرد گفت من نه بمحاربت که بنصیحت آمده ام ای زهیر تو با این
همه دلیری و شجاعت چرا پیش پسر زیاد نیائی تا ترا از مال دنیا
غنی گرداند آخر میدانی که حسین را از بادیت مالی و منالی و اختیار

واقفند

اقتداری نیست همت بلند اقتضای آن میکند که با اهل دولت
پیوند کنی زهیر گفت ای ملعون دولت از ملازمت امام حسین باید
طلبید که همای همایون فال اوج ولایت است و مرا علو همت
بر خدمت او میدارد که میدانم که پسر زیاد نابکار است و آنکس
که زمام اختیار بدست او باز داده همه بی دولتان و دون همتا
نند شعر دولت از مرغ همایون طلب و سایه او زانکه با زاغ و زغن
شهپر دولت نبود حجر خاموش گشت و از ترس قدم پیش نمی نهاد
زهیر عنان بجنبانید و بروی حمله کرد ابن الاحجار هزیمت نموده
بسوی کمینگاه بیرون رفت زهیر را دریغ می آمد که آن غدار از
دست وی بجهد و از کشتن رها بانگ بر مرکب زده از عقب
وی بتافت چون ابن الاحجار بمیان کمینگاه رسید زهیر خود را بدو
رسانیده بود حجر فریاد برکشید که مرا دریابید و خود را از اسب
در انداخته دوان شد زهیر نیزه کشیده در قفای وی می تاخت که
یکبار سواران کمین بگشادند و از اطراف و جوانب او در آمده
آغاز طعن و ضرب کردند زهیر یکذره اندیشه نکرد و نیزه کشیده بر ایشان

تاخت آن گروه پشت داده رو بکمینگاه دیگر آوردند و زهیر در
عقب ایشان می تاخت القصه سیصد سوار ویرا در میان گرفتند
و شیث ربعی درآمد و نیزه بر دوش وی زد چنانکه زره دریده شد و
سر سنان بکتف وی رسید زهیر با آن زخم برگشت تا شیث را هلاک
کند آن شقی از بیم در میان سواران برگشت گریخت زهیر نیزه
از دست بینداخت و تیغی چون برق درخشان برکشید در میان
آن سواران از چپ و راست می تاخت و از دشمنان سر و دست
می انداخت بیت آفرین بر برق تیغت گو بگویم خصم را
فراق پیدا در میان ترک و مغفر میکند راوی گوید که پنجاه سوار
را بینداخت اما نود زخم بر وجود مبارکش زده بودند چون امام
حسین آن حال مشاهده کرد جمعی ملازمان را فرمود که زهیر را دریابید
سعد که غلام امیر المؤمنین علی بود با ده تن از ملازمان برفتند و خو
د را بر آن گروه زده برخی از آن سواران بکشتند و زهیر را از میان
بیرون آوردند فزون از دویست چوبه تیر در سلاح او نشسته
بود و از بعضی زخمهای او مانند باران قطرات خون میچکید و او را بدین

گونه نزد شاهزاده آوردند آنحضرت پیاده شده بر سر بالین
او بایستاد و بعد از زمانی زهیر چشم باز کرد امام حسین را بر سر بالین
خود دید آنمقدار قوت داشت که روی خود بر پای امام حسین
نهاد و بر آن حال میگفت بیت خاک قدم دوست شدم نیست کسی را
این عیش که امروز مرا در قدم اوست امام حسین گفت ای زهیر با من
سخن گوی و آنچه در دل داری ظاهر کن تا بدان بایستم و ترا حق گذاری کنم
که تقصیری نکردی و شرایط جوانمردی بجای آوردی زهیر گفت ای فرزند
رسول الله برای من جامی آب زلال خنک آورده اند صبر فرمای تا
بخورم آنگه سخن گویم امام حسین گفت ای یاران جای زهیر بوی نمود
اند و آن شربت بهشتست که بدو مینمایند بلکه بروی میپیمایند نظم
در پی آن تیغ که بر سر خورند شربت از چشمه کوثر خورند پس زهیر
دهان برهم میزد چنانکه کسی چیزی آشامد آنگاه نفسی زد و طوطی روحش
بشکرستان ویرزقون فرحون پرواز نمود امام حسین
بگریست و گفت طوبی مر زهیر را در آن جهان همسایه من باشد خدا و
رسول خدا ازوی راضی باشند راوی گوید که چون زهیر شهید شد

هر دو لشکر دیده برگشادند و منتظر ایستادند تا چه کس قدم مبارزت
در عرصهٔ محاربت نهد و کدام دلاور داد مردی و فرزانگی بدهد از یک
طرف لشکر شقاوت اثر کوفیان و شامیان آتش جهانسوز عناد برا
فروخته و رایت شرارت اثر بر قتال برافراخته **نظم**

نبرد آزمایان آهن گسل پر از خشم سینه پر از کینه دل
چو آتش بسوزندگی گشته گرم نه بهره و نه خاونه آزرم و شرم

و از یک جانب جنود مقترن بسعود شاهزادهٔ
کونین و نور دیدهٔ سی الثقلین علیه صلوة الله و سلامه علیه ما تصل النظر
بالعین دست اعتصام در عروهٔ وثقی **حسبنا الله و نعم الوکیل**
زده و پای ثبات بر مرکز **فقاتلوا التی تبغی** نهاده اگر چه اندک می نمود
ند اما از روی جرأت چنان بودند که اگر شیری شرزه پیش آید جگر او
را بسر پنجهٔ مردی بدرند و اگر با پلنگ جنگ باید کرد بی درنگ او را
بجنگ در آرند **شعر**

هر یکی را نیزهٔ چون شعلهٔ آتش بکف
هر یکی را ناوکی چون برق سوزان در کمان

ابو المؤید گوید که درین
محل دو سوار از لشکر عمر سعد بمیدان در آمدند بر مرکبان کوه پیکر ها
مون نورد نشسته و سر دست سلاح زره پوشیده طرید کرده و

و اسبان را جولان دادند یکی گفت منم یسار مولی زیاد و دیگری گفت
منم سالم مولی عبید الله زیاد کیست آن خون گرفته که از عمر بسیر آمده
که بمبارزت ما بیرون آید تا بطعن نیزه ضرب و شمشیر دمار از روزگار
برآریم بریر بن حضیر و حبیب بن مظاهر خواستند که بمیدان روند نزد
امام حسین آمده استجازه نمودند شاهزاده فرمود که شما توقف
کنید ایشان را خاموش شدند مقارن این حال عبد الله بن عمر کلبی پیش
امام حسین آمده گفت یا ابن رسول الله مرا اجازت ده که بمیدان
روم امام حسین در نگرید مردی دید گندم گون و دراز بالا و بازوهای قوی سینهٔ
گشاده فر مبارزت از جبین وی می تافت امام حسین گفت کشندهٔ این دو
غلام وی خواهد بود عبد الله را دستوری داد و او با آتش آبدار تیغ یعنی
شمشیر صاعقه کردار پیاده روی بدان دو سوار نهاد گفتند تو کیستی
گفت مردی ام از بنی کلب مرا عبد الله گویند یسار و سالم گفتند ترا نمی
شناسیم بازگرد تا زهیر بن قیس یا برید همدانی بیاید عبد الله گفت ای غلامان
ناکس کار شما بدان رسیده و مهم شما بدان انجامیده که سرداران لشکر
و مبارزان صفدر را طلبید پیداست که کفو شما بندهٔ باید مانند شما و اگر ضرورت

تشنگی نباشد ما آزادان را با سماع است حرب کردن بسیار در غضب
شد و نیزه حوالهٔ عبدالله کرد عبدالله طعنهٔ او را رد کرد و شمشیری بر پای وی
زد چنانچه یسار از اسب درافتاد عبدالله با تیغ کشیده بر سر وی آمد که
کار او را تمام کند که سالم از عقب وی درآمد با تیغی چون قطرهٔ آب و قصد
کرد که بر وی زند از لشکرگاه امام حسین آواز دادند که ای عبدالله از
ضرب سالم حذر کن عبدالله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر سینهٔ یسار
نهاد و زور کرد چنانکه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد درین محل تیغ سالم
بوی رسیده عبدالله دست پیش آورد سالم بزد و انگشتان ویرا قلم کرد
عبدالله ذرهٔ نه اندیشید و تیغ را از سینهٔ یسار بیرون کشیده خود را
بوی رسانید و بیک ضربت کار ویرا بساخت غلامان ابن زیاد بیکبار
روی در میدان نهاده گرد عبدالله فرو گرفتند و آن مرد مردانه بسی
ازیشان بکشت و مجروح گردانید و بآخر شربت شهادت چشید **بیت**

برداشت پای و روی براه عدم نهاد — وان کیست کو براه عدم پا نمی نهد
شاه و گدا و پیر و جوان و بلند و پست — از دام هولناک اجل کس نمی جهد

نورالائمه فرموده که بعد ازان بریر بن حضیر همدانی زاهدی بزرگوار و پیری

پاکیزه

پاکیزه روزگار بود باجازت امام حسین روی بمیدان نهاد و برجزی
فصیح و نظمی بلیغ نام و نسب خود باز نمود ابوالمفاخر ترجمه رجز او برین وجه
آورده **نظم**

من بریرم که پر هنرم — منم آنکس که بمردی سمرم
بندهٔ آلم و برخارهٔ جان — ننگ میدان که ز هر بد بترم
دست بر دامن آنها زده‌ام — پردهٔ دشمن آنها بدرم

جنگی در پیوست که فلک گردان حیران و مریخ خنجرگذار انگشت تحیر در دندان
بماند **نظم**

گر آن جنگ ستم بدیدی بخواب — شدی از نهیبش دل و زهره آب

در اثنای طعن و ضرب و در خلال کر و فر میگفت ای کشندگان مسلمانان وای ریزندگان
خون اولاد پیغمبر آخر الزمان پیشتر آئید تا سزای کردار شما در کنار شما نهم
هر که پای پیش می نهاد سری می باخت و هر که عزم رزم میکرد از جان شیرین
بر می آمد تا آنکه مخالفان بتنگ آمده یزید بن معقل را بر حرب او تحریص کردند
یزید از آنجا بمیدان او آمد و چون نزدیک رسید گفت ای بریر
گمان من بتو آنست که از جملهٔ گمراهانی بریر گفت بیا تا مباهله کنیم و از خدای
در خواهیم هر که مبطل بود بر دست محق مقتول گردد یزید راضی
شده هر دو دست بدعا برداشتند و گفتند بار خدایا هر که بر راه راستست
او را بر گمراه نصرت ده پس با هم درآویختند ابن معقل شمشیر حوالهٔ بریر کرد

کردکاری از پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق یزید معقل زد که تا سینه اش بشکافت و بمعیار حرب و محک کارزار عیار حال هر یک روشن شد **بیت** خوش بود گر محک تجربه آید بمیان

تا سیه روی شود هر که در وغش باشد

بریر بعد از قتل یزید پیش امام حسین آمد و شاهزاده او را بشارت داد ببهشت آن پیر پاک اعتقاد ازان بشارت شادمان شده روی بمیدان نهاد و بحیر بن اوس ضبی او را بمرتبهٔ شهادت رسانید و امام حسین فرمود اِنَّ بُرَیراً مِن عِبادِ اللهِ المُخلِصونَ درستی که بریر از بندگان شایستهٔ خدای بود نور الله تربته فرمود که کشنده بریر پسر عمی داشت که او را عبدالله بن جابر گفتندی پیش وی آمد و گفت ای بحیر بریر را کشتی و بخدا که از زنان درگاه اله بود و از زمرهٔ خواص اهل الله بحیر پشیمان گشته از لشکر بیرون رفت و هیولی بروی غالب گشته فریاد میکرد تا مرد و چنان خون ناحق با خود بعرصه گاه قیامت برد **بیت** بغض شهدا در دل و خون در گردن

فکری بکن آخر که چه خواهی کردن

بعد از واقعهٔ بریر مبارزت وهب بن عبدالله کلبی است و او جوانی بود زیبا روی نیکو خوی با رخسار چون ماه و جعدی مانند سنبل تر و مشک ختن سیاه نقاش قدرت بقلم وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ نقش روی او برکشیده بر لوح فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ چهره کشائی کرده **بیت** هر چه بر صفحهٔ اندیشه کشند کلک خیال

شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته‌اند

و اما وهب بود اما بود هفده روز از دامادی او گذشته بود و هنوز بساط عشرت و کامرانی در ننوشته مادری داشت که او را قمر میگفتند پیش وی آمد و گفت ای فرزند دلبند و ای جوان ارجمند ای نور دیده رمد دیده و ای سرور سینهٔ محنت کشیده ای پرتو چراغ جان و ای نوباوهٔ باغ روح و روان مرا با تو محبتی است نتوانم که یکساعت بی تو نشینم و بصحبت تو الفتی دارم که طاقت آنم نیست که یکدم ترا نه بینم **بیت** چو در خواب گردم توی در خیالم ماما

چو بیدار باشم توی در ضمیرم

اما تامل کن که جگر گوشهٔ مصطفی درین دشت پر بلا و صحرای کربلا بجفای جمعی بیوفا درمانده میخواهیم که از خون خود او را شربتی دهی تا شیری که از پستان من خورده بر تو حلال گردانم و تمنای آن دارم که نقد جان بر طبق اخلاص نهاده پیش امام حسین کشتی تا فردای قیامت از تو راضی باشم جان ما در پیش آن سرور سر فدا کن و

وچون مرادان راه خدا ترک هوس و هوا کن **بیت** سر کویش هوس
داری هوا را پشت و پای زن   درین اندیشه یکرو شو دو عالم را قفایی زن
طریق عیش میجویی حذر از الوداعی کن   بساط قرب میخواهی بلا را مرحبایی زن
وهب گفت ای مادر مهربان مرا با شاهزاده دو جهان به نیم جانی مضایقه
نیست اما دلم بجانب آن نو عروس می کشد که درین غربت با ما موافقت
کرده و هنوز از نهال وصال ما بری نخورده اگر اجازت فرمایی
بروم و از وی بحلی خواهم مادر گفت برو اما زنان ناقص عقلند مبادا
که بافسون و افسانه ترا فریب دهد و تو بسخن وی از دولت سرمدی
و سعادت ابدی محروم گردی وهب گفت ای مادر خاطر جمع دار که ما کمر
خدمت و محبت حسین بر میان جان بجان بسته‌ایم که بسر انگشت فریب
آنرا نتوان گشود و نقش صورت او بر لوح دل بطرزی رقم زده‌ایم
که آب مکر و غرور آنرا نتواند زدود **بیت** بر روی صفحهٔ دل ما از وفای
دوست   نقشی نوشته‌اند که نتوان ستردنش   پس نزد عروس
آمد و گفت ای بانوی دمساز من و ای مونس دلنواز من امروز فرزند
رسول صلی الله علیه وسلم درین دشت کربلا به بند بلا گرفتار است غریب

وتنها

وتنها مانده دور از یار و دیار است میخواهم که نقد جان نثار قدمش کر
دانم و آیت سعادت از مصحف شهادت برخوانم تا فردا رضای الهی
و شفاعت رسالت پناهی و خشنودی بتول عذرا و عنایت علی
مرتضی قرین حال و رفیق مآل من گردد نو عروس آهی از دل پر امید بر
کشید و گفت ای غمگسار من و ای مونس روزگار من و ای انیس وفادار من
هزار جان فدای بندگان حسین باد کاشکی در شریعت زنان را حرب کردن
رخصت بودی تا من نیز جان فدا کردمی اما یقین میدانم که هر که امروز
جان برای حسین در بازد فردای قیامت براق کرامت بعرصهٔ بهشت
پاکیزه سرشت در تازد و در قصور بهشت برین با وصال حور عین در سازد
بیا تا نزدیک شاهزاده رویم و در حضرت او با من شرط کن که فردا قیامت
بی من پای در بهشت ننهی و این زنرا شوهری آنجا از سر گیری و رفیق و یار و
انیس و غمگذار تو در ساحت دار القرار من باشم وهب گفت نیکو باشد پس هر
دو باتفاق نزد امام حسین آمدند و عروس بتضرع و زاری و جزع و بیقرا
ری گفت یا ابن رسول الله شنیده‌ام که هر شهیدی که از مرکب بر زمین افتد
حوران فردوس از کنار خود سر او را بالین میسازند و در قیامت نیز جفت

وقرین ورفیق وهمنشین او می باشند واین جوان داعیهٔ جان باختن دارد
ومن ازو هیچ تمتعی نیافته ام و دیگر انکه اینجا غریب و بیچاره ام مادری و پدری
خواهری و برادری خویشی و غمکساری و یاری و مددکاری ندارم حاجت
من آنست که در عرصهٔ گاه محشر مرا باز طلبد و بی من پای در بهشت ننهد و دیگر
انکه من غربت زده را بشما سپارد تا شما مرا بخواهران و دختران خود سپارید
و در حرم محترم اهل و بیت یکی از کنیزکان باشم و یقین دانم که در سراپردهٔ عصمت
دست نامحرم بدامن عفت من نرسد امام حسین بگریست و اصحاب از سخنان
آن عورت گریان شدند جوان گفت یا بن رسول الله قبول کردم که
روز قیامت او را باز طلبم و چون بدولت شفاعت جد بزرگوارت صلی
الله علیه وسلم دخول جنت یابم بی وی پای دران منزل ننهم و من او را بشما
سپردم و شما بمخدرات حجرات طهارت سپارید این بگفت و روی بمیدان نهاد.
با عذاری چون گل شگفته و رخساری چون ماه تابان دو هفته بر مرکبی چون عمر
گرامی رونده و چون اجل ناگهان بسر خصم رسنده سوار شده و زرهی
داودی پوشید و خفتان زره آگنده بر روی آن پوشیده نیزهٔ خطی
بدست راست گرفته تیغی بر دوش چپ گرفته رجزی آغاز کرد که اولش

نیست

نیست **بیت** امری حسین و نعم الامیر — له لمعة کالسراج المنیر
این چه ذوق است که جان می بخشند — وسگ کلبی سگ کوی حسین
دست او تیغ زند تا که کند — روی اسرار چو گیسوی حسین و میراند
تا بمیان میدان رسید عنان مرکب باز کشیده قصیدهٔ در مدح امام حسین
آغاز کرده با تمام رسانید بعد از ان اسب کوه پیکر را دران روی دشت
بجولان درآورد و لعبی چند نمود دوست و دشمن برو آفرین خواندند
انگه مبارز طلبید و هر که بمصاف وی می آمد گاهی بنیزه از پشت مرکب
میربود و گاهی بتیغ بیدریغ در هلاکت بر روی وی میگشود تا بسیاری
مبارزان را بر خاک تیره انداخت و از کشتها در ساحت آورد گاه
پشتها ساخت پس پیش مادر آمد و گفت یا اماه از من راضی شدی گفت آری
بسی مردانگی نمودی و در مراسم فرزانگی فزودی آن میخواهم که تا جان داری
وظیفهٔ حرب فرو نگذاری پسر گفت ای مادر فرمان بردارم اما دلم بطرف
آن نو عروس می کشید اگر فرمایی بروم و وداعی بجای آریم و دیدار باز
پسین یکدیگر را ببینیم **بیت** خدایا مکن ای باغبان مضایقه چندان
که یک نظاره کنم باغ نو شگفتهٔ خود را — در از خواب خوش ای بخت بد مگر بگشایم

وسنری چند اظهار فرمود که آشنا و بیگانه

بروی همچو مهش چشم شب نخفته خود را ماد را اجازت فرمود که جوان روی
بخیمهٔ عروس نهاد آوازی شنید که از سوز فراق ناله میکرد و از حرارت
اشتیاق آه آتشین از جگر گرم بر میکشید و میگفت **بیت** نهاد بر دل
من روزگار بار فراق   که تیره باد چو شب روز روزگار فراق
جوان را طاقت نماند خود را از مرکب در انداخت و بخیمه در آمد عروس را
دید سر بزانوی حسرت نهاده و قطرات عبرات از چشمهٔ چشم کشاده گفت
ای دختر در چه حالی و بدین زاری برای چه می نالی جواب داد که ای آرام
جان و ای انیس دل ناتوان **بیت** جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه
آه درد آلود دارم چون نگریم زار زار   جوان بنشست و سر او را در کنار
گرفت و از هر جا سخنی در پیوست که ناگهان گاه از میان میدان آواز
هل من مبارز بر آمد هیچکس نیست که بمبارزت بیرون آید جوان برخواست
و گفت **بیت** رفتیم وداع ما ز دل باید کرد   وز خون دو دیده خاک گل باید کرد
گر بد دیدی همه نکو باید گفت   ور درد سری بود بحل باید کرد   آنگاه بر مرکب
سوار شده عنان بجانب رزمگاه معطوف گردانید عروس از عقب وی می
نگریست زار زاری گریست و بزبان حال می گفت

از پیش من آن ماه چو تعجیل کنان رفت   دل نعره بر آورد که جان رفت و روان رفت
اما جوان چون شیر ژیان یا ببر بیان یا اژدهای دمان با تیغ آبدار
و نیزهٔ جان شکار صاعقه کردار بمعرکهٔ کارزار در آمد و بسنان نیزه
مبارزی را که در میدان بود از پشت مرکب در ربود و او را الحکم بن
طفیل میگفتند سواری نامدار و مبارزی با اقتدار بود و هیبت او
او را بیک حمله در ربوده بر زمین افکند چنانچه استخوانهایش در هم شکست
غریو از هر دو لشکر بر آمد و برابر او هیچ مبارزی دیگر نیامد و هیبت
مرکب را نهیب داده روی بقلب دشمن آورد از چپ و راست می تاخت
و مرد و مرکب را بنوک نیزه بر خاک معرکه می انداخت تا نیزه اش
در هم شکست دست برد و تیغ نیلوفر فام از نیام انتقام کشیده دست
و بازو بگشاد **نظم** بهر جا که خود و سپر یافتی   بشمشیر برنده بشکافتی
فلک با هزاران دیده در میدان داری او حیران و خیره ماند و ملک
با هزار زبان بر تیغ گذاری او آفرین میخواند القصه لشکر مخالف از جنگ
او بتنگ آمدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد که گرد وی فرو گرفتند
و ضرب و طعن بجانب او روان کردند یکی تیری بر مرکب وی زد که از

پای در افتاد وهب با زخم بسیار پیاده بماند و آخر دست و پای از
کار فرو رفت و بر زمین افتاد سر مبارکش ببریدند و در پیش صف لشکر
امام حسین انداختند مادر برجست و سر پسر در بر گرفت روی بر رویش
می مالید و میگفت احسنت ای جان مادر وای حلال زادهٔ مادر اکنون
رضای تمام از من ترا حاصل آمد و بشهداء راه خدا واصل شدی پس
آن سر را بیاورد کنار عروس نهاد عروس میلی برداشت بدان خون
آلوده ساخته در چشم کشید و آهی از میان جان بر آورد و هجوم خیل اجل
بروی جان و جهان بر سر آورد جان بر سر دست بشوهر پیوست و در روایتی
ضعیف هست که آن ضعیفه بمیدان رفت و خود را در خون شوهر میگردانید
و خاک و خون او را در روی می مالید ناگاه شمر را چشم بروی افتاد غلامی
را فرمود تا عمودی بر روی زد و آن زن هلاک شد و نقلی دیگر آنست که ما
درش سر پسر برداشت و بمعرکه آمد و بر سینهٔ کشندهٔ پسر زد و او را
بکشت و بازگشت و بمعرکه آمد و بازگشت و چوب خیمه برداشته بمیدان
آمد و سه کس بقتل رسانید امام حسین اورا آواز داد و باز گردانید و او اعتذار
کرد که ای پسر رسول خدای مرا معذور دار که در فراق داماد و عروس سوخته

بودم نور الایمه آورده که پیر زن می گفت واویلاه روز جوانی کجاست
تا من باز نمایم که انتقام خون پسر چگونه باید کشید راوی گوید که بعد از
شهادت وهب کلبی عمرو بن خالد ازدی بیرون آمد مردی بلند بالای
زیبا لقا بر مرکب تازی نشسته و برگستوان منقش در ان مرکب کشیده
و دستی سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتش بار آب روی مردان
کارزاری برد و از شمشیر گوهر دار گوهر مردانگی ظاهر میکرد از سنان
جان ستان منثور لعل می پراکند و بازبان در نثار جواهر منظوم بصورت منظوم
رجز جمع می نمود ابو المفاخر ترجمهٔ رجز او گفته **نظم** ای نفس عزیز ترک
جان کن ترتیب بهشت جاودان کن از بهر شهود عرض اکبر
خود را بشهادت امتحان کن و ز شعلهٔ تیغ آسمان گون اطراف زمین چو آسمان کن
در معرکه همچو شیر مردان سر پیشکش خدایگان کن بعد از محاربت بسیار
و قتل جمعی از فجار متوجه ریاض **جنات تجری من تحتها الانهار** شد و
بعد از آن پسرش خالد بن عمرو بحکم **من اشبه اباه فما ظلم** روی
بمیدان نهاد و داد مردانگی بداد و رجز گویان در قتال بر روی ارباب
عناد و جدال بگشاد و خاک میدان را از خون نامردان چون لعل بدخشانی

میکرد و صفحهٔ معرکه را بتیغ آتش فشان از قطرات دماء اهل بغی و عدوان
افشان میکرد و مانند برق خاطف خنجر گذاری مینمود و بر مثال شهاب
ثاقب نیزهٔ آتشین را کار میفرمود بعاقبت خالد عمر نیز چون عم خالد بخلد
آثار وصال خلد رسید بیت چون ذره بخورشید درخشان پیوست
چون قطرهٔ سرگشته بعمان پیوست   جان بود میان وی و جانان حایل
فی الحال که جان داد بجانان پیوست   بعد از و سعد بن حنظلهٔ تمیمی که در هیچ
معرکه از حروف سیوف روی نتافته بود و شعشعهٔ شمشیر زهره دار غبار
میدان شکافته چون عرصه گاه نبرد را خالی دید بیت
دماغش ز گرمی برآورد جوش   برآورد چون رعد رخشان خروش
روی بمیدان نهاده مرغ تیر پرانرا از قفس جعبه آزاد کرد و گوهر تیغ برانرا
از معدن نیام بیرون آورد روی هوا از بخار هیجا زنگاری و صحن زمین
را از کثرت خون اعدا گلناری ساخت بعد از کوشش بسیار و کشش بیشمار
نامردی بروی تاخت و بنیاد جانش را بشمشیر قاطع بر انداخت ابو المؤید
گوید که بعد از و عمر بن عبد الله فرجی در دریای هیجا غوطه خورده تیغی چون نیش
نهنگ تیز چنگ از نیام انتقام بر کشید و خود را بر سمند باد رفتار چون سمندر بمیان

آتش کارزار رسانید بیت   سیم سیما تیغ او بر آتش ار کردی گذار
همچون سیماب از نهیبش سنگ گشتی بیقرار   آغاز جنگ کرد و ساحت زمین
وسیع را بر دشمنان تنگ کرد صفحهٔ سمانرا بخون دلیران رنگ نمود و عاقبت
از ضربهٔ اعدا مرغ روح پاکش از محبس خاک باشیانهٔ افلاک پرواز نمود بعد
از و حماد بن انس بمیدان درآمده اسب می تاخت و لوای نصرت بر می افراخت
و بتیغ مبارزت سر دشمنان را از تن جدا میساخت وازا بچوگان نصرت
جون جون کوی می باخت و بنای صبر و قرار از دل اشرار بر می انداخت
بعاقبت خدنگ اجل دیدهٔ املش بر بست و با دلی شادان و جانی بهجت
آباد ان بشهیدان دیگر بپیوست بیت هر لحظه بادی بر دار بوستان گلی
آشفته میکند دل مسکین بلبلی   بعد از و وقاص بن مالک بیت
تیز کرد اسب را جو بحر خفیف   کل شیء من الطریق ظریف
هنوز دوازده تن را زیادت نکشته بود که نا حفاظی بروی تاخت
و بطعن نیزه اش بخاک انداخت و رایت قدرت سایبان عزت وی
در عرصهٔ جنان را فراخته و ساقی قضا از بادهٔ جام رضا در محفل ار
تضا او را شهادت مست و سر انداز ساخت بیت جرعهٔ از جام شهادت چشید

رخت بمیدان سعادت کشید   بعد از و شریح بن عبدالله روی بمیدان
نهاده بر مرکب تیزگام راه انجام زرین ستام سیمین لجام سوار شده
رجب و راست میتاخت و گرد را از بالش زین بر فرش زمین می انداخت

نظم

هر جا که نیزه برافراختی   جهانی ز مردم تهی ساختی   بهر سو که مرکب برانگیختی
بشمشیر خون یلان ریختی   ناگاه مرکبش خطا کرد و آن صواب کار بر زمین افتاد
وجمعی از گرد وی آمده زخمهای متوالی و ضربهای متعاقب اجزای مجتمعهٔ
اعضای ویرا متفرق ساختند بعد از آن مسلم بن عوسجهٔ اسدی بمیدان
درآمد و او مردی شجاع بود و یگانه ثابت رای و فرزانه در غزوهٔ آذر
بایجان کارهای عظیم کرده و کار بر مشرکان تنگ آورده چند نوبت قرآن
پیش امیرالمؤمنین و امام المتقین علی گذرانیده و خود را بدان درجه
که امیر او را بدرخواندی رسانیده از مضایق خطرات چون تیغ جوهر
درخواندی رسانیده دار خود سرخ رو بیرون آمدی و در مهالک غمرات چون
نیزهٔ برق آثار خود سرافراز بودی بیت گرز او مغفر شکستی بر سر مردان روم
تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان کار   باجازت امیرالمؤمنین حسین روی بمیدان
آورد و طرید دوانه و جولان مبارزان میکرد و رجزی در مدح شاه شهدا

میخواند و منقبت قبیله و محمدت عشیرهٔ خود در اثنای آن بر زبان میراند مقا
رن این حال مبارز از اهل کوفه بمبارزت وی بیرون آمد چون بحر جو
شان در عدد جوشان بر مسلم حمله کرد مسلم حملهٔ او را رد کرده نیزه بر پهلوی
راستش زد که سر سنان از جانب چپ بیرون آمد لشکر امام حسین
برآورده تکبیر گفتند و نعرهٔ صلواة بفلک اثیر رسانیدند و لشکر عمر سعد
طیره و تیره گشته سر خجالت در پیش افگندند مبارز دیگر بیرون آمد جام
مرگ چشید دیگری روی بمعرکه آورده بیاران گذشته در رسید القصه
مردمی آمد و مسلم میکشت تا پنجاه مبارز را به نیزه بیجان کرد و شمشیر
آبدار دمار از شش تن دیگر برآورد عاقبت دست بردی گران یافته
از پای درآمد فی الحال امام حسین و حبیب بن مظاهر بسر وی رسیدند
و دیدند که هنوز رمقی در تن وی باقیست امام حسین فرمود که ای مسلم
طایفهٔ از یاران ما را اجل دریافته و جمعی که زنده اند انتظار آن می برند
غم مخور و اندوه مدار که ما نیز دم بدم بتو میرسیم و همراه یکدیگر نزدیک
نبی و ولی خواهیم رفت مسلم که این خبر شنید دیده باز کرده در شاهزاده
نگریست و تبسمی کرده گوش هوش عارفان در آن زمان از تبسم این

این نکته می شنید مصراع ای خوش آن راهی که در وی چون تو همراهی بود
انکه حبیب گفت ای مسلم ابشر بالجنة بشارت باد ترا به بهشت مسلم باواز
بشرك الله بخير یا حبیب پس حبیب گفت که ای مسلم اگر میدانستم که بعد از تو زنده
می مانم التماس وصیتی می کردم اما یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم رسید
و رخت زندگانی ازین سرای فانی بر خواهم بست پس چه وصیت طلبم مسلم
گفت وصیت من بتو آنست که دست از حرب این مدبران شقی باز نداری
و دقیقه از مردانگی و فرزانگی فرو نگذاری و در نظر امام حسین تیغ زنی تا جان
فدا سازی حبیب گفت رب الکعبه که چنین خواهم کرد و این وصیت بجای خواهم
آورد بیت به بندگی حسین افتخار خواهم کرد برای حضرت او جان نثار خواهم کرد
دلیروار بمیدان حرب خواهم رفت به تیغ و گرز و سنان کارزار خواهم کرد
درون معرکه شیران دشت حجاز بطعن نیزه سنان شکار خواهم کرد
مسلم او را دعا گفت و رو بجانب امام حسین آورده گفت یا ابن رسول
الله رفتم تا مژده آمدن تو بجدت رسانم و پدرت را از قدوم تو آگاه
گردانم پس دیده بر هم نهاد و نقد جان بقابض ارواح داد راوی گوید
که دران زمان مسلم افتاده بود بعضی از لشکر ابن سعد آواز دادند که ابن

سعد آواز دادند که ابن عوسجه را کشتیم شبث بن ربعی زبان بدشنام
ایشان گشاده گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی میکنید که در غزای
اذربایجان پیش ازانکه صف کافر با مؤمن بهم رسند چندین مشرک
را کشته بود عجب حالتی که شبث آن قوم را از شاد شدن بقتل
مسلم منع مینمود و خود بقتل سبط ستوده رسول و پسر پسندیده بتول ل
شادمانی مینمود مصراع افسوس که انصاف در ان قوم نبود نور
الائمه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر گریه کنان روی بمیدان نهاد
امام حسین فرمود که ای جوانمرد باز گرد که پدرت کشته شده و اگر
تو نیز بقتل رسی مادرت ضایع ماند پسر خواست که باز گردد مادرش
فریاد کنان گفت ای پسر اگر ازین حرب باز گردی هرگز از تو خشنود نشوم
پسر روی بمعرکه نهاد و مادرش از عقب او میرفت و او را بر جان فدا
کردن ترغیب می نمود و دلداری میداد و می گفت ای جان مادر از تشنگی
نترسی که همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد و جوان بحرب
درآمد و بیست تن را بی سر ساخته از پای درافتاد و سرش بریده در پیش مادرش
انداختند آن دل سوخته سر پسر برداشت و آفرین گویان در روی مینگریست و گفت

آن حال مشاهده میکرد زار زار میگریست بعد از آن هلال بن رافع بجلی بمیدان
نهاد اگرچه نامش هلال بود اما جمالش چون بدر در درجه کمال بود دران نیز دیگی
خلعت نو داما دی پوشیده و از جام ازدواج شربت ابتهاج نوشیده
وقتی که عزیمت حرب کرد عروس دست در دامنش زده گفت بمیدان مرو
مبادا که هلاک شوی هلال گفت ای نادان از بر من دور باش چرا من
از دیگران کمتر باشم مگر کمر خدمت امام حسین بگزاف بر میان جان بسته
ام و از روی دعوی تبعیتی در بن آستان دولت نشسته حالا دل از عالم
برداشته و علم یکجهتی و هواداری او برافراشته **بیت**
بعهد محبت وفا میکنم بخاک درش جان فدا میکنم این سخن بسمع مبارک
امام حسین رسیده گفت ای برادر دل عیال بحال تو نگرانست نخواهم که در
جوانی بفراق یکدیگر مبتلا گردید هلال گفت یا ابن رسول الله اگر ترا در محنت
بگذارم و روی بعشق بازی و عشرت سازی آرم فردای قیامت پیش
جدت جواب گویم و عذر تقصیر چگونه خواهم پس از امام حسین همت
طلبیده آهنگ مصاف کرد خودی عادی فولادی بر سر نهاده و سپر
مدور چون قرص قمر بکتف در آورده و قندیلی پر تیر خدنگ زر رنگ زمرد
پیکان سفته سوفار عقاب پر بر میان بسته و تیغی یمانی جوهر
دار صاعقه آثار حمایل کرده و ابن هلال تیراندازی بود که خدنگ عقاب
صفتش طعمه جز از جگر دشمن نخوردی و شاهین تیر تیز پرش بهنگام شکار
جز دل بدخواه صید نکردی **بیت** تیری او چون بنهد چشم بر ابروی کمان
گوش ظفر آید ز زبان سوفار هلال بن رافع کالبدر الساطع و
البرق اللامع بمیان میدان رسیده رجزی فصیحانه آغاز کرده مبارز طلبید
از سپاه شام قیس نام در برابر وی آمد و هنوز دویست قدم دور بود که
هلال تیری در بحر کمان پیوسته و بشست درست کشیده حوالهٔ سینه او کرد
و قیس سپر در پیش داشته خواست که آن تیر را رد کند اما تیر جان بضرب آمده
سپر را شکافته و بسینه رسیده روان از پشت او بگذشت و تا سوفار در
دل زمین قرار گرفت لشکر عمر سعد از آن ضربت بترسیدند و کسی دیگر
قدم جرات پیش ننهاد هلال روی بقلب لشکر مخالف آورده بهر تیری امیری
از پای در می آورد بهر خدنگی نهنگی بیجان میکرد **بیت** چو تیرش سوی خصم
پران شدی دل دشمن از سهم لرزان شدی چو دستش کمان را بیاراستی
زمانه زهر گوشه برخاستی آورده اند که هشتاد تیر داشت بهر یک از آن

یکی را از دشمنان هلاک کرد چون تیرش تمام شد تیغ از نیام بر کشید و مبارزت
مینمود و سر دشمنان از تن ایشان می ربود تا طایر روحش از منادی غیب
صدای ندای ارجعی الی ربک شنود با آشیان فادخلی فی عبادی توجه فرمود
بعد از ان عبد الرحمن بن عبد الله برنی بمیدان آمده بیست و هشت تن را
بکشت و بوسیلهٔ شهادت بقرب عالم غیب و سعادت رسید پس از ان
یحیی بن سلیم المازنی تیغ میزد و یحیی مردی پسندیده و مبارزی کار
دیده بود حرب میکرد و محیای و مماتی لله رب العالمین میگفت میمنهٔ لشکر
خصم را که از یمین سعادت خالی بود برهم زد و آتش هیجا زد در میسرهٔ بی
یسر و هدایت ایشان افروخت آخر الامر ابن سلیم از مقام تسلیم با قلب
سلیم از عنایت خداوند سلام بدار السلام رسید بعد از ان عبد الرحمن
عروهٔ غفاری رجز گویان روی بمعرکه نهاد و دو سه بیت از ترجمهٔ
رجز او نور الائمه آورده نظم چون من اندر عرب جوان نبود ما
در عرب که در جهان نبود چون بدستان حرب آرم روی رستم زال را
امان نبود جان فدای حسین خواهم کرد که جز او راحت روان نبود
همین که بمیدان تاخت رایت مقاتله بر افراخت بیک ساعت سی کسی

را از مبارزان خیاره بیجان ساخت قضا را تیری بر پیشانی وی زدند
آنرا بیرون کشید و بینداخت و بعد از ان دوازده تن دیگر را کشته
شهید شد مالک بن انس مالکی بدستور مالک ممالک ولایت بیرون
آمده در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ای عمر اگر سعد وقاص رضی الله
عنه بدانستی که از تو روزی این حرکت صادر خواهد شد بدست خویش
سرت باز بریدی و عالم را از ننگ وجود ناپاکت باز خریدی عمر سعد
ازین سخن خجل و منفعل شده بانگ بر سپاه زد که مبارزی بیرون
روید و او را خاموش کنید و بدغدغهٔ کارزار سخن حسب و نسب رو
فراموش گردانید مرد بیرون می آمد و مالک در دکهٔ مهالک می انداخت
و صبح اقبال امل شام را بظلمت ادبار تیره میساخت تا سعادت شهادت
یافت عمرو بن مطاع الجعفی از عقب وی روی بمیدان آورد و رجزی
بزبان فصیح و بیان ملیح ادا کرد و بکارزار مشغول شده رعادی کارزار
میکردانید و بهر طرف که تیغ میراند اثری نمی ماند چندان کوشش نمود
که رخت بسرای آخرت کشید بعز شهادت فایز گشته بیاران خود رسید
هر زمان یار دیگر بار سفر می بندد بیت در شادی بدل غمزده در می بندد

راوی گوید که بعد از عمرو بن مطاع قیس بن منبه چون شیر شکاری و پلنگ کهساری روی بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرد که بعضی از ابیات آن اینست

نظم
من قیس منبه ام که در جنگ   کیوان نرسد ز دار و گیرم
گر رستم زال زنده گردد   گردد بخم کمند اسیرم   در دوستی حسین آتش
باکی نبود اگر بمیرم   امروز شوم شهید و فردا   در خلد برین بود سریرم

کمان کین در بازوی تمکین افکنده و کمند گیر و دار از فتراک ادراک آویخته بقوت بازوی توانا خاک میدان با خون دشمنان بر آمیخت سالار کوفی از میسره عمر بمبارزت وی بیرون آمد و طاقت حرب وی نیاورده روی بگریز نهاده راه بیابان گرفت قیس از روی تعصب مرکب از عقب وی در تاخت تا از لشکرگاه بصحرا رسیدند عمر سعد از عقب وی جوقی سوار را بفرمود تا در تاختند همین که قیس نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه بوی رساند سواران از عقب وی در رسیدند و زخمها برگشاده به زخمهای متعدد شهیدش کردند و سالار به سلامت بجست درین محل ناگاه از دست راست امام حسین از میان بیابان سواری بیرون آمد بر خنگ تازی نژاد نشسته و برگستوان با جلاجلهای زرین و سیمین در وی

کشیده

کشیده مرکبی که در مهالک معرکه چون قطرات غمام فرو دویدی و بر مصاعد معرکه چون دخان باندک زمانی بدامن آسمان رسیدی بیت

برق رو و ابر جوش انگه رفتار خوش   شام بدی در حبش صبح بدی در یمن

مرکبی بدین زیبائی بجولان در آورده و در اکبش خفتانی لعل چون چهرهٔ مریخ درخشان پوشیده و خود عادی چون افسر کیوان بر سر نهاده و نیزهٔ چون ماه در ارقم در دست گرفته و کمان بلند در بازوی ارجمند انداخته جعبهٔ پر از تیر خدنگ بر میان بسته و شمشیری یمانی بزهر آب داده حمایل ببر بیان بغروش در آمد سراپای میدان بگردیده رجز میخواند و چون از طرید و جولان فارغ شد روی بسپاه مخالف آورده نعرهٔ زد که ای لشکر بد فرجام کوفه و شام و ای مخالفان خون آشام بدنام هر که داند داند و هر که نداند بداند که منم هاشم بن عتبهٔ بن وقاص برادرزادهٔ سعد بن وقاص و پسر عم عمر سعد بی اخلاصم پس روی بلشکرگاه حسین آورده گفت السلام علیک یا بن رسول الله اگر پسر عم با دشمنان یارست دل من دوستان شما را هوادارست و در دوستی آل عبا وفادار است و این هاشم در صفین حرب کرده بود و در حرب عجم با عم خود بسی دلیریها نموده چنانکه در تواریخ

صحابه معلوم است انکه از شاهزاده اجازت طلبیده روی بمیدان نهاد و
کفت نمی خواهیم ازین لشکر الا عم زادهٔ خود عمر سعد را عمر سعد که این
سخن بشنید وطعنهٔ هاشم کوش کرد لرزه بروی افتاد و جون بارهای
هاشم دیده بود و دلیری و مردانکی او دانسته روی بلشکر خود آورد و کفت
ای دلاوران این عم زادهٔ منست و مرا بپیش او رفتن مصلحت نیست
کیست که برود و دل مرا ازو فارغ کرداند سمعان بن مقاتل که امیر حلب
بود بمیدان درآمد و او دران نزدیکی از دمشق آمده بود. با هزار سواری
پسر زیاد و او مردی کار دیده و کرم و سرد روزکار چشیده بودن بمیانهٔ
میدان رسید نعرهٔ بر هاشم زد که ای بزرک زادهٔ عرب پسر عم ترا از پسر
زیاد جه بد رسیده است حالا ملک ری و طبرستان نامزد او است و سپهسالار
لشکر کوفه و شام است تو او را کذاشته و با حسین که نه مملکت دارد
و نه حشم و نه خزانه و نه خدم یار شدهٔ مکن و از دولت روی کردان مشو
و با بخت خود ستیزه فرو کذار نظم همت بلند دار و ز دولت متاب روی
ادبار را مجوی و ز اقبال سر مپیچ ها هاشم کفت ای ناکس این دو سه روزه
اختیار فانی را دولت نام نهادهٔ و جاه بی اعتبار دنی کذرا را اقبال لقب

داده

داده نظم کفتم بکسی که جیست دولت کفتا روزی دو سه دو باشد و باقی همه لت
نه دولت جهان را اعتبار نیست و نه اقبال جهان را ثبات و قرار نظم
اکر دهد بتو جام جهان نما دنی به نیم جو بستان صد هزار جام جمش
کشیده دار قدم از حریم حرمت او که بیشتر همه نامحرم مند در حرمش
ای سمعان بیا دیدهٔ انصاف بکشای و به نعیم باقی بهشت رغبت نموده از
سر این جیفهٔ از سکان باز پس مانده درکذر و کمر خدمت فرزند مصطفی صلوات
الله و سلامه علیه بر میان جان بسته دولت رضای الهی و سعادت عطایای
نامتناهی بدست آر بیت جون میتوان بمنزل جانان رسید حیف است در بوادی
غولان زدن رقم سمع سمعان از اسماع این سخنان تیره و بصر بصیرتش
از اشعهٔ بوارق این کلمات طیبات بغایت خیره کشت کفت ای هاشم نه
از پسر عم شرم میداری و نه معاش دور افتادهٔ هاشم کفت نفرین بر پسر
زیاد باد که پسر عم را بازی داد تا دین بدنیا بفروخت و در جاه ظلالت
افتاد منت خدای را که من عالی همتم دنی را با آخرت بدل میکنم معیوب
فانی میدهم و مرغوب باقی می ستانم این جاه فانی که شما بدان می بازید زود
درکذرد و بعذاب الیم و عقاب عظیم کرفتار کردید سمعان خواست که دیگر

سخن کوید هاشم در غضب شده بانک بر مرکب زده کفت ای ناستوده بجادله
آمدهٔ یا بمقاتله پس بر سمعان حمله کرد و نیزه بر نیزهٔ یکدیکر افکندند تا آخر
هاشم نیزه از دست بیفکند و شمشیر برکشیده روی بسمعان نهاد و سمعان جلدی
نیزه بر سینهٔ هاشم راست کرده بود هاشم پشت شمشیر بر نیزه او زد چنانکه نیزه
از دستش بیفتاد خواست که شمشیر برکشد هاشم امانش نداد و شمشیر برق
دیدار صاعقه کردار خود را بزد بر فرق سرش که تا خانهٔ زین بدو نیم شد و
آواز تکبیر از سپاه امام حسین برآمد و هاشم در پیش صف عمر سعد بایستاد
و کفت ای عم زاده پدرت سعد وقاص در روز احد جان فدای حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم کرده تیر در روی دشمنان دین می انداخت
و اعادی را از انحضرت دفع میکرد و انحضرت صلی الله علیه وسلم او را دعا میکفت
و پدر من عتبهٔ بن ابی وقاص سنک بر لب و دندان انحضرت میزد و مدد دخا
لعان میکرد امروز حالتی عجب مشاهده میکنم تو پسر چنان پدری با دشمنان خا
ندان نبوت یار شده تیغ در روی پسر مصطفی میکشی و من پسر چنان پدری
اهل بیت انحضرت را حمایت میکنم و میخواهم که بنیاد اهل خلاف و عناد
را براندازم از اینجا سر یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ وَ یُخرِجُ المَیِّتَ مِنَ الحَیِّ

ظهوری

ظهوری تمام دارد آنروز زبان معجز بیان حضرت رسالت پناهی صلی
الله علیه وسلم بر پدرت آفرین میکفت و امروز بر تو نفرین میکنند و همان
روز بر پدر من نفرین میکرد و میدانم که این دم بر من آفرین میکوید عمر
سعد این سخن بشنید آهی سرد از دل پر درد برآورده سر در پیش افکند و
آب ندامت از دیدهٔ بی شرمش روان شد اما چون سمعان بدان خواری
کشته شد برادرش نعمان بن مقاتل با هزار سوار که ملازم سمعان بودند
بیکبار بر هاشم حمله کردند هاشم نترسید و ذرهٔ از ایشان اندیشه نکرد و پیش
حملهٔ ایشان باز شد و دست باز بکار در آورده دست بردی نمود که رستم
دستان اکر بچشم انصاف مشاهده نمودی کرد سم سمند او را توتیای
دیده ساختی و اکر سام نریمان آن رزم را بدیدی رشتهٔ خدمت او را بجای
طوق مرصع در کردن انداختی نظم ترک خنجر دار کردون هر دم از چرخ برین
حرب او میدید و میکفت آفرین باد آفرین   اما چون شاهزاده دید که هاشم
تنها با هزار سوار حرب میکند روی بیاران کرد که آن جوان جکردار دلاور
را دریابید برادر امام حسین که او را فضل بن علی کفتندی با نه تن دیکر
از اصحاب امام که نام ایشان معلوم نیست بمدد هاشم روان شدند

عمر سعد دو هزار کس دیگر فرستاد و گفت که مگذارید آن مبارزان را

بهاشم پیوندند ایشان سر راه بران ده تن گرفتند و حرب در پیوستند

و آواز گیر و دار بفلک دوار رسید سلامت چون کمان گوشه گیر شد و فتنه

چون تیغ انتقام از نیام آشکار گردید نظم جگر تافته شد نعره های بلند

گلوگیر شد حلقه های کمند ز عکس سر تیغ و برق سنان سر از راه برتافت دوست از عنان

لشکر دشمن بجهت انبوهی غالب شده نه تن را شهید کردند فضل بن علی

چون پدر بزرگوار خود بتیغی چون ذو الفقار زبانه دار و به نیزهٔ مانند

مار ارقم جان شکار حرب میکرد و مبارز میکشت گاهی بشعلهٔ سنان آتش

آهنگ دود جان سوز از سینهٔ بد دلان بر آوردی گاهی بحدت تیغ

بیدریغ رخنه در صف مبارزان و دلیران کردی دو هزار کس با آن یک

تن درمانده دست به تیر کردند بیت ز پیکان عالی را ژاله بگرفت زخون روی

زخون روی زمین را لاله بگرفت درین تیر باران اسب شاهزاده سقط

شد و پیاده درمیان آن قوم بماند و عاقبت از سرای بی اعتبار دنیی

متوجه دار القرار شد و اول کسی که از برادران امام حسین شربت شهادت

چشید و تشنه لب و خشک جگر خسته بساقی کوثر رسید او بود رضوان الله

علیهم اجمعین چون لشکر عمر سعد این ده تن را شهید کردند روی بمدد کاری نعمان

بن مقاتل نهادند و او با هزار سوار گرد هاشم فرو گرفته بود و هاشم

تنها مانده با آن مدبران دغا و کافران کارزار میکرد و دمار از پیاده

و سوار بر می آورد نظم نشسته بزین چون یکی اژدها

سر بارکی کرده مر سورها نه اسبی عقابی برانگیخته نه تیغی نهنگی در آویخته

هر طرف که مرکب همی راند بوی مرگ بمشام مبارزان همی رساند و بهر جانب

که حمله میکرد رنگ موت احمر بنظر مخالفان اهل و بیت پیغمبر در می آمد و

نعمان ابن مقاتل هر زمان نعره بر سپاه میزد که کوشش کنید و خون برادرم

باز خواهید درین حال هاشم در تاخت و دوالگرش بگرفته از خانهٔ زین

در ربود و بر زمین زد چنانکه همهٔ اعضایش خورد در هم شکست و فی

الحال مرغ شکسته بال جانش از قفس قالب شومش بیرون جست پس علم

دار او را بضرب تیغ بنعمان در رسانید و علمش نگونسار گردانید سپاه

نعمان چون او را کشته و علمش نگونسار دیدند روی بگریز نهادند و

نعرهٔ الحذر الحذر برکشیدند درین محل لشکر عمر سعد در رسیدند و ایشانرا

باز گردانیده قریب سه هزار کس حوالی هاشم را فرو گرفتند و او مانده شده

بود و زخم بسیار خورده و تشنگی بروی غلبه کرده نه راه گریز داشت و نه
مجال ستیز و با این همه میخروشید و میجوشید و می کوشید تا وقتی که شربت
شهادت نوشید و از جامه خانهٔ کرامت سرمدی خلعت سعادت ابدی
پوشید مصرع زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت و بعد از ان حبیب
بن مظاهر دستوری طلبید و این حبیب مردی با جمال و کمال و پیری کهن
سال بود و قرآن مجید بتمام حفظ داشت هر شب ختم کلام کردی و بعد از ادای
نماز خفتن تا دمیدن صبح قران تمام کردی و بخدمت حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم مشرف گشته بود و از ایشان احادیث شنیده و بخدمت
مرتضی علی علیه السلام مدتهای معزز و مکرم بوده امام حسین فرمود که تو را
از جد بزرگوار یادگاری و مرا با تو انس تمام است مرا تنها مگذار و دیگر
انکه پیر شدهٔ و پیران در مشقت مجاهدت جهاد معذورند حبیب گفت ای سید
و سرور و ای مهتر و بهتر پیران مراسم حرب بهتر میدانند و تجربهٔ ایشان
در دقایق کارزار بیشتر است و نیز میخواهم که فردا مرا در زمرهٔ کشتگان
راه تو حشر کنند نظم فردا که مقربان خاکی مسکن در حشر شوند راکب مرکب تن
آغشته بخون جگر آلوده کفن تا که ز سر کوی تو برخیزم من امام حسین اورا

گریان گریان اجازت داده حبیب روی بمیدان نهاد و رجزی میخواند که این
دو بیت در ترجمهٔ ابو المفاخر از انجمله است نظم حبیب مظاهرم منم مرد مرد
بر انگیزم از آتش و آب گرد سری دارم از دوستان پر وفا ولی دارم از دشمنان
پر ز درد حرب صعب میکرد و خروش از لشکر مخالفان بر می آورد تا
گاه شخصی از بنی تمیم شمشیری بر وزده از پای در افتاد و چون خواست که بر
خیزد حصین بن رسول الله مرا دریاب این صدا بگوش امام حسین رسید
مرکب برانگیخته خود در وی رسانید حبیب دیده باز کرد و گفت ای شاهزاده
سخنی بفرمائی و پیغامی بجدت و پدرت ارسال کن گویا زبان حال حبیب
دران محل مضمون این دو بیت ادا مینمود نظم پیرانه سر کشیدم سر در ره
سگانت موی سفید کردم جاروب آستانت لعل تو جان و من هم دارم
رمیده جانی حرفی بگو که بادا جانم فدای جانت امام حسین او را بهشت
بشارت داد و آن پیر پاک اعتقاد بان مژدهٔ دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد
و در بعضی تواریخ هست که بدیل بن صریم حبیب را بقتل رسانیده و سر او را
بریده جائی محفوظ ساخت و بعد از انکه جنگ با تمام رسید آن سر را در
گردن اسب خود آویخته بمکه رفت که آنجا دوستی داشت که دشمن حبیب

بود تا آن سر را بدوست خود نماید قضارا پسر حبیب بر دروازهٔ مکه ایستاده
بود که بدیل رسید پسر حبیب سری دید از گردن اسبش آویخته پرسید که این
سر کیست بدیل ندانست که پرسنده پسر حبیب بن مظاهر است جواب داد که
سر حبیب مظاهر است که در کربلا من او را بقتل رسانیده ام و تحفه برای دوست
خود فلانکس آورده پسر حبیب که این شنید دود از نهاد او بر آمده با آنکه هنوز
بحد بلوغ نرسیده بود سنگی برداشته بر پیشانی بُدَیل زد بنحوی که مغزش پریشان
شده از مرکب در افتاد پسر حبیب سر پدر را از گردن اسب باز کرده برد و در
گورستان معلی دفن کرد و آن موضع مزاریست مشهور براس الحبیب والله
اعلم بعد از آن حرّه یا جُوَیره که آزاد کردهٔ ابو ذر غفاری بود رضی الله عنه و بعضی
گویند جریر نام داشت پیاده بمیدان آمد طربد میکرد و جولان می نمود رجز
میخواند و مبارز میخواست اگرچه رویش سیاه بود اما دلش روشن تر از مهر
و ماه بود بیتی چند از ترجمهٔ رجز او اینست از نظم ابو المفاخر نظم

چون من بسوی میدان شجاعت بخرامم — بس خصم که بیجان شود از ضرب حسامم
برگزیدهٔ مردانم اگرچند سیاهم — بستودهٔ شاهانم اگرچند غلامم
فردا بر دانسان بشفاعت همه کارم — امروز برآید بشهادت همه کامم

حمله های مردانه می آورد و قتال مبارزان میکرد تا وقتی که بقتل آمده
قتیل راه نزار زندگی جاوید است پس از زید بن مهاجر جعفی قوم در میدان
مبارزات نهاد و در محاربه و مقاتله داد مردانگی داده عاقبة الامر از
لباس حیات مستعار عاری روی بجانب خانهٔ حضرت باری آورد و ساکنان
ربع مسکون را که در دامگاه بلا افتاده و در شاه راه فنا ایستاده اند
بیکبارگی وداع کرد و بعد از آن انیس بن معقل اصبحی روی بمحاربهٔ فجار
آورد و چون سیل مواج و موج سیال جوی خون از ایشان روان کرد و
خلق تشنه دشنه بر حلق ایشان میراند و در مدح امام حسین و مناقب
خود رجزی میخواند بالاخره روح مقدسش از تنگنای هیکل جسمانی بفضای
ریاض روحانی و حدایق رضوانی پرواز نمود و بعد ازو عابس بن شبیب الشاکری
عازم قتال گشته از غلام خویش شوذب جواب داد که در رکاب
تو شمشیر میزنم تا کشته گردم عابس گفت ظن من بتو همین بود اکنون قدم
پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم و مزدی عظیم از خداوند کریم که
بعد از امروز دیگر از ما علی نمی آید غلام گفت ای خواجهٔ بلند همت
چنانچه فرمودی فرصت عمر غنیمت است و هنگام اجر از دولت آخرت

است پس هر دو باتفاق عزیمت را بر حرب اهل نفاق تصمیم دادند و عباس
پیش امام حسین آمد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که در روی زمین
هیچکس نیست نزد من از تو عزیزتر و دوستتر و من درین مدت خدمت
لایق نکرده ام و تحفهٔ فراخور این حضرت بجناب مستطاب نیاورده لاجرم
از خجالت دلی ریش و سری در پیش دارم بیت چگونه سر ز خجالت برآورم در پیش
که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم   و حالا اگر چیزی نفیستر از نفس خود میداشتم
آنرا وقایهٔ ذات مقدس سمات تو میکردم اگر اجازت فرمائی بمیدان
مردی علم مبارزت برافرازم و اگر قبول فرمائی جان عزیز فدای راه تو
امام حسین ع آفرین گفته دستوری داد و عباس باتفاق غلام روی بمیدان
نهادند و در مقتل دینوری از ربیع بن تمیم نقل میکند که من عباس را در معارک
دیده بودم و هنرهای او را مشاهده نموده چون چشم من از دور بروی افتاد
که بمیدان می آید با لشکریان گفتم که کسی بمصاف شما می آید که بهنگام جنگ
بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید که هیچکس متصدی حرب او و متعرض
قتال او نشود در اثنای این قیل و قال عباس نزدیک رسیده بود فریاد برآ
ورد که رجل برجل مردی بمردی لشکریان بسخن من از مبارزت او ترسیده

بودند کسی بمیدان او رغبت نکرد عمر سعد گفت چون یکان یکان بحرب
او نمی روید بیکبار بروی حمله کنید سپاه بیکبار روی بوی نهادند و آغاز
محاربه کردند عباس که این حال مشاهده کرد خود از سر و زره از بر بیفکند و روی
بلشکرگاه ما نهاد و غلام پس پشت او نگاه میداشت بخدای زمین و آسمان
که دیدم که زیاده از دویست کس در پیش انداخته بود و میزد و میکشت ربیع
گوید من با وی آشنائی داشتم گفتم ای عباس سر برهنه و تن برهنه خود را
در این هیجا انداخته از عقاب هلاک نمی ترسی عباس جوابی داد مضمونش اینکه
چو من در بحر هیجا از خونریزی نمی ترسانم   کسی کابش ز سر بگذشت از باران چه غم دارد
تا آخر از اطراف و جوانب در آمده زخمهای متعاقب بروی و رفیق وی میزدند
تا وقتی که خواجه و غلام از دار الملام روی توجه بمأمن بدار السلم نهادند ع
رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل   از پس ایشان حجاج بن مسروق جعفی مؤذن
لشکر امام حسین ع که گفته اند رکابدار آنحضرت بود بدستوری شاهزاده
روی بمیدان نهاد کمانی زیبا مانند قوس و قزح بزه کرده و خدنگی چون تیر آه
مظلومان که سحرگاه از قوس تظلم بهدف قاب قوسین افکنند در ان پیوسته
رجز گویان بطرید و جولان در آمد بیت از سم اسب آن هنر پرور گرد ما

خاک میدان باوج کیوان خورد، و باتش شمشیر آبدار باد غرور از سر
مخالفان بیرون میبرد لشکر مخالف از وی بتنگ آمده به تیر بارانش گرفتند
ع زخمی بوی رسید و بخلدش روانه کرد، بعد از وی سیف بن حارث
بن سریع با برادر عم خود مالک بن عبد بن سریع گریه کنان بسرعت
تمام بپابوس فرزند خیر الانام شتافتند آنجناب پرسید که سبب گریه
چیست جواب دادند که ما برای تو میگرییم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه
کرده اند و دوستان بر دفع آن قدرت ندارند امام حسین در شان ایشان
دعا کرد و آن دو مبارزکار چون شیر شکاری بکارزار درآمده داد مردی
و مردانگی دادند بسی سوار و پیاده را از عرصهٔ حیوة بذروهٔ فنا و فوات رسا
نیدند و باخر ازین وحشت خانهٔ پر محنت و ملال روی بنزهت آباد قربت
ذو الجلال نهادند شاهزاده بران دو نوجوان که بحسرت از جهان رفتند
بگریست و امرزش ایشان از غفور منان استدعا نمود و فرمود که با تصادم
مقتضیات تقدیر چز در ساختن و تسلیم شدن چه تدبیر فالحکم لله العلی
الکبیر و الیه المرجع و المصیر پس کس را از دست مرگ نجات اکثروا ذکر هادم
اللذات بعد از زین غلام ترک که قاری قرآن بود و حافظ صحیفهٔ فرقان

با روی درخشنده و طلعت چون افتاب تابنده پیش امام حسین آمد و
در زمین افتاده گفت نفسی لنفسک الفداء جان من فدای جان تو باد
یابن رسول الله چیزی می بینم که یکی از لشکر ما زنده نخواهد ماند دستوری ده
تا پیش تو جان فدا کنم و خود را بعالم قرب و مقربان مقعد صدق رسانم امام
حسین فرمود که ترا برای پسر خود زین العابدین خریده ام برو اجازت
از و طلب راوی گوید که درین روز امام زین العابدین بیمار بود و در خیمه
تکیه داشت غلام بیامد و گفت ای مخدوم بفرمان پدر بزرگوارت از زمرهٔ
غلامان توام مرادم آنست که مرا از شهادت محروم نگردانی و اجازت
بر حرب اعدا فرمائی امام زین العابدین فرمود که من ترا آزاد کردم دیگر تو
میدانی ترک نیکو خصال پاکیزه جمال بگرد خیمها برامده از همه اهالی و موالی بحلی
طلبید و گفت مراد من آنست که فردای قیامت مرا باز طلبید و هر چند در
خدمت تقصیری کرده ام از من فراموش نفرمائید غو بوا از اهالی بیت برآمد
دیگر باره بملازمت امام حسین رفته صورت حال بعرض رسانید و اجازت
طلبیده روی بمصاف نهاد خبر بامام زین العابدین رسید که غلام تو بمیدان
میرود فرمود که دامن خیمه برکشیدند تا نظارهٔ جنگ او کند شاهزاده

نظاره میکرد که آن غلام با عذاری چون گل شکفته و ماه دو هفته در میان
مرد و صف بایستاد و شمشیری چون شعلهٔ برق درخشان و مانند شهاب ثاقب
آتش افشان در روی آن سپاه بجنبانید و مبارز طلبید گاهی بعربی رجزی میخواند
و گاهی بلغت ترکی کلامی بر زبان میراند و ترجمهٔ بعضی از رجزهای او بنظم ابو
المفاخر اینست شعر ای حسین ای گهر روحانی   نسخهٔ مکرمت سبحانی
منم این ترک که سلطانی باشم   گر توام هندوی حضرت خوانی
تیغ در دست من از معجز تو   بر سر خصم کند ثعبانی
چه شود گر تو بر ور خوش خویش   سرخ روی ابدم گردانی
روی بر روی من غمگین نه   چون کنم ترک سرای فانی
مبارز می آمد و بر دست وی کشته می شد تا بسیاری از مخالفان بقتل
رسانید و تشنگی بر وی غلبه کرده بازگردید و دیگر باره بر در خیمهٔ امام
زین العابدین آمده امام زاده ویرا تحسین کرد و بر مبارزت وی
آفرین خواند و به بشارت شربت شهادت و کوثر مژده رضوان
من اکبر الله مبتهج و مسرور گردانید و ترک صادق دل دست و پای امام
حسین و زین العابدین بوسه داد و دیگر باره از مخدرات حجرات

عصمت

عصمت بحلی طلبید و از سوز مفارقت خدمت ایشان بهای های
بگریست پس روی بمیدان نهاده گرد بلای انگیخت و خاک هلاک
بر فرق اهل بغی می بیخت عاقبت سروش عالم غیبی و مژده رسان
عرصهٔ لاریبی ندای ارجعی بسمع روح شریفش رسانید و خطاب مستطاب
العباد
از فضای رب العالمین بگوش هوش آن ترک پاک اعتقاد درسید
وَادْخُلِي جَنَّتِي بیت روی دل در حدیقهٔ جان کرد
منزل اندر ریاض رضوان کرد   و در اکثر کتب مذکور است که این
ترک زخم گران یافته از پای در آمد و امام حسین بسر او رسیده اورا
بخیمهٔ امام زین العابدین رسانید و از مرکب فرود آمده سرش در کنار
گرفت و روی بر رویش نهاد و امام زین العابدین با وجود مرض
بر سر او بایستاد غلام دیده بازکرد سر خود در کنار امام حسین دید و
زین العابدین را بر زبر سر خود مشاهده نمود تبسم کنان بر پدر و پسر
سلام کرده روی بحدیقهٔ دار السلام آورد بعد از آن حنظلة ابن سعد عجلی
در میان مرد و صف آمده ندای کرد که من بر شما از عذاب قوم نوح و هود
عقاب کرده عاد و ثمود می ترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید

دست از قتل امام حسین کوتاه کنید و بمنازل خود باز روید شاهزاده
فرمود که یا ابن سعد ازین سخن درگذر که این جماعت را استحقاق عذاب
الهی و عقوبات نامتناهی حاصل شده دعوت ترا اجابت نخواهند
کرد و کدام خیر و فلاح و فوز و نجاح ازیشان تصور توان کرد که برادران
صالح ما را کشتند و حالا قاصد جان ما گشته‌اند حنظله گفت صدقت
یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که باخوان خود ملحق گردم امام حسین
فرمود که برو بمنزلی که بهتر از دنیا و ما فیهاست قرار گیر ابن سعد فرمود
که سلام بر تو و اهل بیت تو باد امید میدارم که حق سبحانه ما را در بهشت
بخدمت تو رساند امام حسین آمین گفت و وی روی بمیدان نهاد و بر مخا
لفان حمله کرده جنگهای مردانه نمود تا بدرجهٔ شهادت رسید از عقب وی
یزید بن زیاد الشعثا هشت تیر بجانب اهل غدر و نفاق انداخته پنج تن را
از ایشان بر زمین افکند و هر تیری که می انداخت شاهزاده میفرمود اللهم
سدد رمیته واجعل ثواب الجنة خدایا تیر او را بهدف صواب رسان و بهشت را
ثواب وی دست مزد او گردان باخر مخالفان غلبه کرده شکار تیرانداز اجل
شد از عقب وی سعد بن عبد بن عبدالله الحنفی از اقربای مادر امام محمد حنفیه

اجازت

اجازت طلبید عزیمت میدان قتال کرد بر کوه پیکر باد جنبش زمین
نورد آتش جوش رعد خروش سوار شده و تیغی چون قطرهٔ آب بر میان
بسته نیزهٔ خطی بر کوشش مرکب راست کرده بیت
بگردید پیش و پس و چپ و راست   بایستاد و آنگه هم آورد خواست
هر مبارزی که بمیدان می آمد اگر دور بودی بطعن نیزه جان از وی ربودی
و اگر نزدیک آمدی بضرب تیغ نقد حیات از و بستدی بحکم لکل اجل
کتاب روزنامهٔ حیاتش بانجام رسید و رقم اجل کل من علیها فان
بر صحیفهٔ زندگانی او کشید بعد از وی جنادهٔ حارث انصاری مکمل و مسلح
بمیدان آمد و بعد از کارزار بسیار از قنطرهٔ عبور بمرتبهٔ حبور و سرور
رسید پسرش عمر بن جناده بمضمون کلام حکمت اعلام الولد سر ابیه
عمل نموده اقتفای آثار پدر عالی مقدار کرد اندک زمانی را بوصال آن
حمیده خصال رسید ع هر کست که دوست را رسانید بدوست
ازپس این دو بزرگ انصاری مرة بن ابی مرهٔ غفاری چون هژبر شکاری
بمعرکه در آمد و هر دانگی از سپاه کوفه و شام بر سر آمد با تیغ گوهربار بهر
بدگوهری که در آمد بضرب جان شکارش دود از دل آن تیره روزگار

برآمد عاقبت الامر از مجلس دار البوار بمحفل تجری من تحتها الانهار
انتقال نمود و حظایر عالیهٔ ملکوت را بر منازل فانیهٔ عالم ناسوت اختیار
فرمود آورده اند که محمد بن مقداد و عبد الله بن ابی دجانه با یکدیگر از آن
سرور دستور خواسته بمیدان رفتند و حربهای کلی کرده بسیار را خسته
و کشته گردانیدند و چون خواستند که بخدمت شاهزاده آیند فوجی سوا
ران از لشکر کفار گرد اگرد ایشان فرو گرفتند سعد که غلام امیر المؤمنین
علی بود علیه السلم با پنج تن از موالیان و چاکران امام حسین علیه السلم
که قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و عمر بن قرطه و عظمهٔ بن وحادبو
دند بمدد ایشان رفتند و بواسطهٔ کثرت مخالف و ضربهای متوالی و مترا
دف هر هشت تن ازین ششدر فانی متوجه مناظرهٔ تماشت کاه بهشت
شدند رضوان الله علیهم اجمعین و درین محل از یاران و ملازمان و چاکران
امام حسین پنجاه و سه تن شربت شهادت چشیدند و از جهان فانی
رحلت نمودند و از مردان عشیره غیر شاهزاده و امام زین العابدین
نوزده تن باقی ماند شانزده تن خویشان و برادران و فرزندان بو
دند و دو تن از یاران و یکنفر از غلامان چنانچه بتفصیل مذکور میشود

چو نوبت با آل پیمبر رسید جهان جامهٔ صبر در هم درید زمین شد پر از فتنه و ولوله
فلک گشت پر شورش و غلغله بیت زبان روزگار به زاری زار میگفت
چیست یارب کاتشی در عرصهٔ عالم زدند فتنهٔ انگیختند و عالمی بر هم زدند
و فلک دوار بلسان اضطراب و اضطراب مضمون این سخن بگوش جها
نیان میگفت نظم ناشده روز قیامت اهل عالم را چه شد ناما
نادمیده صور فرزندان آدم را چه شد چون امام حسین دید که از یاران
و هواداران کسی نماند سوز حیرت بر دل آنحضرت غالب گشته آتش
شعبناک بر شید اهل و بیت دانستند که ملال آنحضرت بجهة ایشانست همه
متفق الکلمه گفتند ای نور دیدهٔ مسند صدر رسالت و سرور سینهٔ شا
عرصهٔ ولایت هیچ اندیشه بخود راه مده و داغ ملال بر سینهٔ بی کینه
منه که ما زندگی خود بعد از تو نمیخواهیم خواهش ما آنست که امروز در
قدم تو سر بازیم تا فردا در میان محشر سر برافرازیم سوختهٔ داغ محنت
تو ییم ما را از شعلهٔ بلا چه بیم غرقهٔ دریای مودت تو ییم ما را از سیل هلاک
چه باک اگر خانهٔ تن بطوفان محن ویران گردد چون منزل دل بسعی معمار
عمارت تو معمور است چه اندیشه بیت ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا

کو بیا سیل غم و خانه زبنیاد ببر   امام حسین بگریست و دعای خیر در
شان ایشان بتقدیم رسانند پس اول کسی که از اقارب قریبهٔ شاهزاده
جنگ عبد بن مسلم عقیل
پیش آمد عبدالله بن مسلم عقیل بود گفت یا بن رسول الله مرا دستوری
ده تا مرکب همت بعرصهٔ آخرت رانم و سلام شما بمسلم بن عقیل رسانم امام
حسین فرمود که ای پسر هنوز از داغ هجران پدرت بر نیاسوده ام و بنوحهٔ
در اندوه برادران نورستهٔ جهان نادیدهٔ تو بوده ام این زمان از سوز
فراق خود مرا بر آتش منه و شربت تلخ هجران بر بالای جام زهر آلود مصیبت
پدرت بمن مده یادگار مسلم عقیل توی ترا الم مفارقت پدرت بس است
مادرت پیش گیر و هنوز که بجائی هست سر خویش گیر این قوم همه چشم بر
من دارند و تا مرا نبینند پروای دیگری نمی کنند عبدالله گفت یا بن
رسول الله بحق ذات پاک معبودی که جدت را بحق بخلق فرستاد که مرا
بمیدان گذار و از کارزار مخالفان مدبر باز مدار تا من در خدمت تو
درجهٔ پدر دریابم اول کسی که در وفاداری تو جان فدا کرد پدر من بود
نخستین از اقربا که در هوا داری تو سر باز زد من باشم امام حسین اورا
در کنار گرفت و گفت ای مونس و غمگذار و ای پسر عم مرا یادگار چشم تو

روشن و دلم بتو خرم بود این نیز بر من حرام شد و در دنیی مصاحبت
ما با تمام رسید پس وی بر وداع کرده دستوری داد عبدالله رجزی آغاز
کرده مرکب را بجولان در آورده مبارز طلبید گاهی چون مریخ تیغ زن
بشمشیر آبدار کار میفرمود و گاهی چون ثاقب به نیزهٔ آتش بار حمله مینمود
بانتقام پدر بنای ابدان مبارزان را زیر و زبر میکرد عمر سعد روی بقدامه
بن اسد فزاری کرد و گفت ای قدامه تقدیم مراسم حرب کردهٔ بیرون رو
و دلیروار متوجه این سوار هاشمی شو شاید که بلای او از سر لشکر دفع کنی
و خود را در میان لشکر کوفه و شام نامدار گردانی قدامه با سلاح تمام
بر اسب سوار شد از ین مرکبی تیزگامی راه انجامی بی آرامی که بگرم روی
تا زرده خورشید همعنان و در طی منازل و قطع مراحل با پیک ماه جهان
پیما توامان بودند نظم چو اشک عاشقان گلگون و خوش رو
جهان پیما تر از شبدیز خسرو   به سرعت بر فلک پیشی گرفته
به پویه با قمر خویشی گرفته   تازان تازان بدلنوازی عمر سعد
نازان در برابر عبدالله مسلم آمد عبدالله به نیزه بر و حمله کرد قدامه
مرکب از جا بگشت برانگیخت از پیش او بیرون شد هر گاه عبدالله بر وی

حمله کردی او را و بکردانیدی و هر چند عبدالله در عقب وی تاختی بدو
نرسیدی چه مرکب عبدالله درین روزها آب نچشیده بود و علیق نیافته
عبدالله از تاختن فروماند نیزه بیفکند و تیغ برکشید بیک گوشهٔ میدان
بایستاد قدامه چون دید که عبدالله نیزه ندارد بغایت شادمان شد و
مرکب برانگیخته نیزه حوالهٔ سینهٔ انجناب کرد عبدالله خود را خم داد تا
نیزهٔ او درگذشت پس بجانبه ازین بازآمد قدامه اسب را بازگردانیده
میخواست که حملهٔ دیگر بیارد که عبدالله تیغی بزد بر دهانش که با یک
نیمهٔ سرش بر آن شد پس دست بزد و کمربندش را گرفته از پشت مر
کبش درگردانید و فی الحال بر مرکب او سوار شده اسب خود را بغلام
خویشتن داد و نیزهٔ خویشتن را از زمین در ربود و مبارز طلبید و رجزی
میخواند که ترجمهٔ بعضی از ان ابیات اینست ابیات

امروز به بینم پدر سوخته جان را | پیش شه مظلوم کشم روح و روان را
یا دولت جاوید در آغوش در آرم | در جنت فردوس عروسان جنان را
زان پیش که با شیر بخلوت بنشینم | با خاک برابر کنم این جمع سگان را

راوی گوید که چون چون سلامهٔ بن قدامه شجاعت عبدالله را دید

عمر سعد را گفت ای سپهسالار بدانکه من جنگهای بسیار کرده ام و
دلیران کاری و مبارزان کارزاری دیده ام بجرات و شجاعت
این جوان هاشمی ندیده ام بیت سالها لعبت نماید فلک چوکان قد
تا چنین شاه سواری بمیدان آرد اما چون سپاه مخالف آن حرب و
ضرب مشاهده کردند همه هراسان شده هیچکس از سرهٔ آن نبود که
پیش وی بیرون آید عبدالله ساعتی بایستاد و مبارزی پیش وی نیامد
از تشنگی بی طاقت شده بر میمنهٔ دشمن حمله کرد و میمنه را برهم زده چند
مرد و مرکب را در ورطهٔ هلاک افکند از جمله حمیر حمیر را که بقیهٔ خوارج نهروان
بود و پسرش کامل بن حمیر را بغرقاب مرگ در افکند پس از میمنه برگشت و
قطره قطره خون از شمشیر او میچکید و خود را بر قلب لشکر زد و قرب بیست
کس را بقتل رسانید و صالح بن نصیر را همانجا بکشت و از انجا روی بمیسره
نهاده داد مردی بداد و با قدامهٔ حبشی که پهلوان لشکر عمر سعد بود و با
برابر افتاده شر او را نیزه کفایت کرد و آنکه خواست که بلشکرگاه خویش
بازآید که پیادگان سر راه بر وی گرفتند و خداع و مشقی ناگاه از عقب
وی در آمده بیک ضرب تیغ سر دو پای اسبش را قلم کرد اسب از پای در

آمد و عبدالله سنگ از مرکب فرخنده خود را در روی زمین استوار
گرفت نوفل بن مزاحم حمیری در آمد و بطعن نیزه و گویند عمر بن صبیح
صیدادی بزخم تیر آن خلاصهٔ خاندان عقیل را قتیل ساخت **نظم**

دریغ و درد که خورشید آسمان کمال — غروب کرد ز اوج شرف ببرج زوال
همای روح شریفش گشاد بال برفت — ازین نشیمن فانی بآشیان وصال

حرب جعفر بن عقیل

چون عم او جعفر بن عقیل برادرزادهٔ خود را کشته دید و بخون آغشته
رشتهٔ طاقتش بگسیخت و زار زار بگریست و از امام حسین دستوری خواسته
روی بمیدان نهاد و رجزی میخواند که ترجمهٔ بعضی ابیات اینست **نظم**

قرة العین عقیلم من و مولای حسین — دل جان پاک ز آلایش هر تهمت و شین
پسر عم منست این شه و شهزاده که هست — قرة العین نبی چشم و چراغ ثقلین
این حسین ابن علی است که جبرائیل امین — پرورش داده ورا در حلل اجنحتین

هر مبارزی که بمیدان آن صفدر می آمد فی الحال از جان و جهان برسی
نهال نهاد ایشان را بضرب تیغ از بیخ بر میکند و بهر طرف از کشته پشته
میساخت چون آن سگان مردم خوار درماندهٔ کارزار او شدند بیکبار
در میانش گرفته طعن و ضرب بروی گشادند عاقبت سفینهٔ سینه اش

گرداب اضطراب و کشتی وقار و اصطبارش در غرقاب ضجرت و اضطرار
افتاد و در دریای شهادت غوطه خورده گوهر شرف بکف آورد **نظم**

در فرقت آن نور دل و راحت روح — خانها همه محزون شد و دلها مجروح

و چون فرزندان ارجمند عقیل از عقبهٔ دنیا باز رست برادرش

حرب عبدالله بن عقیل

عبدالرحمن عقیل بمیدان در آمد کمر مردی بر میان بسته بر
مرکبی تازی نژاد برنشسته شمشیری چون قطرهٔ آب حمایل کرده و حربهٔ
چون شعلهٔ آتش بدست گرفته **بیت** دمادم بدان حربهٔ مردکش
بهر دم کشی دست میکرد خوش — عاقبت شهادت نوش کرد و
عبدالرحمن به مقعد صدق رسید و چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت

حرب محمد بن عبدالله بن جعفر طیار

بفرزندان جعفر طیار در آمد و پیش از همه محمد بن عبدالله بن جعفر بنزد
آن سرور آمد و گفت ای شاهباز بلند پرواز عرصهٔ ولایت وای
عنقای دلربای جانفزای قاف قرب و هدایت مرا دستوری ده
که آرزوی من آنست و مدعای خاطر فاطر من چنان که پیش از آنکه با جد
پاکیزه سرشت در فضای مینوش هوای بهشت طیران کنم و ببال شهادت
روی بآشیان سعادت آرم چنانچه مرغ دانه برمیچیند دانهٔ وجود

این جغد صفتان ویرانهٔ ادبار و بوم سیرتان آشیانهٔ انکار و استکبار
را بمنقار کارزار از عرصهٔ جهان ناپایدار برچینم امام حسین او را اجازت
داده محمد روی بمیدان نهاده رجزی کرد نوز الائمه آورده که ترجمهٔ
رجز او اینست که ای اهل کوفه و نااهلان شام **نظم**

با شما کارزار خواهم کرد   بر شما کارزار خواهم کرد   وز برای دل حسین علی
جان خود را نثار خواهم کرد   تا کنم دست ظالمان کوتاه   تا بجرب استوار خواهم کرد
کین جعفر ز شما بخواهم خواست   سر دل آشکار خواهم کرد   شکوهٔ در پیش جعفر طیار
از شما بیشمار خواهم کرد

حرب میکرد و روی میدان را از مغز سر دلیران
چرب میکرد تا باخر با شاهباز روحش در حوصلهٔ
مرغان سبز بال بهشت آرام یافت و زینب خواهر امام حسین در فراق فرزند
دلبند خود بنالید و امام حسین او را تسلی داده خاموش گردانید اما
برادر محمد که عون بن عبد الله بود چون برادر را کشته دید بی اختیار
خود را در میدان افکنده قاتل برادر را دید بر زبر سروی ایستاده اول
بیک ضربت کار او تمام ساخت انگاه نزد امام حسین آمد و عذر خواهی
نمود که ای خال بزرگوار از فراق برادر بیخود بودم از حضرت شما استجازه

حرب عون عبد الله بن جعفر طیار

نمنوده بمیدان رفتم حالا کرم فرموده مرا اجازت ده امام حسین او را
پیش طلبیده در کنار گرفته وداع فرموده دستوری داد و عون
بمعرکه درآمد و رجزی میخواند که ابو المفاخر ترجمهٔ رجز او برین وجه آورده **نظم**

ماییم بقوت عیان نهان   برخواسته از ره کمانها   در معرض رغبت شهادت
بر دست نهاده نقد جانها   چون اختر تیغ زن کشیده   کز خدمت تو ملول کردیم
وز زیر و زبر شود جهانها   یا بفروشیم حاش لله   وصل تو با صل خان و ما نها

یکینه برادر مبارز خواست و به تیغ فولاد شاخ حیات از درخت
نهاد ایشان میکاست عاقبت از سر زندگی عاریتی برخواست و
و منزل **بالاحیاء عند ربهم** بمعدار مکرم خود بیاراست بعد از
شهادت خواهرزادهای آن امام مظلوم نوبت به برادرزادهای
مغموم مهموم رسید اول عبد الله بن حسن جوانی بود نوخواسته چون
ماه ناکاسته و سرو آراسته پیش عم عزیز خود آمد و گفت ای خلا
صهٔ خاندان امامت و رسالت و نقاوهٔ دودمان ولایت و کرامت
مرا دستوری ده که طاقت فراق خویشان ندارم و بار مهاجرت ایشا
نرا تحمل نمی آرم امام حسین گفت آه ترا چون اجازت دهم که تو مرا یاد

محاربه عبد الله بن حسن علیه السلام با لشکر شام

در دیده ام از هجر سنانها   ای قبله طراز و زینب نازی
ما کافیه ز زینب غمیم از آنها

کار بر داری و با جابان شیرین برابری عبدالله گفت ای عم هوای
آن دارم که سر در قدمت فدا سازم و بقدر امکان در دفع خصمان بکوشم
پس از شاه زاده اجازت یافته روی بمیدان نهاد و میگفت نظم
انا سکونی فانا فرع الحسن سبط النبی المصطفی والمؤتمن و انیات
ابو المفاخر در ترجمهٔ رجز او اینست و بس زیبا گفته است نظم
خواجهٔ هر دو جهان جدّ منست ،، هادی راه حق این عمّ منست ،،
پدرم هست چو فرزند نبی ،، جدّ دیگر ولی ذو المنن است ،،
پدر محترم محتشم ،، نور بینائی زهرا حسن است طایر قدس
و عم پدرم ،، شده طیار مرصع بدن است ،، تو چه مرغی و ترا خار جیان
روش پرورش اندر چه فن است ،، حاصل عمر شما اهل نفاق
تابع و پی روی اهرمنست ،، زود رفتن بسقر کار شماست
جان ربودن ز بدن کار منست ،، راوی گوید که چون عبدالله بمیدان
آمد بطلب مبارز توقف نکرد و از گرد راه رو بلشکر عمر سعد نهاد مانند
دیگ به پسر سعد رسید خرمن عمر بیست و دو کس بباد فنا داده عمر سعد
از بیم تیغ شاهزاده عنان برتافته در میان سواران گریخت و عبدالله ،،

بمیدان

بمیدان بازگشته زمانی برآسود آنگاه مبارز خواست چون عمر سعد دید که
عبدالله روی بعرصه کاهی میدان آورد باز پیش صف آمده مردان را بر
حرب تحریص میکرد و وعدهٔ زر و خلعت و غلام و مرکب میداد
بختری بن عبد شامی پیش آمد و گفت ای پسر سعد دعوی سالاری
میکنی و داعیهٔ سپاه سالاری داری ننگ میکنی بختی از تیغ این جوان
هاشمی عمر خجل شده گفت ای بختری جان عزیز است و عمر بی بدل اگر
ننگ بختی جان نبردی و عمر عزیز را وداع کردی و اگر خواهی که راستی
سخن مرا بدانی اینک این پسر در میدان ایستاده است و دیدهٔ انتظار
در راه نهاده برو با دست برد هاشمیان به بینی و از درخت کارزار
ایشان میوهٔ ناکامی و بد فرجامی بچینی نظم سر و تاج از دعوی انگیختی
بناموس رنگی برآمیختی برو تا بدانی که این مرد کیست بدانی که انجام این کار چیست
چو آنجا رسی بر تو کین آورد ز تندی گره بر جبین آورد جبانت دهد مالش تیغ تیز
که یا مرگ خواهی از و یا گریز بختری از سخن عمر سعد منفعل شده آتش غضبش
مشتعل گشته با پانصد سوار که خاصهٔ آن لعین بودند روی بعبدالله
نهاد و از صف سپاه امام حسین محمد بن اسد و اسد بن ابی دجانه و فیروزان

غلام امام حسین بمدد کاری شاهزاده آمدند فیروزان خود را در پیش
افکنده برابر بحتری آمد و بحتری از خشم بر فیروزان حمله کرد و فیروزان نیز با وی
درآویخت عبدالله بن حسین بر غلام خود بترسید و نیزه بر گرفته روی بدان
سواران نهاد و محمد اسد نیز در عقب وی حمله کردند فیروزان چون دید که
شاهزاده رسید او نیز از بحتری برگشته با ایشان متفق شد و بیک حمله آن
پانصد سوار بر داشته میدوانیدند تا بقلب لشکرگاه رسانیدند شبیث
ربعی با پانصد سوار از پیش صف جنبیده بانک بر بحتری زد که شرم نداری
که با این همه سوار از پیش چهار کس روی بگریزی آری پس او را با لشکر او
باز گردانید و خود با پانصد سوار گرداگرد آن چهار مبارز نامدار فرو گرفتند
عبدالله روی بشبیث آورد و محمد و اسد با وی بودند اما فیروزان دیگر باره
بر بحتری حمله کرد و لشکر او را زیر و زبر گردانید از ابن سعد منقولست که گفت
من حرب فیروزان را تفرج میکردم بخدا سوگند که اگر یک شربت آب یافتی
همه لشکر ما را کفایت کردی از غایت شجاعتی که داشتی و من شمردم صد و سی
کس را بنیزه و بیست کس را بشمشیر هلاک کرد راوی گوید که فیروزان از
بسیاری حرب کوفته شد برگشت که بملازمت امام حسین رود که عثمان

موصلی از عقب وی درآمد و بخنجر نیزه بر کمر وی زد که از اسب درافتاد
و اسب رم کرده روی بصحرا نهاد اما فیروزان چون پیاده بماند نیزه
بیفکند و سپر در سر کشید و تیغ از نیام برآورده با آن مدبران درآویخت
اما اسد بن ابی دجانه چون فیروزان را پیاده بدید بانک بر مرکب زده حمله
کرد و از حلقه که گرد فیروزان فرا گرفته بودند چهار ده کفت ای برادر جهد
کن و بر اسبی نشین فیروزان خواست که سوار شود که ناگاه از چهار طرف
ایشان درآمده آغاز حرب کردند اسد فیروزان را بگذاشت و پیش ایشان
باز شده و بنیاد حرب کرد و دست بطعن و ضرب بگشاد در اثنای محاربه
بحتری از دست راست اسد درآمد و نیزه بر پهلوی وی زد که سر سنان
از پهلوی دیگر بیرون آمد و نیزه از دست اسد بیفتاد خواست که تیغ
برکشد و پیتش کار نکرد ازرق بن هاشم درآمد و بیک ضرب تیغ کار
اسد را تمام کرد اما عبدالله بن حسین با شبث ربعی درآویخته بود و در اثنای
حرب هفده زخم بر وی زده بودند عاقبت بکوشید تا آن قوم از وی
گریزان شدند چون دیگر بار دید که لشکر گرد اسد و فیروزان فرو گرفته
اند بجانب ایشان تاخت در محلی رسید که اسد شهید شده بود عبدالله

از اندوه وی درآمد و قاتل او را بیک ضرب نیزه هلاک کرد و نجبری را
مجروح کردانیده لشکر از وی در رمیدند و او پیش آمد و فیروزانرا دید
افتاده دست دراز کرد و او را از زمین در ربود و در پیش زین گرفته روان
شد اسب عبدالله قدمی چند رفته فرو ماند چه فزون از صد چوبه تیر بروی
زده بودند اسب گرسنه و تشنه بسیار بهر جانب دویده چون دو تن
سوار شد طاقت نیاورده بایستاد عبدالله پیاده شد و فیروزانرا
فرو گرفت عمش عون علی چون ویرا پیاده دید مرکب بتاخت و جنیبتی گرفته
بیاورد تا عبدالله سوار شده و بازوی فیروزانرا گرفته بدست عون داد
عون و خواست که براه درآید فیروزان بافتاد جان بحق تسلیم کرد عبدالله
بگریه درآمد و عون نیز گریان گردید و بر فوت فیروزان دریغ خوردند نظم
از غم و حسرت یاران وفادار دریغ ٭ ترک احباب گرفتند بیکبار دریغ
با لب تشنه بخون غرقه برفتند افسوس ٭ ما بماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ
دیگر باره شاهزادهٔ مؤتمن عبدالله بن حسن دست توکل در حبل المتین حسبی الله
استوار کرده و پای یقین در رکاب وما توفیقی الا بالله آورده دل از دنیا
و ما فیها برداشته و عنان اقتدار بقبضهٔ ارادت آفریدکار گذاشته بیت

روان کرد رخش عنان تاب را ٭ برانگیخت چون آتش آن آب را
و روی بلشکرگاه مخالفان آورده مبارز طلبید هیچکس آرزوی حرب او نکرد
هر چند عمر سعد مبالغه میکرد هیچکس بسخن او التفات نمیکرد و پسر سعد در غضب
شده لشکر خود را دشنام میداد و نفرین میکرد یوسف بن الاحجار
فرا پیش راند که یا ابن سعد منشور ملک ری تو گرفتهٔ و علم سپاه سالاری
تو داری چرا پیش نمیروی و مارا نکوهش میکنی عمر سعد جواب داد که مرا امیر
اجل عبیدالله نفرموده که بخود حرب کنم بلکه این لشکر را در فرمان من کرده که
ایشانرا حرب فرمایم پس ترا فرمان من می باید برد نه مرا فرمان تو برو با این
پسر حرب کن و اگر نه از تو پیش پسر زیاد شکایت کنم یوسف بن الاحجار
بترسید و مرکب برانگیخته بمصاف عبدالله آمد و از گرد راه نیزه حوالهٔ
سینهٔ عبدالله کرد شاهزاده طعن او را رد کرده نیزهٔ بر حلقومش زد که
سر سنان از قفا آشکارا شد و آن شقی نگونسار از مرکب درافتاده جان بداد
پسرش طارق بن یوسف چون حال پدر مشاهده کرد روی بمصاف
عبدالله آورده زبان به بیهوده گشاد و رسم حیا و ادب را بر طرف کرده
دشنام میداد و ناسزا میگفت عبدالله را طاقت برسید به نیزه بر طارق

حمله کرد طارق به سبک دستی تیغ براند و نیزهٔ عبدالله را قلم کرد و خواست
که در همان گرمی تیغ بر عبدالله فرود آورد که عبدالله دست مبارک
بیازید و سر دستش را با تیغ در هوا بگرفت و چنان بتافت که استخوان
ساعدش در هم شکست و تیغش بیفتاد عبدالله بدست دیگر کمربندش را
گرفته بهر دو دست از زینش در ربود و بر زمینش زد چنانکه استخوانها
یش خورد شد و طارق را پسر عمی بود نام او مدرک بن سهل از کشته شدن
ابن عم غبار غم و الم بر دلش نشسته بمیدان آمد و فحش بسیار بنسبت حیدر کرار
و فرزندان نامدارش بگفت عبدالله را تحمل نمانده در تاخت و تیغی محرف بر وی
فرود آورد که سر و دست یک نیمه تنش بر زمین افتاد و بعضی از بدن نا
پاکش بر زین بماند شاهزاده در آمد و پایش گرفته از اسب در انداخت و
از مرکب خود فرود آمده بران مرکب گرانمایه تا نژاد سوار شده مبارز طلبید
لشکریان از ضرب تیغ او هراسان شده سر در پیش انداختند و هول و هیبت
عظیم در دل آن لئیمان پیدا شد عبدالله چون دید که هیچ مبارز بمیدان وی
نمی آید دلتنگ شد و خواست که خود را بر لشکر دشمن زند نگاه کرد دران صحرا
نیزهٔ قوی دید افتاده دست فراز کرد و از زمین در ربوده برگرده برگرد

سر بگردانید و روی بمیمنهٔ لشکر دشمن آورد و صف ایشان را از هم بردرید
دوازده کس را بیفکند برگشته نزدیک امام حسین آمد و گفت یا عم العطش
العطش امام حسین گفت ای روشنائی دیدهٔ عم و ای بهجت فزای سینهٔ
پر غم و حالی جد و پدرت ترا آب خواهند داد و مرهم راحت بر جراحتهای دل
تو خواهند نهاد پس عبدالله بدین بشارت مسرور گشته روی بمیدان
نهاد و بیکبار پنج هزار سوار بر وی حمله کردند و به تیغ و تیر و ناوک و سنان
و زوبین و خنجر زخم بر وی میزدند و او بقوت بازوی ولایت مردی
افکند تا از کار باز ماند خواست که حمله کند و از یک طرف بیرون رود ناگاه
نکردند عباس بن علی که علمدار لشکر بود علم دار بدست علی اکبر داده با برا
درش عون علی مدد خورده بود و خون بیشمار از وی رفته آهسته میراند
ناگاه فیهان بن نمیر از عقب وی درآمد و زخمی بر میان دو کتف شاهزاده
زد چنانچه از مرکب در افتاد و بدان فتادن قدم در عالم قدس نهاد عباس
باز پس نگریست و آن حال مشاهده کرد در تاخت و سر فیهان را بیک ضرب
تیغ مقدار ده گام دور انداخت پسرش حمزة بن فیهان خواست که زخمی
بر عباس زند عون علی پیش دستی کرده به تیغ تیز دست و نیزهٔ حمزه را

بینداخت و عباس به تیغی دیگر کار آن ناتمام را تمام ساخت و عبدالله را
برداشته پیش خیمهٔ امام حسین آوردند مخدرات اهل بیت نوحه و زاری
آغاز کردند و مادرش بشعلهٔ آه جهانسوز آتش حیرت و حسرت در دل اولاد بتول
ولایت می افروخت **بیت** ز باغ ناز رفتن سروی چنین دریغ
گنجی چنان نهفته بزیر زمین دریغ   افسوس ازان نهال چمن جوانی که در اوایل
نوبهار زندگانی بخزان اجل پژمرده شد و دریغ و افسوس ازان چشمهٔ آب زندگانی
که از سموم صرصر اجل ناگهانی چون نقش مهر بر باروی افسرده گشت **نظم**
دردا که دل از حادثه غمناک افتاد   در دیده ز سیل اشک خاشاک افتاد
نوباوهٔ باغ عمر از شاخ امید   بی انک رسیده بود بر خاک افتاد
راوی گوید که چون قاسم بن حسن چهرهٔ برادر خود را که گل بوستان
ناز بود بخار آن حادثهٔ جانگداز ناخراشیده دیده آه جگرسوز از نهاد غم اندوز
او برآمده پیش عم بزرگوار خود آمد گریان گریبان و دلی از آتش حیرت بریان
گفت ای شاهزادهٔ دو جهان مرا دیگر قوت مفارقت اقربا نمانده و زمانه از
از بر سرور و بهجت بر خاک اندوه و مصیبت نشانده دستوری ده تا کینهٔ
برادر را بازخواهم و سوال اهل ضلال را بزبان تیغ و تیغ زبان و نوک

حرب قاسم بن حسن علیه السلم

سنان

سنان جواب گویم امام حسین گفت ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری
و درین عرصهٔ بلا انیس جان فگاری من ترا چگونه اجازت دهم و داغ
فراق تو بر سینهٔ پر غم نهم مادر قاسم نیز از خیمهٔ بیرون دوید و دامن
قاسم را بر دست پیچیده فریاد برکشید **بیت** ای بدلم گرفته جا لطف کن از نظرم مرو
مرهم سینهٔ چون توئی مرهم دیده هم تو شو   القصه قاسم اجازت حرب
نیافت و برادران امام حسین تهیهٔ محاربه میکردند قاسم بخیمه در آمد
و بر سر بازوی اندوه نهاده بنشست ناگاه یادش آمد که پدر تعویدی
بر بازوی وی بسته بود و فرموده که در وقتی که اندوه بسیار و ملال
بیشمار بر تو غلبه کند این تعوید را باز کن و بخوان و دید انچه نوشته است
عمل نمای قاسم گفت تا من بوده ام مرا چنین حالتی دست نداده و بدینسان
مصیبتی روی ننموده اکنون محل آنست که با این تعوید عمل نمایم پس تعوید را
از بازو بگشاد که امام حسین بخط مبارک خود نوشته است که ای قاسم
وصیت میکنم ترا که چون بینی که برادرم عمت حسین در کربلا بدست
شامیان دغا و کوفیان بی وفا گرفتار شده باشد زنهار که سر خود را در قدم
وی اندازی و جان خود را برای وی در بازی هر چند ترا از مصاف باز دارند

مبالغه نمائی و در الحاح و ابرام افزایی که جان فدای حسین کردن مفتاح
باب سعادت و وسیلهٔ ادراک اقبال دو جهان است **بیت** کدام کشتهٔ عشق دوست
رو بر خاک که جان غرقه بخونش قرین رحمت نیست قاسم این وصیت
نامه را بر خواند و خرم شد فی الحال بخدمت شاهزاده آمد و نوشته را پدر بزرگوار را
بدست عم نامدار خود داد چون شاه شهیدان بدان مکتوب نظر کرد آه سوز
ناک از جگر بر کشیده زار زار بنالید و گفت ای جان نظر کرده عم و راحت دل
پر غم این وصیت پدر تست می خواهی که بدان کار کنی قاسم فرمود بلی یا عم بزرگوار
پس امام حسین فرمود که مرا هم در بارهٔ تو وصیتی دیگر فرموده من نیز داعیهٔ دارم
آنجا که از اینجا آرم بیا یا ساعتی بدین خیمه در آییم و بدان وصیت من نیز قیام
نماییم پس دست قاسم را گرفته بخیمه در آورد و امام حسین برادران خود عون و
عباس را بخواند و مادر قاسم را گفت جامهای نو در قاسم پوشش و خواهر خود زینب
را گفت عیبهٔ جامهٔ برادرم حسن را بیاور فی الحال در پیش وی حاضر کردند سر عیبه
را بگشاد و دراعهٔ امام حسن و یک جامهٔ قیمتی خود در قاسم پوشانید و عمامهٔ زیبا
بدست مبارک خود بر سر وی بست و دست دختری که نامزد قاسم بود گرفته گفت
ای قاسم این نامزد امانت پدر تست که بتو وصیت کرده تا امروز نزد من بود

اکنون

اکنون بستان پس دختر را با قاسم عقد بست و دستش بدست وی داد و
از خیمهٔ بیرون آمد قاسم از یک جانب دست عروس گرفته در روی مینگریست
و سر در پیش می افکند که ناگاه از جانب دیگر آواز لشکر عمر سعد بر آمد هیچ
مبارزی دیگر مانده است قاسم دست عروس رها کرد و خواست
که از خیمه بیرون آید عروس دامنش بگرفت و گفت ای قاسم چه خیال کردهٔ
و عزیمت کجا داری **نظم** بگو کز بر من چرا می روی مرا میگذاری
کجا میروی قاسم گفت ای نور دیده عزم میدان دارم و همت
بر دفع دشمنان میگمارند دامنم بگذار که عروسی دامادی ما بقیامت
افتاد **نظم** غباری بر دمید از راه پیدا شبیخون کرد بر نسرین شمشاد
بیامد ابرهای از دریای اندوه فرو بارید سیل کوه تا کوه ز روی دشت
بادی تند برخاست هوا را کرد با روی زمین راست رسید از عالم غیبی
صدایی صدائی نه ندای آشنایی که احسنت ای زمانه وی زمین زه
عروسا نزاید اما دان چنین ده عروس میگفت میگوئی عروسی با قیامت
افتاد فردای قیامت ترا کجا یابم و بچه نشان بشناسم گفت مرا نزد یک جدت
و پدرت طلب و بدین آستین دریده بشناس پس دست فراز کرد و سر

آستین بدرید غریو از اهل بیت برآمد و زبان حال گفتند بیت
قاسما این چه ظلم و بیدادیست / این چه آیین رسم دامادیست
اما چون امام حسین دید که قاسم بمیدان میرود گفت ای جان عم بپای
خود بگورستان میروی بدین گونه نتوان رفت پس دست زد و گریبان
او را چاک کرد و هر دو سر دستارش بجانب رویش فرا گذاشت و لباسش
بشکل کفن در پوشید و تیغ خود بدستش داد و بمیدانش فرستاد قاسم روی
بمیدان نهاده آغازی رجزی کرد که ترجمهٔ بعضی از ابیاتش ابو المفاخر برین
منوال آورده منظوم دل خریدار جاه خواهم کرد / جان نثار شاه خواهم کرد
آب بندو باد تازی را / بر شهادت گواه خواهم کرد / بلبل آیین بنغمه های حزین
بانگ واسیداه خواهم کرد / کبریا را وکیل خواهم ساخت / مصطفی را گواه خواهم کرد
با بتول و علی شکایت قوم / در حریم اله خواهم کرد / طرید میکرد و جولان مینمود
و مبارزی می طلبید تا بسیاری سر از تن بر کند از بسیاری که از ایشان بخاک افکند دیگر
هیچ مبارز بر حرب او مبارزت نکرد قاسم در برابر لشکر عمر سعد آمد و آواز
داد که ای جفاکاران بی وفا وای تیره رویان بی صفا نسبی یاران و هواداران
امام حسین شهید کردید و از خویشان و اقربای دمار برآوردید اکنون جمعی ز

پریشان حال مانده اند هیچ وقت نیامده است که دست از ما بازدارید
و روی بکوفه آرید و ما را ازین تشنگی و بی برگی بگذارید و از آنچه کرده اید پشیمان
شوید و مخاطب بدین سخن عمر سعد بود بیت دگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار
و زآنچه با دل ما کرده پشیمان باش / عمر سعد جواب داد که وقت نیامده
که شما از سر نافرمانی در گذرید و بعاقبت کار خود فرو نگرید و در سلامت
بر خویش بگشائید و به بیعت یزید و پسر زیاد در آئید قاسم بروی و بر امرای
وی نفرین کرد و گفت ای شقی دین را بدنیای دنی بفروخته و متاع امانت
را بآتش خیانت سوخته بدین عجوزهٔ غدار فریفته گشته و قبالهٔ خواستگاری
او را بدست غرور نوشته و ندانسته که او بعقد هر کس در آید دو سه
روزی پیش او نپاید بیت جمیله ایست عروس جهان ولی خوش باش
که این مخدره در عقد کس نمی پاید / ای عمر امروز اسب خود را آب داده
گفت بلی آب داده ام آنگاه سوار شد قاسم گفت ویلک یا ابن سعد
وای بر تو ای پسر سعد دعوی مسلمانی میکنی و اسب را سیراب میداری
و شهسوار میدان امامت را تشنه میگذاری عورات و اطفال اهل
و بیت رسول الله را صلی الله علیه و سلم از تشنگی جان بلب رسیده

وتو از بیشان آب باز میگیری و پند مذکر اذکروا الله فی اهل بیتی
نمی پذیری آخر از تشنگی قیامت براندیش و از شرمندگی در پیش
ساقی کوثر یاد کن آتش در دل عمر سعد افتاده جوی آب از چشمه
چشم بگشاد و چون از خاکساری نقد دین را بباد داده بود هیچ جواب
نداد اما روی بلشکر خود کرد که این سوار را بشناسید قاسم بن حسن است
که اگر در روز رزم شمشیر الماس فعل زمرد فام بیند آنرا چون لب خوبان
طراز پنداشته ببوسه کاری او میل می نماید و اگر تاب و پیچ کمند
بنظر آورد آید آنرا حلقه و چین زلف ماهرخان خطا و چین انگاشته بدست
بازی بان رغبت نماید بیت سپاه از چه باشد گران تا کران
نترسد ز حرب کهان و مهان شما یکان یکان پیش او بیرون مروید
و تدبیر آن کنید که اورا در میان گیرید لشکر مخالف ترسان و لرزان عزم
آن کردند که روی بقاسم آرند و قاسم از آن حال بیخبر چون دید که مبارزی
پیش وی بیرون نمی آید روی بخیمه عروس نهاد و چون بدر خیمه رسید آواز
دختر امام حسین شنید که بر مفارقت او می نالید و قاسم نیز بسیاری
آرزومند ملاقات وی بود کلمه بدین مضمون ادا کرد نظم

اندکی
برون آ لحظه‌ای جانا که بسیار آرزو دارم   وداع عمر نزدیکست و دیدار آرزو دارم
عروس آواز قاسم شنیده از خیمه بیرون دوید و گفت نظم
خوش آمدی ز کجا میرسی بیا بنشین   بیا و مسند همت ببر دو دیده جا بنشین
قاسم از مرکب فرود آمده بنزدیک وی رفت و گفت ای دختر عم و ای انیس دل
برغم جای نشستن و مجال سخن گفتن نیست که سپاه خصم خیرگی و جیرگی می
نمایند میخواهم که بصولت تیغ آبدار آتش جرأت ایشانرا فرو نشانم و حقا که
باختیار از تو مفارقت نمی نمایم بیت ز دیدار توام دوری ضروری میشود ورنی
نخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد   پس قاسم اورا وداع فرموده عزیمت
مراجعت بمیدان حرب کرد و از زبان حال عروس این نکته بگوش هوش
داماد میرسید نظم بازم ز دیده ای گل خندان چه میروی
چاکم چو گل فکنده بدامان چه میروی   سروی و جای بجز جویبار نیست
از جویبار دیده گریان چه میروی   اما چون قاسم دیگر باره بمیدان آمد
مبارز میطلبید هیچکس اجابت نکرد شعله آتش قهرش زبانه زدن گرفت
چهار بار خود را بر میمنه و میسره و قلب زده بسیاری مبارزانرا بر خاک یکسان
کرد و هر بار که از تاختن فارغ می شد بمیدان آمد و مرد میخواست درین نوبت

در نوبت که قاسم مبارز طلب کرد عمر سعد ازرق سعد را بخواند و او
سپهسالار بعضی از لشکر شام بود پس گفت ای ازرق هر سال ده هزار
دینار از یزید می ستانی و طنطنهٔ شجاعت بسمع دلاوران شام و عراق
میرسانی چرا بیرون نروی و کار این جوان را فیصل ندهی ازرق سعد گفت
ای عمر سعد این سخن از تو غریب است مرا که در ولایت شام و عراق
و مصر با هزار سوار برابر گرفته باشند بجرب کودکی میفرستی و میخواهی که نام
و ناموس مرا درهم شکنی و اینک می آید با وی محاربه کردن عمر سعد بانک
بروی زد که ای مدبر زبانت لال باد این پسر حسن مجتباست و نبیرهٔ حضرت
مصطفی است و فرزند شیر خداست بخدا که اگر او را ضربت تشنگی و درماندگی
نبودی او را عار بودی که با من سخن گفتی برو بکار تا نزد یزید مقرب و محترم
و پیش پسر زیاد محتشم کردی ازرق گفت اگر اعضای مرا بمقراض ذره ذره
سازند بجرب وی نروم اما چون تو مبالغه داری مرا چهار پسر است
همه شجاع و دلاور یکی را بفرستم تا بمیدان رفته سر او را بیارد و دل تو
ازین اندیشه فارغ نماید پس پسر مهتر خود را بخواند و از اسب فرود آمده او
را سوار کرد و شمشیر خود در میان او بست و پسر ازرق با زره تنگ حلقه و خود فولاد

و ساقین و ساعدین روی بمیدان نهاد دیگر از تنگ حلقه و زر
سرخ بر میان بسته و نیزهٔ خطی مجوهر زرعی در دست گرفته بارانکی
تمام روی بمیدان نهاده بجولان در آمد و بر قاسم حمله کرد قاسم او را
بدان شکوه و آراستگی بدید و ذرهٔ اندیشه نکرد بانگ بر مرکب زده
پیش حملهٔ او رفت نیزهٔ حوالهٔ سینهٔ او کرد و او سپر فولاد پیش روی
در آورد نیزهٔ قاسم بر سپر آمد و سنانش بشکست قاسم در غضب شده
نیزه بیفکند و تیغ برکشیده نزد وی آمد و پسر نیزه از دست بینداخت
و تیغ از نیام برآورده حوالهٔ قاسم کرد قاسم سپر پیش آورد تیغ پسر ازرق
سپر قاسم را دو نیمه کرد و پشت دست قاسم مجروح شد اما محمد انس
چون از لشکرگاه امام حسین دید که قاسم سپر ندارد از جای بجست
و سپری محکم فراخ دامن بوی رسانید دید که قاسم را بر پشت دست
زخم رسیده قدری از عمامهٔ خود بوی داد تا آنرا بربست محمد انس
ملول شده بلشکرگاه باز آمد و قاسم سپر در دست گرفته آهنگ مؤدی
خود کرد پسر ازرق دیگر باره تیغ برآورد تا بر قاسم زند پیش پسر
در آمد و از پشت مرکب بر زمین افتاده سرش برهنه شد و بر بر

موئی دراز داشت قاسم از پشت مرکب دست بیازید و موی اورا گرفته بر دست بپیچید و مرکب برانگیخت و اورا از روی زمین در ربوده گرد میدان بگردانید پس از دست بیفکند مرکب بر وی دوانید چنانچه اعضای درهم شکست پس تیغ اورا که بس گرانمایه قیمتی بود برداشت و نیزه در ربود و بایستاد و مبارز طلب کرد ازرق چون نگاه کرد پسر را بدان خواری وزاری کشته دید بگریست و پسر دومین از غصهٔ برادر مرکب بمیدان تاخت و گرد قاسم گردیدن گرفت وگفت ای بی رحم بکشتی جوانی را که در همهٔ شام نظیر نداشت قاسم گفت یا عدو الله هم اکنون ترا ببرادرت در رسانم و درآمد و نیزهٔ بر پهلویش بزد که از جانب دیگر بیرون آمد پس دیگر بار مبارز طلبید برادر سیم که آن حال بدید جامه بدرید خاک بر سر کرده بخروشید و نزد پدر آمده دستوری خواست تا بمیدان رود پدرش اورا بغایت دوست میداشت اجازت نداد بگفت پدر التفات نکرده بانگ بر مرکب زد و نفرین کنان در برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان بیهوده وی استماع کرد نیزهٔ بر شکمش زد که از پشتش بیرون آمد ازرق چون دید که دیگر پسرش نیز کشته شد از اسب

فرود

فرود آمده خاک بر سر میکرد و میگریست و سلاح بر تن راست میکرد بعزیمت آنکه بحرب قاسم بیرون رود پسر چهارمین نگاه کرد و پدر را بدان حال بدید از پدر هیچ نپرسید و بانگ بر اسب زده برابر قاسم آمد و آغاز دشنام کرد و آهنگ حرب کرد پسر ازرق نیزهٔ حوالهٔ شاهزاده نمود قاسم تیغی که در دست داشت بزد و دست راست وی را با نیزه قلم کرد و آن مدبر برگشته روی بهزیمت بنهاد و خون از وی میرفت چون نزدیک لشکر خود رسید از اسب درافتاد و جان بداد اما ازرق چون چهار پسر را کشته دید جهان روشن بر چشمش سیاه و تاریک شده از غایت خشم سلاح بر خود راست کرد و بر مرکب تازی نژاد سوار شده چنان مرکبی که با آهن خایی و تیز روی با آتش رضیع اللبان و از تیز گامی و خوش خرامی با باد شریک العنان بود نظم

ز نعل او همه صحن زمین گرفته هلال   ز گوش او همه روی هوا گرفته سنان
نه در مفاصل او سستی از تاب رکاب   نه در طبیعت او نفرتی ز باد عنان

آهنگ میدان کرده در مقابل قا بایستاد و گفت ای سنگین دل بی انصاف چهار پسر مرا بکشتی که در تمام عراق شام و مثل ایشان نبود قاسم فرمود که

چه غم ایشان میخوری همین لحظه ترا بایشان رسانیم و دران منزل که
ایشان نزول کرده اند فرود آریم اما چون امام حسین دید که ازرق
سعد که در برابر قاسم آمد بر قاسم بترسید چه آن مدبر در مبارزت شهرتی
تمام داشت پس امام حسین دست بدعا گشوده نصرت قاسم از حضرت
آفریدگار درخواست و مردم از دور و نزدیک نظاره آن دو مبارز
میکردند ازرق نیزه بر قاسم حمله کرد و قاسم حملهٔ او را قبول نموده در صدد
رد درآمد و هرچه او می بست این می گشاد تا دوازده طعن در میان ایشان
رد شد ازرق در غضب شده نیزه بر شکم اسب قاسم زد و مرکب از پای
درافتاده قاسم پیاده بماند امام حسین محمد انس را گفت جگر گوشهٔ برا
درم را دریاب و این جنیبت بوی رسان محمد انس جنیبت امام حسین
را بنزدیک قاسم آورد تا سوار شد و بر ازرق حمله کرد ازرق بر اسبی
گلگونی نشسته بود چون کوه پاره و برگستوانی مغربی برافکنده کنارهای آن
بزر و سیم آراسته بود پس حملهٔ قاسم باز شد و به طعن دیگر میان هر دو
رد شد عاقبت ازرق تیغ برکشید و بقاسم درآمد قاسم نیز تیغی چون برق
سوزان از نیام برآورد و چون رعد خروشان طنطنهٔ نعره از جگر بر

کشید

برکشید بیا تا ببینم که در چکاری و از هنرهای مردان چه داری بیت
بیا تا نبرد دلیران کنیم   درین رزمگه جنگ شیران کنیم   ببینیم کز ما بلندی کراست
درین کار فیروزمندی کراست   چون ازرق درنگریست و آن تیغ در دست قاسم بدید
گفت ای قاسم من این تیغ را بهزار دینار خریده ام و بهزار دیگر بزهر آب
داده بدست تو چگونه افتاده قاسم گفت این یادگار پدر منست که بمیراث گر
فته ام و میخواهم که ترا شربت این تیغ بچشانم و بفرزندانت در رسانم ای
ازرق روا باشد که تو مردی سپاهی باشی در وقت سوار شدن تنگ
اسب را احتیاط نکنی تا بدین زودی سست شده نزدیک است که زین از
پشت مرکب درگردد ازرق پشت خم کرد تا تنگ اسب را ببیند که قاسم
به تنگ وی درآمد و ضربتی زدوش بر میان که چون خیار ترش بدو نیم کرد
غریو از لشکر شام برآمد فی الحال قاسم از مرکب فرو جسته بر اسب وی
سوار شد و جنیبت امام حسین را لگام گرفته بلشکرگاه خود آورد و چون
نزدیک امام حسین رسید از مرکب پیاده شده رکاب سعادت انتساب
عم عالیجناب خود را بوسه داد و گفت واعماه العطش العطش حقا که اگر یک
شربت آب یابم دمار از روزگار اینها برآرم امام حسین گفت نزدیک

شده که از دست جدّت شربت کوثر نوش کنی و از این غمها والمها بکلی
فراموش کنی برو که مادرت در فراق تو میگرید و میزارد و همه اوقات
بگریه و ناله میگذراند آتش هجرانت داغ عنا بر سینه آن نامراد نهاده
و دست شوق رخسار تابانت ابواب حرمان بروی آن دردمند گشاده

خرابیهاست اندر جانش از دست فراق تو — بیت — دلش پیوسته میسوزد ز درد اشتیاق تو

قاسم روی بخیمه که مادرش با عروس آنجا بودند روان شد آواز مادر شنید که
میگفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل دردمند آخر کجائی و چرا دیدار
عزیز نمی نمائی بیت

رفتی از دیده و من بی سر و پایم بی تو — تو کجائی که ندانم که کجایم بی تو

عروس نیز می نالید و بزاری میگفت بیت

برفت آن ماه و مارا در دل از وی صد هوس مانده — غم هجران او با جان شیرین همنفس مانده

قاسم که این صداها شنید بصد آه و حسرت خروش برکشید مادر و عروس
خبر یافته از خیمه بیرون دویدند و در دست و پای قاسم غلطیدند قاسم
ایشانرا دل میداد و بصبر و تحمّل ارشاد میفرمود و می گفت ای عزیزان امروز
روزیست که بهجت و سرور بریاض قلوب و صدور نمیرسد و شمیم فرح
و مسرت بمشام ارواح مهر و محبت نمی وزد چنین که چمن زندگانی شمارا نضا
رت نمانده گلشن کامرانی من هم بی طراوت گشته و چنانکه شمارا قوت
شکیبائی نیست از من مرا هم طاقت و شکیبائی کناره گرفته اما این دوری
ضروری و اضطراب نیست و این مفارقت از روی بی اختیاری آب و گل
را روی نمیدانست اما جان و دل را توجه بجانب جانان بیت

ما برفتیم و دل آواره در کویت بماند — جان نماند از هجر و در دل حسرت رویت

و چون قاسم عزم رفتن نمود مضمون این کلام جگرسوز و فحوای این کلمات
محنت اندوز بر زبان بازماندگان از صحبت وی جاری شد بیت

دیده از بهر تو خونبار شد ای مردم چشم — مردمی کن مشو از دیدهٔ خونبار جدا

اما قاسم بمیدان آمده چشمش بر علامت ابن زیاد افتاد که بربالای سر
عمر سعد داشته بودند عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانید و
همت بر نگونساری آن علم مصروف ساخته روی بر علامت عمر سعد نهاد
چشم از علم برنمیداشت و میخواست که خود را بعلم دار رساند و علم را از پای
در آرد که پیادگان سر راه بروی گرفتند همین که با پیادگان بحرب مشغول
شد سواران گردش گرفتند و تیر و نیزه و گرز و شمشیر حواله وی کردند
قاسم در دریائی حرب غوطه خورده قریب سی سوار و پنجاه پیاده را

بیفگند وصف سوار از ابر هم زده خواست که بیرون آید مرکبش را تیر
باران کردند اسب از پای در افتاد و شیث بن سعد نیزهٔ بر سینهٔ قاسم
زد که سر سنان از پشت مبارک وی بیرون آمد و قاسم را در آن حربه
بیست و هفت زخم زده بودند و خون بیحد از وی رفته چون از اسب
در گشت گفت یا عماه ادرکنی آواز بگوش امام حسین رسیده مرکب
در تاخت وصف پیاده و سوار اشکافته قاسم را در میان خاک و خون
غرقه شده دید و شیث بر زبر سر وی ایستاده میخواست که سر مبارکش
از تنه باز کند که امام حسین ضربتی بر میان وی زد که دو نیمه شد آنگاه قاسم
را در ربوده با در خیمه آورد هنوز رمقی در تنش باقی بود امام حسین سر وی
در کنار گرفته بوسه بر سر و روی او میداد و مادر و عروس آنجا ایستاده
میگریستند قاسم چشم باز کرده در ایشان نگریست و تبسم نموده جان بجان
آفرین تسلیم کرد خروش از بارگاه امام حسین برآمده مخدرات اهل بیت
بناله درآمدند مادر قاسم گفت ای مظلوم مادر دریغ از ماه رخسارت که
بر سپهر شباب رشک خورشید عالم تاب بود بیش از آنکه عرصهٔ جهان را
با شعلهٔ ظهور روشن سازد بمحاق فراق مبتلا گشت و افسوس از چشمهٔ

جان

حیات فایض البرکات که منبع رشحات جود و جلال بود قبل از آنکه مستعطشان
را بوادی شوق سیراب گرداند بخاک و خاشاک هلاک مکدر شد نظم

دریغا که پژمرده شد ناگهانی   گل باغ دولت بروز جوانی

ای قاسم دیده باز کن و دختر عمت را ببین ای قاسم حسرت تو دامادی
در دولت نماند نظم

با حسرت ازین جهان فانی رفتی
ناخورده بری ز زندگانی رفتی

دختر امام حسین دست در خون
وی می مالید و بر سر و روی میکشید و زبان حالش میگفت بیت

بیدلانی که یارشان بکشند   سرخ روئی بخون یار کنند
نو عروسان شوی کشته ولی   دست و پا اینچنین نگار کنند

راوی گوید که بعد از شهادت قاسم ابو بکر علی پیش امام حسین آمد و
گفت ای برادر مرا دستوری ده تا کینهٔ خویشان ازین بدکیشان باز
خواهم امام حسین گفت آه یک یک عبیدان میروید و باز نمی آئید مرا که
میگذارید ابو بکر علی گفت ای برادر مدتیست که میخواهم تحفهٔ بحضرت
آرم و ندانستم که چه تحفه لایق این حضرت باشد امروز می بینم که هیچ چیز
لایق تر از جان نیست میخواهم که این تحفه نثار قدم ملازمان کنم نظم

امروز که یار من مرا مهمانست   بخشیدن جان و دل مرا پیمانست

دلرا خطری نیست سخن در جانست   جان افشان که روز جان افشانست

پس شاهزاده شرف اجازت ارزانی داشت ابوبکر بمیدان آمده طرید
وجولان مینمود و بچوگان مبارزت گوی هنر از مبارزان میربود و رجزی
که ترجمهٔ بعضی ابیات آن بنظم ابو المفاخر اینست ادا مینمود رجز از زبان ابوبکر بن علی

شاه برادر منست اختر آسمان دین   مهتر و بهتر زمان قبلهٔ قدوهٔ زمین

لالهٔ روضهٔ صفا گلبن باغ اصطفا   چشم و چراغ مصطفی میر و امام راستین

گوهر کان اجتبا مهر سپهر اقتدا   طره نشان طا و ها چهره کشای یا و سین

من نه برادریم خادم و چاکرویم   پیش دو دیدهٔ شما خارجیان تیره دین

در گذر مخاصمت صاعقهٔ اجل کمان   بر فلک مقاومت مشتری زحل کمین

تحفهٔ جان و دل بکف آمده‌ام بدرگهش   دیده و رخ بر آستان تیغ و کفن در آستین

امیرالمؤمنین حسین اورا بدعا و آفرین می نواخت و او مرکب تازی نژاد
را که در تندی بر ابر و باد سبقت بردی و در تیزروی پیک سبک
پای وهم را مانده کردی تعریف آب بگرمی چو آتش به نرمی چو آب گرد
برده از امواج در شتات   بهر طرفی تاخت و رایت شجاعت

بدست مخالفت بر می افراخت و عرصهٔ میدان را از نامردان تهی
می ساخت تا وقتی که نقد حیات را بر سر بازار شهادت در باخت راوی
گوید که بیست و یک زخم بر تن مبارک وی رسیده بود و آخر بطعن
نیزهٔ قدامهٔ موصلی و گفته‌اند بزخم عقبهٔ بن عبدالله بن عقبهٔ غنوی یار
جز بن بدر نخعی بیت رخت ازین منزل فانی بربست   بطرب خانهٔ باقی بنشست
بعد از و عمر علی دستوری طلبیده بحرب در آمد و بقوت مبارزت از سر
آن معرکهٔ قتال بر سر آمد و درر غرر در مناقب امل و بیت بالماس
فصاحت می سفت رجزی مشتمل برین مضمون بزبان نیاز می گفت
رجز از زبان عمر علی ما عافیت نثار ره درد کرده‌ایم   دل را ز بن برید
عدم فرد کرده‌ایم   زین بحر اکنون چو کسی آب خوش نخورد   دل را از
آب جو ز دو جهان فرد کرده   پس از محاربهٔ بسیار بسبب غلبهٔ اشرار و فجار
از عالم غدار رخت بربسته در روضهٔ رضای پروردگار قرار گرفت
و بعضی گفته‌اند وی دران حرب حاضر نبود و این قول نزد علماء نسب
اصح است اما مشهور آنست که دران روز بسعادت شهادت فایز گشته
و بعد از و عثمان علی باجازت سبط نبی و ولی نگاه در پیش صف بر انگیخت

ع زلب مانند دریا کف فرو ریخت حربی مردانه در پیوست و دست
مبارزان بشوکت فرزانگی فرو بست و رجزی میخواند که سه بیت از ترجمه
اش اینست نظم آمده عثمان بجنگ تیغ یمانی بچنگ
خورد بتقتل شما پیشش برادر یقین   شامی مدبر چرا تیغ کشد بر جبین
نیست دلش را مگر دیده انصاف بین   صبح شهادت دمید وقت صبوح منست
مست شوم دم بدم از قدح حور عین   بعد از حرب بیکران بزخم گران یزید
ابطحی شمع حیوة آن چراغ دودمان بباد اجل منطفی شد و آن گنج جواهر
معانی بزیر خاک فوات مختفی گشت بیت رفت کحلی روشنی در چشم عالم بین نماند
برگ عیش و شادمانی در دل غمگین نماند   از عقب وی عون علی که جوانی بود
خوب صورت پاکیزه سیرت صافی نیت زیبا طویت نزد امام حسین آمد و
گفت ای برادر مرا حرفه نیست که مبارز طلبم که در آن تاخیر و توقفی میرود
و من در قتل اعادی تعجیل دارم اجازت فرمای و همتی ارزانی دار
امام حسین گفت که ای برادر لشکر دشمن بسیار است و مخالف از پیاده و سوار
بیشمار عون جواب داد که یا بن رسول الله شیر را از هجوم روباه اندیشه
در ضمیر نگذرد و شهباز را از بسیاری کبک هراسی نباشد نظم

بگوشم

بگوشم درین حرب مردانه وار   چه اندیشه از لشکر بی شمار
دل و دست و بازو بکار آورم   جهان بر عدو تنگ و تار آورم
این بگفت و مرکب برانگیخت بر قلب سپاه رو سیاه حمله کرد و در در
پای هیجا بقوت بازوی توانا غوطه خورد ابن الاحجار با دو هزار پیاده
و سوار گرد آن نامدار به یکبار فرو گرفتند عون علی بشمشیر بلی صف
آن قوم را از هم بدرانید و لشکر را از پیش خود برمانید و عنان بجانب
امام حسین منعطف گردانید امام حسین بروی آفرین خوانده فرمود که
می بینم که مجروح شده بخیمه رو و زخمهای خود را بر بند و زمانی برآسای عون
گفت ای برادر بزرگوار بروان جدت احمد مختار علیه صلوات الله الملک
الجبار که مرا از حرب بازمدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و می بینم که ساقی
کوثر جامی پر از بهشت در دست گرفته بمن اشارت دارد و من زود
میخواهم که خود را از تشنگی برهانم و بعد در رفیق طریق شهادت که قافله
سالار کاروان سعادتست جگر تشنه خود را بآبی زلال فردوس برسانم
پس امام حسین فرمود که اسب ادهم را که حضرت امیر در حال حیات بتو
حواله کرده بود بفرمای تا زین کنند و بر پستوان تکریتی برافکنده سوار شو

عون بفرمان آن حضرت مرکب را مکمّل کرده سوار شو وزره داودی
بپوشید و پیراهن سفید مصقول بر بالای زره در بر فکنده و تیغ یمانی
حمایل کرده و نیزهٔ خطی رومی کردار بدست گرفته روی بمیدان نهاد و
از زبان زمان این صدا بعرصهٔ حربگاه در افتاد **بیت**

چه افتست که باز آن سوار پیدا شد   کدام سرو ز بالای زین برون آمد

صالح بن سیار را که چشم بروی افتاد بلرزه در آمد و کینهٔ دیرینه او سبب
تجدید یافت باعث بر عداوت آنکه در ایام خلافت امیر المؤمنین علی
علیه السلام او را مست بمحکمهٔ علیه آوردند و امیر پسر خود عون را گفت که
او را هشتاد تازیانه بضربت تمام بدان نا تمام زده بود و کینه آن در
سینهٔ آن ملعون دیرینه مانده تا درین وقت که عون بمیدان آمد
صالح نام طالع انجام بانتقام آن تیغ از نیام کشید و زبانی چون خنجر
بفحش و دشنام کشاده بر عون حمله کرد عون از کلمات سفاهت آمیز
او در غضب رفته بیک طعن نیزه از اسبش در گردانید برادرش بدر بن سیار
چون برادر را نکونسار و برگشته روزگار بدید بکینهٔ او بر عون حمله کرده
و در برابرش آمده خواست که زبان بفحش کشاید که عون بیک نیزه که بر دهانش زد با برادرش هم سفر گردانید عاقبت هزار سوار از میمنه
و هزار سوار از میسره از چپ و راست وی در آمدند و طعن و ضرب
بروی روان کردند و آن نامدار و نقد صاحب ذو الفقار با ایشان به
نبرد در آمده بهر سو که حمله میکرد دمار از نهاد و سوار بر می آورد تا زخم
بسیار بروی زدند و بطعن نیزهٔ خالد بن طلحه از مرکب در افتاد و گفت
بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا ابن رسول الله بهوای تو در معرکهٔ
دنیی آمدیم و در وفائی تو بمیدان آخرت رفتیم **بیت**

گر سرم خاک گشت بر در تو   باد جانا سعادت سر تو

آنگاه برادر دیگر که او را جعفر علی گفتندی از غم برادران سراسیمه گشته باجازت
امام حسین روی بمیدان نهاد و داد مردانگی و جرأت فرزانگی بداد و
اندک زمانی را از همان شربت که برادران عزیزش نوشیده بودند
جرعهٔ بچشید و بیک چشم زدن در مقعد صدق بدیشان برسید عبد الله
علی با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان پیش شاهزادهٔ دو جهان آمد و بز
بان حال میگفت **نظم** ای غمت تخم شادمانیها

وصل تو اصل کامرانیها   میروم کوهای غم در دل   می برم از درت گرانیها

ای برادر ارجمند و وحید آفاق طاقتم از فراق برادران طاق شده
وتنم در میدان هجران پایمال گشته شرف اجازت ارزانی فرمای شا
هزاده اورا دستوری داد و عبدالله روی بمصاف جای نهاد و بعد از
آنکه صد و بیست ما صد و هفتاد کس را در مهلکهٔ فوات افکنده بود زخم
هانی بن ثویب حضرمی از مرکب درافتاده توجه بدرجات جنان نمود
نجات یافت ازین دامگاه رنج و بلا نظم نزول کرد بگلزار جنت المأوی
اما عباس علی علمدار امام حسین بود چون احوال برادران بدان منوال
مشاهده نمود سیل خون از دیدهٔ محنت دیده بگشود و گفت بیت
آه ازان برادران و عزیزان کجا شدند   در دشت کربلا همه از هم جدا شدند
پس علم برداشته پیش امام حسین آورد و بر بالای سر مبارکش برپای
کرد و گفت ای برادر صاحب سعادت علمداری ما بروز قیامت افتاد
عنایتی نمای و اجازتی فرمای حسین بگریست و گفت ای برادر نشانهٔ
لشکر تو بودی ببین که بروی همه جمعیتها بتفرقه مبدل کرد د عباس گفت ای
پسر رسول خدای جانم فدای تو باد دلم از دنیا بتنگ آمده و آینهٔ
سینه از غبار زنگ گرفته میخواهم داد خویش ازین ستمکاران بستانم و به تیغ

انتقام بعضی را از مدبران کوفه و منکران شام بی جان و بی جان کردانم
امام حسین فرمود که چون مراد تو اینست باید که اول بمیدان روی
و بدین قوم حجت کبری و آنچه با تو گویم بدیشان بازگوئی و اگر نشنوند
پس از آن آغاز حرب کنی پس کلمهٔ چند با وی گفت و اجازت و قوت
از حیدر کرار میراث داشت و پیوسته در معارک مقاتله و مقابله
رایت نصرت می افراشت درین محل بر مرکب تیز پای آهن خای رعد
صدای نمای سوار شده با تیغ مصری و سپر مکی و خود رومی روی بمیدان
نهاد و نظم هر نی گرفته بر کف و ابروی به پیش روی   ماهی نهاده بر
و چرخی بزیر ران   روی هوا از تراکم غبار چون شب تار میکردانید و
صحن زمین را از نظر بد و جولان عرصهٔ گلستان منور و مزین میساخت
و چون بمیان جنگ جای رسید عنان مرکب باز کشید و گفت ای قوم این
سید و سرور و این فرزند ستودهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگوید
که برادران و خویشان و هواداران مرا کشتید و خون پاک چندین
بزرگان دین از صحابه و تابعین بر خاک هلاک ریختید اکنون مرا
چندان آب دهید که عورات و اطفال بنوشند و تشنگی ایشان کمتر

شود ومرا بگذارید تا این باقی اطفال که مانده برگرفته بطرف روم
روم یا ببلاد هند و جزیرهٔ عرب و ولایت حجاز یا شما بگذارم و شرط
میکنم که فردای قیامت با شما مخاصمه نکنم و فعل شمارا بخدا حواله نمایم
هرچه خواهد کند چون عباس این پیغام جگرسوز ادا کرد غلغله از سپاه پسر
زیاد برآمد جمعی خاموش شدند و قومی دشنام آغاز کردند و بعضی تشنگانی
میخوردند و گروهی زار زار میگریستند اما شمر ذی الجوشن و شبث
ربعی و حجر الاحجار پیش آمدند و گفتند ای پسر ابو تراب با برادرت بگوکه
اگر همه روی زمین را آب فرو گرد و در تصرف ما باشد یک قطره ازان
آب بشما ندهیم مگر وقتی که بر یزید بیعت کنید و مطیع و منقاد پسر
زیاد شوید عباس پریشان نفرین کرده بازگشت و آنچه شنوده بود بموقف
عرض رسانید امام حسین سر مبارک پیش افگنده آب در دیده میگردانید
که ناگاه از خیمه های آواز و افغان العطش العطش بمحیط آسمان رسید
عباس خروش و زاری اهل بیت شنوده بی طاقت گشته مشکی و دو
و دو مطهره برگرفته روی بلب آب فرات نهاد و گفت محروم تا آبی
بروی کار آرم یا در دریای خون غوطه خورده از تشنه بودن و افغان

تشنگان شنیدن بازرهم رباعیه در بحر محیط غوطه خواهم خوردن
یا غرقه شدن یا گهری آوردن   این کار مخاطرست خواهم کردن
یا روی بدین سرخ کنم یا گردن   راوی گوید چهار هزار مرد برآب
فرات موکل بودند دو هزار سوار و دو هزار پیاده چون عباس
علی روی بلب آب فرات نهاد این چهار هزار سوار و پیاده سر راه
بروی گرفتند عباس گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم
عباس گفت در مسلمانی کجا روا باشد که سگ و خوک و دد و دام و چرند
و پرنده همه ازین آب میخورند و شما جگرگوشگان مصطفی و فرزندان
فاطمهٔ زهرا را محروم میسازید و ازین آب منع میکنید از تشنگی قیامت
اندیشه نمائید و از خجالت و ندامت آن روز یاد آورید حالا شما اوقات
برلب آب میگذرانید و از حال تشنگان صحرای کربلا خبر ندارید بیت
ترا که درد نباشد ز حال ما چه تفاوت   ز سوز تشنه چه دانی چو بر کنار فراتی
چون نگهبانان فرات این کلمات بشنیدند پانصد پیاده پیش آمده بر
عباس تیرباران کردند عباس سپر در روی کشیده و نیزه بر گوش اسب
نهاده بر ایشان حمله کرد و هشتاد کس را از پای در آورده باقی را متفرق

گردانید و تا رسیدن سواران اسب را در آب افکند و درین محل سوا
ران در رسیده آغاز حرب کردند عباس بانگ بر اسب زده از آب
بیرون جهانید و رجز خوانان بر ایشان حمله کرد و از ترجمهٔ رجز او این
ابیات مشهور است **نظم** عباس علیست شیر غازی در بیشهٔ حشر و حجازی
آورده بزیر ران و در دست آب یمنی و باد تازی سر می بازم مگر که یابم
نزدیک خدای سرفرازی بر آل علی سپه کشیدن کاریست که نیست کار بازی
غافل مشوید از آنکه نبود بیهوده سخن بدین درازی مردمان از بیم نیزه
و خوف شمشیر وی در رمیدند بار دیگر اسب در آب افکند و تیغ بر
کشیده و بیرون رانده از آب حمله کرد و بهر سو که رو آوردی مردم
برمیدندی تا وقتی که لب آب را از ایشان بستد پس فرود آمده مشک
را پر آب کرد و میخواست که آب خورد ناگاه از تشنگی امام حسین و ز
نان و کودکان اهل بیت یاد کرد و آب نچشیده سوار شد و مشک
در دوش راست کشید و سواران سر راه بروی گرفتند و او با ایشان
حرب در پیوست ناگاه نوفل بن ازرق بخنجر خود را بعباس رسانید و او بدیگری
مشغول بود آن مدبر حربه بر عباس راند و دست راستش از بدن جدا کرد

عباس اینجا رجزی میخواند و دست که یک بیت از وی چنین است
شعر والله لو قطعتم یمینی لاحمین صابراً عن دینی
و ترجمهٔ رجز او اینست **عن لسان العباس** اگر کاست دشمن ز من دست راست
ز دین و ز مردیم چیزی نکاست اگر آب یابم و اگر نه کنون
سر اندر سراب کردن رواست ز بیم تیغ و نندیشم از مرگ هیچ
که بی آب برگشتن من خطاست پس از روی مردانگی مشک را
در دوش چپ کشید و دست چپش نیز بینداختند بدندان مشک را
در پشت کشید و بر کاب دشمن را از پهلوی خود دور میکرد ناگاه
تیری بر مشک آمده سوراخ شده آبها بریخت زبان حال عباس میگفت
آیا چه حالست که آبی بحلق ما تشنگان نمیرسد و منادی غیب ندا
میکرد که شربتها بهشت از برای شما آماده کرده اند حیف باشد که
لب بدین آب تر کنید **نظم** بآب شور جهان تر مکن لب همت
که شربت تو مهیاست از شراب طهور بدین مضیق فنا دل منه که جای دگر
برای عشرت تو برکشیده اند قصور پس عباس از آن دو زخم منکر
از اسب در افتاد و گفت **یا اخاك ادرك اخاك** برادر برادرت را

در باب آواز بگوش امام حسین رسید دانست که نزدیک عم و
پدر رفته است آهی از امام حسین بر آمد که زمین کربلا از هیبت آن
بلرزه در آمد **نظم** پیر گردون زین مصیبت جامهٔ جان چاک زد
خسرو انجم کلاه خسروی بر خاک زد در بیشتر تواریخ مذکورست که
امام حسین بعد از شهادت عباس گفت الآن انکسر ظهری این زمان پشت
من شکست وقلت حیلتی داند که شد چارهٔ من بیت برفت آن یار و من بیچاره گشتم
زکوی خوشدلی آواره گشتم راوی گوید انس در پیش شاهزادهٔ
ایستاده بود چون آواز عباس بشنید و گریهٔ شاهزادهٔ مظلوم بدید
روی بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود چون آنجا رسید اورا
دید میان خاک و خون جان داده و از زندان فنا رو بگلستان بقا
آورده خود را بروی انداخت و شیون در گرفت جمعی پیاده و سوار
که آنجا بودند بیکبار بروی حمله کردند و ذره گوشت اعضای وی
پسر نیز در بودند او هم بشهید آن دیگر ملحق شد پس امام حسین ماند
و سه پسر او علی اکبر و علی زین العابدین و علی اصغر و گویند که او عبد الله
نام داشت و بجهت او کنیت امام حسین با با عبد الله مقرر شده بود

اما چون امام حسین دید که از یاران و برادران و خویشان کسی نماند
سلاح بر خود راست کرد و خواست که بمیدان رود علی اکبر چون
پدر را دید که قصد میدان دارد از اسب فرود آمد و در دست و پای
وی افتاد و گفت ای پدر هرگز مباد که یک روز یکساعت بی تو در جهان
باشم روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری صبر کن و حرب خود را در توقف
دار که من جان خود در قدمت ببازم و دل پر خون را از غصهٔ این دونان
بپردازم حرم امام حسین و خواهران و دختران او از خیمها بیرون دوید
ند و در پای علی اکبر افتادند و در منع کردن او از محاربه داد مبالغه دا
دند و امام حسین نیز اجازت نمیفرماید و علی اکبر تضرع وزاری مینمود
و سوگندهای عظیم بر پدر میداد و قطرات عبرات از چشمهٔ چشم می گشاد
پس از بسیاری گریه وزاری او سلاح بدست مبارک خود در وی پوشانید
رو زره و جوشن بروی راست کرد و کمر ادیم که از آن حضرت امیر بود بر میان
وی بست و مغفر فولاد بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقابش سوار گردانید ما
در و خواهرانش و از عنان و رکاب او در آویختند و بجای آب از دیده خون فرو
ریختند امام حسین فرمود که دست از وی بدارید که غربت سفر آخرت دارد

آن مه بجانب سفر آهنگ میکند **بیت** صحرا و دشت بر دل ما تنگ میکند
پس علی اکبر ایشانرا وداع کرده روی بمصاف جای نهاده و او جوانی
بود در سن هجده سالگی با روئی چون آفتاب و کیسوئی چون مشک ناب
و از روی خلق و خلق شبیه تر از وی کسی برسول خدای صلی الله علیه وسلم
هیچکس نبود چون بساحت میدان رسید آن معرکه از شعاع رخساره وی
منور شد لشکر عمر سعد در جمال او متحیر شده از وی پرسیدند که این کیست
که کیست که تو مارا خبر وی آورده **نظم** این کیست سواره که بلای دل و دینست
صد خانه برانداخته در خانه زینست ماهیست درخشنده چو بر پشت سمندست
سرویست خرامنده چو بر روی زمینست چون پسر سعد در نگریست او را بر اسب
عقاب سوار دید و گفت این پسر بزرگتر حسین است که در شکل و شمایل
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میماند و در روایت آمده که هرگاه
شوق لقای حضرت رسالت بر اهل مدینه غالب شدی بیامدندی و در
روی علی اکبر نظر کردندی و چون شوق استماع کلام سید انام علیه الصلوة
والسلام برایشان غلبه کردی سخن شکر نثار آن شاهزاده شنیدندی این
این جوان با قامتی چون سرو روان و طلعتی افروخته تر از گل ارغوان

ارغوان اسب را در عرصهٔ میدان بجولان در آورده میگفت **شعر**
انا علی بن حسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی این
بیت از رجزی است که شاهزاده میخوانده و از عز و شرف نسب
خود خبر میداده ابو المؤید آورده که علی اکبر بمعرکهٔ مبارزت جلوه کنان
درآمد حلقهٔ کیسوی مشکین بر روی رنکین افکنده و آن شاهزاده چهار
کیسوی تافتهٔ بافتهٔ مجعّد معنبر مسلسل معطر داشت که دو از پیش و دو از
پس می انداخته و زبان روزگار در وصف آن شهسوار این نغمه می پرداخته
خسروا مشتری غلام تو باد **نظم** توسن چرخ در لگام تو باد سبز خنگ فلک مسخّر تست
ابلق روزگار رام تو باد شاهزاده رجزی در مناقب خود و آباء و بیت خود
میخواند که ترجمهٔ بعضی از آن در منظومات نور الائمهٔ خوارزمی برین منوال است
نظم منم علی حسین علی که خسرو مهر فراز تخت فلک کمترین غلام منست
من از نژاد شهی ام که قدر او میگفت که خطبهٔ شرف سرمدی بنام منست
عنان ز معرکهٔ خصم برنخواهم تافت چرا که توسن تند سپهر رام منست
راوی گوید که هرچند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد شاهزاده
خود را بر لشکر خصم زده شور در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افکند

وچندان مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حرب او بستوه آمدند پس
مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت یا اَبَتاه ای پدر بزرگوار دعنی
العطش مرا میکشد و هلاک میکرداند تشنگی و اثقلنی الحدید و گران میسازد
و در رنج می افکند مرا آهن سلاح فهل الی مشربة ماء من سبیل آیا شربتی از آب راه
توان برد و برای حصول مقداری از آن هیچ چاره توان کرد اگر قطرهٔ آب
بحلق من رسیدی دمار از روزگار این گروه غدار بر آوردمی امام حسین
او را پیش طلبید و خاک از لب و دهان او پاک گردانید و انگشترین رسول
خدای را صلی الله علیه و سلم در دهان وی نهاد تا بمکید و اندکی تشنگی او را
تسکین یافت دیگر باره روی بمیدان آورد و رجزی در صورت حال خود
ادا کرد ابو المفاخر در ترجمهٔ آن آورده نظم ساقی کوثر آب میخواهد
میر مجلس شراب میخواهد   بچهٔ شیر در طریق خطر   راه آب از کلاب میخواهد
کیست انگور فرطی نکی   دل زمرا کباب میخواهد   گیسوان سیه سفید جبین
کیست کز خون خضاب میخواهد   مؤمنان در بهشت و منکر را   سوی دوزخ شتاب میخواهد
درین نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیث را گفت
که برو و کار حسین را بساز تا من حکومت رقه و موصل را برای تو از

از پسر زیاد بستانم طارق گفت می ترسم که پسر رسول را بکشم و تو بدین
وعده وفا نکنی عمر سعد سوگند خورد که ازین قول بر نگردم و اینک
انگشتری من بگیر و بستان و نگاه دار طارق انگشتری عمر سعد در انگشت
کرد و بآرزوی حکومت موصل رو بجانب علی اکبر نهاده با سلاح تمام مقابله
گشته نیزهٔ حوالهٔ علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را رد کرده درآمد و نیزهٔ بر
سینهٔ وی زد که مقدار دو وجب از پشتش بیرون آمد و طارق از مر
کب در گردید و علی اکبر مرکب عقاب را بروی راند تا همه اعضای او
بسم اسب خسته و شکسته شد پسر او عمرو بن طارق بیرون آمده بقتل رسید
پسر دیگرش طلحه بن طارق از غم پدر و برادر بسوخت و مرکب برانگیخته
خود را چون مشعلهٔ آتش بشاهزاده رسانید و فی الحال روی گریبانش
گرفته بسوی خود کشید و از اسب در افکند علی اکبر دست فراز کرد و گردنش
گرفته چنان بپیچید که خورد بشکست و از زینش فراز کرد و در ربوده بر
زمین افکند غریو از مرد و لشکر بر آمد و نزدیک بآن رسید که مردم از
صول و هیبت و زور و شوکت شاهزاده متفرق گردند عمر سعد بترسید
و مصراع بن غالب را فرمود که برو و این جوان هاشمی را دفع کن مصراع

در برابر او آمده کرم ما کرم فرو و به نیزه حواله کرد علی اکبر شجاعت از جد و پدر
خود میراث داشت نیزهٔ زد چنانچه همهٔ سپاه از نعرهٔ او بلرزیدند و به مصارع
درآمد و به تیغ نیزهٔ او را قلم کرد مصراع خواست که شمشیر برکشد که علی اکبر
خدای را یاد کرد و بر رسول صلوة فرستاد و تیغی زدش بر سر چنانچه تا بروی
زین دو پاره شد و از مرکب درافتاد سپاه که آن بدیدند در خروش
آمدند ابن سعد محکم بن الطفیل و ابن نوفل را هر یک هزار سوار داده بحرب
شاهزاده فرستاد از گرد راه بر علی اکبر حمله کردند و علی اکبر بیک حمله آن
دو هزار سوار را برگرفته تا قلب لشکر بدوانید و مانند شیر گرسنه که در
رمه افتد میزد و میکشت تا شور در لشکریان افتاده بهم برآمدند پس
بازگشت و پیش پدر آمد و فریاد العطش برداشت امام حسین گفت ای
جان پدر غم مخور که این دم از حوض کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر بدین
مژده دلشاد گردیده بازگشت و بیکبار سپاه دشمن از یمین و یسار بروی
حمله کردند و زخم بسیار بر شاهزاده زدند و آخر بطعن نیزهٔ ابن نمیر و کو
بیند بضرب تیغ منقذ بن مرهٔ عبدی از مرکب درافتاد و نعرهٔ زد که ای پدر
این زیبا افتاده را دستی بگیر **بیت** برمگذار چو خاکم فتاده هان ای بخت

بدین طرف برسان نازنین سوار مرا   نمی برم چو من این بار جان ز بهر خدا
خبر برید ز من نازنین سوار مرا   آواز بگوش امام حسین رسیده در
تاخت و او را از میان میدان در ربوده بدر خیمه آورد و از مرکب فرود
آمده سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل دردمند
بابا درد پدر سخنی بگوی علی اکبر دیده باز کرد سر خود را در کنار پدر دید و
خروش مادر و خواهر شنید گفت **یا اَبَتاه** می بینی که درهای آسمان گشاده
است و حوران جامهای شربت بهشت بر دست نهاده مرا اشارت میکنند
که بیا این بگفت و ودیعت حیات باز سپرد خروش از حرم امام حسین
و خواهران و دخترانش برآمد و امام حسین نیز میگریست و میگفت
ای فرزند دلبند منزل خود در آن جهان دیدی و بنزدیک جد خود
رسیدی و شربتهای نوشین بنوشیدی و خلعتهای بهشت پوشیدی
ما را در میان اعادی بگذاشتی و خود راه **جَنّاتُ عَدنٍ مُفَتَّحةً لَهُمُ الأبواب**
برداشتی **نظم** ای عزیز پدر کجا رفتی   ور کنار پدر چرا رفتی
برخورده ز بوستان حیات   سوی گلشانهٔ بقا رفتی   به گزین گلبهٔ فنا رستی
سراپردهٔ بقا رفتی   مصطفی جد تست میدانم   که بنزدیک مصطفی رفتی

فرع زهرا و مرتضی بودی   سوی زهرا و مرتضی رفتی   شهربا میکریست و
نو میکفت دریغ ازان نهال چمن جوانی که در طراوت بهار زندگانی
بصدمت باد اجل پژمرده شد و افسوس ازان جمال زیبا که هنوز از جلوات
حیات چاشنی ذوقی نیافته چون غنچه از شوکت باد فنا و فوات در پرده شد
ماه نو را چه اتفاق افتاد   که چنین زود در محاق افتاد   روایت دیگر
آمده که دران زمان علی اکبر بر تمامی لشکر حمله کرد و اورا در میان گرفتند
و شاهزاده از نظر امام حسین غایب شد و امام حسین از عقب وی
در آمد و تجسس احوال وی میکرد و نعره میزد که یا علی یا علی ناکاه آواز علی
علی اکبر شنید که یا اَبَتاه اَدرکنی میکفت ای پدر دریاب مرا امام حسین
مرکب بدان جانب راند و کفت یا علی از طرف دیکر نعره بر آمد که ادرکنی
یا اَبَتاه حسین از عقب آواز برفت و اورا ندید باز آواز داد که یا علی
جواب نیامد و سبب آن بود که منقد بن نعمان زخمی بر فرق مبارک او زده
بود و بدان رسیده که از مرکب در افتد و خود را مردی نکاه میداشت
و بال اسب را کرفته خود را بدو کذاشت و مرکب اورا بجانب دیکر بیرون
برد که نه جانب لشکرکاه امام حسین بود و چون قدری راه برفت علی

اکبر

اکبر از اسب در افتاد و اسب روی بمیدان نهاد اما چون حسین نعره
زد و جواب نشنید بی طاقت شده صف لشکر را از همه دیکر بدرید علی
اکبر را ندید در صحن میدان نکاه کرد کشته او را نیز نیافت قضا را مر
کب شاهزاده از حوالی لشکرکاه عمر سعد لعین بجانب بادیه نهاد هر چند عنان
او بازکشت است تمکین نمیکرد تا مقداری راه از میدان قتال و معرکهٔ
جدال دور شد و یا علی یا علی نعره میزد و در آرزوی فرزند پسندیده
آب از دیدهٔ محنت دیده میریخت و بزبان حال میکفت نظم
ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد   ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه
ای فرزند نازنین کجائی و چرا رخ نازنین خود بپدر سوخته جکر نمی نمائی
ای پسر از جفای دشمن دل پر درد است و ریش دل را نمک هجران تو در
خور داست من خود از آزار این سکین دلان زار بودم کشتم اکنون زارتر
در اثنای این حال نظر امام حسین بر مرکب علی اکبر افتاد و علی را ندید خواست
که اسب را بکیرد اسب روی ببادیه نهاد امام حسین پی اسب کرفته میرفت
تا بموضعی رسید که اسب ایستاده بود نکاه کرد علی اکبر را دید او فتاده
چون مرغ نیم بسمل می طپید و بیخودانه در خاک و خون می غلطید امام حسین

پیاده شده بپیش وی بنشست و دست بر پیشانی نهاد علی اکبر چشم باز
کرد و جمال با کمال پدر را دید و گفت یا اَبَتاه می بینی امام حسین گفت چه چیز
را به بینم گفت ای پدر بالا درنگر که جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم دو
قدح شربت از اشربهٔ بهشت آورده در دست دارد و یکی را بمن میدهد
که بنوش و من میگویم که هر دو را بمن ده که بغایت تشنه‌ام و آنحضرت میفر
ماید که علی تو این یک قدح بنوش که دیگری از برای برادرت آماده کرده
ام که او نیز با لب تشنه و دل خسته بنزدیک من خواهد آمد این بگفت
و نقد جان تسلیم کرد امام حسین او را بر اسب عقاب بسته بدر خیمه آورد
و مادر و خواهرانش فریاد و زاری بر آوردند و خروش در گرفتند و برای
وی مرثیها میخواندند چنانچه قبل ازین رقم ذکر یافت دریغا که هلال نور
گستر آسمان ولایت از افق امامت و هدایت طلوع کرده بود هنوز
بر معارج مدارج کمال بدر رتبت مرتقی و مستعلا نا گشته بحجاب غروب
و نقاب افول محتجب و مختفی گشت و نهال طوبی مثال بوستان کرامت
که بر کنار جویبار فتوت و شهادت نشو و نما بر نرفته بود بیش از اظهار
اذهار فضایل و آثار معالی بصرصر اجل از پای در آمد بیت

تا دامن

تا دامن آن تازه گل از دست برون شد چون غنچه دلم ته بته آغشته بخون شد
سوزش این درد غم زده داند که بهاجرت فرزند دلبندی سوخته باشد
و حرارتش این زخم را مصیبت زده شناسد که بجاذبهٔ جگر سوز فرزند
دلبندی ارجمندی مبتلا گشته بود نظم هلاک جان من آن پیر داند
که روزی از جوانی دور ماند القصه چون امام حسین دید که از
هیچ طرف یاری و مددکاری روی نمی نماید و هیچ جانب آواز غمگساری
و هواداری بر نمی آید و مخدرات حجرات عصمت و طهارت خروش
بر آورده و افغان و شیون آغاز کرده فرمود که ای پرده گیان
حرم نبوت و ای پرورش یافتگان در تتق عصمت و فتوت خاموش
باشید تا دشمنان شماتت نکنند و صبر و شکیبائی شعار و دثار خود سازید
که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثواب است و ثواب صابران
نزدیک حق سبحانه بیرون از سر حد حسابست زبان نیاز فراق زدگان
اهل بیت فحوای این سخن ادا میکرد که بیت دل ندارد طاقت تاب فراق
این دلست ای شاه سنگ خاره نیست و ناطقهٔ حال شاهزاده در جواب
میفرمود که راست میگوید نظم صبر کردن در فراق همچون منی

حد هر کس نیست اما چاره چیست   پس دختر خود سکینه را بنواخت
و خواهران را گفت امروز سکینهٔ من یتیم خواهد شد زینها زبعد از من بانگ
بروی نزنید و با وی بی الفات و التفاتی نکنید که یتیمان نازک باشد
و پس از واقعهٔ من موی برهنه نسازید و طپانچه بر روی نزنید و چهره
و سینه نخراشید و جامه چاک نکنید که آنها عادت جاهلیت است اما از
گریه منع نمیکنم که شما غریبان و بیکسانید مظلوم و بیچاره شده و محروم و
آواره گشته و با این همه بمصیبت گرفتار خواهید شد و بشهادت من سرا
سیمه و شیدا خواهید گشت درین محل زینب و ام کلثوم و شهربانو و سکینه
بی طاقت شده گریه آغاز کردند بر وجهی که صومعه داران آسمان از آه
و فریاد ایشان بناله آمدند امام حسین همهٔ ایشان را وداع کرد و بر مرکب
سوار شده خواست که بمیدان رود ناگاه خروش عظیم و غلغلهٔ بزرگ
از خیمه بسمع مبارک وی رسید از سبب آن پرسید گفتند ای سید و سرور
زمانه ستمگر بر ما خواری میکند و علی اصغر از تشنگی زاری میکند شیر در
پستان مادرش خشک شده و آن طفل شیرخواره بهلالت نزدیک گشته
امام حسین فرمود که او را نزد من آرید زینب او را فرا ستده نزد برادر

آورد

و امام مظلوم او را ستاده پیش قربوس زین و نزدیک سپاه مخالفان
رفته و بر روی دست آورده آواز داد که ای قوم اگر بزعم شما من
گناه کارم اما این طفل هیچ گناهی ندارد و ویرا یک جرعه آب دهید
که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش خشک شده آن جفاکاران
سنگین دل گفتند که محالست که ما ترا بی حکم پسر زیاد یک شربت آب دهیم
و نامردی از قبیلهٔ ازد که او را حرملهٔ بن کاهلی گفتند تیری درکشیده بجانب
امام حسین انداخت و تیر آن ملعون بر حلق علی اصغر آمده گذاره کرد و
بر بازوی امام حسین نشست امام حسین آن تیر را از حلق آن مظلوم و معصوم
زاده بیرون کشیده و خون از حلق او میریخت و بدامن پاک میکرد و نمی
گذاشت که بر زمین ریزد پس وی بخیمه نهاد و مادرش را گفت که بگیر این
شهید را که از حوض کوثرش سیراب گردانیدند شهربانو خروش برآورد
و خواتین اهل بیت فغان برکشیدند و حسین نیز بر حال آن طفل مظلوم گریه
کنان میفرمود نظم تا جدا گشتی از کنار پدر   تیره شد بی تو روزگار پدر
غمگسار پدر تو بودی و گشت   بی تو یاد تو غمگسار پدر   تو برفتی ز پیش من و ز تو
درد دل ماند یادگار پدر   و شهربانو در فراق نور دیده مضمون این کلمات

برزبان می راند نظم رفتی وسیر ندیده رخ تو دیده هنوز ما را
گوش یک نکته زگفتار تو نشنیده هنوز چند دست اجل ای غنچهٔ نورسته ترا
گل از شاخ امل دست تو ناچیده هنوز ابو المفاخر گفته که نظم
ای دل و دیده و روان پدر بتو خورسند بود جان پدر ای گل سرخ ناشکفته هنوز
زود رفتی ز بوستان پدر راوی گوید که با علی اصغر هفتاد و دو تن بودند
که شهید شده بودند و با امام حسین هیچکس نماند غیر از زین العابدین و اهل و عیال
چون شاهزاده خود را تنها دید آهی سوزناک از جگر گرم بر کشید و از یتیمی فر
زندان و غریبی و بی کسی ایشان براندیشید خود را از گریه نگاه نتوانست
داشت امام حسین فرماید ای دریغا دیدهٔ انصاف اگر بینا بدی
سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی بر غریبی حسین درد او یکر یستی
حضرت ختم النبیین گر در آن صحرا بدی کی توانستی کشیدن تیغ بر روی ناکسی
گر علی مرتضی با ذو الفقار آنجا بدی فاطمه از حسرت و اندوه آن لب تشنگان
جامهٔ تن چاک کردی گر در آن غوغا بدی گر حسن بودی در آن صحرای پر کرب و بلا
از غم و سوز برادر واله و شیدا بدی راوی گوید که با حضرت امام حسین
یک زین العابدین ماند و او نیز بسی بیمار بود چون پدر را تنها دید از خیمه

بیرون

بیرون دوید و نیزهٔ برداشت اما از غایت ضعف در پی میکشید و از
رنجوری بدن مبارکش میلرزید با جبین عالی روی بمیدان نهاد و چون
چشم امام حسین ع بروی افتاد که بمصاف جای میرود در عقبش بتعجیل روان
شد و گفت الله الله ای پسر باز گرد که نسل من بتو باقی میماند و تو پدر
ائمهٔ اهل بیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد شد من ترا وصی
خود ساخته عورات را بتو میگذارم و اماناتی که هست بتو می سپارم اوّل
قرآن که کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی است و دیگر مصحف فاطمه و جفر
ابیض و جامع و جفر احمر و علم قیافت و رموز و بواقی علوم که غیر ائمهٔ اهل
بیت را بر آن اطلاع نیست پس زین العابدین را بخیمه در آورد و بنشاند
و امانتها را بدو سپرده بتقوی و طاعت و طلب رضای مولی وصیت کرد
آنگاه شهربانو را گفت عیبهٔ سلاح مرا بیارید ع که دور رحله گذشت و
رسید نوبت ما نور الائمه از زبان شاهزاد گفته الوداع ای عترت
من الوداع آمد اینک نوبت من الوداع زود دلهای شما خواهد شدن
سوزناک از فرقت من الوداع دم بدم خواهید چون ابر بهار گریه کرد از حسرت من الوداع
پس قبای خز مصری در پوشید و عمامهٔ رسول خدای صلی الله علیه و سلم بر سر

بست و سپر حمزهٔ سید الشهدا در پشت افکند و ذو الفقار شاه ولایت حمایل
کرد و بر لب ذو الجناح سوار شده آهنگ میدان نمود حمله نشینان پردهٔ
عصمت از پی روان و دوان شده گفتند ای شاه و او پناه ما را بکه می
سپاری و این غریبان بی کس را بکدام کس میگذاری امام حسین فرمود که
باز گردید که شما را بخدای سپردم و او وکیل منست در مهمات شما کفی
بالله وکیلا اما چون امام حسین بمیدان امد نیزه در زمین استوار
کرد رجزی آغاز کرد قریب به بیست بیت از انجمله پنج بیت
برسم تبرک آورده شد شعر خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین
فضة قد خلقت من ذهبی فانا ابن الفضة وابن الذهبین فاطم الزهرا امی وابی
وارث الرسل امام الثقلین من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین
ذهبة من ذهب من ذهب ولجین ولجین ولجین ترجمهٔ بعضی ابیات از کلام
عزیزی آورده میشود جد من خیر الوری فاضلترین انبیاست افتاب اوج
عزت شمع جمع اصفیاست منقبتهای پدر گر بر شمارم دور نیست در درج
لافتی و بدر برج هل اتی است مادرم خیر النسا فرزند خاص مصطفی ما ما
بر کمال او کلام بضعة منی گواست و زبرادر گر بپرسی شاه هست دین حسن

انکه

انکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضی است هست عمم جعفر طیار کاندر باغ خلد
دایما پرواز او تا آشیان کبریاست حمزه سرخیل شهیدان باشد و عم پدر
اینچنین اصل و نسب در جملهٔ عالم کراست ای ستمکارا سنگین دل که اخلاق شما
بیوفائی و نفاق و حیله و جور و جفاست جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا
قتل کردید این چه آیین است و این طغیان چرا وین زمان بهر هلاک من کمر بربسته اید
کشتن من در کدامین مذهب و ملت رواست مناظرهٔ تشنه لب رفتند یاران و من
از پی میروم با اهل شام در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست
وکوفه پس گفت ای قوم بترسید از خدائی که شب آرد و روز برد و بمیراند
و زنده گرداند و روزی دهد و جان ستاند اگر بدین خدای اقرار دارید
و بر رسولش محمد مصطفی که جد منست ایمان آورده آید بر من ستم مکنید
و پیدا در وا مدارید و بر اندیشید از انکه روز قیامت در عرصات جد
و پدر من با شما خصمی کنند و شما مستوجب عذابهای گوناگون شوید انک
هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و اقربا و یاران و موا
لیان و فرزندان من کشته اید و اکنون قصد کشتن من دارید اگر
از برای مملکت است سر راه مرا بگذارید تا بحبشه یا ترکستان روم

امام حسین

و عیالان مرا که جگر ایشان از تشنگی کباب است مقداری آب بخشانید تا
من فردا با شما خصمی نکنم و اگر نه چنین کنید الحکم لله و رضینا بقضاء الله
مردمان شام که این سخن شنیدند از نو که برمیدند و کوفیان بگریستند
و بنالیدند حجری بن ربیعه و شیث بن ربعی و شمر ذی الجوشن دیدند که
کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر با جرای خود بحرب در آیند در
برابر امام حسین آمدند و گفتند یا ابن ابو تراب قصه بر خود دراز مکن
و این کبر از سر بنه و بیا تا ترا پیش پسر زیاد بریم تا با یزید بیعت کنی و ازین
مهلکه خلاص شوی و الا ترا برین وجه میداریم تا از تشنگی هلاک شوی
امام حسین سر در پیش انداخت و عمر سعد چون گریهٔ لشکر و افغان ایشان
بدید بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخت گفت مگذارید که دیگر پسر
ابو تراب سخن گوید و زود تیرباران کنید بیکبار مقدار پانزده هزار
کس تیرها بر کمان نهاده از شست رها کردند قضا را یکی بر امام حسین و مرکب
وی نیامد تیراندازان از خطا کار منفعل و شرمسار باز گشتند و امام حسین
بخیمه باز آمد نور الائمه از جار الله علامه نقل میکند که در آن وقت که امام
حسین در کربلا تنها مانده بود نظم ورای پرده نشینان در وداع فرزندان

وای پرده نشینان و کودک یتیم   نماند هیچ کس دیگر از تبار حسین
حسین گریه کنان در وداع فرزندان   ستاده لشکر بیحد در انتظار حسین
شاهزاده خواست که حمله کند که ناگاه گرد و غباری پدید آمد که
هیچکس مثل کس ندیده مقارن این حال شخصی مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی
نشسته که سر و دستش بسر و دست اسب می مانست و پایش
بمثابهٔ پای شیر بود پیش امام حسین آمده بروی سلام کرد بدین عبارت
که السلام علیک و علی جدک و ابیک و امک امام حسین جواب
سلام وی باز داد و گفت تو چه کسی ای نیکبخت که در چنین وقت بر
مظلومان بیچاره و غریبان آواره سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله
من مهتر پریانم و مولای سید آخر الزمانم و چاکر شاه مردانم مرا زعفر
زاهد میگویند و لشکر من درین بیابانست پدرست وقتی که بچاه بیر
العلم درآمده دیوانرا بضرب تیغ مسلمان ساخت پدر مرا بر ایشان
مرتبهٔ امارت داد و بعد از فوت پدر همه در فرمان منند دستوری ده تا
تا با لشکر خود بیایم و دمار ازین قوم برآرم بیت و دوستانرا شاد گردانم
بفرمان خدای   وین ستمکاران سرکش را در اندازم زپای   امام حسین

کفت ای زعفر خدایت نیکوئی مزد دهاد شمارا دستوری قتل آدمیان
نیست ازانکه شما چشم لطیفید ایشان شمارا نه بینند و شما ایشانرا بینید و بکشید
و این ظلم باشد اما آنکه ملایکه در جنگ بدر و حنین بمدد جدم آمده با کفار
حرب کردند بفرمان خدای بود تو بازگرد و بمنزل خود معاودت کن از
عفر کفت ای سید ما خود را بصورت انسان بدیشان نمایم و در حرب کنیم
اگر از قوم ما نیز بکشند شهید راه تو باشیم امام حسین فرمود که جزاک
الله خیراً یا زعفر دلم از زندگانی سیر شده و در علم المنا با دیده ام که
من امروز بلقای پروردگار خود خواهم رسید تو از برای خاطر من
بازگرد و من متعرض این قوم مشو زعفر وداع نمود و بازگشت و فی الحال
آن غبار فرو نشسته و نشست اما امام حسین چون دید که اهل عناد در جدال
و انکار می افزایند و از خصومت و عداوت تنزل نمی نمایند دیگرباره
روی بمیدان نهاد و مبارز طلبید تمیم بن قحطبه که یکی از امرای شام بود
و مردی نامدار و در میان قوم عالیمقدار بود پیش امام حسین باز آمد
و کفت ای پسر علی تا کی مخاصمت کنی فرزندانت زهر هلاک نوشیدند
اقربا و چاکرانت لباس فنا و فوات پوشیدند هنوز جنگ میکنی

و یک تن تنها با بیست هزار کس تیغ میزنی امام حسین فرمود که من بجنگ
شما آمدم یا شما بجنگ من آمدید من سر راه بر شما گرفتم یا شما سر راه بر
من گرفتید و برادران و فرزندان مرا بقتل رسانیدید اکنون میان
من و شما بجز شمشیر چه تواند بود بسیار مگوی و بیار تا چه داری این
بگفت و از روی مردانگی یک نعره از جگر برکشید که زهرهٔ بعضی از لشکریان
در بدن آب شد تمیم سراسیمه شده دستش از کار فرو ماند شاهزاده
تیغی زدش برگردن که سرش مقدار ده قدم دور افتاد پس حمله کرد و
سپاه دشمن از ضرب تیغ او ترسان شده بودند بیکبار در رمیدند
و یزید ابطحی بانگ بر لشکر زد که ای بی حمیتان همه درماندهٔ یک تن شده
آید به بینید که با وی چه می سازم و کارش را چگونه می پردازم پس سلاح
برخود راست کرده پیش شاهزاده درآمد و او بشجاعت بهمهٔ شام و عراق
مشهور بود و بجرأت در مصر و شام و روم معروف و مذکور سپاه عمر سعد
چون او را در مقابلهٔ امام حسین دیدند از شادی نعره برکشیدند و اطفال
و عورات اهل بیت از آن نعره و فریاد بترسیدند اما امام حسین بانگ
بر ابن ابطحی جواب نداد و تیغ حوالهٔ امام حسین کرد و شاهزاده پیش دستی

نموده تیغی زدش بر کمر که چون خیار تر بدو نیم کرد پس آهنگ کب آب
کرد که بسیار تشنه شده بود شمر بانگ بر لشکر زد که زنهار مگذارید که
حسین آب خورد که اگر یک شربت آب بخورد از ما یکی را زنده نگذارد
پس لشکر غلبه کردند و میان امام حسین و آب فرات حائل گشتند و امام
حسین با تیغی کشیده مرکب ذوالجناح را برانگیخت و غزیری در صفت اسب
و تیغ شاهزاده فرموده است **تعریف اسب امام** تیغ گوهردار او الحق ز
نیکو گوهری آتشی همرنگ آب و آب رنگ آتشین گوهر او تابناک و آتش او
ابناک آب و آتش گشته بکجا هم قران و هم قرین کرده از خون دلیران در صف
میدان جنگ نعل خاراکوب اسبش خاک را با خون عجین تیز تک چابک عنان بو
لادسم خاراشکاف خورد سر کوچک دهان لاغر میان فربه سرین شیر صورت
سیل پیکر کوه کن دریا گذار رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیز بین
اینست مرکب اینست راکب اینست تیغ و اینست مرد ای هزاران آفرین بر جان
پاکت آفرین امام حسین اینچنین مرکبی برانگیخت و بجان تیغی سربا
غیان چون برگ خزان بر زمین میریخت تا سه صف لشکر بردرید و راه
بر خود گشاده ساغته بلب آب فرات رسید همین که اسب در جوی فرات

راند و کفی آب برگرفته خواست که بیاشامد یکی آواز داد که ای حسین
آب میخوری و لشکر در خیمهٔ عورات افتاده غارت میکنند امام حسین را
غیرت آمد و آب را بریخت و چون باد بدر خیمه راند کس را ندید دانست
که آن سخن را بمکر و غدر گفته اند اما حکم دوست آن بود که حسین آن شب
روزه را بشراب بهشت گشاید آورده اند که امام حسین از لب آب تا بخیمه رسیدن
چهارصد کس را بیفکنده بود و چون بخیمه رسید پیاده شده قدم در سراپرده
نهاد و مخدرات اهل بیت بخدمت او حاضر شدند فرمود که ای پرده گیان
حرم چادرها در سر کنید و میانها استوار بر بندید و مصیبت مرا آماده باشید
اما در بر گرفت و روی او را بوسه داده گفت **خطاب امام حسین**
از روی نوازش مر امام زین العابدین را علیهم السلم

بیا جانا وداعم کن با آبی آتشم بنشان — که تیغ از استخوان بگذشت آب از فرق و — کار از جان
بیا زان پیش کز خلقم بریزد شمر ناکس خون — شود مرغ دل ریشم ز تاب کربلا بریان
کنارم گیر کز نوبت شود جان حزین خرم — سخن کوتاه گفتار شود جان حزین — شادان

ای پسر چون بمدینه رسی دوستان را سلام من برسان و بگو پدرم چنین گفت
که هرگاه برنج غربت مبتلا گردید از غریبی من یاد آرید و چون کشته به بینید

از حلق بناحق بریدهٔ من فراموش مکنید و چون آب خوش بخورید از لب
تشنه و جگر تفسیدهٔ من براندیشید **عن لسان الامام**

ای همدمان مشفق و ای دوستان من — یاد آورید واقعه و داستان من
در جوی دیدهٔ چشمهٔ خونین روان کنید — از بهر آب دادن سرو روان من
زد آسمان عمامهٔ خورشید بر زمین — آندم که غرقه گشت بخون طیلسان من
پژمرده شد ز غم گل صدبرگ آفتاب — تا دید غرق خون رخ چون ارغوان من
آب فرات کف بسر و سر بسنگ زد — وقتی که تشنه شد لب گوهرفشان من
گر ریزید خون بتعزیت من که میرسد — صدگونه فیض جان شما را ز جان من

شهربانو پیش آمد که ای سید و سرور من درین ملک غریبم و غمخواری و غمگساری ندارم خواهران و دختران تو اولاد رسول الله صلی الله صلعم کسی را با ایشان دستی نباشد و طریقهٔ حرمت ایشان نگاه دارند اما من دختر یزدجرد شهریارم و غیر از تو کسی ندارم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من کنند و حرمت حرم محترم تو ندارند امام حسین فرمود که ای شهربانو غم مخور که همیشه مکرم و محترم خواهی بود و کسی را بر تو دست نباشد و روایتی دیگر آنست که امام حسین گفت که در آن ساعت که مرا

از پشت مرکب در اندازند مرکب بی من بنزد شما خواهد آمد تو بر نشین و عنان بدو سپار که او ترا از میان قوم بیرون خواهد برد بجایی که خدای خواهد برساند اما اصح آنست که شهربانو همراه اهل و بیت بشام رفت القصه امام حسین یکیک از اولاد را وداع کرده سوار شد وان وداع آخرین و دیدار باز پسین بود و در حین سواری بزبان حال این مقال مذکور داشت **عن ضمیر الامام علیه السلام**

لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند — هرچه دامن گیر دم دامن از آن خواهم فشاند
دامن آخر زمان دارد غبار حادثه — آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند
پای همت بر سر کون و مکان خواهم نهاد — دست همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند
از سر صدق و صفا چون صبح دم خواهم زدن — و اندر آن دم در هوای دوست جان خواهم فشاند

راوی گوید که شاهزاده روی بمیدان نهاده مبارز جست عمر سعد گفت ای قوم بدانید که یک یک حریف او نیستید و حالی تشنه است و بهلاکت نزدیک رسیده بیکبار بر وی حمله کنید لشکر از جای بجنبیدند و امام حسین را در میان گرفتند و آن سرور شهدا چون شیر غرّان با تیغ بران در آن میان افتاده ارکان زمین را بصدای فرق آسای **انا ابن رسول الله** در تزلزل می آورد و شعاع تیغ برق نمای صاعقه زد

ابش چشم اهل خصم را خیره و رخسار امیدش را تیره ساخته بود غباری که میان
اسمان و زمین خواسته بود به باران خون فرو نشانید و نزاعی که جان ناپاک
مخالفان را با بدن تیره شان واقع شده بود بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد و از زبان
حالش گوش هوش اهل بیت که نظارهٔ حرب او می نمودند مضمون این قضیه
و فحوای این نکته می شنودند که **نظم** الوداع ای دل که جان خواهم فشاند
دست همت بر جهان خواهم فشاند   و در بعضی روایات هست که شاهزاده
بار دیگر خود را بلب آب فرات رسانید و کف آب برداشته خواست که بیا
شامد از تشنگی عورات و اطفال بر اندیشید و آن آب را بریخت و نقلی هست
که کف آب پیش دهان آورد سقوط قطرهٔ بحلق مبارکش نارسیده حصین بن
نمیر تیری بر دهان مبارکش زد و آن آب نصیب وی ناشده دهان آنحضرت
زمان زبان پر خون می شد و بیرون می افکند و دشمنان حمله می آوردند و
تن نازنین شاهزاده را مجروح میکردند تا حدی که از بسیاری زخم شا
هزاده دست از حرب برداشت و مرکب نیز از کار باز ماند همانجا که
رسیده بود ایستاد و عنان مرکب باز کشید عمر سعد درین حال که شاهزاده
را ضعیف دید قصد وی کرد امام حسین گفت تو خود می آیی که مرا بقتل ر

رسانی عمر سعد شرم داشته از انجا بازگشت اما شمر پیادگان را گفت
گرد وی بگیرید همین که پیادگان بحوالی امام حسین درآمدند شمشیر حوالهٔ ایشان
کرد متفرق شدند شمر خجل زده شد با طایفهٔ از ان سنگین دلان قصد کرده
پیش امام حسین راندند و بعضی لشکریان خواستند که بخیمها درآیند و غارت
کنند امام حسین آواز داد که ای آل ابوسفیان اگر شما را دین نیست از عار
نیز نمی اندیشید و تعرض حرم من میکنید شمر گفت ای حسین مقصود تو چیست
فرمود که اگر غرض شما قتل منست اینک من اینجا ستاده ام و با شما حرب
میکنم متمنای من آنست که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده باشم شمر گفت
ای پسر فاطمه این التماس باجابت مقرون است و انجماعت را که توجه بخیام
کرده بودند بازگردانیده گفت از تعرض اهل خیمه چه حاصل مقصود ما قتل
حسین است اگر کاری میکنید اینجا سعی نمائید دیگر باره آغاز حرب کردند
و امام حسین همچنان ایستاده بود و در ایشان می نگریست و میگفت عجب حالتی
که چنانچه نگاه می کنم یاری و هواداری نمی بینم و هرچند نظر می گمارم مهربانی
و غمگساری نمی یابم **نظم** بهر که می نگرم نمی کنند سوی ما
میان این همه بیگانه آشنایی نیست بکار خود چکنم ره چگونه گیرم پیش

انتقال نمودن امام حسین علیه السلام از دار غرور بدار السرور

درین میان بیابان که ره بجای نیست   راوی گوید که از چندین سوار و پیاده
که بر شاهزاده حمله کردند چون نزدیک وی رسیدند یکی از ترس قدم پیش نمی
توانست نهاد و از هیبت حسین چشم نمی توانستند گشاد آخر عزم تیر
باران کردند و امام از اسب فرود آمد تا زخمی بران اسب نرسد که یاد
گار جد و پدر وی بود لشکریان که ویرا پیاده دیدند دلیر شده آهنگ
وی کردند نامردی تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت زد و امام
حسین تیر را بیرون کشیده از موضع جراحت خون مانند جوی روان
شد و آن سرور دست مبارک بران زخم نهاد و چون پر خون می شد
بر سر و روی می مالید و میفرموده که بدین هیات با جد خود محمد رسول
الله ملاقات خواهم کرد و حال کشندکان خود بتفصیل راوی گوید که
هفتاد و دو زخم نیزه و تیر و تیغ بر وی زده بودند و درین حین شاهزاده
روی بقبله نشسته بود و سر او بحضرت کبریا پیوسته یک یک و دو دو
بقصد قتل وی پیش می آمدند و چون نظر ایشان بروی وی افتاد شرم
داشتند و فی الحال باز گشته می گفتند ما نمی خواهیم که فردای قیامت این خون
در گردن من باشد و مرا بدین مواخذه نمایند   بیت   سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن

خاک

خاک غم بر فرق فرزند محمد ریختن   اما شمر چو دید که لشکریان در قتل امام
حسین تعلل می نمایند بانگ برایشان زد که این همه توقف و تاخیر چیست
زرعة بن شریک در آمد و زخمی بر دست آنحضرت زد و ده تن دیگر بقصد
آن سرور کمر بسته نزدیک وی آمدند و هیچ کسی را یارای آن نبود که پیش
آیند سنان بن انس نیزه بر پشت شاهزاده زد چنانچه بیفتاد خولی بن یزید
اصبحی از اسب فرود آمد که سر مبارک آنحضرت را از تن جدا کند دستش بلرزه
در آمد برادرش شبل بن یزید اصبحی از اسب فرود آمد که متصدی آن امر قبیح
گردد هیبتی بروی مستولی شده باز گردید امام اسمعیل بخاری آورده
که در وقتی که شاهزاده افتاده بود دیگری بیامد که کار وی تمام سازد امام
حسین در وی نگریست و گفت برو که کشندهٔ من نه توئی مرا دریغ می آید که
تو با تش دوزخ گرفتار گردی آن مرد گریان شد و گفت یابن رسول الله
تو بدین حال رسیدهٔ و هنوز غم ما میخوری و میخواهی که با تش دوزخ
نسوزیم پس آن تیغ که برای کشتن وی کشیده بود در دست بجنبانید
و دوان دوان پیش عمر سعد آمد عمر گفت که چه کردی کار حسین را تمام
کردی گفت نی آمده ام که کار ترا تمام سازم و تیغ حوالهٔ عمر سعد کرد

نوکران ابن سعد از اطراف و جوانب در آمده زخمهای بروی زدند و ر
وروی بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بر
سر کوی محبت تو مرا شهید کردند فرزند دامرا باز جوی و با شهیدان لشکر
خود ببهشت بری امام حسین اواز داد که خوشدل باش که چنین خواهم کرد
بیت
چون بر سر کوی مهر من کشته شوی   از عهدهٔ خون بها برون آیم من
و روایتی هست که چون امام حسین بر زمین کربلا افتاد زمین بلرزه در آمد و
غریو از آسمان برآمده کس از لشکر یان بیاده شده تیغها برکشیدند و بیامدند
و هر یک از ایشان را مدعا آن بود که وی سر شاهزاده را ببرد و صله و خلعت
بستانند هر کدام که پیش می آمدند امام حسین چشم باز کرده در وی میکریست
و او شرم داشته باز میکردید تا دو کس ماندند سنان بن انس و شمر ذی الجوشن
سنان خواست که پیش رود شمر پیش دستی کرده بیامد و بر سینهٔ بی کینهٔ
امام حسین نشسته وی چشم باز کرد و گفت تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجو
شن امام حسین فرمود که دامن زره از روی خود برگیر همین که روی برهنه
کرد امام حسین نگاه کرد دید که دندانهای او چون دندان خوک از دهانش
برون آمده است گفت باری این یک نشان راستست آنکه فرمود که سینه
برهنه کن چون جامه برداشت دید که در سینه داغ برص دارد گفت
اینست نشانهٔ دیگر صدق جدی رسول الله امشب رسول خدای را علیه
الصلوة والسلام در خواب دیدم که گفت فردا نماز پیشین نزد ما خواهی
آمد و کشندهٔ تو بدین نوع کسی خواهد بود و آن نشانها که بمن فرموده بودند
همه در تو موجود است کار را باش و گفت ای شمر میدانی که امروز چه روز
است گفتم میدانم روز جمعه است و روز عاشورا گفت میدانی که چه ساعت
گفت آری وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گذاردن است گفت درین ساعت
خطیبان امت جدم بر بالای منبر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم میگویند ای
شمر تو با من این میکنی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم روی بر سینهٔ من نهاده
و تو بر انجا نشسته و بوسه بر حلق من نهاده تو تیغ بر آن بران میرانی و من
می نگرم روح زکریا پیغمبر بر دست راست خود می بینم و روح یحیی معصوم
مظلوم علیهم السلام بر دست چپ خود مشاهده مینمایم ای شمر از سینهٔ من
برخیز که وقت نماز است تا من روی بقبله آرم و نشسته نماز در پیوندم
و چون مرا از پدر میراث است که در نماز زخم خوریم آن زمان که در
نماز باشم هر چه خواهی بکن شمر از سینهٔ آن سید و سرور برخاست

وشاهزاده آن مقدار طاقت داشت که روی بقبله آورده بنماز مشغول
شد چون بسجده رفت شمر چندان صبر نکرد که امام مظلوم نماز را تمام کند
و هم سجدهٔ اول آنحضرت شربت شهادت چشانید اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ
رَاجِعُونَ و درین حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله از اهل
خطا بر جبروت برآمد آفتاب عالم افروز از تاب باز ایستاد و ماه
جهان آرای در جاه محاق افتاد زهره از برای دل زهرا دست از
طرب برداشت کیوان بر بام هفت ایوان باتفاق مصیبت زدگان
لوای تعزیت برافراخت فرشتگان در جو هوا ناله برافراشتند جنیان
از نواحی کربلا بناله در آمدند آسمان از خون دامن پر کردانید زمین
از غضب الهی بر خود بلرزید مرغان هوا از آشیانها متفرق شده نعره
غراب البین بر کشیدند ماهیان دریا از آب بیرون آمده بر خاک خواری
طپیدند دریاها موج حسرت بر اوج فلک رسانیدند کوههای بصداهای
درد آمیز و نواهای محنت انگیز بنالیدند آواز گریه از اطراف و جوانب
برخاست و کس ندانست که فغان کیست و آن تعزیت کجاست نظم

اندرین غم نی همین ارض و سما بگریستند — در غم شاه شهید کربلا بگریستند

درهوای

آفتاب و ماه و عرش و کرسی لوح و قلم — در غم شاه شهید کربلا بگریستند
در هوای آن لب محروم از آب فرات — ماهیان در آب و مرغان در هوا بگریستند
اولیا گشتند بهر مرتضی زاری کنان — انبیا باتفاق مصطفی بگریستند
در قصور جنت الفردوس حوران سربسر — از برای خاطر خیر النسا بگریستند

دل بی روان احمد مختار علیه صلوات الله الملک الجبار از وقوع این حادثهٔ
هایله در مقام تحیر دایره وار سرگردان است و جان هواداران اهل بیت
اطهار از حدوث این واقعهٔ نازله در محبس تفکر چون نقطهٔ مرکز پای بند
دایرهٔ احزان هرگاه که شعلهٔ این حکایت در کانون سینه برمی افروزد
دل محزون را کباب می سازد و جگر پر خون را می سوزد نظم

بر فلک دوش از خروش من دل اختر بسوخت — شعلهٔ آهم چو پروانه ملک را پر بسوخت
زاهد از سوز غمش لب خشک و صوفی دیده تر — آه ازین آتش که چون زد شعله خشک و تر بسوخت

احمد اعثم کوفی رحمه الله در تاریخ خود نقل کرده که مقارن قتل امام حسین
غبار سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمیدیدند
گمان بردند که مقدمهٔ عذاب خداوند تعالی است اما بعد از ساعتی
مرتفع شده عالم منجلی شد و طلب امام حسین بعد از قتل وی رمیده بهر جانب

دویدن گرفت و بعد از لحظهٔ باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب آلوده
ساخته و آب از دیدها روان کرده روی بخیمهٔ امام حسین نهاد اما چون
اهالی حرم اسب را دیدند که باروی خون آلود می آید و سوار پیدا نیست
فریاد از نهاد ایشان بر آمد مرکب را مخاطب ساختند و می گفتند ای ذو الجناح
شاهزاده را چه کردی چنانچه بردی چرا نیاوردی دولت داد که او را
در میان دشمنان بگذاشتی و بی او رو بسوی لشکرگاه آوردی نظم
چه کردی خداوند اسلام را چه کردی شهنشاه ایام را چه خاکست ای اسب بر روی تو
ز خون که سرخست این موی تو ایشان نوحه میکردند و ذو الجناح سر در پیش
افکنده فی ما لید ابو المؤید آورده است که آن اسب چندان سر بر زمین زد که
نفسش انقطاع یافت و ابو المفاخر گفته بجانب بادیه رفت و دیگر کسی
از وی نشان نداد اما بعد از قتل آن حضرت شمر ذی الجوشن مردود با جمعی
مطرود روی بخیمها نهاده هر متاعی که یافتند بغارت بردند و لر د عورات
نگردیدند و شمر چون بخیمهٔ که امام زین العابدین تکیه داشت در آمد شمشیر
برکشیده خواست که او را بقتل رساند حبیب بن مسلم گفت سبحان الله از
بهر کشتن این کودک بیمار در گذر و بعضی گفته اند که عمر سعد مردود دست

شمر را گرفته گفت از خدا شرم نمیداری که بر قتل این جوان بی گناه که در
دام مرض اسیر است و اقتل پدر و برادران و عمان در ناله و نفیر است
اقدام می نمائی شمر بسبب مبالغهٔ پسر سعد از قتل شنیع ممتنع شده با سر
های شهدا و جماعت نسا روی بکوفه نهاد و باقی این سخن در باب دهم بین
الاجمال و التفصیل گفته آید در دو فصل و الله علیهم بالفرع و الاصل

باب دهم در وقایعی که اهل و بیت را بعد از واقعهٔ کربلا واقع شده و عقوبات مخالفان که مباشران حرب شدند فصل اول در وقایعی که بعد از حرب کربلا واقع شده

بباید دانست که در هیچ وقتی از اوقات روزگار دل آشوب تر از
واقعهٔ کربلا و حکایت شهداء اهل و بیت قصهٔ نبوده و بهیچ زمانی از
ازمنهٔ قرون و اعصار پر سوز تر از وقایع کربلا صورتی روی ننموده
و بواسطهٔ غرایب این حالست که از روز شهادت امام حسین تا تاریخ
تألیف این کتاب که قریب هشتصد و هشتاد سال و میشود هر گاه
که ماه محرم نو شده رقم تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اهل اسلام

وسوا داران اہل بیت سید انام علیه الصلوة والسلام کشیده میشود
واززبان ہاتف غیبی وندای عالم لاریبی بنسبت بامصیبت داران
اہل بیت این صدا شنیده میشود نظم کای عزیزان ازغم سبط نبی افغان کنید
سینه را ازسوز شاه کربلا بریان کنید   از پی آن تشنه لب برخاک زیر بدآب چشم
درمیان گریه یاد آن گل خندان کنید   چون زخاک و خون او یاد آورید ای دوستان
میسزد گر چون سحاب ازدیده خون باران کنید   نخل قدش را زجوی دیدها آبی دمید
اندران ساعت که گشت گل بن وبستان کنید   در چمن چون روی گل بینید ازشوق رخش
بادل پر درد ہمچون بلبلان افغان کنید   گر رسد از سنبل سیراب بوئی در مشام
یاد آن جعد سیاه وموی مشک افشان کنید   بزرگی فرموده که ماه محرم ماه محترم
بود وحسین علی شاه محتشم آن معاندان جاہل وان سنگین دلان بیحاصل
نه حرمت ماه بجای آوردند ونه حشمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی
ازماہهای حرام وروز عاشورا روزی بااحترام ویوم الجمعة سید ایام
ووقت نماز جمعه محل اجابت دعا وروا شدن مدعا ومرام درچنین ماہی
قصد جان جہان شاہی کردند ودرعاشورا شور از اہل بیت برآوردند
ودر چنان روزی رخسار جہان دلفروزی بخون رنگین ساختند ودر چنان ساعتی

بنای حرمت جہان صاحب دولتی ازپای درانداختند عجب روزی
که ارواح انبیاء مرسلین وزمرهٔ ملائکه مقربین برموافقت سید اولین
وآخرین ازان واقعه گریان بودند وحوران بهشت وجنتیان پاکیزه سرشت
درمصیبت وغم وتعزیت والم با بتول عذرا اتفاق نمودند ودران روز
علم عشرت نگونسار بود وخیل وحشم شدت ومحنت بیشمار زمین می نالید
که روز عاشورست وزمان می زارید که ہنگام فتنه وشورست نظم
بیا بنگر که عاشوراست امروز   جہان تاریک وبی نوراست امروز
حسینی کو نبی را نور دیده است   بدست خصم مقہوراست امروز
بریده حلق وتشنه لب جگرخون   تن از سر سرزتن دوراست امروز
رخ چون آفتابش ای دریغا   بمیغ تیغ مستوراست امروز
دران روز شمر لعین خنجر کین برگلوی شاہزاده نهاده است دران روز گیسوهای
معطرش که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بردست گرفتی درخاک
وخون افتاده است دران روز سگان محلهٔ ضلالت وخوکان بادیهٔ غوایت
سیراب بوده اند شیر بچگان بیشهٔ امامت وکرامت ازتاب تشنگی اضطراب
مینموده دران دہم محرم گردان محترم فروگرفته بتیغ وتیرش مجروح ...

می ساختند دران دهم ماه سر مبارک آن شاه بر تیغ کین برداشته نعش
را در خاک کربلا بگذاشته اند روز عاشوراست بردارید از سر تاج کبر
و اندرین ماتم پلاس عجز در گردن کنید   چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان
قطره های خون ز جیب دیده در دامن کنید   سوا داران اهل محبت درین
روز از شادی و عشرت کناره نمایند و درهای محنت و اندوه بروی دل
پرسوز بگشایند زمانی اشک ندم از دیده ببارند و ساعتی آه سوزناک
از درون سینه برارند در عیون الرضا مذکور است که روز عاشورا
بگریند و این روز را روز مصیبت خود دانند و ترک مهمات دنیوی و اخروی
او را برارد و هر که این روز را روز غم و الم خود شناسد ایزد تعالی روز
قیامت را روز فرح و سروری گرداند و دیدهٔ وی در روضهٔ جنان
بجمال اهل بهشت روشن گرداند و هم در کتاب عیون در حدیث ریان
بن شبیب آمده یا ابن شبیب اگر میخواهی در جنات اعلی بر درجات علی
با ما باشی پس بر اندوه ما اندوهناک باش و بغم ما غمگین شو و بر تو باد
بدوستی ما که هر کسی که کسی را دوست دارد او را با او حشر خواهند کرد ای
پسر شبیب اگر بگریی از حسین بحیثیتی که قطرهای اشک بر رخسار تو روان گردد

بیامرزد

بیامرزد خدای تعالی گناهان ترا اندک و بسیار صغیره و کبیره یا ابن
شبیب اگر خواهی که بخدای رسی و ترا هیچ گناهی نباشد زیارت کن مر حسین
را و اگر خواهی که در غرفهای بهشت ساکن شوی نفرین کن قاتلان حسین را و اگر
شاد میکرداند ترا بیابی ثوابی کسانی که در ملازمت حسین شهید شده اند
هرگاه که از واقعهٔ کربلا براندیشی بر خاطر بگذرانی که کاشکی من دران معرکه حاضر
بودمی تا بران شاه مظلوم جان نثار کردمی **نظم** جان فدا کردمی بحق خدا
بودمی گر بروز کار حسین   آورده اند که عمر بن لیث پادشاه خراسان
بود و قاعدهٔ داشت که هر امیری از امرای که هزار سوار بروی عرض کردی
مکمل و مسلح گرزی زرین بوی دادی روزی لشکر او را عرض میکردند
صد و بیست امیر با گرز زرین در دفترش نوشته شد که یک هزار مرد مکمل
داشتند چون این صورت بعرض رسانیدند عمر لیث گریان شده خود را
از اسب در انداخت و روی بر خاک نهاده بسیار وقت بگریه و آه و
ناله زاری برداشت بعد از زمانی که با خود آمد ندیمی داشت که بسیار
با وی گستاخ بود گفت ای ملک **نظم** این نه وقت گریه و فریاد تست
ملکی داری وسیع و امرا و وزرائی مطیع مهمات ساخته و کارها پرداخته

صد و بیست هزار سوار آراسته نهال اختیار در بوستان اقتدار
پیراسته سبب گریه چه بود عمر لیث گفت چون لشکر خود را مکمل و مسلح
دیدم و خدم و حشم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعهٔ کربلا
بخاطرم آمد آرزو بردم که چرا در آن روز با این لشکر جرار در آن صحرای خون
خوار نبودمی تا وقتی که شاهزاده حسین در میان لشکر درمانده بودی
من با این جماعت حاضر شدمی و دمار از دشمنان اهل بیت برآوردمی
تا جان فدا کردمی یا راه فتح و نصرت به پایان بردمی القصه بعد از وفات
او را بخواب دیدند تاج مکلل بر سر و دواج مرصع در بر کری آراسته
بر میان بسته و بر مرکب از مراکب بهشت نشسته غلامان نازک بدن پیش
پیش وی دوان و ولدان سیمین بر چپ و راست وی روان گفتند ای
امیر حال تو بعد از وفات چگونه شد گفت حق تعالی مرا بیامرزید و خصمان
مرا از من خشنود گردانید بسبب نیتی که در روز عرض لشکر کردم و معاونت
شهید کربلا بخاطر آوردم و رقتی که از برای شهدا از من صادر گشت و آنچه
در بارهٔ آن مظلومان بر دلم گذشت و ازین سخن نکته معلوم میشود که بمجرد
نیتی که بجهت حضرت حسین کسی در دل گذراند موجب نجات است پس

شبه جزای آن شهیدان رفعت درجات خواهد بود **نظم**
شهدا را بچشم کم مبین کایشان بهر زخمی — که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند
اگر رفتند با درد و الم زین ناخوش عالم — بدار الخلد بی درد و الم خوش عالمی دارند
و هم در عیون الرضا آورده که هر که مصیبت ما را یعنی قصهٔ کربلا را یاد کند و بگرید
یا کسی را بگریاند چشم او نگرید روزی که چشمها گریان باشد و هر که مجلسی سازد
که ذکر ما را زنده گرداند دل او نمیرد بوقتی که همه دلها از هول بمیرد پس ای
عزیز جهد کن تا درین ایام محنت انجام قطرهٔ آب از دیده بباری و آن قطرها را
ضایع بیحاصل نپنداری که هدیهٔ تو **یوم لا ینفع مال و لا بنون** آب دیده و سوز
سینه خواهد بود چنانچه گفته اند — اشکی بده آلوده و گنجی بردار
آهی بزن آهسته و ملکی بردار — بستان نور الائمه آورده که ای مشتاقان
بگریید وای محبان ناله و زاری کنید که روح مقدس حسین از موج
قدس به اشک شما می نگرد در ماتم داران خود از روی شفقت نظر میکند
روزی که امام حسین کمر شفاعت بر بندد هر که امروز برای او گریسته فردا
لب امیدش از شادی مراد بخندد **نظم** آخر هر گریه آخر خنده ایست
مرد آخر بین مبارک بنده ایست — امام اسمعیل بخاری روح الله روحه

در سیر کبیر آورده که امام زاهد قدس سره در مجلس عاشورا می گفت
ای مسلمانان این مصیبت را سهل مشمارید و این تعزیت را آسان مینداریدا
زین ماتم از سپهر بقانون گریستی **نظم** از چشم اختران همه شب خون گر
چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی تا من درین غم از همه افزون گریستی
قبل ازین گفته شد که در روز قتل امام حسین در حوالی بیت المقدس هر سنگی
و کلوخی که از زمین برداشتند در زیر آن خون تازه بود در شواهد آورده
که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده از هند خواهر زادهٔ ام معبد که
ام معبد فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم در خیمهٔ من خواب کرده بود و چون
بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود را بشست و مضمضه کرد و آب
را در خاربنی که در طرف خیمه بود بریخت چون بامداد شد دیدیم که از آن موضع درختی
بزرگ رسته بود و میوهٔ بار آورده بسی **ع** بوی آن چون بوی عنبر طعم آن چون
طعم شهد اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه تناول کردی سیراب شدی
و اگر بیمار بخوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر و گوسفند برگ آن ناخورده نبودیم
و از ثمرهٔ قبایل زیاده بسیار شدی و ما آن را شجرهٔ مبارک نام نهاده بودیم بطلب شفای
بیمار بسوی ما می آمدند و از میوهٔ آن فرا میگرفتند یک روز بامداد آمدیم

[illegible]

میوه های آن ریخته بود و برگها خشک شده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر
مرگ حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه رسید بعد از ان میوه
میداد ولی اندک و چون ازین واقعه سی سال گذشت یک روز دیدیم
که از زین تا شاخ ان درخت همه خارها آورده و میوه های آن فرو ریخته
ناگاه خبر مقتل امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید و بعد از ان آن درخت
دیگر میوه نداد اما از برگ ان نفع می گرفتیم و بیماران شفا می یافتند تا
یکبار بامداد کردیم و دیدیم که از ساق ان خون خالص روان شده و بر
گهای آن پژمرده گشته گفتیم آه این بار واقعهٔ عظیم حادث شده است
چون شب در آمد نوحه زاری زار از زیر درخت می شنیدیم و کس نمی دیدیم
در میان آنکه ما ملول و مهموم و مغموم بودیم ناگاه خبر مقتل امام حسین بما
رسید بسیار بگریستیم و جزع کردیم و مراسم تعزیت قیام نمودیم **بیت**
این زمان نخست ای دل دمی خرم مباش چون گری در ماتم او از درختی کم مباش
آثار او باین این خبر جانسوز و نا قلان این اثر غم اند و چنین آورده اند
که چون صورت واقعهٔ شاه شهیدان روی نمود زمانهٔ بیوفا دریای کرب
بلا بر روی تشنگان کربلا یعنی مخدرات آل عبا بدست جور و جفا بگشود

ولشکر حوادث از کمینگاه مکر وحیله بیرون آمده کمان عنا بزه کردند وبا
تیرهای جگر شکار ونیزهای زهرابدار روی بسر خیل ابرار ونقاده اهل بیت
سید اخیار آوردند نظم دریای فتنه موج زد و دشمنان چو سیل
خودرا بران امام وفادار ریختند
پرهای بلبلان سخن گوی سوختند
خونهای طوطیان شکر خوار ریختند
هر میوه که بود ز بستان مصطفی
همچون شکوفه بر سر هر خار ریختند
آن سرو بوستان رسالت ز پا فتاد
حوران سرشک از گل سیراب ریختند
مرغان کربلا ز پی ماتم حسین
خون بر لب فرات زمنقار ریختند
روی عالم بغبار اندوه تیره و چشم
فلک از دود آه عمزدگان خیره گشت نور الایمه آورده که دران ساعت
عرش بلرزید و کرسی وسیع ارجای بجنبید اسمان خون شفق در دامن ریخت
فلک خاک جبروت بر فرق زمین بیخت دریاها در جوش و ماهیان در خروش
آمدند مرغان فریاد وفغان در گرفتند فی الحال کبوتری سفید از هوا در آمد
خودرا در خون امام حسین غلطانید و پر وبال خودرا سرخ ساخته پرواز
در گرفت و پران پران بمدینه رفت و گرد روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
می پرید و قطره قطره خون از پر وبال وی میچکید و اهل مدینه دران صورت
حیران بودند و در حل و عقد آن تامل مینمودند تا بعد از چند روز خبر
واقعهٔ امام حسین رسید دانستند که آن مرغ نامهٔ حال شهیدان کربلا بر
بال شکستهٔ خود بسته جهة اعلام بسر روضهٔ سید انام علیه الصلوت و
السلم آمده بود نظم
بنامه که برد مرغ اگر نویسم حال
ما رنسوز واقعهٔ من بسوزدش پر وبال
قصهٔ خون آلودگی مرغان در کربلا بسیار است
از جمله در کنز الغرایب آورده که یهوده که یهودی دختری داشت جمیله ناگاه
مرضی بروی طاری شد و امراض و علل دیگر او را فرد گرفته بود چنانچه دو
چشمش نابینا شد و دست و پایش از کار برفت پدرش را در خارج شهر
مکانی بود بجهت تبدیل مکان و تغییر آب و هوا او را بدان موضع برد تا
باشد که هوای انجا بعضی از بیماریهای ویرا زایل کند دختر دران بوستان
شد و که پدرش دایم پیش او بود و او را به انواع سخنان تسلی می نمود روزی
پدر بجهت ضرورتی متوجه شهر شده دختر را دران باغ تنها بگذاشت قضارا
مهم وی فیصل نیافته شب در شهر بماند و دختر در زیر درختی شب تنها گذرانید
وعلی الصباح از درختی دیگر آواز مرغی شنید که زار زار می نالید دختر نیز از
بیماری خود نالان بود چون آواز مرغ استماع نمود بجانب او میل نمود و در زد عجب

در دل او پدید آمده خود را بهنجار آواز آن مرغ بپای درخت رسانید با آنکه
چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت نمود قضارا قطرهٔ گرم بر چشم وی
چکیده آن چشم روشن شد و در نگریست مرغی دید که قطرهٔ خون از بال
او میچکید ناگاه قطرهٔ بر دست وی چکید گیرا شد دست فرا پیش داشت
تا قطرهٔ دیگر بر دستش چکید و بر چشم دیگر مالید آن نیز پرتو روشنی گرفت
قطرهٔ دیگر فرا گرفت و در دست دیگر مالید متحرک شد قطرهٔ در پایها مالید روان
شد دختر تندرست و روشن چشم برخاسته گرد باغ میگشت و هر طرف طوف
میکرد پدرش باز آمد زنی دید که گرد باغ میگردد بخیالش نرسید که این
زن دختر او تواند بود پرسید که ای زن تو کیستی و من در پای این درخت
دختری داشتم نابینا و شل و اعرج کجا شد دختر پیش پدر باز آمده گفت
یا ابتاه انا ابنتک ای پدر من منم آن دختر معلول مبتلای تو پدر از شادی
بیهوش شد و چون باخود آمد کیفیت واقعه درخواست دختر تمام حکایت
باز نمود پدر را بزیر درختی آورد که مرغ بر آنجا بود یهود نگاه کرد مرغی دید
با پر و بال خون آلوده گفت ایتها الطیر المبارک ما حالک ای مرغ همایون
بال فرخنده فال خجسته حال این خون بر پر و بال تو چه است و اثر صحت برین

برین خون از کجاست مرغ بالهام الهی جهة آنکه سبب هدایت یهودی گردد
گویا شد و گفت ما جمع طیور از آشیانها دی روز برخواستیم تا بطلب آب
و دانهٔ خود رویم و هر مرغی بگوشهٔ بیرون رفتیم نیمروز بود که جهت گرمی
هوا اکثر آنها بر درختی که در فلان بادیه است جمع شده هر یک از آنچه خورده
بودند خبری می دادند ناگاه ندای بما رسید که ای مرغان حسین علی از تاب
آفتاب کربلا بریان شما پناه به سایه آورده آید اهل آسمان و زمین بماتم و
مصیبت مشغولند شما در غم آب و دانه مانده آید ما بالهام الهی بجانب کربلا
روان شدیم چون برسیدیم شاهزاده را شهید کرده بودند و خون از تن مبا
رک وی میرفت جمله بروی بگریستیم و من خود را بروی افکندم و پر و بال
خود را در خون وی مالیدم این آن خونست که از بال من میچکید و هر کجا
می افتد از وی خیر و برکت می زاید یهودی که این سخن بشنید گفت
اگر جد تو وی بحق نبودی این برکت در فرزند وی یافت نشدی و فرزند
من از میمنت قطراة خون حسین صحت نیافتی پس با تمام اهل و بیت
خود این قضیه را بگفت و همه از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند مصراع
وز قدرت خدای چنین ها غریب نیست راوی گوید که بعد از شهادت

امام حسین شمر ذی الجوشن دست بغارت امتعهٔ امام حسین برگشود
وخواست که امام زین العابدین را بقتل رساند حمید بن مسلم نگذاشت
وامام زین العابدین گفت جزیت یا حمید خیراً وشمر نعره میزد که اُقتلوا
علی فراشه بکشید این پسر را بر همین فراشی که تکیه دارد القصه عمر سعد فرمود
تا منادی کردند که بخیمهٔ زنان درنیایند ومتعرض این صبی نشوند ودست
از غارت بدارند وآنچه برده اند باز دهند این سخن را کسی اطاعت نکرد
وهیچکس چیزی باز نداد اما دیگر غارت نکردند ودر تاریخ ابوحنیفهٔ دینو
ری مذکور است که عمر سعد سر امام حسین را بخولی بن یزید اصبحی داده نزد
پسر زیاد فرستاد وخود روز دیگر در کربلا قرار گرفته کشتگان لشکر خود را
جمع کرده بفرمود تا بر ایشان نماز گذارده بخاک دفن کردند وبدن مقدس
شاهزاده وسایر شهیدان را در میان خاک وخون بگذاشتند صباح روز سیم
خواتین اهل بیت را فرمود تا جامها در پوشیده ردیها بر بسته بر شتران
سوار شدند ودران محل گذر ایشان بر معرکهٔ محاربه افتاد تنهای کشتگان
دیدند غرق خاک وخون وسرها بنیزه آورده اند که این حسین تواست واجداه وامحمداه
که بوسه بر روی وی میدادی وروی مبارک بر سینهٔ وی می نهادی این

اهل بیت تواند بدین خواری وزاری گرفتار گشته ودر کربت غربت
کشته شده این تن جگر گوشهٔ تست درین صحرا بر عرصهٔ غبرات افتاده

نظم

بجای غالیه بر روی خاک خون آلود   کمند غالیه آسای مشک سای حسین
سپهر شیشهٔ شامی پر اشک یاقوتی   که آب میطلبد لعل جانفزای حسین
نشسته بر سر خاکستر آفتاب منیر   کبود پوش شده از پی عزای حسین

القصه از گفتار زینب دوست ودشمن میگریستند وعمر سعد رؤس شهدا
را بر قبایل مقسوم ساخته بیست ودو سر بهوازن داد وچهارده سر به
بنی تمیم وسردار ایشان حصین بن نمیر بود وسیزده بقبیلهٔ کنده داد وامارت
ایشان بقیس بن اشعث تعلق داشت وشش سر به بنی اسد که مهتر
ایشان هلال بن اعور بود وپنج سر بقبیلهٔ ازد سپرد ودوازده سر دیگر بعهدهٔ
ثقیف کرد که بجانب کوفه روان شد وسر امام حسین پیشتر بدست
خولی فرستاده بود راوی گوید که خولی سر امام را برداشته روی بکوفه نهاد
واو را منزلی بود در یک فرسخی کوفه بمنزل خود فرود آمد وزن او از انصاری
بود واهل بیت را بجان ودل دوستدار خولی از وی بترسید وسر امام
حسین را آورده در تنوری پنهان کرد وبیامد وبجای خود بنشست

زنش پرسید که درین چند روزگار کجا بودی گفت شخصی با یزید یاغی
شده بود بجنگ او رفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت وطعامی بیاورد تا خولی
بخورد و بخفت و آن زن را عادت بود که بنماز شب برخواستی و تهجد گذاردی
درین شب برخواست و بخانه که تنور در آنجا در آنجا بود در آمد خانه را بمثابهٔ
روشن دید که گویا صد هزار چراغ و شمع برافروخته اند چون نیک درنگریست
دید که روشنی ازان تنور بیرون می آید گفت سبحان الله من درین تنور آتش
نکرده ام و دیگر برا نیز نفرموده ام این روشنایی از کجاست درین حیرت بود و
دید که آن نور بسوی آسمان میرود تعجب او زیاده شد ناگاه چهار زن دید که
از آسمان فرود آمدند و بسر تنور شدند یکی ازان چهار زن دست فراز
کرده سر را از تنور بیرون آورده می بوسید و در میانهٔ هر دو سینهٔ خود می
نهاد و می مالید و میگفت ای شهید ما در وای مظلوم ما درحق سبحانه و تعالی
روز قیامت داد مرا از کشندگان تو بستاند و تا داد من ندهد دست
از قائمهٔ عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر نیز بسیار بگریستند و آخر آن سر را
در آنجا نهاده غایب شدند زن انصاریه برخواست و سر را از تنور بیرون
آورده نیکو بنگریست چون امام حسین را بسیار دیده بود بشناخت نعره زد

و بیهوش

و بیهوش شد دران بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز که ترا
بکناره شوهر تو مواخذه نخواهند کرد از هاتف پرسید که این چهار زن که
بسر تنور آمده گریه کردند کیان بودند ندای رسید که آن زن که سر را بر سینه
و روی مالید و از همه بیشتر می گریست و مهزارید فاطمهٔ زهرا بود و آن دیگری
مادرش خدیجهٔ کبری و سیم مریم مادر عیسی و چهارم آسیه زن فرعون و دغا پس
آن زن با خود آمده کس را ندید آن سر را برگرفته ببوسید و بمشک و زعفران
و گلاب از خون و خاک پاک بشست و غالیه و کافور آورده در روی مالید و گیسوی
مبارک شاهزاده شانه کرده در موضعی پاک نهاد و بیامد و خولی را بیدار
ساخت گفت ای ملعون دون و ای مطرود زبون این سر کیست که آوردهٔ
و در تنور نهاده نه آخر این سر پسر رسول خداست برخیز که از آسمان و زمین
فغان برخواست و فوج فوج ملائکه می آیند و زیارت این سر بجای می آرند
و گریه و زاری میکنند و بر تو لعنت کرده بفلک می نمایند و من بیزارم از تو
درین جهان و دران جهان پس چادر بر سر افکند و قدم از خانه بیرون نهاد
خولی گفت ای زن کجا میروی و فرزندانرا چرا یتیم میگذاری گفت ای ملعون
تو فرزندان مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی گو فرزندان تو هم یتیم شوند

پس آن زن برفت و دیگر هیچ کس از وی نشان نداد اما چون بامداد شد خولی
برفت و دیگر هیچ کس از وی نشان نداد اما چون بامداد شد خولی سر امام
برداشته و در طبقی نهاده پیش پسر زیاد آورد و آن بی حیا قضیبی در دست داشت
بر لب و دندان شاهزاده میزد زید بن ارقم رضی الله عنه از کبار صحابه در آن
مجلس حاضر بود خروش برآورد که یا ابن مرجانه این چوب را بر ثنایای حسین
مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار نمی توانم آورد که چند بار
دیده ام رسول صلی الله علیه وسلم برین لب و دندان بوسه میداد آنگاه
باواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد
بگفت ای زید اگر نه آنست که پیری ترا دریافته است و خرف شده
والا گردنت را میزدم زید از آن مجلس برخواست و گفت ای معشر عرب
حق تعالی از شما خوشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر
کردید و از دار الاماره بیرون آمد ابن زیاد گفت این سر را پیش لشکر باز
برید و بر نیزه کرده با سرهای دیگر بشهر درآرید نظم سر فرزند ارجمند نبی
بر سر نیزه اینست بوالعجبی   سر آن سرو بوستان غیوب   جلوه گر چون شکوفه بر سر چوب
آورده اند که بعد از دو روز که لشکر عمر سعد سرهای ایشان را برداشتند

وتنهای

و تنهای ایشان را بگذاشتند اهل غاضریه را خبر شد بیامدند تنی چند بی سر افتاده
دیدند و آواز نوحه و زاری بی آنکه کسی را ببینند شنیدند و آن جماعت
جنیان بودند که بر شهدا نوحه میکردند و قصاید و مرثیه ایشان میخواندند و
از جمله یک بیت ایشان اینست شعر نساء الجن سعدن نساء الهاشمیات
بنات المصطفى احمد امام للبریات   یعنی زنان پری در ماتم و نوحه گری موافقت
کردند با زنان بنی هاشم یعنی دختر برگزیده جبار احمد مختار علیه الصلوة والسلام
که پیشوای همه آفریدگان و مقتدای همه برگزیدگان بود در شواهد آورده
که یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله بنی طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحه
جنیان بر امیر المؤمنین حسین شنیده آید گفت آری هیچ آزاد و بنده را ازین
قبیله نپرسی مگر که ترا ازین معنی خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو
بشنوم آنچه تو بگوش خود از ایشان شنیده گفت من از جنیان شنیدم که
می گفتند شعر مسح الرسول جبینه   فله بریق فی الخدود   معنی آنست که
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسود جبین او را یعنی بدست شریف با
پیشانی مبارک جبین او را مسح کرد و بارقه نور جمال بواسطه آن لمس در
رخسار مبارک او ظاهر و باهر بود   ابواه من علیا قریش [illegible]

وجدهٔ خیر الجدود بود پدر و مادر او یعنی علی و فاطمه از بزرگان قبیلهٔ قریش
بودند و جد او یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بهترین اجداد بلکه شرف
آبا و فخر اولاد بود القصه اهل غاضریه تجهیز نمود بر ایشان نماز گذاردند و در
همان حربگاه دفن کردند و عمر سعد چون بیک فرسخی کوفه رسید سر حسین
را علیه السلام وی آورده بود پس آن سرور را با سرها دیگر بر سر نیزه کرده روی
بکوفه نهادند و نساء و جواری امام حسین را در محملها نشانده می بردند و آنکه در بعضی
کتب نوشته‌اند که سر و پای برهنه بر شتران بی جهاز نشانده می بردند قولی
ضعیف است و بصحت نرسیده بلی برین وجه نیز که می بردند بنسبت اهل و
بیت اهانت بود چه آفتاب جهان تاب بر فرق مبارک ایشان سایه نینداخته
بود و باد جهان گرد گرد حجرهٔ پاکیزهٔ ایشان نشناخته نظم

عنایت حرم دین که پیش سدهٔ ایشان … بهشتیان همه جاروب کرده جعد معطر
ز طوف حجلهٔ ایشان نموده ماه سبک رو … نه سایه بر سر ایشان فکنده مهر منور

و چون خبر آمدن لشکریان زیاد در سید بفرمود تا منادی کردند که هیچ سلاح
داری از اهل کوفه باستقبال بیرون نرود و هزار سوار فرستاد تا سرها
محملهای را فرو گرفتند تا کسی فتنه نه انگیزد و غوغای عوام بر نیاید پس مردم

شهر

360

شهر بیرون آمده هر کس را چشم بران سرها و نظر بران محملها می افتاد فغان در
گرفته بهای های می گریستند و بعضی مخالفان نیز از کرده پشیمان شده نوحه
و زاری و ناله و بی قراری میکردند امام زین العابدین میفرمود که چون
لشکریان بر قتل پدر و برادران و خویشان ما میگریند پس کدام جماعت
ایشان را کشته‌اند ابو المؤید آورده که اهل کوفه در محامل اهل و بیت غلو کرده
می گریستند زینب از درون هودج خود آواز داد که ای اهل کوفه وای اهل
مکر و حیله و دروغ و دغل بخدا که شما وعدهای دروغ کردید و روی توجه از
سر نفاق آوردید و پیغامهای تزویر آمیز دادید و نامها مشتمل بر حیله و غدر
فرستادید و در هلاکت اهل و بیت رسول صلی الله علیه و سلم سبب شدید و
بدترین عالمیان را بر بهترین آدمیان مسلط ساختید و از دور نظاره کنان
بنصرت و معاونت حق نپرداختید و اکنون بروی دریا در پیش ما اشک
می ریزید و از روح مقدس سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
شرم نمیدارید و میان قوم پیری بود از خواجگان کوفه بنوعی میگریست که از
محاسن او قطرات اشک فرو میریخت و میگفت راست میگویی ای دختر
خاتون قیامت پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما شریفترین جوانان

دخواهین شما پاکیزه ترین خاتونان و این صورت که واقع شد تا قیامت
موجب بدنامی کوفیان خواهد بود **نظم** این چه جور فاحش است ای کوفیان بیوفایی
وین چه ظلم ظاهر است ای شامیان شوم روی در زمان حرب با ما خنده ها با های های
وز پس قتل شهیدان گریها با هوی هوی راوی گوید که من نظر بر سر مبارک امام
حسین می انداختم از سطوت و هیبت آنحضرت بیهوش میشدم و آن سر در میان
سرهای دیگر چون ماه در میان ستارگان می درخشید در شواهد از زید بن ارقم
رضی الله عنه نقل کرده اند که چون سر شاهزاده را در کوچهای کوفه میگردانیدند
من غرفهٔ خود بودم چون در برابر من رسید از سر وی شنیدم که میخواند ام
حسبت **ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا** از هیبت این حال موی
را عضای من برخواست و ندا کردم که والله این سر تست یا ابن رسول الله امر
تو عجیب ترست و عزیزی دیگر فرموده که چون سرها را بدر کوشک پسر زیاد
رسانیدند از سر نیزها فرو می گرفتند و من نزدیک سر امام حسین بودم دیدم
که لب مبارکش میجنبید گوش فرا داشتم این آیت میخواند **ولا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون** اما چون سرها را بیاوردند دیگر باره پسر زیاد سر امام
حسین را بر داشت و در روی و موی او می نگریست لرزه بر دستهای

وی افتاد چنانچه آن سر را آنگاه نتوانست داشت بر روی ران خود نهاد و
از آن سر نوری می تافت بر مثال ماه شب چهارده و از گیسوی مشکینش
رایحهٔ مشام میرسید خوشتر از غالیه گویا حضرت قاسم انوار بدین معنی اشارتی
کرده اند **بیت** بوی جان می آید از باد صبا این بو چه بوست
مشک را این بو نباشد نکهت گیسوی اوست ابو المفاخر آورده که چون ابن
زیاد سر مبارک امام حسین را بر روی ران خود نهاد قطرات خون بر قبای
وی افتاد و قبا و جبه و پیراهن و ازار وی را سوراخ کرده بگوشت ران وی
رسیده و اطراف دیگر بیرون آمده رخت و تخت را سوراخ کرده در زمین غایب
شد و آن سوراخ در ران وی بماند و هرچند علاج کردند به نشد و از زخم
وی نتنی عظیم ظاهر می شد چنانچه هیچ شامه را طاقت شنیدن آن نبودی و
پیوسته نافهٔ مشک بران سوراخ بستی و با وجود آن رایحهٔ کریههٔ آن زخم
بر بوی مشک غالب بودی و بهمین بلا مبتلا می بود تا بقتل رسید و ابراهیم
اشتر در میان کشتگان او را بدین علامت بشناخت چنانچه در مختار نامه مذکور است
اما راوی گوید که چون منتسبان دودمان رسالت را بمجلس ابن زیاد
در آوردند زینب در پیش ایشان میرفت چون بمجلس در آمد سلام ناکرده و با کسی

التفات نانموده بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة گفتند زینب
بنت علی این دختر علی و خواهر امام حسین است پسر زیاد گفت شکر سپاس
مر خدایرا که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب
داد که ستا و ستایش خداوندیرا که ما را به پیغمبر خویش صلی الله علیه وسلم گرامی
ساخت بحکم وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ما را از رجس پاک و پاکیزه گردانید و
خدای فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکرداران را دروغ گرداند ابن زیاد
گفت چگونه دیدی صنع خدایرا در شان برادر و اهل بیت خویش زینب
گفت جز نیکوئی چیزی ندیدم و اهل بیت من جمعی بودند که اراده از
لی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود و جد بزرگوار و پدر نامدار من ازین
حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم سبحانی و تقدیر ربانی مینمودند
بدان راضی گشته بمضاجع خود در دنیا و منازل خود در آخرت تشریف فر
مودند تا با تو مخاصمت کنند براندیش ای ابن مرجانه که دران روز فتح
و نصرت ترا باشد یا ایشانرا ابن زیاد ازین سخن در غضب شد و قصد قتل
ایشان کرد عمر بن حریث مخزومی گفت ایها الامیر نسوان را بر گفتهٔ ایشان مواخذه
نمایند بتخصیص زنی که ماتم زده و مصیبت رسیده باشد پسر زیاد از سر قتل

وی درگذشت و گفت ای خواهر حسین خدای تعالی دل مرا از دغدغهٔ
طغیان برادرت آسایش داد و بکشته شدن وی و تابعانش درد و رنج
از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکوکاری ساختهٔ و طرفه مهمی پرداخته
کابسبب آن روح و راحت و فراغ بال توقع میکنی ای از خود بی بهره
و از دانش بی نصیب از شراب غرور مست شده و بواسطهٔ جاه ناپایدار
از دست شد مصراع فرداست کند خمار کین دم مستی تو هیچ میندانی
که چکار کردهٔ مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع بوستان
رسالت را قطع کردی اگر این معنی موجب شفای دل تست درین روز
تشفی روزی تو گردد که آثار آن بر صحیفهٔ روزگار باقی ماند و بجزای عمل نامرضی
خویش برسی بیت پنداشتی ستمگر که ستم بر ما کرد   در گردن او بماند و بر ما بگذشت
پسر زیاد روی از وی بگردانید و متوجه زین العابدین گشته پرسید
که این کیست گفتند علی بن الحسین پسر زیاد گفت نه گفتند که علی بن الحسین را
کشتیم و این پسر ویست اما زین العابدین گفت آن برادر بزرگتر من بود
که کشته شد وَإِنَّ اللهَ لَهُ مُطَالِبًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ و بخدای کسی خواهد
بود که مطالبهٔ خون وی کند روز قیامت پسر زیاد در غضب شد و گفت

این پسر را برادر کوشک برید و گردن بزنید و سرش نزدیک من آرید و
کلان قصد وی کردند زینب برخاست و بروی چفسید و گفت ای پسر
زیاد هنوز از کشتن اهل و بیت پیغمبر سیر نگشتی و بس نبود این همه
خونهای بناحق که ریختی اگر البته او بخواهی کشت و برچنین خون بناحق
اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین گفت ای عمه
تو زمانی خاموش باش و سخن را با من گذار تا من جواب او بگویم پس روی
بوی کرد که یا ابن زیاد تو مرا از کشتن میترسانی و بقتل تهدید مینمائی نمی
دانی که قتل و قتال عادت ماست و ما شهادت را عین کرامت الهی
میشناسیم بدانکه قالب ما را بآب محنت سرشته اند و تخم محبت را بدست
قدرت در گل ما کشته هلاک اعدا صفت ماست و دریافت شهادت
منصب ما **نظم** ما را قتال دشمن بدکیش عادتست ما ما
با اهل بغی سعی نمودن سعادتست تهدید ما چرا بشهادت کند کسی
زیرا که آرزوی دل شهادتست ابن زیاد لحظهٔ متفکر شده ملازمان
خود را گفت مرا از گفت وگوی و ابرام این جماعت خلاص کنید و ایشان را
ازین قصر بیرون برده پهلوی مسجد جامع در فلان سرای فرود آرید بموجب

فرمان او عمل کردند و ایشان را در موضع که مقرر شده بود فرود آوردند
و هیچکس از مردم کوفه بواسطهٔ ترس ابن زیاد بایشان نرسید و بعد از
چند روز ابن زیاد تهیهٔ اسباب سفر ایشان کرده زهیر بن قیس و محفن
بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن را با پنج هزار سوار مقرر کرد تا آن سرها را
با اهل و بیت بشام بردند ایشان متوجه گشته قطع منازل و طی مراحل میکردند
و در هر موضعی کرامتی دیگر روی مینمود و برهان دیگر ظهور مینمود
بعضی از آن روایات که بصحت اقرب بودند مذکور میگردد راوی
گوید که از آنچه در راه واقع شد یکی آن بود که چون بحران رسیدند بر سر
تلی خانهٔ مردی یهودی بود که او را یحیی حرانی میگفتند باستقبال آن مردم
بیرون آمد و آن سرها را نظاره میکرد ناگاه چشمش بر سر امام حسین افتاد
دید که لبهای او می‌جنبید پیشتر رفت و گوش فرا داشت این کلمات بسمع
او رسید که **وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون** یحیی از مشاهدهٔ آن حال
متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند از آن حسین بن علی گفت
پدرش معلوم شد مادرش که بوده گفتند فاطمهٔ بنت رسول صلی الله علیه وسلم
یهودی گفت اگر دین جدش حق نبودی این برهان از وی پدید نیامدی

پس کلمهٔ شهادت بر زبان راند و عمامهٔ دق مصری از سر برداشت
و قطعهٔ قطعه کرده بخواتین داد و جامهٔ خزی که پوشیده بود بپیش امام
زین العابدین فرستاد با هزار درم که این را در مایحتاج خود صرف
نماید جماعتی که موکل آن سرها بودند سیلی بروی زدند و گفتند این
این چه کار است که تو میکنی اسیران شام را حمایت میکنی از گرد این
اسیران دور شو و اگر نه سرت برداریم یحیی را ذوق محبت دریافته
بود خادم را گفت تا شمشیر بیاوردند تکبیر گفت و تیغ کشیده بر ایشان
حمله کرد و پنج تن را از ایشان بکشت و عاقبت بدرجهٔ شهادت رسید
و امروز تربت او بر در دروازهٔ حران مشهور و معروف است به یحیی شهید
و آنجا دعا مستجاب میشود بیت در هر دو جهان گر آبرو میطلبی
بگذر بسر خاک شهیدان عشق   نقل کرده اند که این لشکر در اثنای
طریق چون بنزدیک موصل رسیدند کس بامیر موصل فرستادند که
شهر بیارای و باستقبال ما بیرون آی و طبقهای زر و سیم مهیا ساز تا
بر ما نثار کنی و به آمدن ما بمنزل تو بر تمام اهل جزیره مباهات و افتخار
کنی که سر حسین علی و فرزندان و برادران و اقربا و دوستان او را همراه

داریم و اهل و بیت او را نیز همراه داریم امیر عماد الدوله که حاکم
موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان آورد
و گفت ای قوم زنهار که بدین سخن تن در ندهید و بدین فضیحت
همداستان مباشید موصلیان همه با وی متفق گشته نزول و علوفه بیرون
فرستادند و گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست و ایشان از در
یک فرسخی شهر فرود آوردند و در آن موضع سر امام حسین را بر سنگی نهاده
بودند قطرهٔ خون از آن سر بر آن سنگ چکیده و هر سال عاشورا از آن
سنگ خون تازه بر دمیدی و مردمان از اطراف و جوانب آنجا جمع شده
بر اسم تعزیت قیام نمودندی همچنین می بود تا زمان حکومت عبدالملک
مروان او بفرمود تا آن سنگ را از آن مکان برداشتند و دیگر کس
از آن نشان نداد اما آنجا گنبدی ساخته اند و آنرا مشهد نقطه نام نهاده
هر سال که ماه محرم در می آید مردم بدانجا آمده شرایط تعزیت بجای آرند
و شیخ اوحدی رحمه الله مناسب نو شدن تعزیت شهدا در هر سال چند
بیتی بیت هر سال تازه میشود این درد سینه سوز   سوزی که کم نگردد و دردی
که بیدواست   اندر شفق هلال محرم ببین که هست   چون نعل اسبی که بخون

غرقه کشته راست   ای تشنهٔ فرات یکی دیده باز کن   کز آب دیده بر سر قبر
تو جلهاست   ای عزیز دمیدن خون تازه از سنگ عجباست و عجبتر
انک در بعضی از ولایت روم کوهی است و در آنجا صورت شیریست از
سنگ تراشیده هر سال روز عاشورا از دو چشم شیر دو چشمهٔ آب روان
شود و تا شب میرود و مردم حوالی آنجا جمع شوند و تعزیت امام بپا
دارند و از آن آب بخورند و بخانهای خود برسم تبرک برند نظم
کوه از حسرت آن تشنه لبان می کرید   بجز از غیرت آن خسته دلان میجوشد
آه از آن سنکدل بیخبر تیره روان   که ز غیرت نکشد آه و زغم نخروشد
در روایت آمده که چون موصلیان لشکر شمر را نکذاشتند که بشهر در آیند
و ایشانرا از شهر دور فرود آوردند روز دیکر ایشان از بالای شهر موصل
روی بنصیبین آوردند و بمنصور بن الیاس که حکم آنجا بود کس فرستادند که شهر
را بیارای و منصور بنشاط تمام شهر را بیاراست و همین که لشکر بشهر در
آمدند بقدرت الهی از ابر غضب پادشاهی برقی بجست و یک نیمهٔ شهر را
بسوخت و مردم خجل زده و بهم برآمده کرد آن لشکر بکشتند و ایشان از انجا
بشهر دیکر که رئیس آن سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند سلیمان را دو

برادر بود یکی در جنک صفین بدست مرتضی علی علیه السلم بقتل رسیده
بود و یکی دیکر با این برادر در حکومت شریک بود و یک دروازهٔ شهر
تعلق باو میداشت اورا داعیهٔ آن شد که سرها را از دروازهٔ خود بشهر
درآورد سلیمان میخواست که از دروازهٔ او درآیند و میان برادران
جنک شد سلیمان کشته فتنه و غوغا پدید آمد و لشکر شمر آنجا نیز سراسیمه کشته
روی بحلب نهادند و در حوالی حلب کوهی بود و در بالای آن دهی آبادان
و حصاری محکم و آنرا معموره کفتندی و حالا نیز معمور است و در آنجا کوتوالی
بود نام عزیز بن هارون و اهل آن حصار با مهتر ایشان همه یهودی بودند
و جامه می بافتند و جامهای ایشان در حجاز و عراق و شام بسحر نازکی
مشهور بود چون بدانجا رسیدند در پای کوه که آب و علف بسیار داشت
فرود آمدند و چون شب در آمد در خدمت شهربانو کنیزکی بود بغایت
زیبائی اورا شیرین کفتندی در لطافت شیرین زبان بود و در ظرافت بلبلی
دوران   نظم   دو شکر چون عقیق آب داده   ها
دو کیسو چون کمند تاب داده   پیش شهربانو آمد و آغاز کریستن
کرد و کریهٔ اورا سبب آن بود که شهربانو را که بمدینه آوردند با وی صد

کنیزک همراه بودند آن شب که به تشریف زفاف امام حسین مشرف گشت پنجاه
کنیزک را آزاد چون امام زین العابدین متولد شد چهل کنیز دیگر را خط آزادی
داد و با وی ده کنیزک که ماند در میان ایشان این شیرین بحسن یکتا و بجمال
بی همتا بود روزی شیرین بخانه درآمد و شاهزاده با شهربانو نشسته بودند
امام حسین در شیرین نگریست و با شهربانو عطایبه گفت که شیرین عجب روئی
افروخته دارد شهربانو گمان برد که مگر امام حسین را با وی میلی بدید آمده
گفت وی را بتو بخشیدم امام حسین دریافت که شهربانو چه گمان برده است
فی الحال گفت من هم آزاد کردم شهربانو برخاست و فی الحال سر عیبهٔ جامه
بگشاد و خلعتی نفیس قیمتی در وی پوشانید امام حسین گفت تو چندین کنیز
کان را آزاد کردی هیچ کدام را خلعت ندادی چونست که شیرین را خلعت
میدهی شهربانو گفت آنها آزاد کردهٔ من بودند و شیرین آزاد کردهٔ تست
پس میان ایشان فرقی باید امام حسین او را دعا گفت و شیرین همچنان در
ملازمت شهربانو بسر بلنو می برد تا درین شب که در پای آن کوه منزل کردند
شیرین در حال شهربانو نگریست دید که جامهٔ نه فراخور احوال خود پوشیده
بیادش آمد از آن جامهٔ مرصع که در نظر امام حسین در وی پوشیده بود گریه

روی افتاد و از شهربانو اجازت طلبید که بدان دیه رود و غرضش
آنکه پیرایه با وی همراه بود آنرا بفروشد و بهای آن از جامههای فاخر که در آن
دیه می یافتند جامه بخرد و برای شهربانو بیاورد اما چون شیرین دستوری
خواسته که بدان دیه رود شهربانو گفت تو آزادی و کسی ترا نگاه نمیدارد
و به اسیری نمیگیرد و هر جا که میخواهی برو شیرین برخاست و بر کوه بالا
رفت و بدر حصار آمد در حصار بسته بود و پاسی از شب گذشته در را فرو
کوفت عزیز بن هارون واقعهٔ دیده بود و آمده در پس در حصار نشسته
انتظار می برد آواز داد که ای کوبنده در شیرین توی گفت آری در حال
در بگشاد و سلام کرده او را بسوی خانهٔ خود برده بتعظیم تمام بنشاند شیرین
عزیز را گفت که نام مرا چه دانستی گفت اول شب بخواب شدم موسی و هارون
را علی نبینا و علیه السلام بخواب دیدم سرها و پایها برهنه آه زنان و آب از دیده
ریزان آثار تعزیت برایشان ظاهر و پیدا و اثر مصیبت از صفحهٔ حال ایشان
باهر و هویدا گفتم ای سیدان بنی اسرائیل و برگزیدگان ملک جلیل شما را چه
رسیده است و سر و پای شما برهنه چون مصیبت زدگان از بهر چیست
و این آه و ناله و گریه شما برای کیست گفتند تو ندانسته که سبط پیغمبر آخر

الزمان محمد مصطفی را علیه الصلوة والسلم بکشتند بظلم واکنون سر او را
با اهل وبیت او بشام می برند وامشب در پایان این کوه اند من گفتم شما محمد را
صلی الله علیه وسلم می شناسید وبدو اعتقاد دارید موسی علیه السلم گفت چگونه
نشناسیم که او پیغمبر بحق است وحق سبحانه از ما در بارهٔ وی پیمان گرفته وما
بوی ایمان آورده ایم وهر که بدو نگرود داور راست گوی ندارد جای او
دوزخ است وما همهٔ پیغمبران از وی بیزار باشیم من گفتم مرا نشانه وعلامتی
پیدا کنید که یقین من بیفزاید ودرین کار فتوحی من بگشاید گفتند برخیز وبرو تا
در قلعه، چون آنجا رسی کنیزک شیرین نام که آزاد کردهٔ امام حسین است
علیه السلم بدر دروازه خواهد رسید وحلقه بر در زد متابعت او کن که زوجه
تو خواهد بود وبدین اسلام درآیی ونزدیک سر حسین رو وسر آن سرور را
از ما سلام کن برسان که جواب خواهی شنید پس من از خواب درآمدم بر
خواستم وبدر قلعه آمدم تو در کوفتی بدین واقعه دانستم که زوجهٔ من خواهی
بود نام تو شیرین است اکنون رضا ده که حلال من باشی گفت روا باشد
بشرط آنکه مسلمان شوی وشهربانو اجازت دهد پس شیرین بازگشت
وبخدمت شهربانو آمده تمامی قضیهٔ معروض او رسانید شهربانو از ان واقعه

منتجب

منتجب شده با انباکت واخوات امیر المؤمنین حسین باز گفت
همه متحیر شدند اما چون خورشید جهان آرای موسی وار با ید بیضا از سر
کوه طلوع نموده شرف گشت معمورهٔ عالم را روشن گردانید بیت

از طرف کوه شرق گشت هویدا   رایت بیضا نمود چون کف موسی

عزیز بیامد وهزار درم رشوت به موکلان داد تا دستوری یافت
که در حق اهل وبیت خدمتی بجای آورد پس چون دستوری یافت برای
هر یک از حجرات عصمت وطهارت جامهٔ قیمتی بیاورد ودو هزار دینار پیش
امام زین العابدین آورد وبا یکدست خلعت شاهانه ودر دست وی مسلمان
شد ونزد سر شاهزاده آمده ام سلام موسی وهارون علیهم السلام بگفت
از سر امام حسین آواز آمد که سلام خدای بر ایشان باد عزیز گفت یا سید
خدمتی فرمایی که مرا رضای حق سبحانه وتعالی بحاصل آید امام حسین فرمود
که آنچه لایق بود بجای آوردی وچون اسلام آوردی خدای ورسول از تو
راضی شدند وچون در حق اهل وبیت من احسان نمودی جد وپدر وبرادرم
از تو راضی گشتند وچون سلام آن دو پیغمبر بمن رسانیدی رضای دل
من بحاصل آمد وروز قیامت در میان اهل بیت من محشور خواهی شد

اکنون شهربانو شیرین را گفت عزیز را بشوهری قبول کن پس اورا
بعقد عزیز در آوردند وجمیع اهل قلعه مسلمان شدند بیت

سایهٔ اهل نبی چون بر سر ایشان فتاد   در زمان هر ذرهٔ خورشید عالم تاب شد

امام اسمعیل آورده بروایت ابو الحتیوق که هر شب بران سرها پنجاه کس
موکل بودند شبی درمیان آنها بودم نگهبانان همه بخفتند و مرا خواب نیامد
ناگاه از جانب آسمان صدایی شنیدم که نزدیک بود که جهان زیر و زبر
گردد مردی سفید جامهٔ نورانی بالا بلندی گندم گون دیدم که از آسمان
فرود آمد سر خود را برهنه کرد و سر امام حسین در صندوقی بود از ان صندوق
بیرون آورد و بر روی او بوسه میداد و می گریست من متحیر شده بر خواستم
تا آن سر را از وی بستانم و در صندوق نهم پیش از آنکه موکلان بیدار شوند
پیش رفتم یکی بانگ بر من زد که گستاخی مکن و پیش مرو که این آدم صفی است
علیه السلم که بماتم فرزند حبیب خدا آمده ناگاه نعرهٔ دیگر شنیدم و نوح
نبی علیه السلم فرود آمد و همچنین ابراهیم خلیل علیه السلم و اسمعیل و اسحق علیهم
السلم فرود آمدند و در آخر سید انبیا علیه الصلوة والسلم با صحابهٔ کبار و حیدر
کرار و حمزه و حسن و جعفر طیار همه گیسوان باز کرده نزول نمودند و یک یک

آن سرا

پس کرسی از نور بیاوردند و مسافر عرش عظیم یعنی سید رئوف رحیم بیت

محمد کافرینش هست خاکش   هزاران آفرین بر جان پاکش

بران کرسی نشست و انبیا گرداگرد او بر زمین نشستند پس فرشته فرود
آمد شمشیری در یکدست و عمود آتشین در دست دیگر آن فرشته
دست مرا بگرفت فریاد بر آوردم که یا رسول الله من دوستدار خاندانم
و این قوم مرا باکراه آورده اند آن فرشته طپانچهٔ بر روی من زد که موضع
آن طپانچه اینک سیاه شده حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دست
از وی بدار مرا بگذاشت بیهوش شدم تا صبح بدمید بهوش باز آمدم از آن
نگاهبانان هیچ اثری پیدا نبود و سر امام حسین را دیدم در صندوق نهاده
و هر جا گرداگرد آن صندوق تودهای خاکستر بود راوی گوید که چون با
مداد شد از ان حال وقوف یافته ابو الحتوق را طلبید دید که یک نیمهٔ روی
وی سیاه است احوال پرسید ابو الحتوق هر چه دیده بود باز گفت و آهی بکرد
بیفتاد و جان بداد نگاه کردند زهرهٔ او طرقه ترکیده بود اهل آن لشکر بتر
سیدند و از آمدن پشیمان شده جز رفتن چاره ندیدند بیت

دگر باره سفر را ساز کردند   سوی رفتن شتاب آغاز کردند

ابو سعید دمشقی گوید که من همراه آن جماعت بودم که سر امام حسین را بشام می
بردند چون بنزدیک دمشق رسیدند خبری در میان مردم افتاد که مسیب
بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده میخواهد که شبیخون آرد و سرها را باز ستاند سردار
ان لشکر مضطرب گشته باحتیاط تمام میرفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند دران
منزل دیری محکم دیدند رای ایشان بران قرار گرفت که ان دیر را پناه سازند
تا اگر شبیخون آید کاری نتوان کرد راوی گوید که شمر بدر آن دیر آمد و نعره
زد پیری که سر حلقه اهل آن دیر بود بالای بام برآمده لشکری دید گرد اگرد
آن دیر ایستاده و یکی در پیش در نعره میزند پیر پرسید این چه لشکر است و شما چه
کسانید شمر گفت ما از ملازمان پسر زیاد از کوفه بدمشق میرویم پیر گفت
بچه مهم متوجه شام شده آید گفت در عراق شخصی با یزید یاغی شده بود ما بحرب
ایشان رفتیم و او را با کسان وی کشتیم اینک سرهای ایشان را بر نیزه کرده ایم و
اهل و بیت او را نیز آورده ایم تا پیش یزید بریم پیر نگاه کرد سرها دید بر سر
نیزه گفت سر مهتر ایشان کدام است اشارت بسر امام حسین کردند پیر در
نگریست هیبتی از ان سر در دل وی افتاد گفت گرد دیر من
چرا آمده اید شمر گفت شنیدیم که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما شبیخون آرند

آید

آید شمر گفت شنیدیم آرند و سرها و اسیران را از ما باز ستانند میخواهیم که
امشب درین دیر باشیم پیر گفت شما لشکر بسیار دارید دیر من گنجایی چندین مردم ندارد
شما این سرها را با عورات بدیر من در آرید و گرد اگرد دیر آتشها افروخته فرود
فرود آئید هشیار و بیدار باشید و از شبیخون پاس خود بدارید دزدان
اگر بیایند و مطلوب خود نه بینند باز گردند و کسی خود بدین دیر دست ندارد
شمر گفت نیکو میگوئی پس سر امام حسین را در صندوقی نهاده قفلی محکم بران زدند
و هر کس را از لشکریان گفتند که همراه صندوق و سرها بدیر در آیید قبول نکردند
چه از واقعه ابو الحتوق ترسیده بودند این قدر کردند که صندوق را بدر دیر
در آوردند و در خانه مضبوط کرده و قفلی گران بر در آن خانه زده برفتند امام
زین العابدین با اهل و بیت آمدند و پیر دیر ایشان را در منزل نیکو فرود آورد
و صندوق را در خانه که نهاده بودند و پیر گرد اگرد ان خانه میگردید و میخواست
سر مبارک امام حسین را از نزدیک به بیند ناگاه دید که آن خانه که صندوق
در وی است پر شمع و چراغ روشن شد پیر متعجب گشت گفت آیا این روشنی
از کجاست قضارا در پهلوی آن خانه خانه دیگر بود که روزنی دران خانه داشت
پیر بدان خانه در آمد و از ان روزنه می نگریست دید که هر ساعت روشنی

زیادت میکرد تا بحدی رسید که هیچ کس تاب مشاهدهٔ آن نور نداشت بیت

دردا که هیچ دیده ندارد درین جهان ‖ یک تاب اشعهٔ لمعهٔ لمعات جمال او

انجا که کرد بارقهٔ نور او ظهور ‖ کو عقل دم مزن که نباشد مجال او

القصه بعد از غلبهٔ نورانیت سقف آن خانه بشکافت و از انجا در خدمت عماری نازل گشته خاتون خوبروی بیرون آمد و کنیزکان بسیار در خدمت کردوی در آمدند که نه بجواری دنیای می مانستند و ندای طرقوا طرقوا میزدند بعضی راه دهید که مادر همهٔ آدمیان یعنی حوا صفیة الله میگذرد و بهمین دستور حرم محترم خلیل الرحمن صلوات الله علیه ساره خاتون مادر اسحق و هاجر مادر اسمعیل فرود آمدند انگاه راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثم خواهر موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی فرود آمدند ناگاه خروش بر آمد و عماری دیگر در رسید و خدیجهٔ کبری و بعضی از ازواج مطهرات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرود آمدند و سری از ان صندوق بیرون آوردند و یکیک زیارت کردند که ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و عماری نورانی پدید آمد و یکی بانگ بر پیر ترسا زد که این سوراخ نگاه مکن که خاتون قیامت می آید پیر از حیرت بیخود شد چون با خود آمد حجابی در پیش نظر وی

بود کسی

کسی از ان زنان نمی دید اما ناله و زاری ایشان را می شنید و آواز یکی می آمد که السلام علیک ای مظلوم مادر [illegible] وای شهید مادر وای معصوم مادر وای غریب مغموم مادر ای نور دیدهٔ من ای سرور سینهٔ من وای فرزند پسندیدهٔ من غم مخور که من داد ترا از خصمان بستانم و شعلهٔ غصهٔ ترا باب انتقام فرو نشانم و در اخبار آمده که فاطمه آن شب بیتی چند در مرثیهٔ آن امام مظلوم فرو خواند که خروش از خاتونان تتق عصمت بر آمد و مضمون بعضی از ان کلمات از فحوای این ابیات معلوم توان کرد

نظم

گر ببستی ابر نیسان همچو من بگریستی ‖ چشم پروین بر سحاب قطره زن بگریستی

رشتهٔ جان حسین آغشته شد در خاک و خون ‖ چشم شب کو تا بران مشکین رسن بگریستی

یوسف مصر نبی را جامهٔ پر خون کجاست ‖ دیدهٔ یعقوب تا بر پیرهن بگریستی

کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا ‖ تا بصد دیده بران فخر زمن بگریستی

کوه را گر گوش بودی تا شنیدی ناله ام ‖ با همه سنگین دلی کوه از حزن بگریستی

طفل خورد شهر با تو تشنه لب شد آب کو ‖ تا بران لب تشنهٔ شیرین دهن بگریستی

پیر ترسا از استماع این سخنان بیهوش شد و چون بهوش آمد از ان عماریها [illegible] نشانی ندید برخاست و از ان خانه بیرون دوید و غلغلی که آن شد بران

بر درخانه زده بودند درهم شکست وبخانه درآمد وقفل صندوق راکشاد
وبیش صندوق درخاک افتاده بسیار بگریست پس سرآن سرور را بیرون
آورده بمشک وکلاب بشست وبرسجادهٔ نو نهاد ودو شمع روشن کرده پیش
آورد واز دور بدو زانوی ادب درآمده درآن سر نظاره میکرد ومیکریه
وزاری میکفت ای سرسروران عالم وای مهتر مهتران بنی ادم چنان کمان
می برم که عیسی خوانده ام بحق آن خدائی که ترا این جاه ومنزلت داده که بحر
سرا وقات عزت بزیارت تو می آیند وخاتونان سراپردهٔ نبوت برای
تو زاری میکنند که مرا خبر ده که تا چه کسی فی الحال بفرمان ذوالجلال سر امام حسین
بسخن درآمد کفت ای بیر اَنَا مَظلُومٌ من رسیده ام اَنَا مَهمُومٌ من غمدیده محنت
کشیده ام اَنَا مَقتُولٌ من به تیغ دشمنان کشته ام اَنَا غَرِیبٌ من از خان
ومان آواره کشته ام نظم منم خستهٔ بیدلی ناتوانی نه یاری
نه جانی نه خانی نه مانی اسیری غریبی شهیدی حزینی نه همراه امینی نه از
کس امانی بیر کفت زدنی زیاده کن سر امام حسین کفت ای بیر ازحال حسب
ونسب می پرسی یا از سوز تشنکی وتعب سوال میکنی اکر از نسب می پرسی
اَنَا ابنُ النَّبِیِّ المُصطَفی من پسر پیغمبر برکزیده ام اَنَا ابنُ وَلِیِّ المُرتَضی من پسر ولی

بسنديده

بسندیده ام بیت من نور دو چشم مصطفی مرتضی ام فرزند علی مرتضی ام
سردفتر خاندان خویشم بکزیدهٔ حضرت خدا ام نی نی که غریب ومستمندم
مظلوم وشهید کربلا ام بیر دیرانی که این سخن استماع نمود فی الحال مریدان
خود را طلبید وایشان هفتاد تن بودند صورت حال با ایشان بکفت ایشان
فریاد برکشیدند وجامها بدریدند وباتفاق پیش امام زین العابدین آمده
بیکبار زنار ببریدند وکلمهٔ شهادت بر زبان رانده دست وپای شاهزاده
بوسیدند وکفتند یا بن رسول الله اجازت فرمائی تا از در بیرون رفته
بدین مدبران شبیخون زنیم ودل خود را بدین ناکسان دون ومدبران
ملعون خالی کنیم امام زین العابدین فرمود که جَزاکُمُ اللهُ خَیراً خدای شما را
جزای خیر دهاد ایشان دم بدم سزای خود خواهند دید وبه پاداش
خود خواهند رسید بیت ظالما نزا بکرد کار سپار تا جزاشان دهد بزاری زار
اما چون روز شد سرها واهل بیت را از در بیرون آورده روی براه
نهادند منازل ومراحل قطع میکردند تا بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی
از امراء شام که در حرب امام حسین حاضر شده بود وحالا با این لشکر همراه
آمده وحکومت این شهر تعلق بوی میداشت بفرمود تا شهر را آئین بسته

ومطربان آغاز سرود کرده بر غرفها نشسته‌اند ومجالس خمر بیاراسته‌اند شادی
وطرب میکردند وآن سرها را با اهل بیت گرد شهر بر می آوردند جوانی
بازرگانی که او را زریر خزاعی گفتندی آن روز در بازار عسقلان ایستاده
بود وطرب وبهجت مردمان میدید واز هر طرف آواز مبارک باد میشنید
از کسی پرسید که آراستن شهر را سبب چیست واین همه مسرت وفرح از برای
کیست آنکس گفت مگر تو غریبی گفت آری دی روز بدین شهر رسیده‌ام وامروز
چنین حالتی می بینم ع موجب این حال ندانم که چیست ها آنکس که جواب
داد که جمعی مخالفان یزید که در عراق علم یاغی گری برافراشته بودند و
رسوم مطاوعت ومتابعت فرو گذاشته بر دست اهالی شام وکوفه
بقتل رسیده‌اند واین سرهای ایشانست که بر نیزه کرده گرد شهر میگردانند
واین عورات که در هوادج می بینی اهل بیت ایشانند زریر گفت این جما
عت مسلمان بوده‌اند یا مشرک گفت نی مسلمان بوده‌اند اما اهل بغی
اند که بر امام زمان بیرون آمده‌اند پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان
بر یزید چه بوده گفت مهتر ایشان می گفته که من سزاوارترم بامامت از یزید
چه پدر وبرادرم امام بوده‌اند زریر گفت پدر ایشان که بوده وبرادر که

گفت

پدر ایشان که بوده وبرادر که گفت پدرش ابو تراب بود که نامش
علی بن ابی طالب است وبرادرش حسن که با پدر یزید صلح کرد پرسید
که او خود چه نام داشت گفت حسین گفت مادر این دو برادر که بوده گفت
دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم که او را فاطمهٔ زهرا گفتندی زریر این سخن بشنید
دود از دلش بر آمده روی بجانب هودجها روان شد وچون برسید
چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان شد شاهزاده پرسید
که ای جوان چه کسی گفت مردی غریبم فرمود که همهٔ شهر خندانند تو گریان
چرائی گفت از آنکه من شما را می شناسم وای کاشکی هرگز بدین شهر نیامد
می تا این حال مشاهده نکردمی ای دریغا که از قبیلهٔ خود دورم ودر غربت
بیچاره ومهجورم واز غم شما اندوهناک ورنجورم واگرنه کاری کردمی با این
دشمنان که اثر آن بر صفحهٔ دوران بماند بیت چکنم چه چاره سازم که اسیر ودردمندم
بکجا روم چه گویم چو غریب ومستمندم   سر گریه دارم اکنون لب خنده بسته گشته
بهزار غم بگریم بچه خوشدلی بخندم   امام زین العابدین بگریست وگفت
ای جوانمرد از تو بوی آشناسی می یابم حق سبحانه ترا جزای خیر دهاد زریر
گفت ای مخدوم زاده مرا کاری فرمای وآرزوئی که در خاطر مبارک

مست باز نماسی تا با نچه توانم شرط خدمت بجای آرم بهر چه حکم کنی
چاکریم و خدمتکار شاهزاده فرمود که ای جوانمرد آنکس را که سر پدرم
را دارد بگوی تا از نزدیک شتران دورتر رود تا مردم بنظارهٔ آن مشغول
شوند و عورات ما در حجاب مانند زریر برفت و پنجاه دینار زر بدانکس
داد که سر امام حسین را داشت تا اسب پیشتر راند و مردم بتماشای آن
مشغول از حوالی شتران دورتر شدند زریر باز آمد که یا ابن رسول الله
خدمتی دیگر فرمای شاهزاده گفت اگر جامهٔ زیادتی داری از برای عورات
ما بیار فی الحال برفت و از برای هر یک از مخدرات اهل بیت جامهٔ بیاورد
و از برای امام زین العابدین جبهٔ و فرجی و عمامهٔ ترتیب داد در اثنای این
حال خروش و فریاد از اهل بازار آمد زریر درنگریست شمر ذی الجوشن
را دید با جمعی مست و سرانداز و نعره زنان و شادکنان در رسید غیرت
دین و حمیت اسلام در دل زریر بجوش آمده در دوید و عنان مرکب
شمر گرفته گفت ای لعین پر کین و ای مدبر بی دین این سر کیست که بر سر
نیزه کردهٔ و این فرزندان کیست که برین شتران سوار کردهٔ دستهای
شما بریده باد و دیدهای شما برکنده اسباب عقوبت شما جمع باد و دلهای

شما پریشان و پراکنده بیت شما را دیده نابینای نور بادا
دل از دیدار حق مهجور بادا شما را جای جز سجین مبادا ز حق
جز لعنت و نفرین مبادا شمر نعره بر ملازمان زد که دمید این بی آذ
را بیکبار با تیغ و خنجر بروی حمله آوردند و مردم شهر نیز سنگ و خشت
بجانب وی افکندند چندان زخم بوی رسید که از پای درافتاد و بیهوش
شد مردمان گمان بردند که مگر بمرد او را بگذاشتند و برفتند نیم شبی
بود که زریر چشم باز کرد در حوالی خود کسی ندید برخواست و روان شد
تا مشهدی که سلیمان علی نبینا و علیه السلام در عسقلان ساخته بود و بسیاری
از پیغمبران و پیغمبرزادگان در آن مشهد مقدس آسوده بودند زریر
مجروح و کوفته از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد چون درآمد جماعتی
دید سرها برهنه کرده و جامها چاک زده آب از دیدها گشاده و آتش
از سینهای فروخته زریر گفت شما را حالتیست که مردم این شهر همه در
طربند و شما در شغب همه در عشرت اند و شما در عسرت همه در تهنیت اند و
شما در تعزیت ایشان جواب دادند که ای عزیز وقت شادی خارجیانست
و زمان ماتم محبان خاندان اگر از دشمنان خاندانی بمیان ایشان باز رو

واگر از دوستان منی بنشین و با ما در غم و اندوه موافق شو و اگر درد
مندی بیا و دردمندان را بنواز و اگر سوخته بنشین و با سوختگان
زمانی در ساز بیت ای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم
کاحوال دل سوخته هم سوخته داند زرید گفت که حاشا که من از دشمنان
باشم حالی جان از دست مخالفان روی بدین حسین بصد حیله بیرون
برده ام و از خوف مخالفان روی بدین مشهد پاکیزه آورده پس صورت
حال بتمامی باز گفت و جراحتهای خود بدیشان نمود باتفاق بمصیبت اهل و
بیت مشغول شدند و تأسف میخوردند که کاشکی ما در کربلا بودمانی تا
جانها نثار شهدا نمودیمی تا انتقام حسین از دشمنان او بکشیدیمی زرید
گفت اکنون هم انتقام می توان کشید القصه زرید مالهای خود را اسب
و سلاح خرید و صد و ده تن با وی بیعت کردند و روز جمعه خروج نموده
خطیب و داروغه را بقتل رسانیدند و قصه ایشان در کتاب علیحده مذکور
است اما چون خبر آن لشکر و آوردن سران سرور بدمشق رسید حکم شد که
شهر را آیین بندند و مردم بتماشا بیرون روند در کنز الغرایب از ابو العباس
سهل شاعدی رضی الله عنه نقل میکند که من بتجارت بطرف شام رفته بودم

روزی در حوالی دمشق بدیهی رسیدم مردم شادی میکردند و
دهل میزدند گفتم مگر این مردم را عیدی هست ورای عیدهای مردم
دیگر از یکی حال پرسیدم گفت ای شیخ مگر تو غریبی گفتم من سهل ساعدی
ام صحابهٔ حب رسول آنکس آه سوزناک از سینه برآورد و گریه درگرفت
و گفت عجب است که درین تعزیت از آسمان خون نمی بارد و درین مصیبت
زمین اهل ازا فرو نمی برد گفتم کدام ماتم است گفت خبر نداری نظم
آسمان از جبههٔ اکلیل مرصع برگرفت ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت
زهره همچون چنگ گیسوهای خود را باز کرد بس بناخن چهره بخراشید و افغان در گرفت
گفت این نشاط جهت آنست که اهل عراق سر حسین علی را بهدیه سوی
یزید پلید فرستادند و مردم شام فرح و شادی می کنند گفتم آن سر را از
کدام دروازه بشهر در می آرند گفت از باب ساعات پس دویدم و بسی
رنج کشیدم تا رسیدم و خود را بمیان شتران اهل بیت رسانیدم بر نیزهٔ
سری دیدم که بسر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شبیه بود گریه
بر من افتاد یکی از عورات اهل بیت با من بحدیث درآمد که ای پیر چرا
میگریی گفتم تو چه کسی گفت من سکینه ام دختر حسین گریهٔ من زیادت

شد گفتم ای فرزند خاتون قیامت من سهل ساعدی ام از کبار جد
بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم گفت آری این نیزه
دار را بگوی تا این سر پدرم را با سرهای دیگر پیشتر برند تا غلبهٔ ابصار
شامیان بر ایشان باشد و ما از نظر خلق دور باشیم پس پیشتر رفتم
و حامل آن سر بزرگوار گفتم بتو حاجتی دارم اگر تقدیم کنی چهار صد دینار
بتو دهم گفت حاجت چیست گفتم تقدیم سر حسین مرد جنان کرد و من زر
بوی دادم و خواستم که بنزد اهل و بیت باز آیم از غلبهٔ مردم میسر نشد
و ازدحام بمرتبهٔ رسید که از باب ساعات در آمدن میسر نشد باز
بازگشتم و از دروازهٔ دیگر در آمدم راوی گوید که چون بشهر در آمدند
گذر ایشان بر پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود با محاسن سفید
چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد و آن عورات را در هودجها
بدید گفت شکر مر خدا را که اکابر شما را هلاک گردانید و مردم را از فتنهٔ
شما نجات داد و یزید را بر شما مستولی ساخت امام زین العابدین
روی بوی کرد که ای پیر قرآن خوانده گفت آری گفت این آیت را
در قرآن دیده که قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی گفت آری دیده ام

زین العابدین گفت نحن ذوا القربی پس مائیم خویشان رسول که مودت
ما لازم است انگه گفت ای شیخ این آیة را خوانده که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گفت خوانده ام شاهزاده گفت مائیم
آن اهل بیت که با آیت طهارت اختصاص یافته ایم پیر این سخن شنید
زمانی سر در پیش افکند گریه بروی غلبه کرد و گفت یا ابن رسول الله
معذور دار که ندانستم که شما چه کسانید پس روی بقبله گاه دعا آورد و
گفت الهی از دشمنی این قوم توبه کردم و بیزارم از مخالفت ایشان و تولا
دارم بدوستان ایشان و تبرا دارم از دشمنان پس خود را در پای شتر
زین العابدین انداخت و در خاک می غلطید و می گفت خدایا اگر توبهٔ من قبول
کردهٔ و از من خشنود گشتهٔ جان من بردار دعای پیر با قضای ملک
قدیر برابر افتاد و نعرهٔ بزد و فی الحال جان بداد خروش از اهل و بیت
بر آمد زین العابدین با همهٔ خواتین بروی بگریستند بیت

پیر در کوی محبت جان بداد — جان برای وصلت جانان بداد
چون ز سر دوستی آگاه شد — با شهیدان در زمان همراه شد

راوی گوید که اول روز بود که سرها را بدروازه در آوردند از

از بسیاری مردم که بتماشا و نظاره آمده بودند نماز شام بکوشک یزید
رسیدند یزید فرمود تا کوشک او را بیاراستند و پرده های زنبوری
در آویختند و تختی از ساج و عاج موصل ساخته و بزر و جواهر مکلل کرده بودند
در یک صفه نهاده و دیبای رومی و ششتری بروی افکندند و کرسیها بر
حوالی تخت وضع کرده امرای شام بعضی نشسته و برخی ایستاده چون
چون شمر با آن دو امیری دیگر در رسیدند حکم شد که در درآیند و سرها را
با اهل و بیت در آرند چون اهل بیت درآمدند ایشانرا در یک صفهٔ
کوشک جای دادند و پردهٔ از پیش صفهٔ در آویختند و سرها را در آورده
در پیش تخت بداشتند یزید یکیک را میدید و احوال صاحب آن سر می
پرسید تا بر تمامی سرهای سرداران وبن اطلاع یافت بعد از آن گفت
سر حسین را بیارید شمر مرد غدار و پرحیله بود سر حسین را به بشیر بن مالک
داد تا پیش برد و با او گفت رجزی بخوان و بقتل حسین مباهات کن
و از یزید صلهٔ نیکو طلب کن و غرض شمر آن بود تا مزاج یزید را در
در بارهٔ قاتلان حسین دریابد بشیر سر حسین را پیش یزید برد و این
رجز آغاز کرد **شعر** املاء رکابی فضةً وذهبا   پر کن چهار

پایم را از زر و نقره   انی قتلت الملک المحجبا   بجهت آنکه من بکشتم پادشاه
بزرگوار را   قتلت خیر الناس اماً وابا   بکشتم کسی را که بهترین مردمان
بود هم از جهت مادر و هم از جهت پدر و بیتی چند دیگر که مشتمل بر شرف
کثرت نسب و حسب حسین بود فرو خواند یزید ازین سخن در خشم رفته
گفت اگر میدانستی که حسین بدین صفات موصوف بود و نعوت
منعوت چرا او را کشتی والله که هیچ خیر از من بتو نرسد الا که ترا بدو
رسانم آنگاه فرمود که ویرا بیرون برده گردنش بزدند و این بشر
از آن ده تن بود که بر قتل امام حسین اتفاق کرده بودند و در بعضی
کتب مسطور است که این سخن و صورت در مجلس ابن زیاد واقع شده
والله اعلم پس یزید روی بامرای کوفه کرد که حسین را چگونه کشتید زجر
بن قیس و بروایت شمر ذی الجوشن آغاز تکلم کرده گفت این شخص با چند
تن از اقران خود و شیعهٔ خویش بکربلا فرود آمده بودند بالشکر
گران متوجه او شدیم چندانکه او را به بیعت تو و متابعت ابن زیاد
خواندیم اجابت نکرد ما بروی حمله کردیم و باندک فرصتی دمار ازوی و
لشکر وی برآوردیم سرهای ایشانرا بریدیم و تنهای ایشانرا بر خاک افکندیم

حالا اجساد ایشان در صحرا افتاده است و جامهای ایشان بخاک و خون آلوده
یزید را ماتی نیک سر در پیش افکند و هیچ نگفت پس طشت زرین
طلبیده فرمود تا سر مبارک حسین را در انجا نهادند و پیش وی بردند چوبی
در دست گرفته اشارت بثنایای حسین میکرد و میگفت حسین چه لب و دندان
نیکو داشته یکی از حضار مجلس بانگ بر یزید زد که دور دار چوب ازین ثنایا
که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه وسلم بوسه برین دندانها و لبها نهاده است

بیت
آن لب که بوسه داد برو بارها رسول   سوزنش بجواب کردن اشارت کجا رواست
وان سر که بر کنار نبی داشتی وطن   در طشت زر نهاده به پیش تو کی سزاست

ابو المؤید خارزمی آورده که دران زمان که یزید قضیب بجانب لب و دندان
مبارک حسین حواله کرد سمرة بن جندب رضی الله عنه که از صحابه کبار و
از یاران سید ابرار بود قضارا دران مجلس حاضر بود آواز بر کشید که قطع
الله یدک یا یزید خدای دست ترا ببرد یا یزید میخواهی که چوب بر جایی زنی
چندین نوبت مشاهده کرده ام که حضرت رسالت بوسه بر انجا میزد یزید
در غضب شده گفت ای سمره حرمت صحبت تو با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نگاه میدارم و اگر نه آن شرف مانع بودی گردن ترا میزدم سمره گفت طرفه

حالتی

حالتی است که ملاحظه صحبت من با آن حضرت ملاحظه میکنی و رعایت
فرزند دلبند او بدین نوع بجای می آوری حاضران ازین سخن در گریه ها
افتادند و نزدیک بان شد که فتنه حادث گردد آخر الامر سمره را از مجلس
بیرون بردند و یزید خود را بسخن دیگر مشغول کرد ابو المفاخر رازی آورده
که تاجری یهودی آن روز در مجلس یزید حاضر بود پرسید که این سر کیست
که پیش خود نهاده گفت این سر کسیست که در عراق بر من بیرون آمده
بود و میخواست خود را امیر المؤمنین نام کند کارداران ما با او حرب کردند
و سر او و متابعانش را پیش من فرستادند یهودی گفت مگر صاحب این سر
شریف بود که داعیهٔ امامت داشته یزید گفت آری او شریف بود و پسر
اشراف بنی هاشم بود یهودی پرسید که نام او چه بوده گفت حسین گفت
نام پدرش گفت علی گفت نام مادرش گفت فاطمه گفت فاطمه دختر که بود گفت
دختر محمد صلی الله علیه وسلم یهودی گفت پس صاحب این سر نبیرهٔ پیغمبر شما
بوده گفت آری یهودی سر خود را بجنبانید فریاد بر کشید که وای بر شما
اگر پیغمبر شما حق بوده باشد ای یزید میان من و داود پیغمبر هفتاد پشت
واسطه اند جهودان بدان سبب مرا حرمت تمام میدارند تو محمد را صلی الله علیه وسلم

دی روز از میان شما بیرون رفته است امروز با فرزندان او این میکنید

نظم

جواب حبیب شما را بحق نمودم راه (اگر سوال کند) محمد عربی از شما بروز جزا
جزای آنک شما را بحق نمودم راه روا بود که چنینها رسد بما ز شما
که این چه بود که با اهل و بیت من کردید چو من بملک بقا رفتم از سرای فنا

یزید ازین سخن در قهر شد گفت خاموش ای یهودی که اگر نه آن بودی که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم فرموده که اهل ذمه را مرنجانید که هر که آزار بذمی رساند من خصم وی باشم روز قیامت والا بفرمودمی تا سر از تنت جدا کردندی یهودی گفت ای ابله بی بصیرت کسی که از برای یهودی خصمی کند آیا از برای جگرگوشهٔ خود چها خواهد کرد وای بر تو در زمانی که جدش پیغمبر خدای بخصمی تو برخیزد و مادرش فاطمهٔ زهرا در عرصهٔ محشر بدامنت درآویزد آتش غضب یزید باشتعال درآمد و گفت جلاد را طلب کنید یهودی برجست و سر امام حسین را برداشت و گفت یا ابا عبدالله من مولای توام و از دل پاک مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ای سید فردا پیش جدت بر ایمان من گواه دهی یزید گفت که اکنون دانستی که ترا بخواهم کشتن مسلمان میشوی گفت ای یزید من از حسین علی فاضلتر نیستم

او را فرمودی تا بکشتند مرا نیز بفرمای تا بقتل رسانند و امید میدارم که بحکم المرء مع من احب مرا از زمرهٔ شهیدان کربلا برانگیزانند و در میان ایشان حشر کنند یزید حکم کرد تا آن نومسلمان را شهید کردند و در کتاب دیگر مذکور است که ترسایی به ایلچیگری از جانب قیصر روم آمده بود و جهت یزید تحفها و هدیها آورده بود در آن مجلس حاضر بود چون سر امام حسین را دید آهی از دل پر درد برکشید و گفت ای یزید در ایام حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم برسم تجارت بمدینه رفته بودم میخواستم که وی را هدیه برم از اصحاب پرسیدم که حضرت رسالت چه چیز دوست میدارد گفتند ببوی خوش مایل است من دو نافه مشک و عنبر داشتم و قدری اشهب برداشتم بخدمت وی رفتم و او در خانهٔ ام سلمه بود درآمدم و جمال آنحضرت را مشاهده نمودم از نور رخسارش چشم مرا روشنی بیفزود و دل من وابستهٔ محبت او گشت بروی سلام کردم و آن عطرها را پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم محقر هدیهٔ ایست بخدمت شما آورده ام

بیت

پای ملخی نزد سلیمان بردن عیبست و لیکن هنر است از موری

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت نام تو چیست گفتم عبدالشمس

گفت ترا عبدالوهاب نام کردم اگر اسلام قبول کنی هدیهٔ ترا قبول
کنم من نیک درنگرستم دانستم که این آن پیغمبر است که حضرت عیسی علیه السلام
ما را ازوی خبر داده بیت عیسی نام او چو بابام مژده داد
از یمن نام او نفسش جان بمرده داد فی الحال بدست او ایمان آوردم و بردم
بازگشته دین خود را پنهان داشتم و حالا چند سال است که من با پنج پسر
و چهار دختر مسلمانم و در میان رومیان و وزیر ملک روم و هیچکس
از حال من آگاه نیست و دران روز که من در خانهٔ ام سلمه در ملازمت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بودم این عزیز که بجواری سرش در پیش تو می بینم کودک
بود از در حجره در آمد حضرت صلی الله علیه و سلم بغل باز کشاد و او را در
کنار گرفته بوسه بر لب و دندان او میداد و میگفت از رحمت خدای
دور باد آنکس که ترا بناحق بکشد روزی دیگر در مسجد پیغمبر بودم این جوان
با برادرش که ازو بزرگتر بود بیامدند و گفتند یا جداه با یکدیگر کشتی گر
فتیم هیچکدام نتوانستیم یکدیگر را انداختن میخواهیم که بدانیم که قوت
نسبتی ندارد و برد دید و هر کدام خطی بنویسید خط هر کدام از شما بهتر
باشد قوت او بیشتر بود ایشان رفتند و هر کدام خطی نوشته بیاورند و بدست

پیغمبر دادند حضرت تأملی فرمود و گفت جانان جد نزد پدر روید که
خط نیکو میشناسد تا او بگوید که خط کدام یک بهتر است ایشان برفتند
و من از پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیرون آمدم و میان من
و سلمان فارسی دوستی بود و برابر پرسیدم که چرا حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم میان نبیرگان خود حکم نکرد و نگفت که خط کدام بهتر است
سلمان فرمود که آن حضرت هر دو را دوست میدارد ملاحظه کرد که خاطر
مبارک یکی از ایشان ملال نگیرد و این مهم را حواله به پدر ایشان کرد من
گفتم ای سلمان بحق برادری که تحقیق کن که پدر میان ایشان چه حکم فرموده
سلمان قبول کرد و از هم برگذشتیم روز دیگر که ملاقات واقع شد گفتم
ای سلمان مهمی که دی روز گفتم بکجا رسید گفت ای برادر ایشان که
نزدیک پدر رفته بودند همان نوع که بر ضمیر منیر حضرت رسالت پناهی
گذشته بر خاطر عاطر ایشان نیز گذشته حواله بمادر ایشان فرموده و گفته
نزد بتول عذرا روید تا چه گوید همین که پیش فاطمه علیها السلام رفته اند و
مضمون اشارت جد و پدر عرض کرده و خطها را نموده و التماس حکم
آن براستی طلب کرده اند فاطمه با خود اندیشیده که جد بزرگوار و پدر نامدا

ایشان نخواستند که دل هیچکدام ملول شود من چگونه کنم پس گفته شما میدانید
که من خط ندارم و نمیدانم اما در عقد خویش هفت دانه مروارید دارم بر سر شما
نثار کنم هر کدام بیشتر برچیند خط او بهتر و قوت او کاملتر بود پس گوهر را بر
ایشان فشانده حسن سه گوهر برچید و حسین سه گوهر بدست آورده فی الحال
از حضرت جل و علا جبرئیل امین را فرمان رسید که زود بر زمین رو و بال و پر
باز خود یکدانه گوهر را بدو نیم ساز تا هر یک نیمه بردارند و دل هیچ کدام
اندوهگین نگردد و جبرئیل بفرمان ملک جلیل یک گوهر را بدو نیم کرد و هر یک
از شاهزادگان سه گوهر و نیم برچیده ابتدای یزید ازین سخنان چنان فهم
می شود که مصطفی صلعم و مرتضی و زهرا غباری بر دل ایشان روا نمیداشته
اند و حضرت خداوند نمی خواسته که هیچ کدام ملول شوند در روم شنوده ام
که کسان تو یک برادر را زهر داده اند و شربت الماس چشانیده و هفتاد
و دو پاره جگر از وی افتاده و می بینم که سر این دیگری با هفتاد و دو
و سر در نظر تو نهاده اند وای بر حال تو و متابعان تو نظم

ای ناکسان بنسبت فرزند مصطفی   باشد بهیچ وجه روا کین چنین کنید
بر حلق تشنه شه دین تیغ کین نهید   غرقه بخاک و خون رخ آن نازنین کنید

چون سخن بدینجا رسید غریو از حاضران برآمد خواست یزید بتر
سید و گفت ای عبدالشمس ملک را بر من می شورانی و رعیت را آشوب
می آری اگر نه آنستی که رسول قیصری ترا بسیاست میرسانیدم عبدالشمس
گفت ای بی شرم نا انصاف حرمت رسول قیصر میداری و حرمت رسول
ملک اکبر نمیداری یزید بانگ بر ملازمان زد که این مرد را از مجلس من بیرون
برید و روز بآخر رسیده بود یزید فرمود که بعضی زنان را بیارید تا سخن
گویم ام کلثوم و زینب و زین العابدین پیش آمدند زینب را چشم بر سر برادر
افتاد فریاد برداشت که واجداه وامحمداه پس روی به یزید کرد که هیچ
میدانی چه میکنی زنان خود را در پس پرده نشانده و دختران محمد را صلی الله
علیه وسلم در پیش خلق بداشته ندانم که در وقت بازخواست از عهده این
عمل چگونه بیرون آیی یزید برخود بلرزید و پرسید که این چه کس است
گفتند که خواهر حسین است دختر فاطمه زهرا ناگاه ام کلثوم برپای خواست
گفت اجازت ده تا سر برادرم برگیرم و دیدار بازپسین وی ببینم دستوری
یافت برجست و سر حسین را از طشت در بر گرفت و لب خود بر لب
وی نهاده بیهوش شد پس سر برآورد و گفت ای یزید امید میدارم که درین

دنیی راحت نبینی چنانچه مارا در رنج افکند یزید گفت این زن دراز زبان
هم خواهر حسین است گفتند آری این ام کلثوم است گفت ای ام کلثوم
چون دیدی که خدای تعالی ظن شمارا بدروغ کرد و آنچه فکر کرده بودید
بر شما واقع شد ام کلثوم گفت خدای تعالی منافقانرا دروغ گوی خوانده که
إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ و برایشان لعنت کرده و وعدهٔ عذاب فرموده
وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ و بحمد الله که اهل بیت پیغمبر از کذب
نفاق معرا و مبرا اند یزید روی از وی بگردانیده توجه بزین العابدین
کرد و گفت این کودک کیست گفتند علی بن الحسین است گفت من شنیده‌ام
که علی بن الحسین کشته شد گفتند ویرا سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر کشته شدند
و این علی اوسط است بیمار بود او را گرفته آوردیم یزید گفت ای صبی
تو دانی که پدر تو میخواست که بر منبر ما خطبه بنام او کنند و مسند خلافت مقام
وی باشد شکر خدایرا که بمقصود نرسید امام زین العابدین گفت ای یزید این
منبرها پدران تو نهاده اند یا پدران ما خلافت از پدران ما زیباتر بود
در راه دین جهاد میکردند یا پدران تو که بدرگاه الهی شرک می آوردند
اما مهم ما و تو در قیامت پرسیده خواهد شد وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ

ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ روزی که اندرو جگر از هول خون بود
حکام را لوای علم سرنگون بود ای از برای دنیی دون داده دین بباد
اندیشه کن که حال تو از روز چون بود یزید ازین سخن در غضب شد و سرهنگ را
فرمود که این پسر را بیرون برو سرش باز کن و پیش من آور سرهنگ دست
علی بن الحسین گرفت ام کلثوم برجست و دست در وی زد و گفت ای پسر
زادهٔ هند دست ازین کودک بدار و الله که هیچکس نمانده است که دختران محمد
را صلی الله علیه وسلم محرم باشد الا این کودک پس این بیت انشا کرد بیت
انا دیک یا جداه یا خیر مرسل حسینک مقتول و نسلک ضایع
چون یزید این بیت استماع کرد لرزه بر اعضاء وی افتاد و بفرمود تا
دست از وی برداشتند و نزدیک خودش خوانده بپهلوی پسر خودش بنشاند
و گفت یا علی پسر من در سن بتو نزدیک است توانی که با وی کشتی گیری زین
العابدین فرمود که کار کشتی سهل است هر یک را کاردی بده تا در نظر تو
محاربه کنیم و هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی راوی گوید در
محل نقارهٔ شام فرو کوفتند پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر منست
نوبت پدر تو کجاست امام زین العابدین یزید گفت ای پسر حسین این نوبت

فرمود که زمانی توقف کن تا جواب تو باز دهم بعد از نقاره چون مؤذن
آغاز بانگ نماز کرد گفت ای پسر یزید این نوبت جد و باب من است که می
نوازند تو بنوبت پنج روزهٔ بدرت غره مشو که درین سرای فانی
ع هر کرا پنج روز نوبت اوست ؛ اما نوبت دولت ما تا قیام قیامت باقیست
در دار الضرب امامت سکه سعادت بر نام ما خواهند و بر منابر عزت و کرامت
خطبهٔ فضیلت بنام ما خواهد بود نظم تا دور روزگار بود دور دور ماست
تا نام کاینات بود نام نام ماست پسر یزید خاموش شد و حاضران از
فصاحت شاهزادهٔ زمین و زمان متعجب بماندند و میان زین العابدین
و یزید مباحثهٔ بسیار واقع شد چنانچه ذکر آن به تطویل می انجامد القصه
سخن بجائی رسید که علی بن الحسین گفت ای یزید جبرئیل در خانهٔ ما فرود
آمد یا در خانهٔ شما آیت تطهیر در حق ما نازل شد یا در حق شما لزوم مو دت
ذوی القربی در حق ماست یا در حق شما همچنین میگفت تا رعشه بر یزید
افتاد و هیبتی عظیم ازین سخنان بروی طاری شد گفت یا ابن الحسین از
من حاجتی بخواه تا روا کنم گفت قاتل پدرم را بمن ده تا بکشم یزید سر
داران کوفه را طلبیده پرسید که حسین را که کشت گفتند خولی بن یزید

بفرمود

بفرمود تا او را حاضر کردند و پرسید که حسین را تو کشتی چون خولی سیاست
بشر بن مالک را دیده بود گفت حاشا مرا بکشتن حسین چه کار گفت پس حسین را
که کشت گفت سنان بن انس او را آواز دادند پرسید حسین را تو کشتی
گفت نی لعنت بر قاتلان حسین باد یزید در غضب شد و گفت پس او
را که کشته است گفتند شمر ذی الجوشن کس فرستادند تا شمر را آوردند پرسید
حسین را تو کشتی گفت معاذ الله گفت همه مردمان متفق اند که حسین را کشته
گفت ایشان دروغ میگویند غضب یزید مستولی شده پرسید مر او را که
کشته است شمر گفت من راست بگویم که حسین را که کشته است آنکس که قبایل
عرب را جمع کرد و در بیت المال بگشود و لشکر را اسب و سلاح و نفقه داد و
بحرب حسین فرستاد یزید را وی انفعال عظیم دست داد و گفت برخیز که
لعنت خدا بر شما باد آنگه وی به زین العابدین کرد و گفت حاجت دیگر بخواه
گفت سر پدرم را بمن ده با سرهای دیگر تا ببرم و بر تنهای ایشان ملحق
سازم گفت این حاجت روا است حاجت دیگر طلب کن گفت مرا با اهل
و بیت اجازت فرمای تا بمدینه رویم و بر سر روضهٔ جد بزرگوار خود صلوات
الله و سلامه علیه بطاعت و عبادت مشغول شویم گفت این مراد حاصل است

آرزوی دیگر در خواه گفت فردا روز آدینه است اجازت فرمای تا بر
منبر روم و خطبهٔ بخوانم یزید گفت این آرزو هم برآورم و خطابت فردا بتو
دهم اما چون روز دیگر شد یزید از وعدهٔ خطابت زین العابدین پشیمان
شد خطیب فصیح شامی را مقرر کرد که خطبه بخواند منادی کردند که همه کس
بمسجد جامع حاضر آیند چون مردم بنماز آدینه حاضر شدند خطیب بر منبر رفته
زبان بستایش آل ابو سفیان بگشود و در مذمت آل ابوطالب مبالغه نمود و
بطلان حسین را بیان کرد و حقیقت اولویت یزید را عیان گردانید امام
زین العابدین بی طاقت شده آواز داد که ای شامیان بین الخطیب
وانت قد بد خطیبی تو مر این قوم را رضای مخلوق را بر سخط خالق اختیار کردهٔ و دین را
بدنیای دون بدل ساختهٔ نظم بی رونقی و مهوس میکنی   راه نه
اینست خطا میکنی   در حق ابرار نکوئی سخن   مدحت اشرار چرا میکنی
آل عبا از همه فاضلترند   ذم چنین قوم چرا میکنی   پس روی به یزید کرد
که وعدهٔ که مرا دادهٔ بدان وفا کن و وام عهدی که بستهٔ از ذمهٔ خود ادا
کن و اجازت ده تا من بر سر منبر روم و خطبهٔ چنانکه رضای خدای و رسول
بدان باز بسته است بخوانم و کلماتی که مستمعان مست معانی آن گشته شتاب

و ماجور شوند اداکنم یزید گفت بر منبر رفتن حاجت نیست هم اینجا بر
پای ایستاده سخنی که خواهی اداکن اهل دمشق بفغان آمدند و اشراف شام
بر پای خواسته درخواست نمودند که میخواهیم که الفاظ و عبارت اهل حجاز
بشنویم و ببینیم تا فصاحت و بلاغت حجازیان در چه مرتبه است یزید
گفت ای اهل شام این پسر از بنی هاشم است و ایشان افصح عرب اند مبادا
که چون بر سر منبر رود آل ابو سفیان را فضیحت کند و بنی امیه را سخنان ناسزا
گوید اکابر گفتند او خورد سال است چه تواند گفت او را آن سن نیست که از جدّ خود
ما را سخنی گوید که در آن ما را موعظهٔ و تذکرهٔ بود یزید التماس بزرگان را رد
نتوانست کرد اجازت داد شاهزاده بر بالای منبر برآمد و خطبهٔ مشتمل بر
حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی ادا فرمود بر وجهی که سهام اوهام
فصحای شیرین زبان بهدف تعریف آن نرسد و بصایر ضمایر بلغای زیبا
بیان باسرار توصیف آن راه نیابد بدایع الفاظ دلگشایش روایح مسائل
اهل دین بر غوامض بلا محتوی و حقایق معانی جانفزایش مانند دقایق دلائل
ارباب یقین بر لطایف فیض براعت و فصاحت مشتمل و منطوی نظم
لوامع کلماتش چو مهر عالم گیر   طرایف سخنانش چو ماه روح افزای

بدین لطافت وخوبی ادا نکرده کسی   سپاس ایزد و اوصاف خواجهٔ دوسرای
و بعد از توحید و صلوات موعظهٔ فرمود که همهٔ دلها از تصرف آن نرم و همهٔ سینها
از شعلهٔ تاثیر او گرم شد بیت علام آن سخنانم که آتش افروزد
بطوطیان خود نغمهٔ خوش آموزد   و پس از آن که دیدها اشک بار و سینها
بی آرام و قرار گشت فرمود که ای اهل شام هر که مرا داند داند و هر که نداند
بداند انا ابن رسول الله المختار انا ابن المصطفی سید الاخیار منم پسر صاحب
معراج و خداوند تاج و دواج منم فرزند راکب براق و افضل همهٔ پیغمبران با
باتفاق منم پسر مسافر سفر سبحان الذی اسری و محرم حرم کان قاب قوسین
او ادنی منم پسر خطیب منبر فاوحی و عندلیب گلشن علمه شدید القوی منم پسر
خواجهٔ یثرب و بطحا و صدر مسند اجتبا و اصطفا منم پسر حبیب حضرت آله یعنی
محمد رسول الله منم پسر شاه سوار مضمار هل اتی و شهریار تختگاه لا فتی
منم پسر وصی وفی بابها مفتاح خزانه مدینة العلم و علی بابها منم پسر صاحب مناصب
مظهر عجایب و مظهر غرایب یعنی علی بن ابی طالب هر گاه گفتی انا ابن غریو از
خلق بر آمدی بعد از تقریر تعریف جدین فرمود که منم پسر دختر المرسلین سیدهٔ
النساء العالمین منم پسر گوهر درج فاطمة بضعة منی و اختر برج من اذاها فقد اذانی

منم پسر مادر مهتر سادات و شفیع عرصهٔ عرصات بتول عذرا یعنی فاطمهٔ زهرا
منم برادر زادهٔ سبط رسول و قرة العین بتول امام مسموم ممتحن یعنی امیر
المؤمنین حسن منم فرزند شهید مظلوم و غریب مهموم نور دیدهٔ مصطفی سرور
سینهٔ مرتضی مبتلای میدان کرب و بلا یعنی حسین شهید کربلا درین محل
خروش و افغان برخاست و آواز گریستن مردم و خروش در شهر دمشق افتاد
یزید ازین غلبه و غلغله بترسید و از بیم غوغای عام بر خود بلرزید و مؤذن را
اشارت کرد تا بانگ نماز گوید و سخن بر زین العابدین منقطع گرداند مؤذن
برخاست و گفت الله اکبر امام زین العابدین فرمود که نعم لا شیء اکبر منه
مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام فرمود نعم شهد بها لحمی و شعری و دمی
مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله امام زین العابدین عمامه از سر برداشته
نزد مؤذن افکنده و گیسوهای مشکین پریشان ساخته گفت ای مؤذن
بحق این محمد بر تو که یک ساعت توقف کن مؤذن خاموش شد شاهزاده
روی به یزید آورد که ای پسر معاویه این رسول کریم جد تو بود یا جد من
اگر جد تو بوده دروغ گوی و همه عالم دانند که دروغ می گویی و اگر گوی
که جد من بوده که علی بن الحسینم پس ترا چه چیز بران داشت که پدرم را که

بهترین عترت آنحضرت بود بفرمودی تا شهید کردند و مخدرات سراد
قات تتق عصمت و طهارت را چون اساری بلده ببلده بلدانیدند و مرا
اسیر ساختی و رخنه در دین جدم انداختی و با این همه کلمه میگویی مسلمانم و روی
بقبله می آری پس دست زد و گریبان جامه چاک کرد و گفت ای مردمان
هیچ کس هست از شما که جد او پیغمبر بوده باشد غیر از من فریاد از مردم بر
آمده گریستن را اهل دمشق افتاد بعضی بیهوش شدند و قیامتی در مسجد
جامع پدید آمد یزید بر پای خواست و بانگ بر موذن زد که قامت بگوی
پس قامت گفته شد و نماز گزاردند و مردم در غلغله آمدند و دمدمه در عوام
افتاد یزید تدبیری کرد که مردم را با صلاح آورد و مجمعی ساخته همه اکابر
شام را طلبید و بفرمود تا شمر را با امرای کوفه حاضر کردند و سخنان درشت
در روی ایشان گفته بر ایشان نفرین کرد و گفت من از اطاعت شما بدون قتل
حسین راضی بودم و اگر او را زنده بر من می آوردید من حق خدمت او
می آوردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود و مرا در شام
و عراق بدنام کرد در تاریخ العالم آورده که یزید این سخنان بجهة آن
بر زبان میراند که مردم در قتل حسین و اصحاب او نفرین میکردند و یزید

و یزید را توبیخ و سرزنش مینمودند و الحق جای آن بود که بر آن مد
بران بی دین و بدبختان لعین بهزار گونه ناسزا نفرین گویند چه این
کار نه آسان کاریست و این عمل نه سهل کرداری **نظم**

نه بازیچیست ناحق سر بریدن شهریاری را که بودی حضرت روح الامین گهواره جنبانش
نه سهل است از عطش پژمرده کردن نونهالی را که از باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش
نه آسانست کردن بر سر نیزه سر شاهی که داده بوسه سلطان رسل بر روی خندانش
بوقت قتلش از ذره آوازی آمد که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش

در کنز الغرایب آورده که یزید اهل و بیت را در اندرون کوشک خود جای
داده بود و امام حسین را دختری بود چهار ساله و او را بسیار دوست
داشتی و تا پدرش شهید شده بود دایم می پرسید که **اَینَ اَبی** کجاست
پدر من می گفتند بجایی رفته است و او را بانواع تسلی میدادند و آن دختر را بدیدار
پدر اشتیاق عظیم بود درین وقت که در کوشک یزید بودند شبی دختر پدر را
در خواب دید که او را کنار گرفته از غایت شادی بیدار شد و پدر را ندید
شوقش زیاده شد آغاز اضطراب کرده فغان گرفت حال پرسیدند گفت
حالی در خواب دیدم که بر کنار پدر نشسته بودم چون چشم باز کردم ویرا نمی بینم

مرا بگوئید که پدرم کجاست که مرا پیش ازین طاقت فراق نمانده و هر چند میگفتند
صبر پیش گیر و شکیبائی پیش ار جواب میداد که **نظم** یعلم الله مرا تاب شکیبائی نیست
طاقت روز فراق شب تنهائی نیست   یا پدر مرا پیش من آرید یا مرا پیش پدر فرستید چون
اهل بیت این سخن شنیدند فریاد از نهاد ایشان برآمد و خروش در گرفتند
یزید از گریه و غوغای ایشان از خواب در آمد و کس فرستاد تا معلوم کند که اهل
و بیت را چه واقع شده ایشان صورت حال باز گفتند و خبر به یزید رسید
که دختر حسین پدر را در خواب دیده و برای دیدار وی بی طاقتی میکند یزید
گفت بروید و سر پدرش را ببرید و بنمائید شاید تسلی یابد و یزید سرها را در خانهٔ
خاص خود نگاه داشته بود خادمان یزید آن سر را بر طبق سیمین نهاده و مندیلی
از سندس بروی افکنده نزد اهل و بیت آوردند گفتند یزید میگوید سر پدر او را بدو
بنمائید شاید که تسلی یابد اما چون طبق را پیش وی نهادند پرسید که این چیست گفتند
آنچه میطلبی اینست همین که مندیل را بر گرفتند سری دید بر آن طبق نهاده آن سر را
برداشت و نیک در وی نگریست سر پدر خود دید آهی سرد بر کشید و روی در
روی پدر مالید و لب خود بر لب وی نهاد و فی الحال جان بداد دیگر باره اهل
بیت را تعزیت امام حسین زیادت شد و تعزیت شهدا تجدید یافت **نظم**

ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی   بار دیگر ماتمی در خاندان انداختی
ابر اندوهی بر آوردی ز دریای بلا   برق حسرت در زمین و در زمان انداختی
شورشی در روزگار انس و جان کردی پدید   آتشی در خرمن پیر و جوان انداختی

یزید چون ازین حال خبر یافت ایشان را تعزیت رسانید ام کلثوم اجازت
طلبید که خارج کوشک بمنزلی رفته تعزیت معزز کرده بودند تشریف فرمود و زنان
اکابر بتعزیت وی حاضر گشتند و او مرثیه که در احوال زاری اهل و بیت و شهدا
گفته بود میخواند و خواتون عرب آب از دیده می باریدند و از غم اهل
بیت می زاریدند و یک بیت از قصیدهٔ ام کلثوم اینست **شعر**

ماتت رجالی و آفت الموت و ساقی   و زادنی حسرة من بعد لو عادتی

فریاد که بی مونس و غمخوار بماندیم   رفتند عزیزان و زغم خوار بماندیم
آزاد شدند از غم این دامگه و ما   در مهلکهٔ فتنه گرفتار بماندیم
افکار شدند از غم دل ایشان و برفتند   ما ناله کنان با دل افکار بماندیم
در خاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند   افسوس که در حسرت دیدار بماندیم
عیسی نفسی بود طبیب همه دلها   بگذشت همه با دل بیمار بماندیم

در روایت ابو المؤید چنانست که یزید همه اسباب سفر اهل و بیت

ساخته همه را خامه داد و زاد و راه چنانچه باید تعیین نمود نعمان بشیر
را فرمود تا با سی سوار مکمل در ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان
بسیار مبالغه کرده بجانب مدینه روان کرد و امام زین العابدین سر پدر
بزرگوار را با سرهای دیگر گرفته بکربلا رفت و بیستم ماه صفر سر آن سرور
ببدن اطهر او انضمام یافت و سرهای شهدای دیگر با بدان ایشان پیوست
و در راه نعمان بن بشیر در ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت
و قاعدهٔ تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی مرعی داشت و نزول و ارتحال اهل بیت
بموجب دلخواه ایشان بود هر جا خواستندی نزول فرمودندی و هرگاه
اراده کردندی رحلت نمودندی و در وقت سوار شدن و فرود آمدن اهل
بیت ملازمان نعمان دور شدندی تا ایشان را حجاب نبودی و بمثابهٔ ادب
ایشان نگاه میداشت که چون قریب بمدینه رسیدند ام کلثوم با زینب
گفت که ای خواهر ادای حقوق نعمان بشیر بر ما واجبست و ما هیچ نداریم
که بوی دهیم زینب فرمود که صدق راست گفتی الناشئ نیست ما را
چیزی که بصلت و عطا بوی دهیم از دست و گوش و گردن و انگشتکان
مگر انکه زیورها پیراهنهای ما که مانده پیراهنها پیش آن بدو فرستیم بیرون آورده

بدو

بدو فرستادند و عذرخواهی نمودند که این بعضی از جزای خدمتهای تست
در دنیا و باقی پاداش حسن مصاحبت در آخرت بتو خواهیم رسانید نعمان
مطلقا چیزی قبول نکرد و همه را باز فرستاد و پیغام داد که اگر چه همراهی
با شما بفرمان یزید بود اما رعایت حرمت شما بغرضی از اغراض دنیا واقع
نشده بلکه برای رضا و خشنودی جد بزرگوار شما کردم الحمد لله که خدمت
مقبول اهل بیت نبی افتاده و من این نعمت شکر را چگونه توانم گذاردن
و سپاس داری این موهبت که نامزد من شده بچه نوع توانم بجای آوردن
بیت لله الحمد که از یاوری بخت بلند — بچنین منصب شایسته شدم دولتمند
اهل بیت او را دعا کردند و او ایشانرا بمدینه رسانیده بازگشت اما را
وی گوید که چون اهل بیت و مدینه خبر آمدن اهل بیت شنودن و فغان
از ایشان بر آمد و اولاد مهاجر و انصار از صغار و کبار حتی زنان و کودکان
ایشان قرین ناله و زاری و رفیق گریه و سوگواری با نهایت اضطراب و بیقرار
باستقبال ایشان بیرون آمدند و چون امام زین العابدین را با دختران امیر
المومنین حسین و خواهران شاهزادهٔ کونین بدیدند و بدرد دل و سوز
جگر در خاک غلطیدند و با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان مضمون این کلام بسمع

اهل و بیت و کرام میرسانیدند **نظم** عالمی را جان درین ماتم پریشان گشته است

خانهٔ دلها ازین اندوه ویران گشته است   آفتاب از مدینه رفته سوی کربلا

با بسی کرب و بلا در خاک و خون پنهان گشته است   چشم ما همچون رخش در خون دل کشتی غرقست

حال ما مانند گیسویش پریشان گشته است   در روح الریاحین آورده که پنج نوبت

در مدینهٔ حضرت رسالت جزع و فزعی افتاده که مردم گمان برده اند که قیامت

قایم شده اول اندوزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حرب احد بود

و شیطان ندا در داد که **الا ان محمدًا قد قتل** خروش و فغان از زن و مرد

برآمد چنانچه محرمان حجرات رسالت و بنات هاشم و بتول عذرا بی اختیار

بجانب احد روان شدند و شمهٔ ازین حکایت سمت ذکر یافت دوم روزی

که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازین حجرهٔ فانی متوجه ریاض سبحانی شد

هیچ کس نبود از اهل مدینه الا که در غم و الم و غصه و ماتم بودند سیم دقتی

که خبر شهادت مرتضی علی از کوفه با سماع اهل مدینه رسید فغان برکشیدند

گویا که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تازه شد چهارم زمانی که امام حسین

عزیمت مکه کرده بود و داعیهٔ کوفه داشت و خواهران و برادران رای بردو

اهل و مدینه را وداع میکرد پنجم درین وقت که اهل و بیت از شام در رسیدند

واهل مدینه استقبال نموده تعزیت در گرفتند اما اهل و بیت که بمدینه آمدند

از گرد راه بروضهٔ رسول الله رفته به آواز سوزناک از جگر چاک نعره برکشیدند

واجدا وا محمداه وا سیداه وا نبیاه یتیمان خاندان توئیم و غریبان دو

دمان توئیم سوزان و گریان از غم فرزندان توئیم محنت کشیدگان بادیهٔ هجران

توئیم مظلومان صحرای کربلائیم مهجوران بیابان رنج و عنائیم لگدکوب کو

فیان بی وفائیم آزردهٔ خنجر شامیان بی شرم و حیائیم تشنه لبان آب فراتیم

گرمازدگان عقاب عقوباتیم سلام فرزند دلبند تو آورده ایم و از شرارت

اشرار پناه بروضهٔ عرش اشتباه تو آورده ایم **بیت**

یا رسول الله برار از روضه سر تا بنگری   اهل و بیت خویشتن را زار و غمگین و حزین

در بلای دشمنان دین گرفتار آمده   کس مبادا در جهان هرگز گرفتار اینچنین   اهل و بیت اینجا گریان و غریوان

که ناگاه ام سلمه رضی الله عنها از حجرهٔ طاهره بیرون آمد غریوان و نالان شیشهٔ

خاک کربلا که خون شده بود در دست گرفته و دختر امام حسین را که بیمار بود دست

گرفته چون اهل و بیت مادر مؤمنان را دیدند و آن خاک خون شده را مشاهده

کردند درد و سوز ایشان متضاعف و مترادف گشت دختر امام حسین و خواهر

انش ام سلمه را کنار گرفته ام سلمه ایشان را پرسش بسیار کرد بیان این تعزیت

که بر سر روضهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واقع شده از سر حد
تحریر متجاوز است اقاصی و ادانی مدینه درین ماتم مهیم بودند و خاص و عام
ازین مصیبت در اندوه عظیم نظم مطلقا در جهان کون و فساد ما
کس چنین تعزیت ندارد یاد ام سلمه اهل و بیت را تسلی بسیار داد
و کسانی که از غم حسین می گریستند وعدهٔ ثواب بسیار فرمود و گریه برای
امام حسین ثواب بی غایت چنانچه قبل ازین گذشت که گریستن و گریا
نیدن موجب دخول بهشت است در عیون الرضا مذکور است که پسر
دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات رسید زبانش بسته
شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه بترسیدم و این صورت را از مردم
بپوشیدم گفتم تا پنهانی او را بشویند و دفن کردند و من ازین صورت بسیار
ملول و محزون بودم شبانه او را بخواب دیدم با روی روشن و جامهٔ سفید
نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید
گفتم بوقت مرگ علامت عجب بر تو پدید آمد گفت آری سیاهی روی و گرفتاری
زبان من از آن بود که خمر میخوردم چون بمردم و مرا در قبر آوردند همچنان با روی
سیاه و زبان گنگ بودم ناگاه دیدم که رسول خدای صلی الله علیه وسلم

بیاید

بیامد و گفت دعبل توی گفتم بلی یا رسول الله گفت بخوان قصیدهٔ
که در حق شهداء اهل و بیت من گفتهٔ برخواندم شعر
لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت و آل احمد مظلومان قد قهروا تا آخر
ابیات میخواندم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می گریست چون شعر
تمام شد گفت نیکو گفتهٔ و شفاعت کرد تا مرا ببخشیدند و این جامهٔ رسول
خدا است که در بر دارم و ازین خبر معلوم می شود که گریه بر حسین مظلوم
موجب اجر جزیل و سبب جزای جمیل است نظم دیده گر بهر شهید کربلا شد اشکبار
باید از نور سعادت روشنی روز شمار از عقیق تشنهٔ شاه شهیدان یاد کن
گوهر اشکی ز بحر دیدهٔ خونین ببار هر که او امروز گریانست از بهر حسین
با لب خندان بود فردا بصدر اقتدار

فصل دوم در عقوبات قاتلان امام حسین

قبل ازین حدیثی چند در عقوبات قاتلان شاهزاده
نقل افتاده از صحیفهٔ رضویه که قاتل امام حسین در تابوتیست از آتش ...
و پای بسلاسل آتشین مقید و عقوبات او فزون از حد و عد و هم در صحیفهٔ
شریفه باسناد عالی حضرت رضویه مذکور است که حضرت رسالت فرمود که
موسی بن عمران بعد از وفات برادرش هارون علیهم السلام دست دعا بحضرت

کبر یا بر داشت که الٰهی بر دارم هارون شربت فوات چشید و رخت از زندان
فنا ببوستان بقا کشید مرا و را بیامرز حق سبحانه و تعالی بدو وحی فرستاد
که اگر از من آمرزش اوّلین و آخرین طلبی دعای ترا اجابت کنم و همه را
بیامرزم مگر قاتلان حسین بن علی را که من خود انتقام حسین از قاتلان او
خواهم کشید بیت کسی کو آنجانان خونی بریزد   چنان افتد که هرگز بر نخیزد
در کنز الغرایب آورده که مهتر و بهتر و بزرگتر همه ماران ماریست در دوزخ
که او را شدید گویند هر روز هفتاد بار میلرزد و زهر از وی فرو میریزد
وحق سبحانه میفرمود که ای شدید چه میخواهی میگوید که الٰهی عقوبت قاتلان
حسین را بمن حواله کن تا زهرهای خود بر ایشان ریزم و حق سبحانه میفرماید که
ساکن شو که عقاب ایشان حواله بتست و همه را بی دریغ خواهی گزید و دران
عقوبت محنتهای کلی خواهند کشید این خود عقوبات آخرتست که پایانی ندارد
و در دنیی نیز همه محاربان کوفه و شام که دران معرکه حاضر بودند از سپاهیان
بنظاره کیان و هر که حاضر نبوده اما بقتل امام حسین رضا داشته و یاد شادی
کرده هر یک ببلائی بزرگ و عنای عظیم گرفتار شده اند در کنز الغرایب از امام
سدّی رحمه الله نقل کرده اند که فرمود که یکی از خوارج نزد ما بود و ما از قتل

امام

امام حسین سخن میگفتیم شخصی از اهل مجلس ما گفت هیچکس شاد نگشت
بقتل امام حسین الّا آنکس در بدترین مرگی بمرد آن خارجی گفت دروغ
میگویید یا اهل العراق من شاد گشتم بکشتن وی و مرا هیچ مکروهی
نرسیده است هنوز در مجلس ما بود که شراره از چراغ بجست و در ریش وی
افتاد بقدرت الٰهی آغاز سوختن کرد آن ناکس برخاست و بسوی جوی دوید
و خود را در آب انداخت و بهیچ وجه آتش ننشست و در درون آب گوشت
و پوست او میسوخت تا در میان آتش و آب بسوخت و هر دو سرّ خلوانا
آنجا بر دیده اولو الابصار جلوه کرد بیت آب ناداده شهیدان را چو آتش در زدی
بایدت بیشک میان آب و آتش سوختن   امام حسن بصری رحمه الله نقل فرمود
که مردی پیش ما می آمد که مسائل شرعی تعلیم دهید و ما را از صحبت او نعمت
عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از وی نتنی عظیم می آمد که هیچ شامه طاقت
شنیدن او نداشت و ما را شرم می آمد که سبب آن نتن از وی بپرسیم
آخر روزی از وی سوال کردیم بغایت خجل و منفعل شد و گفت من
از حال خود شما را خبر کنم اما مرا رسوا مکنید بدانید که من از آن طایفه
بودم که بر لب آب فرات نگهبانی میکردیم تا لشکر امام حسین آب

بر ندارند و هر که می آمد ما او را منع میکردیم بعد از واقعهٔ کربلا شبی
در خواب دیدم که قیامت قایم شده و من در تشنگی عظیم کرفتارم و از هر
سو آب میطلبم و نمی یابم ناکاه دیدم که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و بعضی از اکابر صحابه بر لب حوضی ها
نشسته اند و برخی بر پای ایستاده جمعی سقایان مردم را آب میدهند من پیش
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و آب میطلبیدم حضرت فرمود که آبش دهید
هیچ کس آب بمن نداد تا سه کرت استغاثه کردم هیچ کس بفریاد من نرسید
و آبی بر آتش عطش من نزد نوبت چهارم که فریاد زدم حضرت رسالت
فرمود که چرا مر این را آب نمیدهید کفتند یا رسول الله وی از آنکسان است
که بر لب آب فرات حسین و اهل بیت را از آشامیدن آب مانع بودند حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اسقوا قطرانا او را از قطران بیاشامانید
چون از ان قطره چشیدم و بیدار کشتم این بینی با خود یافتم و هرچه میخورم
قطران میکردد و ایجاد آن موجب کراهت مردمان می شود امام حسن
بصری فرمود که تو دیکر نزد ما میا و ما از ان خاطر ما روا مدار و او را عذر
خواستند و اندک زمانی رنجاری تمام بمرد بیت اعدای ترا دهد خداوند

مرکی که از ان بتر نباشد ابو المفاخر آورده که مردی را در طواف
حرم دیدند نقابی بر روی فرو کذاشته میکفت خدایا مرا بیامرز و دانم
که نیامرزی سادات و مشایخ حرم کفتند ای عزیز از رحمت حق تعالی
نومیدی کفر است و هرچند کسی را کناه بسیار باشد و جنایت بیشمار
بود چون بدرکاه حق رجوع نماید بتوبه و انابت و زاری و ندامت پیش آید
امید آمرزش هست نظم اکرچه جرم بیش از بیش دارم ما
بالطاف خدا امیدوارم تو چرا اظهار نومیدی میکنی و از ما آمرزیدن
خبر میدهی آن مردی کفت بیائید و قصهٔ من بشنوید تا بدانید که ناامیدی
من از چیست کفتند بکوی تا بشنویم و حصه تو برداریم کفت در ان لشکر بودم که
با امام حسین جنک میکردند بعد از شهادت آنحضرت رفیق آن خیل شدم
که سر مبارک شاهزاده را بشام می بردند و ما پنجاه کس بودیم که نکهبانی آن سر
میکردیم آن مدابران تیره ضمیر هر جا که فرود می آمدند سر امام را در میان نهاده
کرد بر کرد آن حلقه میزدند و خمر می خوردند و من از دور در ایشان می نکریستم
و کاه کاه بر احوال شقاوت مآل خود ایشان می کریستم شبی از شبها بر همان عادت
خود بعد از شرب خمر مست شده بخفتید ند و من در خواب نمی شدم ناکاه آواز

آواز گریه و زاری و ناله شنیدم و کس را نمی‌دیدم در اثنای این حال
باز نگریستم چنان بنظر من آمد که درهای آسمان کشادند و معاینه دیدم
که خیمهٔ از نور فرود آمد بر سر امام حسین در هوا ایستاد و سه تن بار
و بهای روحانی و بالهای نورانی فرود آمده سر امام حسین را زیارت کردند
مردی دیدم با جامهٔ سفید و عمامهٔ سبز بالای سر من ایستاده پرسیدم که
اینها چه کسانند گفت مقربان بارگاه صمدیت اند یکی جبرائیل است و دوم میکائیل
و سیم اسرافیل ناگاه جبرئیل علیه السلام بزیر خیمه شد و گفت انزل یا صفی الله
فرود آی آدم صفی دیدم که آدم و شیث و ادریس فرود آمدند و سر شاهزاده
را زیارت کردند و باز بزیر خیمه شد که انزل یا نجی الله دیدم که نوح و سام فرود
آمدند نوبت دیگر فرمود انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسمعیل و اسحق فرود
آمدند و دیگر باره گفت انزل یا کلیم الله موسی و هارون فرود آمدند انزل
یا روح الله عیسی نازل شد و هر پیغمبری که نازل می‌شد سر امام حسین را زیارت
میکرد کرهٔ آخر که بزیر خیمه آمد و گفت انزل یا حبیب الله حضرت مصطفی صلی
الله علیه وسلم نزول اجلال ارزانی فرمود با بزرگان صحابه و اشراف اهل بیت
چون علی و حسن و حمزه و جعفر طیار اما چون رسول از آن خیمه بزیر آمد دیدم

که سر امام حسین از جای خود حرکت کرده هفت قدم پیش باز دوید و
پیشانی خود بر پای آنحضرت نهاد و با آواز حزین گفت یا ابتاه جداه ببین که از
ستمکاران بیوفا و نابکاران با جور و جفا بمن چه‌ها رسیده سید عالم صلی
الله علیه وسلم آن سر را برداشته روی مبارک در روی می‌مالید و میگریست (بیت)
و همهٔ انبیا بموافقت آنحضرت میگریست نظم آدم ازین عزا بغم و غصه مبتلاست

کشتی نوح غرقهٔ طوفان این بلاست / هان ای خلیل از آتش نمرود دم مزن
این شعله بین که در جگر شاه کربلاست / رنگین چراست پیرهن موسی زنیل
وز دست غصه جبهٔ عیسی چرا قباست / گویا برای ماتم سلطان دین حسین
چندین خروش و لوله در خیل انبیاست / اینها غم از برای دل مصطفی خورند
آن خود چه داغهاست که بر جان مصطفاست / گر مرتضی بگرید ازین غصه در خور است
ور فاطمه بنالد ازین حالها رواست / سوزش نه بر زمین بود و بس که بر سپهر
در هر که بنگری بهمین غصه مبتلاست

جبرئیل علیه السلام پیش آمد و گفت یا رسول الله لشکر فرمانی با اهل کوفه شام آن کنم که با قوم لوط علیه السلام کردم حضرت فرمود که آن میخواهم که فردای قیامت با ایشان خصمی کنم جبرئیل گفت یا سید الثقلین جمیع ملائکه فرود آمده میگویند که ما را فرموده

اند که این پنجاه تن را هلاک گردانیم رسول صلی الله علیه وسلم گفت گو بکنید
آنچه ایشان را گفته اند آن فرشتگان حربهای آتشین داشتند هر که را حربهٔ
در روی زدندی آتش در وی افتاده بسوختی تا جمله نه کس سوخته
شدند چون نوبت بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله گفت برو
لا غفر الله لک که خدایت نیامرزاد من شک نداریم که سخن پیغمبر صلعم
خلافت نیست اهل حرم گفتند نقاب چرا فروهشته گفت از هیبت
آن واقعه هیأت من متغیر گشته پس بمبالغهٔ مردم نقاب برداشت
رویش چون روی خوک بود و دندانهایش چون گراز از دهان بیرون
آمده سادات و مشایخ حرم گفتند دور شو از نزدیک ما که شآمت
تو در حاضران نرسد آن شخص نقاب فرو گذاشت و از حرم بیرون رفت
هنوز ده قدم نرفته بود که صاعقهٔ از هوا در آمد و آن ناپاک را پاک بسوخت

نظم

از برق ستم هر که زد آتش به شهیدان — شد سوخته صاعقهٔ خشم الهی
وز که الم یافت دل آن شه مظلوم — حاشا که نیابد الم نامتناهی

راویان معتبر گویند که بعد از شهادت امام حسین و سایر شهدا هیچ یک
از امرا و سرداران لشکر ابن زیاد سوار و پیاده و خادم و مخدوم ها

ایشان دمی آسایش نزدند و آبی بخوشدلی نخوردند و اندک زمانی
را هر یک بعقوبتی دیگر که سبب عبرت عالمیان بود هلاک شدند و در
شواهد آورده که بصحت رسیده که هیچ یک از قاتلان امام حسین
و اصحاب او نماند الا که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل
یا به بلائی دیگر در کنز الغرایب آورده که بعد از شهادت شاهزاده یزید
بن جابر ازدی عمامهٔ مغفر وی را برداشته بر سر نهاده بود فی الحال دیوانه
شد و دماغ وی بمرتبهٔ مختبط شد که بسلاسل مقیدش ساختند و در ان
قید فوت شده بزنجیر سِلْسِلَةٌ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا مسلسل گشت
و جعونهٔ حضرمی قمیص مطهرش را از تن پاکیزه برکشیده پوشید ابرص شد
و در ان کرتهٔ پاک صد و هفده سوراخ شمردند که آثار زخمها و جراحتها بود و
گفته اند قمیص آنحضرت را عبد الرحمن بن حصین پوشید و مبروص گشته
و موی سر و محاسن او فرو ریخته عبرت عالمیان شد اسود بن حنظله یک
شمشیر آنحضرت را برگرفت علت جذام بروی پدید آمد و حوزه در
اعضای وی افتاده سقط شد مالک بن یسار جوشن شاهزاده را
فرا گرفته بود دیوانه گوی شد و از عقل بیگانه و مردم با وی هزل و سخریت

میکردند تا عاقبت کسی بازی بازی سنکی بر سرش زد و مغزش پریشان
شد در شواهد آورده اند که شمر ذی الجوشن مقداری زر سرخ در
میان بارهای امام حسین یافته بود بعضی ازان بدختر خود بخشیده
و دخترش انرا بزرکوار کرداد تا از برای وی زیور بسازد چون زر
کر زر را به آتش برد مباهٔ منثورا شد وی آرند چون شمر انرا شنید زرکرا
طلبیده باقی زر بدو داد که این را در حضور من در آتش نه چون زرکر انرا نیز
در آتش نهاد ناکاه چیز شد که شری چند از شاهزاده مانده بود آن بد
بختان آنرا بکشتند و بخنند چنان تلخ بود که هیچ کس ازان لقمهٔ نتوانست
خورد و قصهٔ عقوبات قتلهٔ امام حسین در دنیا و قتل ایشان بانواع
خواری و مشقت بسیار در دست ابراهیم اشتر و مختار و غیر ایشان از
دوستداران اهل بیت سید اخیار در کتب مذکوراست و مسطور و الله
اعلم بذات الصدور امام یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده که بعد از
قتل امام حسین باندک زمانی سر عبید الله زیاد را بکوفه آوردند و آن
سر خبیث مذموم را آنجا که سر طیب مطهر حسین نهاده بود نهادند
امام ترمذی به سند خود از عمارة بن عمر نقل میکند که چون سر پسر زیاد را با

سر اصحاب او بکوفه آورده اند و در رحبه نهادند من بدانجا رسیدم و آواز
مردم شنیدم که آمد آمد ناکاه ماری دیدم که بیامد و بمیان آن سرها
در آمد و بسوراخ بینی عبید الله زیاد در آمده و اندک زمانی درنک کرده
بیرون آمد و برفت تا از نظر مردم غایب شد باز آواز فریاد برآمد که
آمد آمد دیدم که همان مار بیامد و همان عمل که بیشتر کرده بود تکرار نمود
چند نوبت این عمل مشاهده افتاد امام یافعی کوید که علما فرموده اند که این
مکافات ان فعل بود که با سر امام حسین از وی ظاهر شد و این مکافات
از نشانهای عذاب آشکارای ویست و این نقل در شواهد نیز مذکوراست
و هم در شواهد آورده که یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند و بقتل امام
حسین اظهار بشاشت کرد شبی انرا در مدینه آوازی شنیدند و صاحب
آواز را ندیدند و سه بیت شنیدند که میخواندند یکی ازان ابیات اینست
شعر ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل ای کشند
کان حسین از روی جهل و بیخردی مژده باد مر شما را بعذاب دوزخ و
به بند مقید بودن در دوزخ و ترجمهٔ بیت دیکر اینست که هر که در آسمانست
بر شما نفرین میکنند از ارواح انبیا و ملائکهٔ مقربین و معنی بیت سیوم

اینست که شما لعنت کرده شده آید بر زبان پدر داود یعنی سلیمان
علیه السلام و بر زبان عیسی که صاحب انجیل است علیه السلام و هم در یکی
شنوی امال نقل کرده که یکی از غازیان ارض روم گفته است که در یکی از کنا
پس ایشان دیدم که نوشته بودند شعر ازجوامة قتلت حسینا   ما
شفاعة جده یوم الحساب   پرسیدم که این را که نوشته و کی نوشته اند
گفتند نمیدانیم و ابو المفاخر گفته که این چهار بیت است و تاریخ نوشتن
این ابیات در تحت آن بوده حساب کرده اند سیصد سال پیش از بعثت
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بوده ترجمهٔ این بیت که مسطور شده اینست
که آیا امید میدارند استفهام بر سبیل تعجب است یعنی چگونه گروهی که حسین را
شهید کردند شفاعت جد او در روز شمار و بس غریب است که کسی فرزند
کسی را بظلم و جفا بقتل رساند و خواهد که پدران مقتول مظلوم او را شفاعت
کند نظم تعجبست زان لعین که از سر جهل   نداشت حرمت اولاد پاک مصطفوی
بریخت خون حسین و هنوز میدارد   طمع بلطف جد او شفاعت نبوی
امید بعنایت الهی و حمایت حضرت رسالت پناهی آنست که از مواهب
فضل احدی و مآمن شفاعت احمدی صلی الله علیه و سلم قسطی اتم و اکمل

و سهمی اعلی و اشمل بروزگار محنت زدگان آخر الزمان در ماتم شاه
شهیدان با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان حاضر میشوند و داستان حکایت
جگر سوز و روایت غم اندوز شهدای کربلا میشنوند واصل و متواصل
گرداند و فرمایندهٔ کتاب و خوانندهٔ و شنونده و نویسندهٔ این کتاب
را از مثوبات آن نوشندگان شربت شهادت و کرامت آن پوشندگان
خلعت سعادت محروم و بی بهره نگذارد نظم ای جهان آفرین بجان حسین
بغم و درد بی کران حسین   که رسانی ثواب آن شهدا   بمصیبت رسیدگان حسین

خاتمه در ذکر اسباط و سلسله نسب بعضی از ایشان

بباید دانست که امیر المؤمنین علی را علیه السلام بقول اشهر سی و شش
فرزند بوده هجده پسر و هجده دختر شیخ شرف الدین عبد الله نسابه
فرموده که نوزده پسر بوده اند شش در حال حیوة وی متوفی شده
اند محسن و یحیی و عبد الله و سه پسر دیگر و سیزده بعد از او مانده اند حسن
و حسین و محمد ابو حنیفه ابو بکر عمر عثمان عون جعفر و عبد الله و عباس و شش
پسر دیگر از آن در کربلا شربت شهادت چشیدند ابو بکر که محمد اصغر نام
داشت و عثمان و عون و جعفر و عبد الله و عباس و بقولی دیگر عمر علیهم

در آن حرب بوده و بشرف شهادت فایز گشته اند و از پنج پسر ایشان
عقب مانده حسن و حسین و محمد اکبر که محمد حنیفه گویند و عباس شهید و عمر اطرف
و ما اینجا ذکر جمعی از مشاهیر از اعقاب سبطین سید بن علی جد هما و علیهما
السلام یاد کنیم در دو مقصد **مقصد اول** عقیب سبط شهید ابی محمد
امام حسن و بن علی بن ابی طالب که اکبر اولاد امیر است و وی امام ثانیست
لقب وی مجتبی و سید و لادت وی منتصف رمضان سنه ثلاثه من الهجره
بوده و فاتش شب شنبه بیست و نهم صفر سنه خمسین من الهجره بوده عمر شر
یفش چهل و شش سال و پنج ماه و نیم بوده و او را شانزده فرزند بوده
پسر زید و حسن مثنی و حسین و طلحه و اسمعیل و عبد الله و حمزه و یعقوب و عبد
الرحمن و عمرو و قاسم از آنجمله عبد الله و قاسم و عمر با عم بزرگوار خود در کربلا
حاضر بودند و بشرف شهادت فایز گشته اند و از چهار پسر که او را عقب مانده
زید و حسن و حسین اثرم و عمر اما اولاد حسین و عمر زود در گذشتند
و عقب از دو پسر ماند زید و حسن مثنی و کثرت سادات حسینی و انتشار
و اشتهار ایشان **کالشمس فی نصف النهار** تجد اشارت رسیده مرآت آفتاب
چه محتاج صیقل است و در بعضی اوراق بعضی از این اکابر که از نسل این

دو بزرگوار علم ظهور برافراخته اند یاد کنیم بطریقی که سید حسیب نسیب
جمال الدین احمد عنبه رحمه الله در مؤلفات خود آورده و ذکر عقب هر یک
بر سبیل اختصار در فصلی جداگانه بیاریم **فصل اول** اما عقب
زید بن حسن که او را ابوالحسن گفتندی از پسر او حسن بن زید است که کنیت
ابو محمد بوده و در زمان دوانیقی امارت مدینه تعلق بدو داشته او را
از هفت پسر عقب است ابو محمد قاسم ابوالحسن علی و ابو طالب زید و ابو اسحق
ابراهیم و ابو زید عبد الله و ابوالحسن اسحاق و ابو محمد اسمعیل و اولاد
چهار تن کمترند و از سه بسیار آنها که کمترند یکی اسحاق است و از نسل او قبیله
خطیبانند دوم زید و نسل او بنی طام و در ایشان اختلافست سیم عبد الله
و اولاد او اندک بوده اند چهارم ابراهیم و فرزندان او بغربت افتادند
و در طرف ارمنیه و نصیبین و بلاد حبشه اما آنها که اولاد ایشان بسیار بودند
یکی اسمعیل است که داعی الکبیر و داعی الاول نیز گویند و مدتی در طبرستان
پادشاه بود و اولاد او و نسل او و قبایل ایشان بیشمار است و دیگر علی است
که عبد العظیم گویند و در مسجد الشجره بنواحی ری آسوده و مزار وی حاجت
روای خلق است از فرزندان اوست و ایشان نیز بپوست و عقب بر زیاده

ازحداست سیم قاسم واصح آنست که عقب وی از عبد الرحمن شجریست
ومحمد بطحانی و بس اما بطحانیان بسیار بودند و سید مؤید ابوالحسین
احمد برادرش سید ناطق بحق از نسل هارون بن بطحانی اند و ابو تراب
نقیب و ابو الحسن المحدث از نسل عیسی بن بطحان و ابو زید مشهور به ابن
الزمزیه از نسل موسی بن بطحان و ابو الحسن اطروش و ابو الفضل الملقب
بالراضی که نسب سادات گلستان اصفهان بوی میرسد از نسل حسن بن قاسم
بطحانی اند بیوی مرتحا که جماعت بزرگ بوده اند در نجف و بغداد از اولاد عبد
الرحمن بن قاسم بطحانی اند و دعی الجلیل که پادشاه دیالمه بوده و یکی از ائمهٔ زیدیه
است هم از نسل عبد الرحمن است و بعضی گفته اند وی شجریست نه بطحانی و
سادات دراز کیسو در امل و طبرستان هم از عبد الرحمن اند اما شجریان
ایشان نیز جماعة بزرگ بوده اند و بنو شکر و بنو مردیم ازین قبیله اند و ابو
الحسین احمد که داماد حسن بن زید بن داعی الکبیرست از نسل علی شجریست
داعی الثائر الصغیر نیز از ایشانست **فصل دوم** اما عقب حسن مثنی از پنج
پسراست و حسن مثنی را ابو بکر محمد گفتندی و بغایت جمیل و جلیل بود و اورا
داعیهٔ آن شد که یکی از دختران عم خود حسین بن علی را بعقد در آورد حسین

دود

دو دختر خود فاطمه و سکینه را بروی عرض کرد و گفت ای پسر برادر
من هرکدام را ازین دو خواهی اختیار کن تا بعقد تو درارم حسن مثنی شرم
داشت که یکی را اختیار کند سر در پیش انداخت و خاموش بایستاد
امام حسین گفت یا ابن اخی من از برای تو فاطمه را اختیار کردم که بسیار
بمادر من فاطمه زهرا و بتول عذرا مشابهت دارد و پس دختر خود فاطمه را
بحسن داد و خدای تعالی حسن را از دختر حسین سه پسر داد عبد الله
محض و ابراهیم غمر و حسن مثلث و ایشان بر همه سادات فخر کردندی که
مادر مادر ایشان دختر حسین است و پدر مادر ایشان حسن و حسن را دو پسر دیگر بود داود داود
و جعفر و مادر ایشان ام ولد و بو حبیبهٔ رومیه اما سلیمان ابو داود بن
حسن در حبس منصور دوانقی افتاد مادرش آنجا با امام جعفر صادق نمود
علیه السلام امام اورا دعائی تعلیم فرمود که در روز استفتاح بخوان تا پسرت
از زندان خلاص شود ام داود آن دعا را در روز مذکور بخواند و فرزند ش
از آن حبس نجات یافت و حالا همان دعا را در روز استفتاح می خوانند
و بدعاء ام داود مشهور است و عقب داود از پسر وی سلیمان است
و بنو فتاده در مصر و ابو ثعلب و رؤسا نصیبین جعفر بن محمد بن حسن مردی

و سادات آل طاوس نیز از اولاد سلیمان اند اما ابو الحسین

بزرگ بوده و مشهور و سادات سلیقی از نسل محمد سلیق اند که پسر
حسن بن جعفر بوده و عبیدالله امیر کوفه بوده در زمان مأمون خلیفه پسر
عبدالله بن حسین بن جعفر و محمد درع پسر عبدالله است و بنو الملحوس پس
از اولاد وینند و بنو الکشیش در ولایت شام از نسل ابو سلیمان محمد بن
عبیدالله اند اما ابو علی حسن مثلث از اکابر دور خود بوده و ابو الحسن
علی عابد از اولاد اوست و از اولاد علی عابد حسین بن علی سید الشهید
صاحب فخ است که در زمان هادی خروج کرد و جماعتی از سادات
علوی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از امام محمد
نقی منقول است که بعد از واقعهٔ کربلا هیچ واقعهٔ اهل بیت ما را صعبتر
از واقعهٔ فخ نبوده اما عبدالله محض و ابراهیم عمر کبیر اولاد بوده اند و از
اعقاب ایشان بسیار بزرگان خاسته اند و ما شمهٔ از عقب هر یک در فصلی
ایراد کنیم **فصل** عبدالله محض شیخ بنی هاشم بوده در زمان
خود و او را محض گفتندی یعنی خالص چه خلاصهٔ دو سبط بود مادرش فاطمهٔ
بنت الحسین و پدرش حسن بن الحسن و او بغایت شبیه بوده بحضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم و از و پرسیدند که شما بچه جهت افضل همهٔ

مردمانید گفت بانکه همه کس را آرزوست که از ما باشند و ما آرزو نمی
بریم که از دیگران باشیم **شعر** در آرزوی رتبهٔ ما اند دیگران ما را
ما را برتبهٔ دیگران نیست آرزو   وعقب او از شش پسر است محمد و
ابراهیم و موسی و یحیی و سلیمان و ادریس اما محمد صاحب نفس زکیه
که او را ابو القاسم می گفتند و اکابر زمان او را مهدی لقب دادند
چه نام او محمد بود و کنیتش ابو القاسم و نام پدرش عبدالله و در حدیث
مشهور است که مهدی از فرزندان من باشد نام او و نام من و نام ما
درش نام مادر من و نام پدر او نام پدر من و در روایت دیگر هست
که کنیت او کنیت من و عظمای بنی هاشم همه بوی مستظهر بودندی و ابدا
فی نسابه از پدر خود نقل کرده است که او چهار سال در شکم مادر بوده
و چون متولد شد در میان دو کتف او خالی سیاه بود برابر بیضهٔ و او
خروج کرد در مدینه و امام مالک رحمه الله فتوی میداد مردمان را که باوی
خروج کنید و یاری و مددکاری و هواداری او را فرو مگذارید و
ابو جعفر دوانقی لشکری بسر وی فرستاد و او با لشکر خود باستقبال بیرون
آمده محاربه واقع شد و او در احجار الزیت بقتل رسید و چون در حدیث

واقع شده بود که از فرزندان من نفس زکیه با حجار الزیت کشته خواهد شد
او را نفس زکیه لقب دادند و عقب او از پسرش ابی محمد عبدالله اشتر الکابلی
است که او بعد از شهادت پدرش گریخته بدیار سند رفت و در کابل شهید
شد و ابوجعفر نقیب کوفه ابوالسرایا حسین و ابوالبرکات محمد و ابوطالب
محدث همدانی همه از بنی اشترند   قتیل باخمری کنیت او ابوالحسن
بود و قوت او تا حدی نقل کرده اند که دم شتر رمنده بگرفتی و بر جا بداشتی
و بودی نیز که شتر برفتی و دم او در دست ابراهیم بماندی و او از اکابر
علما بوده در شب ابراهیم بماندی و او از اکابر علما بوده در شب دوشنبه
غره رمضان سنه ثمان و اربعین و مایه در بصره خروج کرد و بسی از اکابر با
او بیعت کرده بودند چون امام انس و عباد بن منصور و بصحبت رسیده
که ابوحنیفه کوفی در بیعت او بوده و بخروج با وی و معاونت و نصرت
وی فتوی می داده و پسر خود حماد را با چهار هزار درم نزد وی فرستاد
و نامه نوشت که حفظ امانات و ودایع مردم که نزدیک منست مرا دا
من میگیرد و الا بتو لاحق میشدم و تقویت میکردم و این نامه بدست
دوانقی افتاد و بر ابوحنیفه متنفر شد و او را ایذا بی کرد که سبب وفات

اوشد

اوشد و آورده اند که عجوزه نزد امام اعظم آمد و گفت تو فتوی دادی
پسر ما بخروج با ابراهیم و او رفت و کشته شد فرمود که کاشکی بجای پسر تو
من بودمی القصه دوانقی لشکر بسر وی فرستاد و ابراهیم نیز از بصره
بیرون آمده با لشکر دوانقی محاربه نمودند و بعد از انهزام از لشکر دوا
نقی قزابیب تیر بر پیشانی وی آمد شهید شد در دیه باخمری و او قریه ایست
قریب بکوفه و عقب او از پسرش حسن و پس و بنو الازرق و صاحب خاتم
و زرق الله ملقب بخندریس از نسل وی اند اما موسی کنیتش ابوالحسن است
و چون لون مبارکش اندکی بسیاهی مایل بود مادرش او را جون لقب
داد و عقب او از دو پسرست اول عبدالله که شیخ صالح گفتندی و او را
نیز رضا لقب داده بودند و مأمون میخواست که او را ولی عهد سازد ابا
نموده بگریخت و در بادیه اقامت نمود تا همانجا دعوت حق را لبیک اجابت
فرمود دوم ابرهیم و عقب از ابراهیم یوسف اخیضرست و یوسف امیر
و ابوجعفر حاکم یمامه و بنو حمیدان همه از نسل وی‌اند اما شیخ صالح و او را
پنج پسر است موسی ثانی و سلیمان و احمد و یحیی و صالح و از اولاد
صالح آل ابی الضحا کنند و آل حسن و آل هذیم اما یحیی ملقب است به سویقی

واولاد اورا سویقیان خوانند وابو الغنایم وال ابی احمد از نسل یحیی اند
اما احمد ملقب است بسور که در حرب پیش سوار میبود واولاد اورا
احمدیون خوانند وایشان بسیار اند همه اهل ریاست وحکومت وبنی
عمیق وآل المطر وآل حمزه وکرامیون وال عرفه وآل حجاز وال سلمه و
وبنی السراج همه از نسل احمد مسور اند اما سلیمان سیدی وجیه بوده وصاحب
بأس وسطوت وشجاعت وسخاوت مذکور ومشهور اورا یک پسر بوده داود
پنج پسر داشت ابو الفاتک عبد الله وحسین شاعر وحسن محرق وعلی ومحمد
مصفح اما اعقاب محمد مصفح اندکی بود وعقب از علی بن سلیمان حسین
عامه شهید ست وحسن محرق بادیه نشین بود واعقاب او نیز قلیل بودند
وحسین شاعر را اولاد هست از جمله عبد الله المکنی بابی الهدی اما ابو الفاتک
واولاد اورا فاتکیون گویند وتقدیم در ریاست سادات حسنی ایشانرا بود
وابو الفاتک صد وبیست وپنج سال زیست واولاد او مخالف یمن ملوک
بودند واورا هشت پسر بوده اول اسحق واورا فارس بن حسن العقندی
وجود وجرأت وکرم وسطوت خاصه وی بوده واولاد وی وعقب
او از محمد وعلی وادریس وقاسم است دوم محمد واولاد وی بنو الحجازی

در بغداد

در بغداد وطرابلس از نسل وبند سیم احمد که ابو الجعفر گفتندی صد وبیست
وهفت سال عمر یافت وعقب او بسیارند همه نقبا ورؤسا ابو طالب
وعباس وقاسم از نسل وبند چهارم صالح ابو الفاتک وصحیح آنست که اولاد
او نماندند بنجم جعفر آل مضام از نسل وبند ششم قاسم نسابه او نیز معقبست
میاح وسراج از فرزندان او وبند هفتم داود موسی فارس وحسین
هدار از اولاد او وبند هشتم عبد الرحمن ابی الفاتک صد وبیست سال بزیست
وبیست ویک پسر داشت از جمله یازده معقب بودند وابو الطیب داود
بن عبد الرحمن که اولاد اورا ابی الطیب گویند عقب او بسیارست وبنو هاس
وبنو علی وبنو حسان وبنو قاسم وبنو یحیی اینها همه اولاد ابی الطیب اند
وبنو شجاح وبنو مکثر وصالح وحمزه امام حمزه بن وهاس والی مکه معظمه
شد بعد از وفات امیر تاج المعالی شکر بن ابی الفتوح وحمزه را از چهار کس
عقب بوده عماره ومحمد وابو الغانم یحیی وامیر المخالف عیسی وعیسی را پسری
بود علی نام بضم المیم وفتح اللام وحاکم وصاحب اختیار بود در ایام مکه
امام جار الله علامه شکر الله سعیه کتاب کشاف را بنام او تصنیف کرد
وقصاید بسیار در مدح او انشا نمود واو نیز در مدح زمخشری ابیات بسیار

دارد و عقب او بسیارست اما موسی بن الشیخ صالح که اورا موسی ثانی
گویند کنیت او ابو عمرو ست و در سنه ۲۸۶ اورا شهید کردند در ایام
معتزل از خلفای عباسی و اولاد اورا موسویون گویند و امارت حجاز
از آن ایشان بوده و نجده پسر داشت از یازده تن عقب نمانده و هفت
تن معقب اند ادریس بن موسی ابی الرفاع و ابو الثریکان پسران ویند
امیر جده و نقیب صالح از نسل ایشانند و آل علقمه از نسل حسن بن ادریس است
یحیی بن موسی که ملقب بفقیه است عبد الله دیباج پسر اوست و آل ابی
اللیل از نسل احمد بن یحیی اند و صالح بن موسی اولاد او در ینبع و نوالی
آن ساکن بودند و صالح امیر فارس که اولاد اورا صالحیون خوانند از نسل
محمد بن حسن است و آل بدرم از بن از بن نسل اند علی بن موسی پسر او عبد الله
عالم است و اعقاب و اولاد دارد داود الامیر بن موسی اورا عقب بسیارست
صلاصه و آل اشرقی و آل نزال و آل یحیی و آل عطیه از نسل ویند و قطب
الاقطاب سید محیی الملة والدین عبد القادر قدس سره منسوبست بعبد الله
بن یحیی بن محمد الرومی ابن داود الامیر محمد اکبر بن موسی ثانی که اورا سایر گویند
که بمدینه خروج کرد در ایام معتزل عقب او از پنج کس است اول عبد الله اکبر

از نسل ویند اولاد حسین شدید دوم حسین امیر و عقب او از سه پسرست
ابو هاشم و ابو جعفر و ابو الحسن یحیی امیر از اولاد ابو الحسن است و حسن محرق
از نسل ابو جعفر و آل کسی که از بنی الجون در مکه امیر شد او بود و اولاد هاشم
را سواشم گویند و ام نیز خوانند سیم علی و بنو علی از اولاد ویند و آل
ثلم و آل متن نحل از نسل علی اند چهارم قاسم و اورا عقب نماند و برادر
خود داود را حسن که عقب پنجم است و آنکه گویند که در حران با اعادی
حرب کردند و عقب حسن از سلیمان و محمد ست و عقب سلیمان از
هاشم اما قاسم حرانی را اولاد و اعقاب بسیارند آل کیتم و آل ادریس
و آل ابی الطیب و از شجره بنو مالک معلوم می شود که این شاهزاده بزرگوار نسب
فلک اقتدار بقاسم می کشد چه والد عالی مقدارش سید السادات و منشأ
البرکات سید صالح الدین موسی از جانب پدر از نسل علی بن مالک
است و از طرف والده عفت آثار از نسل سلطان السادات العظام
برهان نقاوة الاکرام جلال الملة والدین امیر سید برکه بن محمد بن مالک
و نسب مالک برین وجه در شجره مسطورست مالک بن حسن بن حسین بن الکامل
بن احمد بن اسمعیل بن علی بن یمینی بن حمزه بن وهاس بن محمد بن شکر یحیی

بن محمد بن هاشم بن قاسم الحرانی بن محمد الثائر بن بن موسی الثانی بن
عبدالله الشیخ الصالح بن موسی الجون عبدالله المحض بن حسن المثنی
بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم التحیة والسلام پیوسته شد
که سلسلهٔ نسب این شاهزادهٔ عالی نسب والی حسب از جانب والد بزرگوار
سبط رسول المؤتمن امیر المؤمنین حسن میرسد و بعد از اطلاع برین معنی
این را نیز بباید دانست که از طرف والدهٔ بزرگوار صاحب قران اعظم قهر
مان الامم خاقان الوری معز الدولة والدین بایقرا است که برادر اعیانی
حضرت خلافت پناه سلطان السلاطین معز السلطنة والدنیا والدین
سلطان حسین بهادر خانست خلد الله سبحانه ملکه و سلطانه و ایشان
فرزند بزرگوار سلطان مبرور سلطان غیاث الدین منصوراند و او فر
زند سلطان کشورستان معز الدین بایقرا سلطان و او فرزند خاقان مغفو
امیرزا عمر شیخ و او فرزند حضرت سلطان صاحب قران قطب السلطنة
امیر تیمور کورکان انار الله برهانه و باز این شاهزادهٔ عالی مقدار بشرف
مصاهرت عالیحضرت خلافت مرتبت جم جای ظل الهی شاه ابو الغازی
خلدت شعائر سلطنته کما مهدت دعایم عظمته معزز گشته و گوهر یکتا از آن

صدف شرف ظهور نموده مسمی بمحمد برکه که آثار دولت ابد پیوند از صفحات
احوالش ظاهر است و مخایل بخت روز افزون از وجنات اقوال و افعالش
لایح و باهر شعر ان الهلال اذا رأیت نموه ایقنت ان سیصیر بدرا
کاملا صفات او خبر میدهد در اول وقت [illegible] شاه ملک معالی سود در
آخر کار لایزال موبدا بعنایت الجلیل فی ظل حمایت والده النبیل اما
یحیی بن عبدالله محض او را صاحب دیلم خوانند که در گیلان خروج کرد
و عقب او بسیار است اما سلیمان بن عبدالله پسر او محمد را در مغرب
اولاد بود و حقیقت احوال ایشان معلوم نیست اما ادریس بن عبد
الله عقب او از پسرش ادریس است و عقب ادریس بن ادریس از هشت
پسر است و هر یک از ایشان را در مغرب مملکتی بوده و حمزة بن ادریس
را سواس اقصی و عمر را مدینه زیتون و علی تاهرت که رسول سلطان
مصر بوده و سلطان محمود غازی از نسل یحیی بن ادریس است فصل
سیم ابرهیم غمر بن الحسن المثنی کنیت او ابو اسمعیل است و او را
بجهت کثرت جود و سخا لقب دادند سید شریف بوده روای احادیث
جد خود صلی الله علیه وسلم و در حبس منصور دوانقی کرده و نود و نه سال

وفات کرده و نود و نه سال عمر داشته و عقب او از پسرش اسمعیل
دیباج است و بس و عقب او از حسین تج است و ابراهیم طباطبا
و عقب حسین تج از پسرش حسن است و بنو النج اولاد اوست و عقب
او از ابو جعفر است و از ابی القاسم علی المعروف بابن المعیه و صاحب
المسجد عبد الجبار کوفی از آل معیه است و اکابر آل معیه بسیار بوده اند
از نقبا و خطبا از جمله نقیب تاج الدین جعفر که او را از غایت فصاحت
لسان آل حسن گفتندی اما ابراهیم طباطبا پیشوای قوم بوده و سبب تلقیب
او به طباطبا آن بوده که در طفولیت او پدرش خواسته که برای او جامه
بدوزد و او را مخیر ساخته میان جبه و قبا و هنوز زبانش بر کلام فصیح
جاری نبوده فرموده که طباطبا یعنی که قبا قبا و بعضی گفته اند که او را
اهل سواد بدین لقب خواندند و معنی طباطبا بلغت نبطی سید السادات
باشد و عقب او سه فرزند است قاسم رسی و احمد و حسن اما از اولاد
حسن طبابان طباب ابو محمد صوفی مصریست و ابو ابراهیم ابو الحسن
ملقب بجبل و بنو المسجد و بنو الکرکی از نسل حسن اند اما احمد طباطبا که ابو
عبد الله گفتندی عقب او از ابی جعفر و ابی اسمعیل است و ابو البرکات

و ابو المکارم از نسل احمد اند اما قاسم رسی کنیتش ابو محمد است و بجهت
نزول او در جبل الرس او را رسی گفتند مردی عفیف و زاهد بوده و عقب او
از هفت پسر است یحیی رسی والی رمله بوده و انجا عقب دارد و حسن رسی
حاکم و رئیس مدینه بوده علیان بن محسن از اولاد اوست اسمعیل
رسی از عقب او پسر او ابی عبد الله محمد شعرانی از اسمعیل پسر اوست
که بعد از و در مصر منصب نقابت داشت و از ابی القاسم احمد نقیب و نقبا
مصر همه شعرانی بوده اند و سلیمان رسی قسیم عدل از اولاد اوست
و بنو توزان در مصر از اولاد محمد سلیمان اند و حسین رسی سید کریم بوده
او را ابو عبد الله گفتندی و پسرش ابو الحسین یحیی هادی امام بزرگ بوده است
از ائمهٔ زیدیه در ایام معتضد به یمن ظهور کرده و او را هادی ابی الحق لقب
دادند و اولاد او ملوک و ائمهٔ یمن اند و حسن قبلی پسر اوست و آل
ابی القساف از نسل محمد بن مرتضی بن یحیی اند و احمد بن ابی الناصر بن
یحیی الهادی او را ناصر الدین الله لقب دادند و ناصریه از اولاد وی اند
نقیب النقبا و قاضی القضاة قطب الدین ابو زرعه از اولاد زید اسعد
اند و او پسر ابراهیم محمد رسی است و ابن طقطقی صاحب اموال و ضیاع و عقب

وعقب از اولاد قاسم الرئیس بن محمد ست و موسی رئیس بمصر بوده
وعقب او آنجا بودند و آخر بنی رسی ایشانند و بنی الرسی آخر بنی ابراهیم
طباطبا اند و ایشان آخر بنی اسمعیل طباطبا دنباج اند و اسمعیل پسر
ابراهیم و او پسر حسن حسین بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم التحیة والدعا
این بود شمهٔ از انساب اعقاب شاهزاده حسن علی که بر سبیل ایجاز و اختصار
ذکر یافت و بعد ازین در عقب سبط شهید شروع میرود بعون الله
تعالی **مقصد ثانی** در ذکر عقب سبط شهید ابی عبد الله
الحسین و وی امام سیم است و ابو الائمه است لقب وی سید و شهید و
ولادتش سنه اربع من الهجره بوده است و شهادتش دهم محرم الحرام سنه
احدی و ستین هجریه و میان ولادت برادرش حسن و حمل وی پنجاه روز
بوده و طهر واحد نیز گفته اند و مرضعهٔ او ام الفضل بوده زوجه عباس
بن عبد المطلب والدهٔ قسم بن عباس و او را چهار پسر و دو دختر بوده
اما پسران علی اکبر ست و علی اوسط که زین العابدین گویند و علی اصغر
و عبد الله و بروایت دیگر شش پسر داشته چهار مذکور و محمد و جعفر و در تا
ریخ العالم بجای محمد عمر آورده و الله اعلم و بر همه تقدیر عقب او از علی زین

العابدین است پس و ازین حضرت تا مهدی نه امام اند از ائمه اثنا
عشر لاجرم مطالب این مقصد را در نه فصل ایراد میکنیم **فصل اول**
در عقب امام زین العابدین و امام چهارم است از ائمهٔ اثنا عشر
کنیتش ابو محمد است و لقبش امام زین العابدین در شواهد آورده
که یک شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهای متمثل شد تا ویرا
از عبادت مشغول سازد امام بوی هیچ التفات نکرد پس چنان کرد
که دردناک شد هنوز نماز خود قطع نکرد پس خدای تعالی بر وی منکشف
گردانید که آن شیطانست امام ویرا دشنام داد و طپانچهٔ زد و گفت
دور شو ای ملعون خوار و ذلیل چون دور شد برخاست که ورد
خود تمام کند آوازی شنید که انت زین العابدین سه کرت و قایل
راندید و دیگر سجاد و ذی الثفنات و آدم آل عبا هم از القاب مشهور او است
پدرش حسین ابن علی سبط رسول النبی العربی صلی الله علیه و سلم و مادرش
شاه زنان و قیل شهربانو بنت کسری بن یزدجرد شهریار بن پرویز
بن هرمز بن انوشروان ملک العادل و ازینجا گفته اند که زین العابدین
جمع کرده میان نبوت و ملک چون فاطمه خواهر زین العابدین هم از شهربانو

بوده و بحسن بن حسن داده اند پس اولاد حسن مثنی را نیز پادشاهی
جمع باشد ولادت زین العابدین بقولی سنه ستة و ثلاثین بوده از
هجرت و فاتش سنه خمس و سبعین و هیچکس را از خواص و عوام از دوست
دشمن در فضایل او شبهه نیست و او را نه پسر و نه دختر بوده عقب او از
شش پسر ست محمد باقر و عبدالله باهر و زید شهید و عمر اشرف و حسین اصغر و علی
اصغر اما علی اصغر عقب از پسرش حسن افطس ست و علماء نسب را در وی
سخنان هست از جمله ابوجعفر نسابه قطعه دارد که مطلعش اینست شعر
أَفْطَسِيُّونَ أَنْتُمْ اسْكُتُوا لَا تَكَلَّمُوا وحق آنست که میان وی و ابوجعفر
مباحثه واقع شد توجه طعن بدو از ان سبب است نه از روی نسب
و عقب او از پنج کس است اول علی حرزی و حسن مانکدیم را عقب
هست و تاج الدین حسن اقضی قضاة بلاد فراتیه و ابوالفضل نقیب
النقباء ممالک او لجا بنو محمد هم از نسل حسن اند دوم عمر بن حسن قاضی
امین الدوله ابوجعفر نسابه از نسل او ست و اعقاب او بسیارند
سیم حسین بنو التکران از اعقاب وی اند و علی دینوری پسر
حسن بن حسین افطس است و ابوهاشم مجتبی که نسابه ری بوده از نسل

دینوریست جهل حسن مکفوف پسر وی علی قتیل الیمن است و بنو تزویج
از نسل وی اند و بنو آسمان اولاد حمزه بن حسن مکفوف اند و بنو زج
از اولاد قاسم بن حسن و بنو زباره که در بنی افطس خانواده از ان شر
یفتر نیست از نسل عبدالله مفقود بن حسین مکفوف اند پنجم عبدالله شهید
اولاد اعقاب او بسیارند و از جمله ابوطالب محمد فاخر بنو المحترق و
بنو الاعز و ابومحمد حسین و مداینی از نسل طلحه ابن عبدالله است و مداینی
بیست و یک پسر داشت همه را علی نام نهاده و امتیاز ایشان بکنیتها
بوده ابوالصلایا و بنو ابی نصر از نسل ابوتراب علی بن حسن مداینی اند
اما حسین اصغر بن زین العابدین از پنج کس عقب دارد اول عبدالله
اعرج و کنیت او ابوعلی است و در یک پای اندک نقصان بود بدین
سبب بدان لقب اشتهار یافت و در اعقاب او فی الجمله تفصیل ضرورتست
زیرا که بطون و افخاذ و عشایر او بسیارند و عقب او از چهار پسر ست
جعفر الحجة و علی صالح و محمد جوانی منسوب بجوانیه و آن قریه ایست بمدینه
ابوالحسن محدث ابن حسین محمد جوانی است و بنو الجوانی از نسل وی
اند در مصر و واسط و ابوجعفر محمد مقتول هم از نسل او ست و علی صالح

بزرگ بوده و ریاست عراق تعلق باولاد او داشته و کنیت او ابو
الحسین است و مستجاب الدعوه بوده و عقب او از عبیدالله ثانی است
و از ابراهیم بنو تقسطه در کرخ و بنی المحترق از نسل ابرهیم اند و عبیدالله
ثانی پسری داشت علی و او را پسری بوده عبیدالله ثالث و پسر وی امیر
ابو الحسین اشتر است و او ممدوح ابو الطیب است و بیست و اند فرزند
داشته همه بزرگ و صاحب جود بوده اند و ابو یعلی نقیب واسط و ابو
المعالی و ابو الفضایل اشتری اند و بنو مکاسه و بنو عوام و بنو عجیبه و
الصیام و بنو معلاج و بنو العنام و بنو احمید و بنو طبیق و نقباء عراق
و امراء حاج اغلب از نسل اشتر اند و ابو العلا مسلم بن اشتر که کیش بن
عبدالله گویند ولد ابی علی محمد بن امیر حاج بن اشتر است و عم مختار ره
نقیب امیر الحاج پسر اوست و بنی المختار که نقباء سادات بزرگوار اند از
اعقاب وی اند اما جعفر الحجه امراء مدینه و نقباء بلخ و ترمذ و ملوک آنجا از
اعقاب وی اند و او را دو پسر بوده حسن و حسین بن جعفر پسر سادات
بلخ است و عقب حسین از ابی الحسین یحیی نسابه است و بنو عکه و بنو علوان
و بنو فارس و بنو غیلان و بنو الاعرج از اعقاب علی بن یحیی اند و بنو

حلال بحله و بنو شقایق و بنو جرعل و بنو مهنا از نسل طاهر بن یحیی
اند و حاجده از نسل عبد الواحد بن مالک بن حسن و حماره نیز از این
نسل اند دوم از اولاد حسین اصغر عبدالله است و جعفر صحیح پسر اوست
و عقب او از سه پسر است محمد عقیقی که اولاد او را عقیقیون گویند و بنو
الموسوس از نسل وی اند دیگر اسمعیل منقدی که در دار منقد بمدینه ساکن
بود و اولاد او بسیار اند و ایشان را منقدیون گویند از جمله علی کیا که جد او
ملوک ری بوده و آل عدنان و جعفر و حسن و حسین و عبدالله معقب اند
سیم علی و او را نیز عقب بسیار است حسن حمیصه و پسر او حسین کعکی
از اولاد موسی بن علی اند و بنو الکسرش و بنو الغیل و بنو المغیره از
اولاد عیسی کوفی بن علی چهارم ابو محمد الحسن پسر عبدالله محمد و او را پسر
دو پسر بوده محمد سلیق و بجهت سلاقت لسان یعنی تیز زبانی بدین لقب
مشهور گشت و حسن حسبر کا که اولاد او در ولایت ری بودند از اعقاب
سلیق اند و دیگر علی مرعش نقباء شیراز از اولاد وی اند و عبدالله
باهطری نیز خوانند اما عمر الاشرف ابن زین العابدین برادر پدر مادری
زید شهید است و اسن از دو عقب عمر از پسر او علی اصغر محمد نسثه و او

واو از عم زاده جد جعفر صادق علیه السلم روایت میکند و علی
ازنیه پسر عقب دارد قاسم و عمر شجری و ابو محمد حسن و عقب قاسم از
پسرش ابو جعفر محمد کردند و نقباء قم و شعرانیان از نسل عمر شجری اند و
حسن را نیز عقب هست ماشنید طبری از اولاد او ابی است و احمد پسر
ابو جعفر محمد بن حسن و ابو جعفر محمد نقیب طبری از نسل جعفر دیباجه اند و بنو ز
مهران نیز ازین نسل اند و ناصر الکبیر بطبرستان که بادشاه دیالمه بود و نا
صر الحق لقب اوست پسر علی بن حسن است و او را عقب هست بگیلان
و اعقاب او ملوک و حکام اند اما زید شهید کنیت او ابو الحسین است و مناقب
و فضایل وی در حد حساب نگنجد و او در سنه ۱۲۱ در کوفه خروج کرد
و یوسف ثقفی بفرمان هشام بن عبد الله الملک با وی محاربه نمود و راشد
که ملوک بود تیری بر میان دو ابروی وی زد و بدان زخم شهید شد
و او را برهنه بر دار کردند و بفرمان الهی در اشب عنکب بر وی تنیدند
چنانکه عورات وی از ابصار مردم پوشیده گشت و زید را چهار پسر
بود یحیی و حسین ذو الدمعه و ذو العبره نیز گویند و عیسی موتم الاشبال
و محمد اما یحیی بعد از شهادت پدر بگریخت و در خراسان بجوزجانان افتاد

و نصر سیار یحیی را بعد شهادت پدر بگریخت و در خراسان بجوزجانان
نا او را شهید کردند و از وی عقب نماند و حسین ذو الدمعه سه پسر
داشت اول یحیی و او را هفت پسر بود قاسم و عقب او اندکست
و حسن زاهد و عقب او نیز کم است و بنی الفنهک و بنی الخالص از
نسل وی اند و حمزه بن یحیی منسوبست با قصاص و آن دیهی بود در
نواحی کوفه و اولاد او همه سادات معظم بودند احمد موضح و علی زاهد
و محمد بنو قرة العین از نسل علی زاهد ند بنو زبرج از اعقاب محمد بن حسام
عیسی بن یحیی و عقب او در بلاد و دیار منتشر ند بنو علق و بنو الابرز
و بنو المریم و بنو الحطب و بنو المهوی از اعقاب وی اند یحیی بن یحیی و ابو
الحسن علی بن کتیلگه از نسل اوست و بنو کریز و بنو فتیله از اولاد وی ند
و بنو زین اشرف از نسل کتیله اند و بنو مقبل و بنو هیجا نیز کتیلی اند
عمر بن یحیی اعقاب او همه برادران بیش است یحیی پسرش در ایام
مستعین خروج کرده بدرجهٔ شهادت رسید بنی العذان و آل شیبان
و نقباء مشهد غربی از بنی اسامه مجموع از داو نسابه بوده و کنیت مبسوط
در انساب نوشته نقباء بغداد و بصره از نسل وی ند اما عیسی مؤتم

الاشبال کنیت او ابو یحیی است و او شیری بکشت که بچگان داشت
و به مؤتم الاشبال ملقب شد یعنی یتیم کننده شیربچگان احمد مختفی پدرش
مردی وجیه بوده و پسرش محمد اعلم بوده بعلم انساب عرب و عقب
علی بن عیسی در کرمان و ماوراء النهر و عراق عرب و فارس هستند
و عقب محمد اسحاق نیز بحد کثرت رسیده و احمد عکی و علی مصقله و ابو
نزار صابونی ازین نسلند و از حسن عصاره بن عیسی بنو عقرون اند
و بنو حجاجک اما محمد بن زید الشهید اصغر از اولاد زید ست
و اورا ابو جعفر گفتندی بغایت فاضل و کامل بوده و بزمن مامون
شهید شده و عقب او از پسرش ابو عبدالله جعفر شاعر ست
و محمد خطیب و احمد سکین و قاسم اولاد اویند و صاحب دار الرحاز
اولاد اوست و بنو الغزیق در شام و مصر از نسل محمد اسمعیل اند
و نقباء ری و ماک ایشان و کوکبیان از نسل ارقط اند والله اعلم

فصل دوم در ذکر امام محمد باقر علیه السلام وی امام پنجم است

کنیت وی باقر و تلقیب او بدین لفظ جهت توسع و تبحر اوست
در علوم و گفته اند این لقب مر ورا از قول رسول خداست صلی الله
علیه

علیه وسلم آورده اند که چشم جابر بن عبدالله انصاری در آخر عمر پوشیده شده
بوده روزی محمد باقر بنزد وی آمد در مبادی جوانی خود و بر وی سلام
کرد جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن الحسینم
گفت ای سید فرا پیش آی و دست بمن ده امام پیشتر آمد و دست
بوی داد جابر دست ویرا ببوسید و میل آن کرد که پای اورا
نیز بوسه دهد نگذاشت جابر گفت یابن رسول الله **ان رسول الله**
یقرئك السلام بدرستی که ترا رسول خدای سلام میرساند امام فرمود
وعلی رسول الله السلام ورحمة پس گفت ای جابر حال چگونه بود جابر
گفت روزی با رسول صلی الله علیه وسلم بودم مرا گفت یا جابر شاید
تو بمانی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که اورا
محمد بن علی بن حسین گویند خدای تعالی ویرا نور و حکمت خواهد داد
ویرا از من سلام برسان و روایت دیگر از جابر چنانست که پیغمبر صلوات
الله و سلامه علیه مرا گفت که شاید که باقی باشی تا وقتی که ملاقات کنی
با یکی از فرزندان من که اورا محمد بن علی بن الحسین گویند **یبقر علم**
الدین بقرا بشکافد و بیرون آرد علم دین را بیرون آوردنی پس چون

با وی ملاقات سلام من بدو برسان ولادت وی در مدینه بود
روز جمعه سیم ماه صفر سنه ۵۷ من الهجره مادرش ام عبدالله فاطمه
بنت الحسن بن علی و از سادات حسینی کسی که مرور او ولادت
حسن و حسین بن جمع شد او بود و از حسینیان اول عبدالله
محض را سبق رقم ذکر یافت وفات وی در سنه ۱۱۶ هجریه واقع
شده قبر وی در بقیع است نزدیک مشهد مقدس پدر بزرگوار
وی و از وی کرامات و خوارق بسیار نقل کرده اند و او را هفت
فرزند بوده چهار پسر جعفر و عبدالله و ابراهیم و علی و عقب او از
جعفر صادق است علیه السلم و بس **فصل سیم** در ذکر عقب امام
جعفر صادق علیه السلم وی امام ششم است از ائمه اهل بیت کنیت
وی ابو عبدالله و اشهر القاب وی صادق مادرش ام فروه دختر
محمد ابو بکر ولادت وی در مدینه بوده است روز دوشنبه هفدهم
ربیع الاول سنه ۸۰ من الهجره وفات وی نیز در مدینه است بپهلوی
قدر قبر مقدس پدرش و وی از عظماء اهل بیت بوده و میفرموده
که علم ما غابرست و مزبور و نکت قلوب و نقر اسماع و نزدیک ماست

جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه و جامعه نیز که هرچه مردمان بدان
محتاج اند در وی مثبت است و علم ایشان بسیار بوده و جفر خافیه
از مصنفات ایشانست و کرامات و مقامات ایشان از حد حصر
بیرون و مناقب و فضایل اش از خبر حساب افزونست و او را هفت
پسر بوده اسمعیل عبدالله موسی اسحاق محمد عباس علی و عقب او از پنج
فرزندست موسی کاظم علیه السلم و اسمعیل و علی عریض و محمد مامون
و اسحاق مؤتمن اما ابو محمد اسحق مؤتمن برادر اعیانی موسی کاظم
علیه السلم و در صورت و هیأت با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
مشابهتی تمام داشته و نشر حدیث می کرده و چون سفیان عینیه از
وی نقل حدیث کردی بدین وجه ادا فرمودی که حدثنی الثقة الرضا
اسحق بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و او را
عقب از سه پسر بود محمد و حسن و حسین و بنو و اولاد حسن اسحق در
مصر و نصیبین اند و میمون بن عبدالله از ایشانست و حسین بن
اسحق بحران افتاده و اولاد او در رقه و حلب بسیارند و محمد حرانی
بن احمد حجازی و نقباء حلب ازین عقب اند اما محمد مامون که افقه

حسن وجمال او را محمد دیباج هم کنندی عقب او از سه پسر بوده یکی حسین
و اولاد او منقرض شده اند دوم قاسم و بنو شیبه از اولاد وی اند
و بنو طباره بمصر و بنو العروس و بنو الجوارزه هم اولاد قاسم اند سیم
علی حارضی و عقب او از دو پسرست حسن و حسین و اعقاب این دو فرزند
بسیارند ابو الهیجا محمد ضراب بن ابی طالب حمزه ضراب از نسل حسین
ابن علی بن محمد است و از اولاد محمد بن حسین که ملقب بجور بوده ابو البرکا
نست و اکابر بسیار از نسل وی اند و ابو طاهر که اولاد او بشیر از ندا و
لاد حسن حارضی است اما علی عریضی کنیتش ابو الحسن است عالمی بزرگ
بوده و در کودکی از پدر باز ماند و از برادر خود موسی کاظم علم آموخته
و نسبت او بعرض است و آن قریه ایست بچهار میل از مدینه و او
اولاد او بسیارند و ایشانرا عریضیون گویند و عقب او از چهار
پسرست محمد و احمد شعرانی و حسن و جعفر اصغر عقب او از علی پسر اوست
و حال این عقب پوشیده است و حسن عریضی را عقب از پسر او عبد
الله است و اولاد او در مدینه و مصر و نصیبین اند و بنو بهاء الدین
و بنو بجا و بنو سخی از نسل حسن اند اما احمد شعرانی بنو الجده از اعقاب

وبند

وصاحب السجاده و حمزة الداعی و ابو العشایر هم از اولاد ویند
و محمد بن علی عریضی از اولاد او بغایت بسیارند و متفرق در بلاد
و اولاد یحیی محدث و بنو ثوابه و بنو المختص از نسل عیسی رومی اکبرند و او
پسری محمد عریضی بوده اما اسمعیل کنیتش ابو محمد لقبش اعرج اکبر اولاد
امام جعفر بوده و او را بسیار دوست میداشته و در زمان حیوة پدر
وفات یافت تابوت او را مردمان از عریض تا مدینه بر دوش آوردند
و عقب اسمعیل از دو پسر وی محمد و علی است و عقب محمد از اسمعیل
ثانی است و جعفر شاعر و اعقاب جعفر در مصر بوده اند و ایمه مصر که
مستولی شدند و حکومت کردند از نسل جعفر بن محمد اسمعیل اند بنو
البزار در حله از نسل خسوجه اند و حسن خسوجه از نسل اسمعیل ثانی است
و بنو التمام نیز در سوراز نسل ویند اما علی بن اسمعیل اولاد او در
دمشق و عراق عرب بسیارند **فصل چهارم** در عقب امام
موسی کاظم وی امام هفتم است کنیتش ابو ابراهیم و بجهت حلم و فرو
خوردن خشم او را کاظم لقب دادند ولادتش در ابوا بود میان مکه و مدینه
روز یکشنبه هفتم ماه صفر **سنه ۱۲۸** هجریه و در حبس هارون الرشید

روز جمعه پنجم رجب سنه ۱۸۶ هجریه در روضهٔ مقدس وی در بغداد است
عابدترین اهل زمان و کریمترین ایشان بود و فضایل و کمالات وی
بسیار است و آن حضرت را شصت فرزند بوده سی و هفت دختر
بیست سه پسر و از فرزندان وی بعضی را عقب نبوده و عقب بعضی
اختلاف است و آنچه حالا ائمهٔ اهل نسب بر آنند آنست که او را از
سیزده پسر متوسط و اعقاب پنج تن کمترند و چون بیان این جماعت
بزیادت تفصیلی محتاجست هر یک از اعقاب سه گانه را در فصلی ایراد
کنیم **فصل اول** آن پنج تن که اولاد ایشان قلیل اند عباس
و هارون و اسحق و اسمعیل و حسین اند اما حسن یک پسر داشت و حالات
حقیقهٔ او معلوم نیست و گفته اند جعفر بن حسین را سه پسر بوده و اولاد
علی عمری از نسل وی اند اما اسحق بن موسی را امیر گفتندی عقب او از سه
پسر است عباس و اسحاق ملهوس پسر اوست و بنو الملهوس از فرزندان
وی اند و محمد و اولاد وی اندک اند در بلخ و طخارستان و حسن ابن اسحاق ابو
جعفر صورانی از اولاد است و بنو الوارث از نسل صورانی اند اما ها
رون بن موسی گویند از عقب او نماند و ابن طباطبا آورده که عقب او از

احمد بن هارون است امیرکا بطوس از نسل اوست اما عباس بن موسی
اولاد او در غایت قلت اند و عقب او از قاسم بن عباس بوده
فصل دوم اما متوسطان در عقب زید انهار ست و عبدالله و
عبیدالله و حمزه اما حمزه را ابو القاسم گفتندی و در بلاد عجم عقب
او بسیارند و از قاسم و حمزه اند و حمزه بن حمزه را عقب هست در بلخ
و بعضی از بلاد خراسان و قاسم و [illegible] و از بلاد
خراسان و قاسم بن حمزه را اولاد هست و ابو جعفر که ممدوح بدیع
همدانیست و با ملوک آل سامان مخاطب و رزیق از فرزندان اوست
و احمد محمد و را از نسل قاسم است و عبیدالله را عقب از سه پسر است
و ابراهیم را از ابو جعفر و احمد شعرانی اکثر اولاد ابو جعفر در حجازند
و ابو الفایز که در شیراز با عضد الدوله بوده از نسل ابو جعفرست
و احمد شعرانی را نیز عقب است اما قاسم بن عبیدالله را نیز اعقاب
بوده و عبد اشرف از نسل ویست عبدالله بن موسی او را عقب از
محمد ست و موسی بن عبدالله و بنو ناصر از نسل وی اند زید النار وقتی
که بر بصره مستولی شد خانهای بنی عباس را بسوخت و نخلستان های

ایشانرا آتش زد و بدین سبب او را زید النار گفتند آخر او را گرفته بمرو
بردند و بزهر میمون شربت شهادت چشید و او را از چهار پسر عقب بوده
حسن و اولاد او در قیروان مغربند و حسین محدث را نیز عقب بغزوین
وجعفر را باوجان و بنو ضعیف و بنو المکارم از نسل موسی اصم بن عبیدالله
اند والله اعلم **فصل سیم** مکثران از اولاد امام کاظم چهارند امام
علی رضا و ابرهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر اما جعفر را حواری گویند و
اولاد او را حواریون و سجریون و شجریون نیز خوانند جعفر را عقب
از موسی و حسن است و موسی را عقب از حسن بحق است و حسن پدر محمد
ملطیه است و ملطیه را عدوی و قوتی انتشاری بوده و فارسان عرب
بوده اند با قوت و شوکت در حجاز و عراق عرب اما محمد عابد و عقب
او از ابرهیم مجابست و ابرهیم را از سه پسر عقب بوده محمد حایری و احمد
بقصر بن هبیره و علی بسیرجان کرمان بنو احمد و آل ابو الفایز و بنو ابی
الحمر از نسل حسین بن محمد اند و اعقاب احمد علی منقرض اند اما ابرهیم
اصغر که ملقب است بمرتضی عقب او از دو پسر است بن ابی سبحه و جعفر
اما موسی و از هشت پسر عقب است چهار مقل و چهار مکثر اما مقلون

عبیدالله

عبیدالله است و اولاد او در بصره را سکنه اند و عیسی و اولاد او
بفارس و علی و اعقاب او در دینور و شیراز اند ابو علی صلیح و ابو الفضل
ازین نسل اند و جعفر در ترند فرزندان دارد اما مکثرون یکی محمد اعرج
است و عقب او از موسی ابرش است و بس و او را سه پسر عقب بوده است
ابو طالب محسن اولاد او ببصره اند و ابو احمد حسین بن موسی ابرش
نقیب نقباء بغداد بود و او را دو پسر بوده محمد رضی و علی مرتضی علم
الهدی مراتب ایشان در علوم بغایت رفیع بوده و در بعضی تواریخ
هست که در کتابخانهٔ علم الهدی هشتاد مجلد کتاب بوده و ابو
عبدالله احمد بن موسی را نیز اولاد بسیارند ابو البرکات نقیب
سامره و پنجم اشرف و ابو المظفر هیبت الله جد بنی الموسی ازین بیت اند
و دوم احمد اکبر عقب او از حسین و هیبتست و ابراهیم و علی احوال
آل رافع از نسل علی احول اند و بنی الدرزق از نسل ابرهیم اند ابن طلعه از
اولاد حسین و صیت و سیدی احمد فارعی از نسل همین حسین است
سیم ابرهیم عسکری بنی الممتع از اعقاب ویند و بنو المحسن بمشهد و حی هم
ازین نسل اند و بعضی اولاد ابرهیم در ابرقوه بوده اند چهارم حسین قطعی

نسل او بسیارست و منتهی می شود بابی الحسن علی الدیلمی و عقب او از ابی
الحارث اند و حیدر بن حسن از نسل بنی الاشقران و ابن هبیة الله در
دمشق از نسل حسن بر که اند **فصل پنجم** در عقب امام علی الرضا امام
هشتم است کنیتش ابو الحسن ولادت وی در مدینه بوده روز پنجشنبه
یازدهم ربیع الآخر **سنه ۱۸۳** هجرت و شهادتش در سناباد طوس روز
جمعه بیست و یکم رمضان **سنه ۲۰۸** هجریه و مرجع از مناقب او برزبانها
مذکور و از فضایل او در کتابها مسطورست با معانی ذات عالی او
یکقطره است ز دریای زخار و ابن یمین قطعه ابی نواس را در مدح
وی ترجمه کند برین وجه که به بنده ابن یمین گفت دوستی که بوی
که شهرتست که بر آسمان رسیده سرش چرا مدیح سرای رضا نمی نشنوی ها
که در جهان نبود کس بپاکی گهرش بگفتمش که نیارم ستود امامی را که جبرئیل
امین بود خادم پدرش و آنحضرت را پنج پسر بوده محمد حسن جعفر ابرهیم و عقب
او از فرزندان بزرگوارش محمد تقی است **فصل ششم** در عقب امام
محمد تقی و امام نهم از ائمه کنیتش ابو جعفرست و لقب وی تقی و قانع و
جواد و ولادتش روز جمعه بوده یازدهم رجب المرجب **سنه ۱۹۵** هجریه

در عهد خلافت معتصم و گویند بزهر شهید شد قبرش در بغدادست
نزدیک قبر جد وی موسی کاظم از کمال ادب علم و فضلی که داشت با صغر سنش
مأمون مشعوف وی شد و دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد
و همراه وی بمدینه روان کرد و هر سال هزار هزار درم بوی فرستادی
و کرامات و مناقب بسیارست او را دو پسر بوده علی هادی و موسی
مبرقع در قم وفات یافت و اولاد او را رضوی گویند بیشتر ایشان
بقم باشند و درین اوقات جمعی بمشهد مقدس رضوی علی ساکنها التحیة
والسلام انتقال فرموده اند و عقب موسی از احمدست و نسابهٔ
دینوری گفته که محمد بن موسی هم معقب است و انتساب بنی الخشاب
بدوست اما عقب احمد بن موسی از محمد اعرج است و بقیهٔ اولاد از
نسل او یند **فصل هفتم** در عقب او اما علی هادی وی امام دهم
است از ائمهٔ اهل بیت کنیتش ابو الحسن است و او را ابو الحسن ثالث
گویند چه ابو الحسن اول علی مرتضی است و دویم علی بن موسی الرضا و سیم
علی هادی و لقب او نقی و عسکری نیز هست و ولادت او در مدینه
بوده سیزدهم ماه رجب **سنه ۲۱۴** هجریه و قبر در سر من رای روز

هجریه و وفات وی در زمان منتصر خلیفه در سرمن رای روز دوشنبه
آخر ماه جمادی الآخر ۲۵۴ هجریه و قبر وی در سرای ویست در
سامره و مناقب وی بسیارست و فضایل وی بیشمار و او را سه پسر بوده
حسن و حسین و جعفر اما جعفر کنیتش ابو عبدالله است و بکذاب ملقب
شد زیرا که بعد از فوت برادر دعوی امامت کرد و او را ابو الکرین
گویند صد و بیست فرزند داشت و عقب وی از شش پسرست بعضی
مقل و بعضی مکثر و ابناء او اسمعیل حریقات و طاهر و یحیی صوفی و هارون
و علی و ادریس اما ناصر و برادرش محمد ابو البقا از فرزندان اسمعیل
اند و ابو الغنایم وفاق و ابو یعلی دلال از اولاد هارون بن جعفر
و محمد نازک له اولاد و او را ابو النازک گویند از نسل علی بن جعفر و اعقاب
او ادریس بن جعفر را قواسم گویند نسبت بجد ایشان قاسم ابن ادریس
و خلبا نب و بدور و بنی کعب و مواجد هم از قاسم اند فصل
هشتم در عقب امام یازدهم است از ائمه کنیتش ابو محمد لقبش زکی
و خالص و سراج و نیز چون خود بعسکری مشهورست و ولادت
وی بمدینه است در ۲۳۱ هجریه و وفات وی در سرمن رای ۲۶۰

هجریه و قبر وی پهلوی قبر پدر ویست در سرمن رای و از وی کرامت
بسیار نقل کرده اند و خوارق عادت در کتب معتبره آورده از جمله در شواهد
کورست که یکی گفته که در پیش امام محمد زکی از فقر شکایت کردم تازیانه در دست
داشت زمین را بکاوید و سبیکه زر در موازی پانصد دینار بیرون آورد
و بمن داد و دیگر نقل کرده که بوی رقعه نوشتم و در انجا از وی مسئله پرسیدم
و میخواستم که از تب ربع سوال کنم اما فراموش کردم و ننوشتم و وی بمن نوشت
که جواب مسئله تو اینست و میخواستی که از حمای ربع نیز بپرسی و فراموش کردی
این آیت را که قل یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم بر پاره کاغذ نویس و از
گردن محموم بیاویز چنان کردم آن محموم شفا یافت و او را یک پسر بوده
محمد مهدی و بس فصل نهم در ذکر محمد بن الحسن وی امام دوا
ازدهم است کنیت وی ابو القاسم و لقبش بقول امامیه حجت و قایم و مهدی
و منتظر و صاحب الزمان و بمذهب و خاتم ائمه اثنا عشرست و ولادت
وی در سرمن رای بوده در بیست و سیم رمضان ۲۵۵ هجریه و در ۲۶۰
هجریه بسرداب در آمد در سرای خود و مختفی شد و در شواهد مذکورست
که چون متولد شد بر زروع ایمن او نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل

الباطل كان زهوقا ورواییست که چون امام بزانو در آمد وانگشت
سبابه بجانب آسمان برداشت پس عطسه زد وگفت الحمد لله رب العالمین و
بزرگ دیگر نقل کرده که امام حسن عسکری در آمدم وگفتم یا بن رسول
الله خلیفه وامام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد کودکی
بر دوش گرفته که گویا ماه شب چهارده است در سن سه سالگی پس فرمود که
ای فلان اگر نه آنکه پیش خدای گرامی بودی من این فرزند خود را بتو
ننمودمی نام این نام رسولست وکنیت این کنیت وی واین جهان را
پر داد وعدل کند همچنان که پر ظلم وجور شده باشد وبقولی بعضی که
او را زنده میدانند میگویند که در اقصی بلاد مغرب شهرها در تصرف
اوست واو را فرزندان اثبات می کنند وحق سبحانه وتعالی برین وانا
ترست انه یعلم السر واخفی بیت هر نکته که آن زمانها نهانست در علم خدای عیانست
این بود کلمهٔ چند از انساب سادات بزرگوار وعظماء عالیمقدار مالکان ممالک
نقابت مرشدان مسالک نجابت ستارگان سپهر سیادت سیارگان سبل
سعادت شعر کرام لهم عین الامامة منبع شموس لهم برج الکرامة مطلع
فبانسبا کالشمس ابیض واضحا ونشرفها من هامة النجم ارفع آل پیغمبر حریم کبریا را

محرمند آل پیغمبر زحرمت فخر آل آدمند نسبت آل نبی با سایر خلق جهان
گر کنی ضرب المثل بحری محیط وشبنمند روح الله ارواحهم وقدس الله
بزلال الافضال اشباحهم که بعدد الطاف واعطاف سبحانی رقم زدهٔ کلک
بیان شد والحمد لله حق حمده حق سبحانه وتعالی ارواح ایشان را بسلاسل
وصال سلسبیل قرب واتصال در روضهٔ جنات عدن مفتحة لهم الابواب
پیوسته تازه وسیراب دارد ودر روایح میامن برکت سایهٔ دولت
ومواهب جمعیت از حدایق روح وراحت روحانیت ایشان بمیامن
کافهٔ اهل اسلام رساند وفوایح این حسب ونسب ملوک انام وانجم
واسعد ذو الجلال والاکرام ملاد سادات الخافقین خلاصه ودایع
نظم سلطان نشان عالم اقبال ومکرمت مسندنشین منصب اقبال اقتدار
خورشید آسمان نقابت که بود ومست سادات را بحضرت عالیش افتخار
نور دیدهٔ سلطنت کبری چراغ دودهٔ خلافت عظمی نقادة السلاطین خلاصهٔ
ابناء الماء والطین فلک الشوکة مرکز دایرهٔ سطوت والعظمة نظم
خسرو جمشید جام وداور دارا علم شاه کیخسرو حشم سلطان اسکندر لقا
سروری عالی نسب ودین پرور والی حسب آفتاب اوج شاهی سایهٔ لطف خدا

مرشد الدین شاه عبد الله کز حلم ازل   در ممالک مشتهر باشد بسید میرزا
لازالت دوحة الاقبال مورقة بجلاله   ولمعة الدولة مشرقة بجماله سالهای
بی تناهی بفیضان فضل الهی بر مفارق اعاظم کرام واکارم عظام مبسوط
ومخلد ومستدام باد وفرزند بزرگوار عالیمقدارش که قرة العین سیادت
کامله وغرّهٔ جبههٔ سعادت شامله است گوهر صدف شهریاری ملحوظ نظرات
عنایت حضرت الهی **نظم** شاهی که از لمعات دل منور او ماه
صد آفتاب تجلی کند ز منظر او   علاء دولت وملة محمد بر که تاج مهر
بود گوهری ز افسر او بسی ببحر شرف غوطه کرد عقل شریف   دری نیافت
بپاکیزگی گوهر او   زینه الله بعلوّ المراتب وشرفه بسموّ المناقب
در ظلّ ظلیل والدین خود باعلی مراتب آباء عظام واقصی مآرب اجداد
کرام خود برساد **شعر** پر نور باد چشم پدر از جبین پسر   موفور باد
قدر پسر از جنان پدر آمین رب العالمین والحمد للملک الحق المبین والصلوة
والسلام علی سیدنا محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین